طبقات ناصری

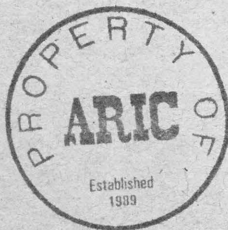
تالیف

منهاج الدین عثمان بن سراج الدین معروف به قاضی منهاج سراج
جوزجانی در سنه ۶۵۸ هـ

جلد دوم

تصحیح و مقابله و تحشیه و تعلیق

عبدالحی حبیبی


PROPERTY OF
ARIC
Established
1989

نشر کرده
انجمن تاریخ افغانستان (د افغانستان د تاریخ ټولنه)

کابل ۱۳۴۳ ش



نمبر ۷۶

طبقات ناصری


PROPERTY OF ACKU 19237

تالیف

قاضی القضاة صدرجهان ابوعمر منهاج الدین عثمان بن سراج الدین محمد افصح العجم اعجوبة الزمان ابن منهاج الدین عثمان جوزجانی معروف به

قاضی منهاج سراج

(که در دهلی بسال ۶۵۸ هـ تالیف شده است)

جلد دوم

شامل طبقه ۲۲- ۲۳ متن کتاب و تعلیقات و فهارس

به تصحیح ومقابله وتحشیه وتعلیقات جدید

عبدالحی حبیبی

درسنه ۱۳۴۳ ش ازطرف انجمن تاریخ افغانستان درمطبعهٔ دولتی کابل طبع و نشر شد .

چاپ دوم

مقدمهٔ جلد دوم

دراواسط سال گذشته جلد اول طبقات ناصری منهاج سراج جوزجانی از طرف انجمن تاریخ طبع ونشر شد.

اینک جلد دوم که حاوی دو طبقهٔ اخیر کتاب و تعلیقات وفهارس هر دو جلد است، اکنون نشر می شود.

در طبع دوم حواشی و توضیحات زیاد پاورقی نسبت به طبع اول افزوده شده، وهم در تعلیقات آخر کتاب افزایش مهمی بعمل آمده، و تعلیقات این طبع دوچند شده است و فهارس کتاب را نیز افزوده و تکمیل کرده ام.

جای خوشی است که این کتاب نافع مورخ دورهٔ غوریان در وطن خود وی مطابق موازین انتقادی جدید طبع گردید. واین از برکات عهد همایون

اعلیحضرت محمد ظاهرشاه، پادشاه دانش پرور

افغانستان است که آثار گم شده تاریخ احیاء میگردد، و بدسترس اهل ذوق گذاشته می شود.

عبدالحی حبیبی

کابل – ۱۵ ثور ۱۳۴۳

الطبقة الثانیه و العشرون (۱)

فی ذکر الملوك الشمسیه

[فی ممالك الهند] (۲)

[بسم الله الرحمن الرحیم]

الحمد لله (الذی) ابدء وانشا(۳) والملك الذی یؤتی (۴) الملك من یشا (۵) و الصلوة علی خیر خلقه افضل من قام و مشی، والسلام علی آله واصحابه غداة وعشاء وسلم تسلیما کثیراً .

چنین گوید : کمترین بندگان درگاه سبحانی ، منهاج سراج جوزجانی، (٦) عصمه الله عن المیل الی الفانی که شکر (نعمت) ازلوازم قضایا(ی) عقول سلیم وطبایع مستقیم است(۷) واین معنی [بر] ارباب علوم (را) معقول ومکشوف است ،واین قاعده در مسایل اوایل اصول معروف،ونقلهٔ اخبار و ثقات آثار سید ابرار (۸) ازان منبع سعادت سید السادات علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات اکمالها، روایت کرده اند ، که من لم یشکر الناس لم یشکر الله، بنابرقضیهٔ (۹) این دواصل معقول ومنقول ،شکر انعام واکرام سلطان سلاطین اسلام پادشاه سعید نیکونام ، شمس [الدنیا] و الدین طاب ثراه وشاهانیکه ازدودمان سلطنت او پای تفاخر برمسند شهریاری نهاده اند،وحق الطاف وعواطفی (۱۰) که ملوك وخانان بندگان او که(۱۱) بایوان بختیاری ومیدان جهانداری رسیده اند،در ذمهٔ این [ضعیف] داعی دولت قاهره، وفرزندان او،فرض

---

(۱) مط: العشرین (۲) راورتی : مانند اصل (۳) اصل : الحمد الله ابداء وانشاء (۴) مط: تؤتی (۵) مط: تشا (٦) اصل: جورجانی (۷) مط : عقول سلیمه وطبایع مستقیمه (۸) اصل : آثار حمیدهٔ ابرار (۹) مط : پس برقضیه ، عربیه حدیث صحیح است که در ترمذی ومسنداحمد نقل شده (جامع الصغیر ۲/۱۸۱) (۱۰) اصل : عواطف که (۱۱) اصل: خانان بندگان را با لوان ؟

عين وقرض دين است، كه از شهور سنه خمس وعشرين وستمائه الى يومنا هذا كه شهور (۱) سنه ثمان و خمسين وستمائه است [الطاف] وا كرام (و انعام) وعو اطف، وعوارف، واصناف الطاف وانوع اصطناع پادشاهانه اين سلطان سليمان مكان، وشاهان وفرزندان وملوك (و) خانان (و) بندگان اوطيب الله مضاجع الماضين منهم وادام دولة الباقين در باب اين ضعيف (وو فرزندان) وا تباع (واشياع) اوروز بروز، وساعت بساعت متضاعف ومترادف ومتوالى ومتتالى (۲) بوده است، از تفويض مناصب (۳) و ارتفاع مراتب، وبذل تشريفات گرانمايه وانعامات واشغال بلند پايه، وبكرات قضاء مما لك ومراتب رياست (۴) هر ناسك وسالك جعل الله تلك الايادى سبباً لبقاء ملكهم، واگر بشرح وبسط هريك ازان اشغال افتد، از كثرت آن ايادى وعطايا، اين طبقه كه مبنى بر اختصار است، بحد تطويل انجامد.

آمديم بسر مقصود: چون حق تعالى دولت سلطانى التتمشى (۵) رابفضل خود امتداد بخشيد، ورايت بندگان (۶) او رادر فضاى بقا (۷) برافراخت، اين ضعيف خواست، تابا داى بعضى ازان حقوق، باذكر ملوك وخانان وبندگان آن درگاه جهان پناه، درسلك تقرير وسمط تحرير كشد خصوصاً ذكر تواتر نعم وتضاعف كرم خاقان معظم شهريار عادل اكرم خسرو بنى آدم، بهاء الحق والدين مغيث الاسلام والمسلمين، ظل الله فى العالمين عضد السلطنة، يمين المملكة قطب المعالى (۸) ركن الاعالى الغ قتلغ اعظم الغ خان (۹) بلبن السلطانى، ابن السلاطين (۱۰) ظهير امير المؤمنين اعز الله انصاره وضاعف اقتداره، كه تا قلم دائرهٔ چرخ زنگارى، برصحايف ظهور (۱۱) شهريارى نقش بختيارى (و) صورت كامگارى مينگارد، هيچ چهرهٔ اقبال زيباتر از صورت دولت او نه نگاشته است (۱۲) ودست اعلام ايام هيچ رايت اعلى تر (۱۳) از لواى بهاى (۱۴) او نيفراشته (۱۵) وحضرت هيچ پادشاه رادر شرق وغرب بندهٔ كه پاى بر مسند تخت (۱۶) بخت نهاده است، از وشهيم تر (۱۷) نبوده است، و هيچ گوش قصه مكنت شهريارى از حكايت ولايت او

---

(۱) اصل: هذا واين شهور (۲) مط: متسالى (۳) اصل: مناسب (۴) مط: و مرات رياست، (۵) مط: التمشى (۶) مط: درايات ولايت بندگان (۷) اصل: قضا بقا (۸) اصل: العالى (۹) اصل: الوخان (۱۰) مط: بلبن السلطان بن السلاطين (۱۱) مط: مشهور (۱۲) مط: ننگاشت (۱۳) مط: عالى تر (۱۴) اصل: ازلوا بهاى (۱۵) مط: نيفراشت (۱۶) اصل: برتخت (۱۷) اصل: شهم تر

زیبا تو نشنوده [است] که هم (عهد) عدلش صورت میراث عمری دارد، و هم احسانش بیان عطای حاتمی (دارد) هم تیغش حدیث ضربت رستمی (مینماید) هم تیرش نفوذ (۱) با زوی ارشی، نصر الله لوائه و ایداولیائه وکب اعدائه، پس از راه ادای حقوق آن ملوك نامدار، بر سبیل عموم خصوصا ذکر دولت آن (۲) شهریاران این طبقه درقلم آمد، تامتأملان را بوقت نظر در (ین) صحایف، (از) حال هریك بر صحیفهٔ خاطر، موجب دعاء رفتگان و بقاء ماندگان ظاهر گردد، و این طبقه به ترتیب آنچه بعضی مقدم بودند، در عهد، و بعضی متاخر (۳) آورده شد، ازان ایام که این داعی، برین (۴) حضرت رسید.

حق تعالی سلطان سلاطین اسلام را در مسند سلطانی مخلد، و الغ خان (۵) معظم را در ایوان امکان باقی و پاینده داراد [آمین یارب العالمین]

الاول (منهم) الملک تاج الدین سنجر کزلکخان (۶)

بدرگاه جهان پناه سلطان سعید طاب ثراه وصول این داعی روز چهار شنبه غره ماه ربیع الاول، سنه خمس و عشرین وستمائه بود، در پای محروسهٔ اچه، بوقتی که رایات اعلی شمسی بضبط ممالك سند از حضرت دهلی روی بدان دیار نهاده بود، و پیش ازان به پانزده روز حشم منصور این پادشاه در فوج ملك تاج الدین کزلك خان سنجر علیه الرحمه در پای اچه رسید [ه بود] اول کسی (۷) از ملوك این درگاه را که دیده شد ملك تاج الدین کزلك خان بود، روز چهار شنبه شانزدهم ماه صفر سنه خمس وعشرین وستمائه، چون ازشهر (اچه) بلشکرگاه منصور وصول بود، این داعی را آن ملك ملك سیرت (۸) تعظیم فرمود، وازمسند خود برخاست وشرط استقبال بجای آورد، وپیش بازآمد وداعی را بجای خود بنشاند وسیب لعل (۹) بدست داعی داد بر لفظ او رفت علیه الرحمه، که مولانا این را

(۱) اصل: نقود (۲) مط: این (۳) مط: موخر (٤) مط: بدین (۵) اصل: الوخان
(٦) را ورتی: سجزی کزلکخا ن (۷) مط و اصل: کسیکه (۸) مط: نیکو سیرت.
(۹) کذا فی الاصل: مط بیست لعل راور تی درمتن Rosy Apple ترجمه کرده، ودر حاشیه ازنسخ خطی خود هردوصورت (بیست لعل) و (سیب لعل) را نقل میکنند.

بستان که شگون باشد حق تعالی بروی رحمت کناد (۱)

ملك تاج الدین کزلك خان را ملکی یافتم بس بامنظر مهیب وصورت با عظمت واعتقاد باصفوت، وحشم بسیار وخدم بی شمار، ثقات چنین روایت کرده اند که سلطان سعید او را در وقت ایالت برندرعهد سلطان [قطب الدین] بخرید از خواجه علی باستادی (۲) او را به پسر مهتر خود ملك ناصر الدین محمود سعید بخشید طاب ثراه وبا او یك جا درحجر دولت پرورش یافت وبعد از مدتی چون اثر رشد درناصیه او بدید، او را ازخدمت ملك ناصر الدین بخدمت (خاص) خود باز آورد وچا شنی گیری فرمود، پس یك چندی چون خدمت کرد، امیر آخر شد، پس سالی که بطرف ملتان رفت، در شهورسنه ثمان وعشرین وستمائه ولایت ونجروت ملتان (۳) حوالهٔ او فرمود(۴) وچون ازانجا مراجعت کرد اقطاع کهرام بدومفوض شد بعداز مدتی [که] محروسهٔ تبرهند هبدوداد، درین سال داعی بدان درگاه رسید، سلطان سعید برسبیل مقدمه او رابر (سر) حشمها در موافقت ملك عزالدین محمد سالاری علیه الرحمه ازسرحدولایت سند بپای اچه فرستاد وچون رایات اعلی شمسی به پای حصار اچه لشکرگاه کرد درشهور سنه خمس وعشرین وستمائه کزلك خان را درخدمت وزیر مملکت نظام الملك جنیدی بطرف بهکر (۵) روان کرد، وبعد ازمدتی چون آن قلعه (۶) فتح شد، وملك ناصر الدین قباچه علیه الرحمه درآب سند غرق شد(۷) وحصار اچه بدست آمد، قلعه (وشهر) اچه ومضافات ونواحی [آن] (به) تمام حوالهٔ کزلك خان فرمود، چون رایات اعلی بطرف دارالملك

---

(۱) اصل کند (۲) کذا فی الاصل، مط : فاستابادی ـ راورتی : باستابادی ، منسوب به بستاباد ، که شاید بست آباد باشد ، (۳) اصل: کنجروت، مط : گجرات ملتان، راورتی در متن : ونجروت ملتان که درنسخ خطی وی لنجروت بنجروت، کنجروت هم آمده. وی از صور مختلفه ونجروت راصحیح میداندو گوید که اکنون معروف ودارای قلعه متین است، ولی از روی تقسیمات موجوده در خطهٔ بهاولپور شامل میبا شدکه در عهد کزلك خان به ملتان ربط داشت و دران اوقات دریای بیاه دربستر قدیم خودبین ونجروت وملتان جریان داشت، طابعین کلکته این اسم را بسبب فقدان معلومات جغرافی گجرات نوشته اند که سهو وخطا است (۴) مط: شد (۵) مط : تهنکر ، بهتکر ـ راورتی، بهکر واین صحیح است چه حوادث قباچه در بهکر که درسند نزدیك سکهر موجوده واقع بود اتفاق افتاد وتهنکر مطبوع جای علیحده است (۶) مط: مدتی چنانچه بتقریر پیوست آن قلعه (۷) مط: گشت

جلال دهلی مراجعت فرمود، کزلك خان آن بلاد را در ضبط آورد و معمور گردانید و خلق متفرق را جمع کرد و با خلق روزگار از خواص وعوام بانصاف والطاف گذرانید وطریق عدل واحسان باهمه مسلوك داشت، ودرامن (وامان) وفراغ رعایا، ورفاهیت همگنان (۱) کوشید، بعد از مدتی باخاتمهٔ خیر و عصمت ایمان، وصدقات واحسان و خیرات و مبرات ازمنزل دنیا بمراحل آخرت درشهور سنه تسع وعشرین وستمائه نقل کرد.

الثانی الملك کبیرخان ایاز المعزی (۲)

کبیرخان ایاز ترك رومی بود واو بندهٔ ملك نصیرالدین حسین امیر شکار بود، چون او شهادت یافت، با فرزندان او ببلاد هندوستان افتاد، ومنظور نظر عاطفت سلطان سعید شده ودر هرمرتبه سلطان را خدمت کرد، واو ترك داناوعاقل وکاردان بود، ودر جلادت ومبارزت بی نظیر عصر خود، وملك نصیرالدین حسین (که) مالك او بود و مخدوم او(۳) در کل بلاد غور وغزنین وخراسان و خوارزم بمبارزت وجلادت، مذکور بود، در همه نشانها(۴) وملك کبیرخان درهمه احوال ملازم خدمت مالك خود بود (و) حرفهای جنگ ودلاوری وجلادت (۵) ازوی تعلیم گرفته (وبرسر) آمده، چون ملك نصیرالدین بردست ترکان غزنین شهادت یافت، پسران (۶) او، چنانچه شیرسرخ و برادراو بخدمت درگاه سلطانی رسیدند، سلطان (ملك) عزالدین کبیرخان را ازیشان بخرید.

بعضی چنین روایت کنند: که [اوراخدمتهافرمود] چون سلطان سعید با ملتان درشهور سنه خمس وعشرین وستمائه در ضبط آورد، و شهر و حصار ملتان وقصبات (و) اطراف ونواحی آن به ملك عزالدین کبیرخان ایاز داد، واورا بایالت آن خطه نصب فرمود واورا بلقب کبیرخانی(۷) مشرف

---

(۱) مط: ساکنان، (۲) مط: ملك کبیرخان ایاز المعزی هزارمرده، راورتی: ملك عزالدین کبیرخان ایاز هزارمرده المعزی، معزی بسببی گفته شده که وی ازغلامان سلطان معزالدین محمد سام غوری بود (۳) مط: که مالک مخدوم او بود. (٤) مط: مذکور همه لسانها بود (۵) مط: وحرفهای جلادت وجنگ آوری ازوی تعلیم گرفته (٦) اصل: پس ازان او (۷) کذا فی الاصل، مط: کبیرخان منکیرنی، که در برخی ازنسخ خطی منکیونی یامنکبرنی هم آمده، راورتی درمتن منگیرنی مینویسد، و گوید که درنسخ خطی منکرنی، منکیرنی، منکیونی، منکرتی، ملهونی هم نقل افتاده، بهر حال کلمه تورکی بنظر می آید. (برای شرح رجوع کنید به حاشیه صفحهٔ آخر طبقه ۱۵ جلد اول)

گردانید، ومعرف او خود بود، خلق او راهزار مرده (۱) گفتندی [بدین سبب او را منکبرنی لقب فرموده بود] وچون رایات اعلی بحضرت مراجعت کرد، کبیرخان [آن] ولایت را درقبض و تصرف خود (۲) آورد ومعمور گردانید، و بعد از مدت دو سال یا چهار سال اورا بحضرت بازطلبید و پلول بدوداد بوجه مایحتاج حال (و) چون عهد شمسی انقراض پذیرفت سلطان رکن الدین، حوالی سنام بد وداد (۳) و چون ملک جانی از لوهور، وملك کوچی ازهانسی (۴) بجهت مخالفت حضرت با هم جمع شدند، کبیر خان با ایشان موافقت نموده، ومدتی حشم سلطان رکن الدین را تشویش دادند، وبعاقبت چون سلطان رضیه به تخت نشست، بدر شهر آمدند، ومدت مدید شهروحوالی را زحمت دادند وبا بندگان دولت درگاه سلطنت مقاتلات (۵) کردند تا سلطان رضیه بامواعید خوب درسر (اورا) ازان طایفه جدا افگند، (او) بموافقت ملک عزالدین [محمد] سالاری، بخدمت درگاه پیوست، و با آمدن ایشان سلطان را و بندگان درگاه اوراو اهل شهررا قوت تمام حاصل (٦) شد، و ملک کوچی و [ملک] جانی منهزم شدند (۷) سلطان رضیه او را اعزاز فرمود (۸) ولوهور با تمامت مضافات و اطراف آن مملکت بد و مفوض گردانید (۹) ومدتی آنجا بود، بعد از چندگاه تغییری (۱۰) در مزاج حضرت با او ظاهر شد (و) درشهور سنه ست و ثلثین وستمائه رایات اعلی رضوی بطرف لوهور نهضت فرمود (۱۱) و کبیرخان از پیش [او] برفت (و از آب راوی عبره کرد، تا حدود سودره برفت) ورایات اعلی [او] را تعاقب نمود (و) چون دید که جز خدمت طریق دیگر ممکن نیست، مطاوعت کرد وملتان حوالهٔ اوشد، چون مدتی بر آمد، لشکر مغول در موافقت منکوته نوین، وطایربهادر روی بطرف لوهور نهاد [ند] کبیرخان درولایت سند چتر بر گرفت، واچه درضبط آورد. ودرمدت نزدیك بعد ازان مخالفت، برحمت حق پیوست درشهور سنه تسع و ثلثین وستمائه.

(۱) مط : مشرف کرد، اورا درمیان خلق ایازهزارمرده گفتندی به لقب کبیرخان منکبرنی مشرف کرد، چون (۲) مط: ولایت را درضبط آورد وتصرف کرد، و معمور (۳) مط : بدو مضاف کرد، سنام بضم وتشدید نون بین غزنی وکنوج (قنوج) واقع بود، که تا قنوج ۷۰ فرسنگ وتا غزنه ۱۲۱ فرسخ فاصله داشت (کتاب الهند ۱۰۱) (٤) راوردتی: ملک علاؤالدین جانی از لاهور، وملک سیف الدین کوچی ازهانسی (٥) اصل: مقالات (٦) مط: ظاهرشد (۷) مط : گشتند (۸) مط: اعزاز وافر نمود (۹) مط: کرد، (۱۰) مط : بعد از چندسال اندک تغیری (۱۱) مط : کرد.

و پسر او تاج الدین ابو بکر ایازمردی جوان و جلد و نیکو سیرت بود، و بغایت تازنده ودلیر. بعد از فوت پدر ولایت سند را درضبط آورده، چند کرت لشکر قرلغیان (۱) را بر در ملتان بزد (۲) ومنهزم گردانید، وجلادت وشهامت بسیار نمود، چنانچه بمردی ومبارزت مشهور (۳) شد. ناگاه درروز جوانی وعنفوان شباب، برحمت حق پیوست خدا بر هردو رحمت کناد آمین) وسلطان سلاطین ، ناصر الدنیا والدین را در مسند سلطانی باقی وپاینده داراد)

الثالث الملک نصیر الدین اتیمر البهائی (۴)

ملك نصیر الدین [ایتمر] بندهٔ ملک بهاء الدین طغرل سلطانی (۵) معزی بود. و بعضی چنین روایت کرده‌اند، که سلطان سعید شمس الدین (۶) طاب ثراه اورا از ورثهٔ بهاءالدین طغرل بخریده بود واومرد بغایت شهیم (۷) و کار دان بود، ودلیر و شجاع [بود] وضابط وعادل وعاقل، اول که بخدمت سلطان مخصوص شد، سرجاندار گشت، پس ازمدتی چون کارهاء پسندیده (۸) کرد اقطاع لوهورش فرمود، چون درسال سنه خمس وعشرین [وستمائه] سلطان سعید به ضبط ولایت سند واچه وملتان [در] آمد (بحکم فرمان نصیر الدین ایتمر از لوهور بپای حصار ملتان آمدو) درفتح آن خطه آثار پسندیده نمود، بعاقبت آن حصن و شهر را بطریق صلح فتح کرد، وچون سلطان از بلاد سند، بطرف حضرت مراجعت فرمود، ولایت سوالك واجمیر ولوه و کاسلی وسنبهر نمک (۹) حوالهٔ او کرد (۱۰) واورا یک زنجیر پیل داد، واو ازملوك دیگر[ان] بدان تشریف مشرف بود (۱۱) چون بولایت اجمیر رفت (۱۲) در جهاد و غزو و نهب

(۱) مط وراورتی: قرلغیان، اصل، قریغیان (۲) اصل: برد (۳) مط: مذکورشد (٤) راورتی: ایتم البهائی- (٥) اصل: سلطان. (٦) اصل: شمس الدنیا. (۷) مط: شهم، (۸) مط: مدتی خدمات پسندیده (۹) اصل: اجمیر و نوهه وکاسلی وسنبهر نمک، مط: اجمیر و بوهه و کابلی وسنبهر نمک، در نسخ خطی مط: لوجه بوجه، کاملی سنبهل، راورتی گوید که سنبهر مؤلف ماهمین سنبهل اراضی نمک دار راجپوتانه است. بجنوب اجمیر، کاسلی در نقشهٔ تاد (کسولی) در اتلس هند (کسلی) ضبط شده، ولاده درجنوب غرب بطول ۷٤ درجه وعرض ۲٥ درجه وده دقیقه واقع است اجمیر وسوالک مشهور ومعلوم اند. (۱۰) مط: او شد، (۱۱) مط: مخصوص بود، (۱۲) در ینجا در اصل این جمله(درجهاد وغزو ونهب ولایت اجمیر رفت) زاید است.

ولایت (۱) کفارهنود بسیار آثارجلادت و شهامت نمود، و کارهاء بزرگ کرد، و دران ایالت یک کرت این داعی اورا دریافت بولایت سنبهر نمك (و) اکرام بسیار واجب داشت، والحق نیکو اعتقاد ملکی بود رحمه الله.

ناگاه بولایت بندی، برعزیمت غزو وجهاد برفت، و با کفار هنود درموضع تنگی (۲) قتال کرد، و بگذشتن آبیکه دران موضع بود محتاج گشت (۳) چون سلاح گران داشت از جوشن و برگستوان، درآب غرق شد، (و برحمت تعالی پیوست) رحمه الله علیه.

الرابع سیف الدین ایبك اچه (۴)

[خواجه] سیف الدین ایبك بندهٔ سلطان شمس الدین بود، ترك (۵) باشهامت و جلادت وحسن اعتقاد [بود] اورا ازجمال الدین جوبکار (۶) خریده بود دربداون، اول سرجاندار شد، دران شغل اورا دخلی فرمود، از وجوه مصادره، سهلك جیتل، بدان وجوه التفات نه کرد چون بسمع [مبارك] اعلی رسید، سبب عدم التفات از وی پرسید عرضه داشت کرد، خداوند سلطان اول بنده را شغل مصادره میفرماید، واز بنده جور کردن و مصادره [از] مسلمانان و رعیت (۷) نیاید بنده را وجه دیگر فرماید، سلطان را در باب او اعتقاد [ی] ظاهر شد نارنول اورا داد، مدتی دران ایالت خدمت کرد، پس اقطاع برن اورا داد (۸) و پس ازان سنامش (۹) فرمود، چون لشکر (ی) لکهنوتی بکردند (۱۰) و بلکا خلجی را مقهور گردانیدند، بحضرت مراجعت کرد، کزلك خان (به اچه) برحمت حق تعالی پیوسته بود، سلطان السعید طاب ثراه، شهر واقطاع اچه (را) اقطاع سیف الدین ایبك فرمود، مدتی دران بلاد داوری ورعیت پروری کرد، وآن بلادرا در ضبط آورد، وچون سلطان برحمت آفریدگار پیوست، ملك (سیف الدین) حسین قرلغ (۱۱) را طمع ولایت اچه افتاد، ازان طرف

(۱) مط: درغزا و نهب ولایات. (۲) مط: تنگی افتاد.. (۳) مط: شد
(٤) اصل: ایبك خواجه، راورتی: ایبك اچه (۵) مط: وترکی (٦) کذافی الاصل مط: خوبکاره، راورتی این کلمه را به اسلحه سازوکسی که به سلاح آب دهد ترجمه کرده ونمی دانم که درنسخ وی اصل کلمه چه بود. درفرهنگهای موجوده اصل آنرا نیافتم شاید چوبکار و فارسی نجار باشد (۷) مط: ورعایا ـ (۸) مط: اورا فرمود.
(۹) اصل: شناس، مط: سنامش داد (۱۰) مط: کردند. (۱۱) مط: قرلغی.

لشکر بدر اچه آورد(۱) سیف الدین ایبك باحشم آراسته از(شهر) اچه بیرون آمد، وبایشان مقابل شد ، نصرت حق تعالی در رسید ، لشکر قرلغیان منهزم شد ، وبی‌مراد باز گشت (۲) و الحق دران وقت آن فتح بس بزرگ بود ، بدانچه فرومهابت مملکت هندوستان بسبب فوت سلطان طاب ثراه، در خاطرها نقصان پذیرفته بود، وخصمان را ازاطراف مملکت (۳) طمع خام بضبط ولایت (۴) در دماغ زحمت میداد اورا حق تعالی این نصرت به بخشید ، واز وی دران بلاد این اسم (۵) باقی ماند ، ودر بلاد هندوستان این ذکر منتشر گشت، بعدازان فتح بمدت نزدیك از اسپ خطا کرد ، و اسپ اورا لگدی بزد برمقتل وهلاك کرد ، [حق تعالی اورا بیامرزد] (علیه الرحمة و الغفران والله الباقی والدایم)

الخامس الملك سیف الدین ایبك [یغانتت]

ملك سیف الدین ایبك یغان تت ، ترك خطائی بود، وملك آراسته بظاهر وباطن ،وبه‌انواع رجولیت موصوف ، سلطان سعید اورا ازورثهٔ اختیارالدین چست‌قبا خریده‌بود ،واورا بقرابت‌خود مخصوص‌فرموده اول امیر مجلسی فرمود [و] چون مدتی (۶) دران شغل خدمات پسندیده بجای‌آورد ، اورا بزرگ‌گردانید ،ولایت سرستی اقطاع‌داد ودر وقت (آن اعزاز) فرمان داد که‌هر کس ازامرا وملوك وخواص اسپی بدادندش ، بدان او را قوتی و استظهاری ظاهر گشت (۷) در سنه خمس وعشرین و ستمائه که‌داعی‌در ولایت اچه وملتان‌خدمت بارگاه اعلی دریافت ، ملك سیف الدین ایبك مقطع سرستی بود، ودر خدمت سلطان قربت ومکنت تمام‌داشت (و) چون مدتها خدمت پسندیده کرده بود (۸) اقطاع بهار بد ومفوض شد (۹) وچون ملك علاؤالدین جانی از اقطاع لکهنوتی معزول شد ، آن اقطاع بملك سیف‌الدین ایبك یغان تت مفوض گشت، دران بلاد‌جلادت بسیارنمود، وچند زنجیرپیل ، ازولایت بنگ بدست آورد، وبخدمت درگاه اعلی

(۱)مط : ازطرف بنیان لشکر گران بدرشهراچه آورد، وسیف الدین (۲) مط :گشتند،
(۳) مط : ممالك (٤) مط : ولایات (٥) مط : رسم (٦) اصل: مدتی ولایت دران
(۷) مط : وبدان انعام استظهاری وقوتی ظاهرشد (۸) مط : خدمات گزیده‌کرد
(۹) مط : فرمود.

فرستاد و از حضرت اورا (لقب) یغان تت خطاب شد، و بنام او بزرگ شد، مدتی بلاد لکهنوتی داشت، در سال سنه احدی وثلثین برحمت حق پیوست، (علیه الرحمه والرضوان) والله اعلم.

السادس الملک نصرت الدین تایسی (۱) المعزی

نصرت الدین تایسی بندهٔ سلطان شهید معزالدین محمد سام بود، و ترک مختصر (۲) دیدار بود، فاما اورا حق تعالی بهمه انواع ومردی ومردمی آراسته [گردانیده] بود، ودرغایت رجولیت وجلادت و[مبارزت بود] وعقل کامل داشت، و در عهد یکه نو یسندهٔ این سطور منهاج سراج بحضرت اعلی شمسی پیوست، نصرت الدین تایسی مقطع جیند وبرواله (۳) بود، و بعد از مدتی چون خدمتها، پسندیده کرد، بعد از فتح (حصار) کالیور (۴) بدی سال سلطان شهید طاب ثراه اقطاع بهیانه (۵) وسلطانکوت بدو مفوض فرمود، باشحنگی ولایت کالیور (۴) اورا فرمان

(۱) مط: تایسی، راورتی مانند اصل وی گوید که در نسخ خطی تائیسی و تایسی هم آمده، وامبری این کلمه را چینی بمعنی نو یسنده و کاتب می شمارد ولی به عقیدهٔ من ترکی خواهد بود یا منسوب باسم شهری ومکانی، در تاریخ شرف الدین علی یزدی که تایشی آمده نیز باین لفظ نزدیکی دارد ابن اثیر ایغان طایسی را نام میبرد که مامای غیاث الدین خوارزمشاه بود (ص ۱۵۹ ج ۱۲) (۲) مط: سام بود ترکی بود مختصر دیدار، فاماه در نسخ راورتی هم شاید مختصر دیدار بوده چه این کلمات را به He Was Turk ofShort Sight عیناً ترجمه کرده، و اصطلاح شارت سایت درز بان انگلیسی بمعنی کوته نظری و کوتاه بینی است ولی این ترجمه را ورتی با صفاتیکه بعد ازین مؤلف راجع به عقل کامل و کیاست ومردی ومردمی او آورده تضادی دارد بنابران مختصر یا محقر دیدار را نباید کوته نظر پنداشت. شاید مقصد مؤلف ازین تعبیر بساطت وسادگی وعدم تجمل و یا سادگی قیافت و نازیبائی چهرهٔ وی باشد (۳) اصل: جند برو برواله، مط: جیند و بروانه و هانسی، راورتی: جیند (جهند) براله، هانسی، قرار ضبط آیین اکبری (ص ۲۸ ج ۲) جیند از سرکار حصار فیروزهٔ دهلی است که هانسی و برواله نیز درین سرکار بود، (٤) مط: کالیوار، راورتی: گوالیور.

(۵) اصل: بهتانه، راورتی ومط: بهیانه.

داد تا مقام (و) سکونت به کالیور کند، ولشکرهاء قنوج ومهر (۱) ومهاون (جمله) نامزد او شد، تا در حدود کالنجر و چندیری (۲) لشکری کند (۳) در شهور سنه احدی و ثلثین وستمائه از کالیور لشکر بطرف (بلاد) کالنجر برد ورای کالنجر از پیش او منهزم شد، وقصبات آن و لایت را نهب کرد، ودر مدت نزدیك، غنایم بسیار بدست آورد، چنانچه (در) مدت پنجاه روز بیست و پنج لك خمس سلطانی درقلم آورد (۴) وبوقت مراجعت رانه اجار که نام او جاهر بود (۵) سرراه لشکر اسلام بگرفت، ودر مضایق لورهای عمیق (٦) راه بند کرد، وبر [سر] راه مستعد جنگ بایستاد، اندك ضعفی بر نصرت الدین تایسی مستولی بود لشکر را سه فوج کرد (و) برسر (سه) راه یك فوج سوار جریده ویك فوج بنه واتباع لشکر وامیری با ایشان ویك فوج مواشی (۷) وغنایم ویك امیر با ایشان.

از لفظ او شنیدم، که هرگز در هندوستان بفضل ربانی هیچ کس پشت من ندیده (بود) دران روز هندوی چنان درمن افتاد (۸) که گرگ در رمه گوسپند، من لشکر بسه فوج کردم، تا اگر هند وبا من وسوار جریده مقابل شود بنه ومواشی بسلامت برود واگر بطرف ایشان میل کند من و انصاران (۹) درعقب او درآییم وشر اورا کفایت کنیم (آن) هند و

(۱) مهاون بقول ابوالفضل مربوط شهر آگره بود، که بیانه هم از توابع آگره است، ولی مهر را درین مورد ضبط نکرده، بلکه جائی را بنام مهیر در سرکار بهار ذکر میکند (ص ٦٨ ج ۲) ولی کالیو ریا کالیوار که درین کتاب بسیار مذکور می افتد، غالباً گوالیار است که راورتی هم گوالیور می نویسد، واین سرکار هم مانند قنوج وکول وکالپی و نارنول وغیره که درین کتاب آمده، مربوط صوبهٔ دارالخلافت آگره بود (ص ۱۳ـ۱٤ ـ ج ۲ آئین اکبری)
(۲) مط: جندیره اصل: جندیری راورتی: چندیری، واین جای درصوبهٔ مالوه بنام سرکار رایسین وچندیری واقع بود، درجنوب آگره، که از بزرگترین شهرهای باستانی ودارای قلعه سنگین بود، درو چهارده هزار خانهٔ بزرگ سه صد وهشتاد و چهار بازار و سه صد وشصت فراخ سرای ودوازده هزار مسجد بود، (آئین ۲ ص ۹٤) (۳) اصل: لشکر میکند، (٤) مط: آمد (٥) مط: که جاهر نام بود، شرح این نام گذشت (٦) لوره در فارسی به راه ودر پشتو به رای ثقیلهٔ پشتو بمعنی مجاری عمیق سیل وگودالهائی است که از جریان سیل پیدا میشود درادب فارسی (لور، لوره، لورکند) هرسه مستعمل بود، فرخی راست:
تورا بزرگ سپاهی است وین دراز رهی است - همه سراسر پرخار و مار ولوره وجر
درجنوب شهر موجود قندهار (لوره) مجرای مشهور سیل بهاری است، (۷) مط: مواشی، (۸) اصل: درمی افتاد، (۹) مط: برود واگر بطرف بنه یا مواشی میل کند من با انصار عقب او.

برابر لشکر (او) برامد حق تعالی نصرت بخشید وهندومنهزم شد ومبالغی بدوزخ فرستاد، وبسلامت باغنایم بحصار کالیور(۱) باز آمد، ودرین لشکر از کمال کیاست او حکایتی معلوم شده بود، آورده شد (تاخوانندگان را فایده باشد) وآن آنست که درین سفر یك گوسپند شیری از جمله مواشی او غایب شده بود، قریب یك ماه ونیم برامد روزی درمیان لشکرگاه و خیمها بعد ازیك هفته که آنجا مقام شده بود، هرکس چیزی برای سایه ساخته بودند(۲) نصرت الدین تایسی طوف میکرد، ناگاه آواز گوسپند بسمع او رسید خواص خود را گفت: که [این] آواز گوسپند منست بدان سمت برفتند، همچنان بود که آن امیر غازی علیه الرحمه گفته بود آن گوسپند باز آوردند (دیگر) در ین لشکر(ی) از کیاست وکاردانی او بسیار آثار بود، از جملهٔ آن آثار یکی آورده شد، وآن آن است که در وقت آنچه رای کالنجر از پیش او عطف کرد ومنهزم شد نصرت الدین تایسی (۳) اورا تعاقب نمود، راهبر هندو بدست آورد، ودرعقب هزیمتی روان شد (۵) دشباروز تاشب دوم (را) بقدر آنچه (۴) نصفی ازشب گذشته بود راهبر هندوگفت: من راه غلط کرد[ه ا]م وپیش نمیدانم؛ فرمان داد، تا اورا بدوزخ فرستادند، نصرت الدین خود راهبری کرد، وبسر بالائی (۵) رسید هزیمتیان آنجا آبدارکرده بودند وستور لشکر ایشان بول انداخته (٦) لشکریان اسلام هریك (۷) سخنی گفتند که شب است (شاید که) خصم نزدیك نیاید (۸) که درمیان (لشکر دشمن) افتیم. نصرت الدین ازاسپ پیاده شد، وگرد آن موضع بر آمد، وآب انداخته (اسپان) کفار را درنظر آورد گفت: یاران خوشدل باشند، که فوج ساقه ودم دار لشکر ند (۹) بدلیل آنکه (اگر) قلب یا مقدمه بودی این موضع پی سپر باقی لشکر (ایشان) شدی؛ برین (۱۰) موضع هیچ پی سپر نیست مردانه باشید که درعقب خصمیم هم بدین علامت نصرت (۱۱) برنشست وبامداد بدان کفار رسید، وجمله را بدوزخ فرستادند؛ وچتر رایت رای کالنجر بگرفت وبسلامت ازان لشکر باز آمد.

بعد ازان چون عهد سلطان درگذشت، وملك غیاث الدین محمد شاه

---

(۱) مط: کالیوار، (۲) مط: وهر کسی برای خود سایهٔ ساخته طوف میکرد (۳) مط: تابسی (٤) مط: آنکه (٥) مط: بسر پلی (٦) مط: لشکر آب و ثقل انداخته (۷) مط: هرکس، (۸) مط: نباید (۹) مط: باشید این فوج که اینجا است وآبدار کرده اند، ساقه ودم دار لشکراند (۱۰) مط: بدین (۱۱) اصل: همبرین نصرت بعلامت برنشست

بن سلطان صاحب واقعه شد، سلطان رضیه اوده به نصرت الدین تایسی داد، دروقتی که ملك جانی و ملك كوچی بدرشهر آمدند، ومخالفت آغا زنهادند، ازاوده بوجه خدمتی، بدرگاه سلطنت متوجه شد، كوچی اورا ناگاه استقبال كرد واورا بگرفت ورنجوری اوراغالب بود(۱) همدران مرض برحمت حق (تعالی) پیوست[حق تعالی بروی رحمت کناد]

السابع الملك عزالدین طغانخان طغرل

رحمه الله (۲)

ملك طغانخان ترك (۳) خوبصورت و پاكیزه سیرت بود اصل او قره‌خطا بود، بانواع مروت وشهامت آراسته بود وباخلاق حمیده واوصاف پسندیده پیراسته (بود) ودر بذل ومروت [ولطف وشهامت] و مردم سازی خودرادران زمان(۴) ثانی نداشت، چون سلطان اورا بخرید، اول ساقی (خاص) شد، چون مدتی دران مرتبه خدمت كرد، (سر) دوات دار شد (۵) ناگاه دوات مرصع خاص گم شد (۶) سلطان اورا ادب بلیغ كرد (۷) پس تشریف داد(۸) (وچاشنی گیرشد) وبعدازمدتی امیرآخرشد پس درشهورسنه ثلثین مقطع بداون(۹) شد، دروقتی كه [ملك]لكهنوتی (اقطاع) یغان تت(شده ولایت بهارطغانخان را فرمود چون یغان تت) برحمت حق تعالی پیوست او مقطع بلاد لكهنوتی شد وآن بلادضبط كرد، وبعدازفوت سلطان سعیدطاب ثراه میان او(و) مقطع بلادلكهنوتی ایبك (۱۰) نام كه اورا اورخان خطاب شده بودو تركی (۱۱) بغایت جلد بود خصومت ظاهرشد، وباهم شان دربرابرشهر بسنكوت(۱۲) لكهنوتی مصاف شد، (طغرل) طغانخان هنگام مقاتله اورا [برمقتل] تیری زد شهادت یافت و اسم [طغانخان] طغرل بزرگ شد، و هردو طرف (۱۳) بلاد لكهنوتی یكی را رال گویند بر طرف لكهنوتی

(۱) مط : رنجوری بروی غالب شد :دران مرض (۲) مط: طغرل طغانخان - را ورتی كذا (۳)مط: تركی خوبروی ونیكو سیرت بود (٤) مط: خود را در لشكریان ثانی (٥)اصل : خدمت كردسردوات داری ناگاه (٦) مط: گم كرد، (۷) مط : فرمود، (۸) مط: تشریفش داد(۹) اصل : بدوان (۱۰) مط: لكور ایبك نام، یا قرار بعضی نسخ خطی، لكنورواییك، الكوزاییك. راورتی: لكهن یاایبك نام كه اورخان ترك لقب‌شده بود، اصل :ایبك نام كه اوركورخان (۱۱)مط: ترك ،(۱۲) اصل: بسكونت مط: بسكوت، ودرحاشیه قرار نسخ خطی بشكوت، بسنكوت، را ورتی: بسنكوت (۱۳) مط : وهردولشكر بلاد ،

(۱) دوم (را) برندنام (۲) مدتی آن حوالی باوی نبود، وآن که برطرف دیوکوتست اورا مسلم شد، وچون نوبت مملکت بسلطان رضیه رسید، طغانخان معارف بدرگاه اعلی فرستاد، وبه تشریف چترورایات لعل مشرف شد، واعزاز وافر یافت، واز لکهنوتی بطرف بلاد ترهت برفت، واموال فاخر بدست آورد، و چون (تخت مملکت) بسلطان معزالدین بهرامشاه رسید، طغانخان همچنان موقر بود، (ومدام) بخدمت درگاه (۳) خدمتهاء گرانمایه فرستادی، چون عهد معزی منقرض گشت، در اوایل عهد علایی اوراکد خدای (او) بهاء الدین هلال سوریانی (۴) برضبط بلاد اوده (و کره) (ومانکپور) ودیگر بلاد تحریض میکرد (۵) در شهور سنه اربعین وستمائه، که این داعی بااتباع وفرزندان، از حضرت دهلی عزیمت لکهنوتی کرد، چون به اوده وصول بود (۶) طغانخان بولایت کره (ومانکپور) رسیده بود، داعی از اوده بخدمت او پیوست (و) مدتی دران حوالی بااو (۷) بود، پس بطرف لکهنوتی مراجعت کرد، داعی بااو موافقت نمود، ودرشهور سنه احدی واربعین وستمائه (رای جاجنگر ولایت لکهنوتی را زحمت دادن گرفت، طغانخان در شوال سنه احدی (واربعین وستمائه) عزیمت ولایت جاجنگر (۸) کرد، داعی دردولت موافقت او بدان غزورفت، چون به کتاسین (۹) [رسید] که سرحد جاجنگر (۸) است، روز سه شنبه ششم ماه ذی القعده سنه احدی واربعین وستمائه لشکر برنشاند، وجنگ پیش برد، ومبارزان مسلمانان از دو خندق بگذشتند، و کفار هنود روی بهزیمت نهادند (۱۰) تا بحدی درنظر این داعی بود، که از علفی که پیش پیلان ایشان بود، چیزی بردست لشکر (۱۱) اسلام افتاد، فاما طغانخان را فرمان بود (۱۲) که پیلان راکسی زحمت ندهد، بدین سبب آتش تیز جنگ بنشست، چون جنگ تانیمروز

---

(۱) کذا فی الاصل، مط: لکونه، یاقرار یك نسخهٔ خطی: لکـورت، راورتی: لکهنور (۲) اصل: دوم برمل نام که برطرف دیوکوت است اورا، راورتی: برند (برنده) پهلوی بسن کوت، مط: مانند متن (۳) مط: بارگاه، (٤) مط: سودانی، راورتی درمتن سوریانی وبحواله یك نسخهٔ خطی: سیربانی (٥) مط: مانکپور واند یشهٔ بالاتر تحریص کرد، درمط واصل تحریص است بصاد مهمله، وباید تحریض بضاد منقوطه باشد (٦) مط: نمود (۷) مط: حوالی نزدیك او ده بود (۸) اصل: جنگز راورتی ومط: جاجنگر (۹) دربرخی از نسخ مط: بکتاس بکتاسین است، ولی قرار اصل ومتن مط ور اورتی کتاسین (۱۰) مط: نهاده بودند (۱۱) مط: بدست پیادگان لشکر (۱۲) مط: بوده

بداشت پیادگان لشکر اسلام، بجهت طعام خوردن، هر کسی باز گشتند (و) هندوان از طرف دیگر جنگ کردند (۱) و پنج پیل (بگرفتند) و بقدر دو یست پیاده، و پنجاه سوار از پس پشت بعضی از لشکر اسلام درامدند، وهزیمت بر مسلمانان افتاد، مبلغی مسلمانان شهادت یافتند، وطغا نخان نامراد (۲) ازان موضع مراجعت کرد، و به لکهنوتی باز آمد، وشرف الملك اشعری را بحضرت علائی فرستاد بطلب مدد، و از حضرت قاضی جلال الدین کاشانی علیه الرحمه باتشریف وچتر [لعل] واعزاز وافر واکرام شامل نامزد شد باشرف الملك، وعلم سراپرده ولشکر هاء هندوستان در موافقت تمرخان قمر الدین قیران که مقطع اوده بود، برای دفع کفار جاجنگر (۳) بحکم فرمان اعلی، بطرف لکهنوتی حرکت کردند.

همدرین شهور رای جاجنگر، بانتقام نهب کتاسین (۴) که در سال گذشته بود بتقریر رسیده است، روی به لکهنوتی نهاد، روز سه شنبه، سیزدهم ماه شوال سنه اثنی واربعین وستمائه، لشکر کفار جاجنگر باپیلان وپایك (۵) وسوار بسیار، برابر لکهنوتی رسیدند، وطغا نخان در مقابل ایشان ازشهر بیرون آمد، وجماعت کفار ازسرحد ولایت جاجنگر (۶) بیرون آمدند، اول لکهور (۷) رابگرفتند، وفخر الملك (۸) کریم الدین لاغری را که مقطع لکهور بود، باجماعت مسلمانان شهید کردند، و بعد ازان بدر لکهنوتی آمدند.

دوم روز (آن) ازاطراف (۹) بالا مسرعان رسیدند، واعلام لشکر اسلام دادند، که نزدیك رسیده اند، هیبتی بر لشکر کفار مستولی شد، مراجعت کردند چون لشکر بالا به (کره) لکهنوتی رسید (ند) میان طغا نخان وتمرخان وحشتی ظاهر گشت، وبمصاف کشیدند، (بر) در لکهنوتی میان هردوفریق اسلامیان مقاتله رفت، از بامداد تاچاشت گاه، جمعی در میان سخنی گفتند، هردو (لشکر) ازهم باز شدند، وهریك به لشکر گاه خود

(۱) اصل: دیگر جنگل پی کردند (۲) اصل: نا مزد (۳) اصل: جاجنکر خان
(٤) اصل: کتاس، مط: کتا سن وکتاسین که، در سابق هم گذشت.
(٥) اصل: بایك ولی پایك بپای فارسی بمعنی پیاده است (غیاث)
(٦) اصل: جنگز (٧) کذا فی الاصل، مط: لکو ر، را ورتی: لکهنور. (٨) اصل: فخر الملکین، راورتی ومط مانند متن، شاید منسوبست به لاغری که در مبحث قلاع اشیار فرجستان در طبقه (۲۳) آمده، و از قلعه های دیار غرجستان بود (۹) مط: طرف

مراجعت کردند ، طغانخان چون بردرشهر بود بهنگام آنکه به سرا پردهٔ خود نزول کرد جمله حشم او در شهر به وثاق (های) خود باز گشتند طغانخان تنها بماند (و) تمرخان [چون] به لشکرگاه [خود] مراجعت کرد، همچنان (به سلاح) مستعد می بود ، چون فرصت یافت و معلوم شد ، که طغانخان در لشکرگاه وسرا پردهٔ خود تنهاست (۱) تمرخان (قیران) با تمام لشکر (برنشست) و بر لشکرگاه طغانخان راند ، و بضرورت طغانخان برنشست ومنهزم (شده) بشهردرآمد ، وآن حادثه روز سه شنبه پنجم ماه ذی القعده سنه اثنی واربعین وستمائه بود .

چون طغانخان بشهر درآمد ، داعی دولت منهاج سراج را درمیان آورد ، وبطلب صلح وامان بیرون فرستاد وعهد وامان درمیان هردو (۲) مستحکم شد ، بران قرار که لکهنوتی به تمرخان تسلیم کند ، وطغانخان باخزاین خود ، و پیلان واتباع واشیاع ، بحضرت اعلی رود ، برین قرار لکهنوتی تسلیم شد ، وملك طغانخان در موافقت ملك قراقش خان وملك تاج الدین سنجرماه پیشانی ، وامراء حضرت بدرگاه اعلی آمد ، واین داعی بااتباع درموافقت او بحضرت باز آمد ، روز دو شنبه چاردهم ماه صفر سنه ثلاث واربعین وستمائه ، بدرگاه اعلی وصول بود .

چون طغانخان بحضرت رسید ، باعزاز واکرام وافر ، مخصوص گشت ، واقطاع اوده دربیع الاول همین سال بدو مفوض گشت [و نواخت بسیار یافت] وچون تخت سلطنت بفرهمایون سلطان ناصرالدنیا والدین تزیین یافت ، در شهور سنه اربع واربعین [وستمائه] طغانخان به اوده مراجعت کرد ، وبعد ازمدتی نزدیك درشب آدینه برحمت حق تعالی پیوست ، واز عجایب تقدیرات آسمانی ، یکی آن بود که چون میان طغانخان و تمرخان قیران ، خصومت و منازعت افتاده ، وولایت یکدیگر ستده فوت هردو در یك شب بود (۳) یکی در اول شب فوت شد ، ودوم درآخرشب ، درین معنی سید الاکابر والاصاغر شرف الدین بلخی بیتی کرده :

---

(۱) مط : خود خالی است (۲) مط : هریك (۳) مط : افتاده بود ، وولایت یك دیگر شده تمر خان در لکهنوتی برحمت حق تعالی پیوست درین معنی

بيت

آدينهٔ سلخ (۱) ماه شوال لقب خ بوده وسين ودال تاريخ عرب(۲)
شد كوچ تمرخان وطغانخان زجهان او اول شب گذشت واين آخر شب
[تمر خان درلكهنوتی نقل كرد] (وطغانخان دراوده نقل كرد) چنانچه
هيچ يك از ايشان رادردنيا ازفوت يكديگرخبر نشد (هر آئينه) ملاقات
(۳) ايشان بدرگاه عزت ودرآخرت بوده باشد(والله اعلم بالصواب)

الثامن الملك تمر خان (۴)

ملك تمر خان ترك نيكوسيرت وگزيده اخلاق بود[و] بغايت جلد
و شهيم(۵) وتازنده ودلير، واصل او ازقفچاق(٦) بود صورت خوب داشت،
ومحاسن كشيده، در اول اورا سلطان (از) اسدالدين منكلی(۷) برادرملك
فيروز بمبلغ پنجاه هزارجيتل بخريد، (و) درلشكر چندوال(۸) ناگاه پسر رای
چندوال لده نام(۹) بدست او افتاد، چون بخدمت سلطان آورد، محل قبول يافت
پس نايب امير آخر شد، ودران وقت امير[آخر] طغان خان بود چون تمرخان
قيران نايب امير آخر شد، خدمات پسنديده نمود چون طغان خان را بداور
فرمود [قيران] امير آخر شد و در عهد سلطان رضيه عليها الرحمه
مقطع قنوج شد، ودران عهد برسر لشكرهاء اسلام بطرف كاليور (۱۰)
ومالوه بحكم فرمان[اعلی] نامزد شد، دران لشكر آثارپسنديده نمودو بعد
از ان چون بحضرت باز آمد اقطاع كره حوالهٔ او شد، دران طرف غزوات
بسيار كرد، وشرايط لشكر كشيها باتمام (۱۱) بجا[ی] آورد، و چون
نصرت الدين تايسی (۱۲) كه مقطع اوده بود برحمت حق تعالی پيوست
و لايت اوده ومضافات آن حوالهٔ تمرخان قيران شد ، ودران بلاد تا
سر حد ترهت كارهاء بزرگ كرد، وغنايم بسيار بدست آورد، ازرايان

---

(۱) مط : آدينه وسلخ ، چون تاريخ فوت اين دو ملك به تصريح مؤلف (٦٤٤هـ)
است ، و (خ +س+ د) ٦٦٤ می شود ، بنا بران بايد صحيح اين مصراع (خ بوده وميم ودال)
باشد تا با ٦٤٤ هـ بحساب جمل موافق آيد . (۲) مط: از تاريخ (۳) مط :ديد ار ايشان
(٤) مط: الملك قمرالدين قيران تمر خان ، راورتی: تمر خان السلطانی (۵) مط : شهم ،
(٦) مط : قپچاق (۷) كذافی الاصل ودرمط و راورتی، دريك نسخهٔ ماخذ مط : مشكلی
يامتكلی منگل قوم معروف افغان است ، شايد منكلی منسوب بدين قوم باشد ،
(۸) مط: چند وار ، راورتی هردو صورت را نقل كرده (۹) مط: پسری ازچند وار مده نام،
راورتی: لده نام ، (۱۰) مط: كاليوار (۱۱) مط :كشيهای با نام (۱۲) مط: تا بسی

ورانگان ومواسات آن دیار اموال وافر گرفت، وچند کرت ولایت بهتیکوره (۱) را نهب کرد، واموال بستد ودر شهور سنه اثنی واربعین و ستمائه چون بطرف لکهنوتی رفت، وحال او باطغانخان پیش ازین [فصل] بتحریر پیوسته است که بکجا رسید، ودروقتیکه طغان خان بحضرت بود از لکهنوتی جریده (در تایس) (۲) بیامد وبنه خود را جمله از اوده به لکهنوتی نقل کرد ومدت دوسال به لکهنوتی لشکرکشی (وکامرانی) کرد، پس برحمت حق پیوست همدران شب فوت طغان خان بوده در راه اوده، وچون فرزند ملك یغان تت (۳) درحکم او بود حسن عهد نگاهداشت و(اورا) از لکهنوتی بطرف اوده آورد درآنجا دفن کرد علیه الرحمة والمغفرة (۴) (وحق تعالی سلطان اسلام را بر تخت سلطنت باقی دارد) [والله اعلم بالصواب]

التاسع ملك هند وخان موید الدین مبارك الخازن (۵)

هندوخان مهتر مبارك باصل ازمهر (۶) بود، چون بخدمت سلطان افتاد سلطان اورا بخرید از فخر الدین صفاهانی (۷) بغایت مرد نیکوسیرت، وخوب اخلاق (۸) وصافی اعتقاد بود، وبخدمت سلطان قربت تمام داشت ومحل اعتماد کلی یافته بود واز اول حال تا آخر عهد دولت شمسی، ورضوی محترم وموقر بود، وخزینه دار، وخدمتهای پسندیده کرده بود و جمله بزرگان سلطان که بمناصب ملکی ومراتب بزرگی رسیدند دراهتمام وشفقت او بودند، همگنان را همچو پدر (۹) مشفق ومهرمان بود، اول که بخدمت سلطان افتاد یوزبان شد بعد ازان مشعله دار شد، ودران مرتبه

---

(۱) مط: بهتکور دریکی از نسخ تهکوره، راورتی گوید: که بهتی گورا یا بهته گوره برساحل چپ سان در شرق بنارس درمرکز کالنجر افتاده (۲) راورتی از نسخ خود صور مختلف کلمه را نقل میکند: مانش، مالش، تابس. دراصل نیست، شاید تابس یا تایس باشد، که ملك نصرت الدین سالف الذکر بدان منسوب بود (۳) اصل: تغان تت (۴) مط: رحمة الله علیه (۵) مط وراورتی: الخازن السلطانی (۶) راورتی گوید: که مهر یا مهیر درحوضه های ساگرو نربده در عرض ۲۴ درجه و ۱۶ دقیقه وطول ۸۰ درجه ۴۹ دقیقه واقع است، چون باین نام جائی در ترکستان وغیره بمن معلوم نیست، بنابران موید الدین را غلام ترك نمی توان شمرد، بلکه شاید اصلا هندو بود (۷) اصل: صفهانی (۸) مط: مردی نیکو سیرت وگزیده اخلاق، (۹) مط: بمنزلت پدر

درحدودولایت برن که سلطان مقطع برن بود درعهد سلطان قطب الدین [سلطان] برقبیلهٔ مواس(۱) هندوبدوانید ،دران غزا(۲) هندوخان مبارك (مرد)هندو[ئی] را بسیخ مشعله بینداخت وبدوزخ فرستاد سلطان اورا طشت داری فرمود مدتهادران مرتبه خدمت کرد ،چون کار مملکت بدولت شمسی مرتب شد مهتر مبارك خزینه(۳) دارشد ، تاآخرعمردست ازطشت داری نداشت، وهمچنان(خدمت) طشت داری خاص میکرد، درعهد یکه سلطان سعید بپای محروسه کالیور (۴) فرود آمد [ه بود] وآن قلعه را فتح کرد، داعی دولت منهاج سراج دران لشکر، مدت هفت ماه بدرسراپرده سلطانی ، بحکم فرمان، درهفته دونوبت تذکیر عقد میکرد، ودرماه رمضان و عشر ذی الحجه و عشر محرم هرروزهی گفت- چون حقوق دعاگوئی ثابت گردانیده بود بعدازفتح، کل امورشرعی این (۵) قلعه حوالهٔ این داعی فرمود وآن تفویض در شهور سنه ثلاثین وستمائه بود،غرض آنچه درو قت تشریفات اشغال (۶) شرعی، مهترمبارك(۷) هندو خان خودبخزانه عالیه حاضر شد وچندان لطف ودلداری فرمود که داعی ممنون اکرام اوگشت،حق تعالی ازوی قبول گرداناد، وبروی رحمت کناد،چون عهد شمسی منقرض شد ، درعهد سلطان رضیه ولایت وقلعه اچه بد ومفوض شد،چون تخت بسلطان معزالدین رسید،جالندرحوالهٔ اوشد،ازان بلاد بحضرت آمد، برحمت حق پیوست(۸)

العاشر الملك اختیارالدین قراقش (خان) ایتکین [رحمة الله علیه]

ملك اختیارالدین قراقش ایتکین ، ازقره خطا[ی] بود،مردی بغایت نیکوسیرت وجوانمردوصافی باطن ، وبانواع مردی وشجاعت آراسته [بود]وازبندگان قدیم.[چون] سلطان طاب ثراه اورا بخرید ساقی خاص

(۱) مط: مهراس، راورتی این کلمه را بمعنی مستقل وآزاد ترجمه کرده و نمیدانم که اصل آن چه بوده ،مواس که درینجا آمده ،بصورت مواسات جمع در صفحهٔ گذشته وبیشترازان به شکل مفرد هم آمده ، که درحواشی گذشته شرح آن گذشت (رك : ۶۸) (۲) مط : غزو (۳) مط : خزانه (۴) مط : کالیوار (۵) مط : آن (۶) اصل : اشتغال ، (۷) مط : مهتر مهتران هند وخان (۸) مط : رسید ازان بلاد بحضرت آمد وولایت جالندر حوالهٔ او شد ، وهمان جا برحمت حق تعالی پیوست علیه الرحمة.

شد ، بعد ازمدتی مدید ، چون خدمت کرد، اقطاع بریهون و درنکوان (۱) یافت، وبعداز[ان] چندسال خاصات تبرهنده راشحنه شد، وبعدازان هم در عهد سلطان سعید ملتان اقطاع اوشد ، بعد ازکبیر خان (۲) [و] خطاب او قراقش خان شد ، چون عهد شمسی منقرض شد (۳) سلطان رضیه لوهوررا ازکبیرخان (۴) صرف کرد (۵) ملتان حواله کبیرخان (٦) شد چنانچه بتقریر رسیده است [و] وقایع قراقش (ملك) به لوهور [و بیرون آمدن او در حوادث کفار و واقعهٔ لوهور] تحریر خواهد یافت انشاالله تعالی

قراقش (خان) راولایت بهیانه (۴) داد ، مدتی بدان طرف بود، چون عهد سلطان معزالدین شد ، وامراء خروج کردند، ملك قراقش با ملك یوزبك بحضرت پیوستند (۵) وچون مهترمبارك شاه فرخی، قصد ملوك وامراء ترك می کرد، سلطان معزالدین (را) برملك قراقش وملك یوزبك [مزاج] متغیر گردانید ، هردو را قید کردند ، وچون شهر فتح شد ، و [بعد ازمدتی نزدیك] تخت به سلطان علاء الدین رسید ، قراقش (خان) امیرحاجب شد ، و بعد از مدتی روز جمعه بیست و پنجم ماه جمادی الاولی سنه اربع واربعین وستمائه بهیانه (٦) اقطاع او شد، و بعدازمدتی کره اورامفوض شد ، و(از) آنجا درموافقت ملك قیران تمرخان بالشکر بطرف لکهنوتی آمده ، و باطغان خان (یکجا) مراجعت کرد ، و چون تخت ملك بفرهمایون سلطان جهان ناصرالدنیا والدین زیب و بها گرفت ، درسال سنه اربع واربعین وستمائه درحدود کره قراقش خان شهادت یافت علیه الرحمة والغفران (۷)

الحادی عشر ملك اختیار الدین التونیه (۸) تبرهنده

ملك اختیارالدین [التونیه] تبرهنده ملکی بزرگ بود ، ودرغایت

---

(۱) اصل بردهون ودرنکوان، مط: وراورتی مانند متن، درنسخ خطی مأخذمط: وراورتی ، برلهون بریهون، و درنکون ودر نکوان آمده و راورتی گوید: که شاید در نکوان صورت ممسوخ دهرم گاؤن باشد، که نام معروف وعمومی است ، نویسندهٔ عاجزچون به آئین اکبری رجوع کرد اندران کتاب دهرن گانون هم ضبط است ، که باید باملای فارسی عصرمؤلف عینا درنکوان نوشته گردد (۲) راورتی: کبیرخان عزالدین ایاز هزارمرده ، مط: کنخان ، اکتخان، کیخان شرح کبیرخان گذشت وضبط های مطنا صوابست . (۳) مط: انقراض پذیرفت ، (۴) اصل: بهتانه (۵) مط: پیوست، (٦) اصل بهتانه (۷) مط: الرضوان (۸) اصل: التوانیه

شجاعت ومبارزت ورجولیت وشیردلی، جمله ملوك آن عهد برمردانگی ودلیری او متفق بودند، ودرعهد دربندان(۱) سلطان رضیه طاب ثراها (۲) بالشکر مخالف، در آویزها کرده بود، ومبارزت نموده، اول (که) سلطان سعیداو را بخرید، شرابدار (۳) شد، بعد از مدتی چون آثار دولت ورجولیت در ناصیه اومشاهده افتاد(۴) اورا سر چتردار گردانید، و چون عهد شمسی انقراض پذیرفت، دردولت رضیه برن اقطـ(او) شد، پس ازان تبرهنده بوی دادند، چون مزاج ملوك وامراء ترك که بندگان شمسی بودند، بسبب قوت (۵) جمال الدین یاقوت حبشی بسلـ ان رضیه تغیر پذیرفت، وملك اختیارالدین التونیه را باملك اختیارالدین ایتکین امیرحاجب (۶) عقد مودت ومحبت مستحکم بود، وبناء اتحاد استوار (بود) ازان تغیراورا اعلام دادند، درخفیه اختیارالدین التونیه درقلعهٔ تبرهنده عصیان آغاز نهاد، وسرازربقه [و] مطاوعت سلطان به‌کشید، سلطان با حشم قلب دروقت اهار(۷) از حضرت بطرف تبرهنده متوجه شد، چنانچه تقریر یافته است، چون سلطان رضیه مقید گشت، (و) ملوك وامرا بحضرت بازآمدند، و تخت (مملکت) به [سلطان] معزالدین رسید، اختیارالدین التونیه سلطان رضیه راکه مقید و محبوس بود، درعقد وحبالهٔ خود آورد، و بسبب آن اتصال تمرد

(۱) در مط: بعدازین کلمه علامت(؟) نهاده شده، ودرحاشیه عهدبندان هم از یك نسخه منقول است، شاید پیش طابعین کلکته معنی دربندان مجهول بود، هرچند در فرهنگهای متداول و معروف این کلمه را نیاورده اند، ولی (دربند) بمعنی قلعه وحصار مضبوط است ودربندان حالت قلعه‌نشینی وحصاربندی راگویند که باصطلاح امروزه (قلعه‌بندی) گفته میشود، یعنی محاصرشدن ودرهای قلعه را بروی دشمنان بستن ومحاصره (۲) اصل: ثراه (۳) مط: سرآبدار، ولی راورتی هم شرابدار نوشته، (٤) مط: فرمود (٥) مط: قربت، (٦) مط: و ملك اختیارالدین ایتکین امیر حاجب را باملك اختیارالدین التونیه تبرهنده عقد محبت، وعهد مودت مستحکم و بنای اتحاد استوار بود، (۷) مط: ایار، که درنسخ خطی اهار و ایازارهم آمده، راورتی مانند اصل ما (اهار) می نویسد، ولی به(ړ)، یعنی رای ثقیله که درسنسکرت وپښتو موجود است، وعوض آن درفارسی (ر) نویسیم، وی گوید که اهار ماه سوم سال هندوهاست مطابق به جون وجولائی که مسلمانان هم در هند همین شهوررا می شمردند، ورضیه در (٦) رمضان (٦٣٧هـ) می (١٢٣٩ ع) که موسم شدت گرماواهاړبود، قشون کشی کرد، کلمه اهاړ به (ړ) ثقیله اکنون هم در پښتو مستعمل و برشدت گرماوحرارت ایام تابستان اطلاق می گردد.

(۱) آغاز نهاد (و) چون ملك اختيار الدين ايتكين شهادت يافت، و بدرالدين سنقر رومی اميرحاجب شد (۲) (ملك) اختيارالدين التونيه، سلطان رضيه را از تبر هنده بيرون آورد، و لشكرها جمع كرد، روی بحضرت نهاد، در شهر ربيع الاول سنه ثمان و ثلاثين و ستمائه، چون از حضرت نامراد باز گشتند، و سلطان رضيه در حدود كيتهل گرفتار شد، اختيارالدين التونيه درحدود منصورپور گرفتار آمد (۳) روز سه شنبه بيست و پنجم ماه ربيع الاول سنه ثمان و ثلاثين و ستمائه شهادت يافت [حق تعالی سلطان وقت را باقی دارد، آمين ورب العالمين]

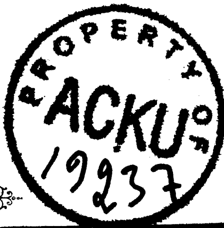
الثانی عشر اختيارالدين ايتكين (۴)

عليه الرحمه

ملك اختيار الدين ايتكين قره خطائی بود، ترکی آراسته و مردی نيكو سيرت و خوبصورت بود، و بامهابت و عقل و كياست تمام، سلطان او را بخريد، از امير ايبك سنامی (۵) در هر مرتبه سلطان را خدمت پسنديده (٦) كرده بود، و مستحق عواطف پادشاهانه، و مراتب بزرگی شده، اول سرجاندار بود، بعد از مدتی آثار رشد (چون) در جبين او طالع شد (۷) منصورپور اقطاع او فرمود، پس ازمدتی كوجات (۸) و نندنه بدو مفوض گشت، و دران سرحد خدمات پسنديده بجا آورد چون نوبت سلطنت، بسلطان رضيه طاب مرقدها (۹) رسيد، و در پيش تخت خدمات گزيده بجای آورد، اورا بحضرت طلبيد، و بداون اقطاع فرمود، بعد از چندگاه بمرتبهٔ اميرحاجبی رسيد (۱۰) اما بسبب قربت

---

(۱) اصل: نمود، (۲) مط: وچون ملكك، ولی دراينجا (وچون) مكرر وزايد بنظر می آيد، (۳) مط: شد، (٤) مط: ايتگين، (۵) كذا فی الاصل، مط: نسائی، راورتی: سنائی كه در برخی از نسخ وی نساوی است، اگر منسوب به نسای نيشاپور باشد، صورت نسائی آن معروفتر است، ونساوی شاذ وشايد منسوب به سنام سابق الذكر باشد (سنامی) كه دراصل است (٦) مط: بسيار، (۷) مط: لامع بود، (۸) اصل: كنجاه، راورتی درمتن كوجاه، واز بعضی نسخ خود كوجان، كونجاه، نيز نقل كند، چون چ به ج نوشته شده، بايد اصل كلمه همان كوچ سالف الذكر باشد، كه مؤلف آنرا بصورت جمع (كوجات) آورده باشد (۹) مط: ثراها (۱۰) مط: رسيد اورا بحضرت طلبيد و بداون اقطاع فرمود، بعدازچند گاه بمرتبهٔ اميرحاجبی رسيد، و در پيش تخت خدمات گزيده بجای آورد، اما بسبب



جمال الدین یاقوت حبشی جمله ملوك (و) امراء ترك وغور و تاجیك(۱)
ازخدمت درگاه متفرق شدند ، و کوفته (خاطر) می بودند ، خصوصا
اختیار الدین ایتگین که امیرحاجب بود، چنانچه درذکر سلطان رضیه
بتحریر پیوسته است (۲) بدین سبب جمال الدین یاقوت شهادت یافت ،
چون ازین سبب دولت از سلطان رضیه روی تافت ، خوب طبعی (۳)
مثنوی گوید

مثنوی

عنان تافت دولت زپیرامنش چو گرد سیه دید بردامنش

و تخت به معزالدین رسید ، وروز بیعت بکوشك دولتخانه ، چون
سلطان را بتخت بنشاندند ، وملوك وامراء و علماء وصدور واکابر
لشکر[و] حضرت را بجهت (بیعت) عام دربارگاه اعلی حاضر کردند ،
همگنان را برسلطنت (۴) معز الدین وذکر نیابت او بیعت دادند ، و با
سلطان معزالدین مقرر کرد(۵) که چون پادشاه راصغر سنی (۶) هست
یکسال مصالح مملکت به بنده ئی بازگذارد ، سلطان برین جمله فرمان
داد، وچون التماس بوفا رسید ، در موافقت (خواجه) [نظام الملك]
مهذب الدین وزیر، پرداخت [و] مصالح پیش گرفت ، وازسلطان نوبت
وپیل درخواست و یك همشیرهٔ سلطان را درحکم خودآورد ، وتمام
امورمملکت بوی عاید شد ، سلطان را ازین احوال غیرتی در خاطر
ومزاج آمد ، چند کرت درخفیه قصداو کرد، دفع ممکن نه گشت. روز
دوشنبه هشتم ماه محرم سنه ثمان وثلاثین وستمائه چنان تقریر کردند،
که سپه سالاراحمد سعد(۷) علیه الرحمه درخفیه بخدمت سلطان رفت
وعرضه داشت ، تاچند ترك راخبردادند ، وبفرمود تاآن ترکان مست،
ازبالای قصرسپید فرود آمدند ، وپیش صفهٔ بار، اختیارالدین ایتگین
رابزخم کاردشهید کردند ، وخواجه مهذب الدین را(که وزیراست)چند
زخم کاردزدند ، خواجه ازپیش ایشان بزخم بهم(۸) بگریخت، وخلاص
یافت. (والله اعلم بالصواب)

---

(۱) مط : غوری وتازیك (۲) مط : پیوست (۳) اصل : خوب طبع (٤) اصل : برسلطان ،
(٥) مط : مقرر شد (٦) مط : سن (۷) مط : سعید راورتی واصل: سعد (۸) مط : زدند
اوازپیش ایشان بازخم بگریخت

الثالث عشر الملك بدر الدين سنقر الرومی

[علیه الرحمه]

بدر الدین سنقر رومی اصل بود، وبعضی از ثقات چنین روایت کردند، که او مسلمان زاده بود (۱) و به بندگی افتاده بود، اما مردی بغایت خوب سیرت، وباجمال وشکوه بود، وپسندیده اخلاق ومتواضع وباشفقت وگزیده اوصاف[و] مردم ساز(۲) اول که سلطان اورا بخرید، طشت دار شد، و بعد از مدتها که آن (۳) خدمت بجای آورد، بهله دار(۴) شد، پس شحنهٔ (زرادخانه) بداو ن شد، بعدازمدتی نایب امیرحاجب شد، درهرمرتبه سلطان راخدمت پسندیده بسیار کرد، چون نایب امیرآخرشد، یك نفس الابحاجت ضروری از دربارگاه (۵) اعلی غایب نبودی، ودرسفروحضرملازمت آستان درگاه سلطنت کردی، در پای محروسه کالیور (۶) در حق کاتب این حروف، چندان لطف وتربیت (۷) فرمود، واعزازواکرام بجای آورد، که صورت آن شفقتها، هرگزاز خاطرمحو نمی گردد (۸) حق تعالی بروی رحمت کناد، چون عهد دولت بسلطان رضیه رسید، بداون اقطاع او شد، درشهور سنه ست وثلاثین وستمائه، چون اختیارالدین ایتگین، در عهد معزی (۹) شهادت یافت، بدرالدین سنقر رااز بداون طلب فرمود، وامیرحاجب شد، چون اختیارالدین التونیه تبرهنده، باسلطان رضیه، عزیمت حضرت کردند، وبحدوددهلی رسیدند، بدرالدین سنقر[رومی] دردفع آن فتنه، آثار پسندیده نمود، و بعداز مدت نزد یك میان اووخواجه [نظام الملك]مهذب[الدین] وزیر نفاق پیدا آمد، باندك سببی که [آن] تقریررا نمی شاید، و آن غبار زیادت میشد، و بدین سبب خواجه مهذب [الدین] مزاج سلطان رابا او متغیر گردانید، واعتماد سلطان ازوی برخاست، واورانیز برسلطان اعتماد نماند، بر[ای] انقلاب ملك بسرای سید تاج الدین موسوی، اکابرحضرت راجمع کرد، روزدوشنبه

---

(۱) مط : دریندجادر اصل (پسندیده اخلاق) که درسطر بعد می آید مکرر راست گرفته نه شد (۲) اصل : مرد میسا ر (۳) اصل : آب خد مت (٤) بهله : دستانه باشد ازپوست که میرشکاران وغیره بردست پوشند(برهان)(٥)مط : ازپایگاه(٦)مط :کالیوار،(۷)مط :ومرحمت، (۸)مط : نشود (۹)مط : عهد معزالدین

دهم صفر سنه تسع وثلاثين (وستمائه) خواجه مهذب سلطان را ازان حال خبرداد (۱) وسلطان رابرنشاند (۲) وبدرالدين سنقررا (از) آن انديشه[ها] بازبخواند (۳) وبخدمت سلطان آمد، وهمان روز بطرف بداون نامزد شد، وبعداز مدتى قضاء اجل، اورا بحضرت بازآورد، ى آنكه فرمان آمدن بودى (۴) درشهر دهلى آمد، به وثاق ملك قطب‌الدين‌عليه الرحمه نزول كرد، تامگردرپناه اوامانى يابد (۵) از درگاه فرمان صادرشد، تااورابگرفتند و قيدكردند، ومدتى در قيد وحبس بماند، و بعاقبت شب چهار شنبه چهاردهم ماه ربيع‌الاول (٦) سنه تسع وثلاثين و ستمائه شهادت يافت (عليه الرحمة والغفران)

الرابع عشر الملك تاج الدين سنجر قتلق (۷)

ملك تاج الدين قتلق، مردى تمام بود، و با صل از قبچاق (۸) مردى بوددرغايت جلادت‌ومردانگى‌وشهامت‌وزيركى‌ومبارزت‌وشجاعت (۹) در همه او صاف بغايت رسيده، ودر نهايت صلاح وپاكدامنى، وهيچ‌منكرى‌رابروى گذرنبود، سلطان‌سعيد اورااز‌خواجه‌جمال‌الدين نريمان (۱۰) خريده بود، اول سرجاندار(۱۱) بعدازان مدتى شحنۀ آخرشد، درهرمرتبه‌سلطان را خدمات گزيده كرد، چون‌عهد (دولت) شمسى‌منقرض‌شدوتخت بسلطان رضيه رسيد تاج‌الدين‌سنجر، مقطع برن (۱۲) شد وبرسرلشكربطرف كاليور نامزد گشت و در شعبان سنه خمس ثلاثين و ستمائه كاتب‌اين حروف داعى دولت (قاهره) منهاج سراج رموا فقت‌اوازمحروسۀ كاليور(۱۳) برون‌آمد، وبخدمت‌درگاه‌رضيه

(۱) مط : اعلام داد (۲) مط : و سلطان بر نشست (۳) اصل : نخواهد (٤) اصل : باز آوردى آنجافرمان آمدن بودى، (٥) مط : تا مگرپناه و امانى حاصل كند، (٦) مط : جمادى‌الاولى، در يكى ازنسخ مط : ربيع الاول، راورتى : ١٤جمادى‌الاولى ٦٣٩ هـ (٧) اصل : فيقلق، راورتى : ققلق، در نسخ خطى ما خذ مط : فيقلق، فيلق (٨) اصل : خفجاق، راورتى‌كذا ـ (٩) مط : و شهامت و مهابت ومبارزت و شجاعت، (١٠) مط : كريمان، راورتى : نديمان، (١١)مط :اول جامدار، راورتى: جامه‌دار يعنى نگهدارندۀ جامه‌خانه ورخت‌خانه، ولى‌جاندارو جامداروجامه‌دارهرسه‌مناصب جداگانۀ بود ونمى توان يكى رابديگرى‌خلط كرد(١٢)مط : بداون ويكى‌ازنسخ خطى‌برن، راورتى نيز برن (١٣)مط : كاليوار

پیوست ، درراه چندان لطف فرمود که در وصف نیاید ودروقت نقل از کالیور (۱)(دو) صندوق کتب خاص این داعی رابرشتر [خاص خود] نقل کرد و به مهاون برسانید، دیگر اوقات لطف (۴) فراوان ارزانی میداشت حق تعالی از وی قبول گرداناد، و بروی رحمت کناد.

چون بحضرت باز آمد، مقطع ولایت سرستی شد، چون تخت به معزالدین رسید، خدمات وافره کرد، وچون عهد معزی با نقراض پیوست (۲) و تخت به علاء الدین رسید مقطع بداون شد ود رشهور سنهٔ اربعین وستمائه ، مواسات کاتهیهر (۳) بداون را برانداخت ، وجهاد بسیار کرد ، و بچند موضع مساجد جامع (۴) ساخت ومنبر وخطبه نهاد و حشم (بسیار) جمع کرد هشت هزار سوار و پیاده وپایك بسیار (۵) مرتب گردانید ، وعزیمت بران مصمم کرد ، که بطرف ولایت کالنجر ومهوبه (۶) لشکر کشید و آن ولایت را در ضبط خود آورد، وجماعتی را از کثرت حشم و وفور آلت وعدت و بسیاری قوت و هیبت و دلیری او در لشکر کشی حسد آمدن گرفت او نفس (و) شیطان به تسویل ایشان رابران داشت که درتنبول (۷) زهر تعبیه کردند وبوی دادند، مبطون گشت، ودران رنج بعد از چند گاه برحمت حق پیوست (۸) ملك سبحانه و تعالی حقوق آن ملك نیکو سیرت [که در ذمهٔ این داعی داشت] بدعاء آن ذمهٔ این داعی (۹) دوخته گرداناد و یکی از حقوق او آن است : که (در) شهور سنهٔ اربعین وستمائه، چون از حضرت دهلی عزیمت ، برسفر لکهنوتی مصمم شد اتباع را پیش از خود، بطرف بداون فرستاده آمد، آن ملك نیکو سیرت، اتباع وفرزندان این داعی را علوفه فرمود، و انواع اکرام [به] ارزانی داشت ، وچون بعد از پنج ماه داعی درعقب اتباع به بداون رسید ، چندان انعام فرمود واعزاز واجب داشت ، که درحیز تحریر نیاید، واقطاع معین کرد، بمقام بداون ووفور الطاف [و] تشریف واجب داشت اما چون تقدیر ورزق بطرف لکهنوتی جذب میکرد، وقضای آسمانی میبرد رفته شد ، حق تعالی ازان

(۱) مط : الطاف: (۲) مط : انقراض پذیرفت (۳) کذافی الاصل و داورتی، مط : کاتهیره در یکی از نسخ خطی: کاتهیمر (۴) اصل : جمع (۵) مط: پایك با اسپ (۶) درحاشیهٔ اصل بخط غیرمتن نسخه بدل مهربه نوشته شد ه درراورتی هم مهوبه است (۷) تنبول : برگی با شدکه درهندوستان پان گویند و با آهك و فوفل خورند (برهان) (۸) مط : گشت وبعد از چندروز برحمت حق پیوست (۹) مب : این ضعیف

ملك نيكو سيرت آن الطاف قبول گردانا د (وسلطان معظم را در مسند سلطنت پاينده داراد والله الباقي والد ايم)

الخامس عشر (الملك) تاج الدين سنجر كريتخان (۱)

[ملك] كريت خان ترك قفچاق (۲) بود ودر غايت مردی ومردانگی وجلادت وفرزانگی ودرميان مبارزان بمبارزت يگانۀ همه صفهای لشكر اسلام بود، ودر سلاح وسواری خود را ثانی نداشت چنانچه دو سر اسپ در زير زين [داشته] بودی [و] (بر) يكی از ان دو اسپ سوار شدی و ديگر [را] قود [كشی] گرفته بتاختی، وميان تنگ اسپان، از زين يك اسپ بر ديگری ميجستی بچابكی وباز هم برين اسپ آمدی (۳) چنانچه چند كرت در يك تگ اسپ بر دو اسپ سوار شدی، ودر تير اندازی چنان بود كه هيچ خصم در جنگ وهيچ جانور در شكارگاه از زخم بيلك (۴) او خلاص نيافتی و درهيچ شكارگاه با خود يوز وباز وسگ شكار نبردی همه (۵) بزخم تير انداختی ودرهر مواس (۶) كه صياد بودی خود پيش از حشم خود بودی وشحنۀ بحر وكشتيها بود وبا اين داعی اورا بغايت مؤدت وارادت بود، حق تعالی اوراغريق غفران گرداناد، اول كه تركان سلطانی باخواجه مهذب وزير خروج كردند، دوم [ماه] جمادی الاولی سنه اربعين وستمائه [او] سرغوغای آن طايفه بود، غلام خواجه مهذب، مهتر جتان فراش (۷) اورا برروی زخم شمشير زد چنانچه آن زخم برروی او بماند، چون خواجه مهذب شهادت يافت ملك كريتخان شحنۀ پيل شد وبعد ازان سرجاندار شد (۸) (وبعد ازان) اقطاع برن يافت (۹) وبعد ازان مقطع اوده گشت، ودران ديارجهاد بسيار كرد وآثار غزو بسيار نمود ومواسات فراوان قهر كرد وازاوده بطرف بهار رفت آن ولايت را نهب

(۱) كذا دراصل وراورتی، مط : كريت خان در بعضی نسخ خطی : كريخان، شايد گربت باشد كه در پشتو عقاب را گويند (۲) مط : قبچاق (۳) اصل: بچابكی وهم باسپ باز آمدی (٤) بيلك: تيری كه پيكان آن دوشاخ داشته باشد ونوعی از پيكان، گويند كه اين لغت هندیست (برهان) (۵) اصل : هم (٦) مط : مواشی كه در بعضی نسخ حواس ومواس هم آمده (۷) مط : مهترحتا فراش، راورتی مانند اصل، جتان جمع جت ونام قوم معروفی است كه تاكنون هم در افغانستان آنهارا جتان گوئيم (۸) اصل : سرجانداران شد (۹)، مط : مقطع برن شد

کرد ناگاه درپای حصار بهار، اوراتیری برمقتل آمد شهادت یافت علیه الرحمة والغفران .

السادس عشر الملك بت خان سيف الدين ايبك خطائی

ملك سيف الدين (بتخان) (۱) ایبك خطائی بغایت نیکو سیرت وحلیم ومتواضع وخوب اعتقاد بود ودرجلادت ومبارزت برسر آمده وبمردانگی وشهامت معروف شده، سلطان سعید اورا بخرید، اول جاندار شد (۲) پس درعهد سلطان علاء الدین سرجاندار شد، وکهرام وسامانه اقطاع اوشد، پس برن بد وحواله افتاد (۳) و از حضرت برسر لشکر ها بضبط ولایت اچه وملتان نامزد گشت، ودران لشکری، یك پسر او که در جلادت ومردانگی باول جوانی برسر آمده بود، بااسپ درآب سند غرق گشت (۴) چون ازانجا باز آمد بعدازمدتی درعهد سلطان السلاطین ناصر الدنیا والدین وکیلدر شد وآثار پسندیده، درخدمت درگاه بجای آورد ومدتی دردولت بود، (و) درلشکر سنتور ناگاه ازاسپ خطا کرد، برحمت حق پیوست، حق تعالی پادشاه اسلام را در سلطنت باقی داراد، آمین یارب العالمین (۵)

السابع عشر الملك تاج الدين سنجر ترخان (٦)

[ملك] تاج الدین سنجر ترخان ترك کرخی (۷) بود، و بغایت جلد ومردانه، وشهیم وفرزانه، واوراوصاف پسندیده بسیار بود، واحوال گزیده بی شمار، بمردی ولشکر کشی موصوف، وبه نیکوئی [وسیرت پاکیزه] معروف، سلطان سعید اورا بخرید، درعهد سلطان معزالدین امیر آخر

(۱) اصل یتخان، راورتی: بتخان مط بنخان، که در بعضی نسخ سجان، سجانك هم آمده (۲) اصل: اول سرجاندارشد، پس الخ... مط : اول سرجا مدارشد پس الخ . . .طابعین مط گویند : که دردو نسخه لفظ جامدارمکرر راست، راورتی : درعهد سلطان علاء الدین مسعود شاه سرجاندار شد (۳) مط: پس برن اقطاع اوشدواز (٤) مط : شد (٥) مط : والله الباقی (٦) مط : تبر خان – راورتی : ترخان (۷) دراصل وراورتی کذا مط : ترك گرجی ،

شد ، پس در عهد سلطان ناصرالدين ، نايب اميرحاجب شد [و بعد از مدتی امیر حاجب شد]،جهنجهانه اقطاع اوشد، چون الغ خان اعظم (۱) بطرف ناگور بسعادت برفت ملك تاج الدين سنجر ترخان بخدمت و هوادار او مخصوص بود ، اقطاع كسمندى (۲) و منديانه ازولايت هندستان اقطاع اوشد (۳) و مدتی آنجابود، چون خان اعظم (۴) بخدمت درگاه اعلى پيوست ، ملك ترخان (۵) بحضرت آمد [چون] برن اقطاع اوشد و مدتی آنجابود درسال سنه اربع وخمسين [وستمائه] بحضرت پادشاه اسلام و كيلدر شد ، و بداون اقطاع او بود، چون ملك قتلغ خان (۶) دراوده بخلاف فرمان اعلى ، بطرف بداون آمد ، بالشكر هند و ستان (۷) ملك ترخان بر سر لشكر ها از حضرت با ملك بكتم [ركنى] اورخان (۸) بدفع لشكر هند وستان نامزدشد ، چون بحد ودسيهرامو(۹) [رسيد] هردولشكر را ملاقات شد (۱۰) بضرورت ملك ترخان عطف كرد ، و بحضرت باز آمد ، اوده نامزداو شد ، بدان طرف رفت ، وآن ولايت را ضبط كرد ، ومواسات كفار را مالش (تمام) داد، ومال بستد ، و چند كرت بحضرت اعلى بحكم فرمان بيامد، وربقهٔ خدمت را بهمه اوقات در ربقه طواعيت [مى] داشت ، ودرين سال كه (تحرير) اين تاريخ بود ، سنه ثمان وخمسين وستمائه، بحضرت اعلى آمد، بحكم فرمان اعلى، واستصواب خاقان معظم بر [سر] لشكر قلب وحضرت بطرف كوهپايهٔ ميوات برفت وآثار پسنديده نمود ،و بخدمت درگاه باز آمد، ودرخدمت ركاب همايون الغ خان (۱۱) معظم ، كرت دوم بغزو (و) جهاد هنود كوهپايه ميوات برفت، ومبارزت وجلادت بسيار نمود ،چون بحضرت باز آمد، به تشريفات فراوان مخصوص گشت ، بطرف اوده مراجعت نمود،حق تعالى بندگان دولت (اعلى) رادرجهاندارى باقى (وپاينده) داراد (بمنه و كرمه) (۱۲)

(۱) درينجا برخلاف سابق دراصل عوض الوخان الغ خان نوشته شده (۲) راورتی گويد : ك. كسمندهی دراوده چندميل بطرف جنوب غربی لكهنو واقع است (۳) مط : حوالهٔ اوشد ، (٤) راورتی: چون خان معظم الغ خان اعظم (٥) مط : تبرخان ، راورتی ترخان (٦) مط: قتلغخان، راورتی مانند اصل (٧) مط : بطرف بداون بالشكر هندوستان بيامد، ملك تبرخان (٨) راورتی : ملك بكتم اورخان (٩) اصل : سيهرامور، مط : سمرامو ، راورتی گويد: كه سهرامو جائی درغرب دريای گهوگره ، كه در اتلس هند بنام سيرامو در طول ۸۰ درجه و ۲٤ دقيقه وعرض ۲۸ درجه ۱۹ دقيقه ضبط شده (۱۰) مط : بود ، (۱۱) اصل : الوخان ، (۱۲) تا اين جا جلد اول ترجمهٔ راورتی درصفحه ۷٦۰ ختم می‌شود .

الثامن عشر الملك اختيار الدين يوزبك طغرلخان

ملك اختيار الدين یوزبك (از) اصل قبچاق (۱) بود، و بندۀ سلطان شمس الدین، درپای کالیور (۲) نایب چاشنی گیر بود، چون تخت مملکت بسلطان رکن الدین رسید [درعهداو نیك خواص شد و] شغل امیر مجلسی بدوحواله افتاد [(۳)] و بعدازان اورا شحنگی پیلان فرمود، و بغایت قربتش مخصوص گردانید، چون درصحرای ترایین [ان] بندگان سلطان (۴) خروج کردند جماعت اکابر چون تاج الملك (۵) و بهاء الملك و کریم الدین زاهد و نظام (الدین) شرقانی شهادت یافتند، از سرغوغا ئیان آن طایفه یکی ملك یوزبك بود، چون تخت به سلطان رضیه رسید، او امیر آخر شد و چون سلطان معز الدین به تخت نشست، و جماعت ملوك واکابر، دهلی (۶) رادربندان دادند، ملك یوزبك با ملك قراقش بخدمت سلطان معز الدین درشهر آمدند، روزسه شنبه سلخ ماه شعبان سنه تسع و ثلاثین وستمائه، وچندگاه خدمت پسندیده کرد، مهتر مبارك شاه فرخی، که برسلطان معزالدین استیلا یافته بود، وملوك وامراء ترك را از حضرت مسترید (۷) گردانیده سلطان را بران (۸) تحریض نمود تا ملك یوزبك را باملك قراقش بگرفت و مقید گردانید، روز چهارشنبه نهم ماه مبارك رمضان سنه تسع و ثلاثین وستمائه، چون شهر کشاده شد، روزسه شنبه هفتم ماه ذی القعده سنه تسع ملك یوزبك مخلص شد، سلطان علاء الدین چون به تخت نشست، تبرهنده اقطاع او گشت، بعد ازان لوهوریك چندی اقطاع او شد، اورا از انجا با ملك نصیر الدین محمد بندار (۹) مکاوحت افتاد، و بعد ازان باحضرت مخالفت

---

(۱) اصل: خفجاق (۲) مط: کالیوار (۳) مط: شد، (۴) مط: سلطانی (۵) مط: تاج الدین. (۶) مط: ملوك وامرای دهلی (۷) مط: مستز ید بدان (۸) مط: بدان (۹) درمط و اصل وراورتی کند ا، بندار دربرهان قاطع بروزن گلزار، کیسه داروخانه دارودوا فروش وصاحب تجمل باشد، شاید کیسه داری یاخانه داری درانوقت ازمناصب درباری بود، مثلیکه اکنون خزانه داروخانه سامان دربارموجوداست. کلمۀ بندار ازفارسی بعربی هم رفته بمعنی بازرگان وتاجریکه کالا یش نفیس باشد، وبا ین نام درکتب رجال مشاهیر ز یاد دیده می‌شوند و کلمه شاه بند رراهم از ین ساخته اند بمعنی رئیس تجار (المنجد)

آغاز نهاد ، که درنهادومزاج اوتهوروا ستبداد (۱) مرکب بود ، تاالغ خان (۲) معظم اورا ناگاه بحضرت آورده ونوازش یافت ، و الغ خان (۳) معظم بررای همایون سلطان عرضه داشت تایوز بك رابتر بیت پادشاهانه مخصوص گردانید ، وحرکات مخالف او را عفو فرمود ، و بعدازان مدتی قنوج اورا اقطاع شد ، بار دیگر تمرد آغاز نهاد ، ازحضرت ملك قطب الدین حسن طاب ثراه ، با لشکر نامزد شد . واورا بخدمت و[به] مطاوعت باز آورد ، بعدازچند گاه اوده حواله او شد . باز بحضرت آمد ومملکت لکهنوتی حوالهٔ اوشد ، چون بدان طرف رفت ، آن و لایت راضبط کرد ، اورا باراى جاجنگر خصومت شد و لشکر کش جاجنگر شخصی بود ، دامادرای ، نام اوسابن تر (۴) که دروقت طغانخان طغرل بلب آب لکهنوتی آمده بود (۵) وجرأت بسیار نموده ، لشکر اسلام رابدر لکهنوتی (به) رانده [و تابارهٔ شهر رسانیده]

دروقت (طغان خان) یوزبك بقیاس ماتقدم جرأت نمودوشکسته شد ، و ملك یوزبك را کرت دیگر باراى جاجنگر مصاف افتاد ، هم فیروز آمد کرت سوم شکستگی افتادش وپیلی سپید که دران طرف ازوشگرفتر نبود مست بود ، درمیان مصاف از دست او برفت بردست کفار جاجنگر افتاد ، پس دیگر سال ملك یوزبك از لکهنوتی بطرف ولایت ارمودن (۶) لشکر کشید ، و مغافصه بررای زد ، و بدارالملك او رسید ، که آن شهررا ارمودن گویند ، رای آن موضع از پیش او عطف کرد ، و تمامت بنه و اتباع و فیل آن رای بدست لشکر اسلام افتاد ، چون به لکهنوتی رسید (۷) مخالفت حضرت آغاز نهاد ، وسه چتر برداشت ، لعل و سپید وسیاه ، ولشکر از لکهنوتی بطرف اوده آورده ، درشهر اوده درآمد ، وخطبه بنام خود کرد ، وخودرا سلطان مغیث الدین خطاب کرد ، وبعد ازدو هفته ازحشم پادشاه که دراوده بودند ، امیری از جمله (۸) امراء ترك مغافصه به نزدیك او دوانید (۹) که لشکر پادشاه رسید ، ملك

(۱) مط : استیلا (۲،۳) اصل : الوخان (٤) مط : شخصی بود نام اوسابن تر داماد رای دروقت ، نام این شخص درنسخهٔ ماخذ مط : اسانی ترهم آمده ، راورتی : سابن ترو سا و نترا نوشته بمعنی دایر (٥) اصل : بلب آب لکهنوتی حواله او آمده بود (٦) اصل : ارمودن ، مط : ارمردن ، راورتی در متن ارمودن آورده وگوید که پایتخت جاجنگر بود ، در نسخ خطی وی ارمردن ، ازمردن هم آمده ، (۷) مط : باز آمد (۸) مط : امیری را ازجمله (۹) مط : به نزدیك اوده دوانید

یوزبك بشکسته‌ودر کشتی نشست، وبطرف لکنهوتی بازرفت، واین حرکت مخالفت (جمله) اهل مملکت هندوستان از اهل دستار (بند) وکلاه (پوش) ومسلمانان‌وهندوان، ازملك یوزبك ناپسندداشتند، که بر(۱) پادشاه خودعاصی شد، وخلاف وعصیان ظاهر کرد، لاجرم شومی(۲) آن حرکت دروی رسید، وازاصل و بیخ برافتاد، چون از اوده به لکهنوتی باز گشت، عزیمت کامرود مصمم گردانید، و لشکراز آب بیکمتی (۳) بگذرانید، وچون رای کامرودراطاقت مقاومت او نبود، بهزیمت بطرفی برفت، ملك یوزبك راشهر کامرودفتح شد(۴) (واموال) وخزاین بی شماربدست آورد، چنانچه درحیز تقریروتحریر، عددووزن آن در نیاید، واین داعی را بوقت آنکه (۵) لکهنوتی مقام بود (ازبندگان که تقریرایشان اعتمادراشاید سماع افتاده بود) که ازعهد گرشاسپ شاه عجم که بطرف چین رفته بود، وبدان‌راه بطرف هندوستان درآمد، تابدین وقت یکهزارودویست خزانه بود. همه در مهر، که هیچ یك ازان رایان (دران) اموال ودفاین تصرف نکرده بودند، آن جمله بدست لشکراسلام افتاد، وخطبه ونماز جمعه، درکامرودوضع شد، وعلامات اهل اسلام پیداگشت، اماچه فایده که آن جمله ازجنون بباداد، که عقلاء [اهل] چنین گفته اند: غایت کارطلب کردن برهیچ طالب مبارك نیامده است (٦)

نظم

دولت آن به که افت وخیز بود دولت تیز رستخیز بود

چون کامرودفتح شد. چنان تقریر کردند. که رای بکرات معتمدان فرستاد. که این بلادترافتح شد. که هیچ یك ازاهل اسلامرا (۷) این فتح نبود. اکنون توبازگرد. ومرابه تخت بنشان. که هرسال چندین پیلو ارزر وچندین زنجیر پیل بخدمت تو بفرستم وخطبه (و) سکه اسلام همچنین برقراربدارم. ملك یوزبك بهیچ طریق بدان راضی نشد. رای‌فرمود جمله حشم ورعایا که نزدیك ملك یوزبك رویند (۸) و دست راست بستانید. و بهر نرخ که او را باید [جمله] غله که

---

(۱)مط: در (۲)مط: شوم (۳)اصل: بیکمتی یکهدی، مط: بکمدی، راورتی، بیگمتی، (٤)مط: شهر کامرودرافتح کرد، (۵)مط: بوقتی که درلکهنوتی (٦) اصل: غایت کاردیدن، بودهیچ طالب‌مبارك نیامده‌است(۷)مط: هیچ ملك‌راازاهل‌اسلام‌این(۸)مط: دوید

درکامرو داست بخرید (۱) تا لشکر اسلام را علوفه نماند، همچنان کردند، و تمامت غله و آنچه بود (۲) بنرخ گران ازایشان بخریدند، واو باعتماد آبادانی وعمارت ولایت هیچ علوفه (و) ذخیره نگاه نداشت چون وقت علوفه فصل ربیع رسید (۳) رای باجملهٔ رعایا خروج کرد، واطراف آب را بندها بکشاد (۴) ملک یوزبک و لشکر اسلام راعاجز گردانید چنانچه از بی برگی، بهلاک نزدیک شدند، جمله بایکدیگر رای زدند، (که) [بهر نوع ازینجا] بباید رفت والا بگرسنگی هلاک خواهیم شد، برعزیمت مراجعت از کامرود بطرف لکهنوتی روان شدند، راه [و] صحراو آب هم هندو گرفته بود (۵) رهبرحاصل کردند، که بطرف کوهپایه ایشان راازان بلاد بیرون آرد چون منزل چند برفتند. درمضایق در هاوراههای تنگ افتادند، هندوان ازپس وپیش بگرفتند درموضع تنگی دو پیل را (در) پیش صف با هم جنگ شد لشکر بهم درافتاد هندوان ازاطراف بر آمدند مسلمانان و هندوان درهم آمیختند (۶) ناگاه ملک یوزبك [را که] بر پشت پیل بود، تیری بر سینهٔ [او] بیامد (۷) بیفتادو اسیر شد، فرزندان او واتباع ولشکر همه اسیر گشتند، چون اورا پیش رای بردند، التماس نمود که پسر را بیارید، چون پسرش را بیاوردند، روی برروی پسر نهاد وجان بحق تسلیم کرد. حق تعالی سلطان وقت ما رادر تخت پادشاهی باقی داراد. (۸)

التاسع عشر الملك تاج الدين سنجر ارسلان خان الخوارزمی (۹)

ارسلان خان مرد جلد ومبارز بود، ودرفرزانگی و دلیری بر سر آمده وسلطان سعید او راازاختیار الملک ابو بکر حبشی خریده بود، واختیار الملک اوراازاطراف عدن ومصر آورده بود. بعضی چنین گویند (۱۰) که(از) ابناء امراء خوارزمی بود، در دیار شام و مصر، و آن طرف

(۱) مط: درکامرود دست دهد بخرید (۲) مط: غله ازوی به نرخ گران بخریدنده
(۳) مط: شد، (٤) مط: واطراف رابندهای آب بکشاد (۵) اصل: آب وهندو وقوق گرفته بود؟
(٦) مط: مسلمانان وهنود درهم آمیخت (۷) مط: آمد (۸) مط: حق تعالی سلطان عهد را در رعیت پروری وعدل گستری در تخت مملکت باقی دارا د (۹) مط: تاج الدین ارسلان خان سنجر خوارزمي (۱۰) مط: چنین روایت کنند،

اسیر گشته بود(۱) واو رافروخته [و] چون سلطان اورا بخرید، اول خاصه دارشد، مدتی سلطان رادران مرتبه خدمت کرد، وچون دوردولت(۲) شمسی منتهی شد و عهد رکن الدین انقراض پذیرفت، در عهد رضیه چاشنی گیر شد، پس ازمدتی اقطاع بلارام یافت، وسلطان سعید شهید [شمس الدین] در عهد حیات خود، فرزند ملك بهاءالدین طغرل بهیانه (۳) را درحبالهٔ اوفرموده بود، آن ولایت واطراف دراوایل عهد اسلام، عمارت کردهٔ ملك بهاءالدین بود (۴) بدین وسیلت درعهد ناصری (۵) خلد ملکه بهیانه(۶) اقطاع ارسلان خان شد، بعد از چند گاه (۷) شغل و کیلدر(ی) حوالهٔ اوشد پس (محروسه) تبرهنده از دست متعلقان شیر خان مستخلص گشت، و حوالهٔ اوشد، ودرذی الحجه سنه احدی وخمسین وستمائه، چون الغ خان (۸) اعظم بعداز آنکه، بحکم فرمان اعلی لازال کذالك، بطرف ناگور بود، چون عزیمت خدمت درگاه کرد، ارسلان خان با خدمت اوموافقت نمود وچون بحضرت رسید از درگاه جهان پناه اعزاز یافت، بطرف تبرهنده مراجعت کرد، وچون ملك شیرخان از طرف ترکستان باز آمد، عزیمت ضبط تبرهنده کرد، از طرف لاهور سوار و پیادهٔ بسیار با خود بطرف تبرهنده آورد. ودر شب بپای حصار آمد، ومرد لشکری شیر خان درشهرواطراف متفرق شدند، چون صبحدم جهان از نور آفتاب روشن گشت ارسلان خان سنجر، باخواص وفرزندان خود، ازقلعه بیرون آمد، وحمله کرد، چون سوار شیرخان متفرق شده بود، بضرورت شیرخان مراجعت کرد بعدازان چون شیرخان بحضرت اعلی آمد وبحکم فرمان ارسلان خان نیز بدرگاه آمد، مدتی بحضرت مقام کرد، بعدازان اوده حوالهٔ او شد وچند کرت قتلغ خان باامراءکه باوموافقت داشتند، حوالی(۹) اوده وکره رازحمت دادن گرفتند (۱۰) ارسلان خان زحمت ایشان رادفع کرد ولشکر بطرف ایشان برد، وآن طایفه رامتفرق گردانید وبعدازان اندك تفاوتی در مزاج او بخلاف حضرت ظاهر شد، رایات اعلی بدفع آن اندیشه بطرف اوده وکوهپایه(۱۱) نهضت فرمود، وچون رایات اعلی سایه دران(۱۲) دیارافگند

(۱) مط: ازان طرف اسیر گشت (۲) مط: سلطنت (۳) اصل: بهتانه (٤) مط: عمارت کردهٔ او بود، (٥) مط: در عهد سلطان ناصر الدین (٦) مط: چند سال (۷) اصل: الو خان (۹) اصل: حواله (۱۰) مط: گرفت (۱۱) مط: اوده وکره نهضت (۱۲) مط: بدان

ارسلان خان از پیش لشکر قلب عطف کرد، و معتمدان فرستاد، و خود را امان طلبید، بر ان قرار (که) چون رایات اعلی مراجعت کند، ارسلان خان با قتلغ خان پسر ملک جانی، بخدمت آیند، اقتراح ایشان بعز اجابت مقرون گشت چون موکب (۱) اعلی، بمقر سلطنت، بدار الملک جلال باز آمد، بعد از چند گاه بار دیگر ارسلان خان، بحضرت درگاه پیوست باعزاز و اکرام وافر مخصوص گشت، و بعد از مدتی که درحضرت بود (خدمت) شهر کره اورا اقطاع فرمودند [درشهور سنه سبع وخمسین وستمائه] پس در [اوایل] سنه سبع (وخمسین وستمائه) از کره برعزیمت نهب ولایت مالوه و کالنجر لشکر کشید، و چون چند منزل برفت عطف کرد، بطرف بلاد لکهنوتی رفت ومقطع لکهنوتی به طرف ولایت بنگ رفته بود وشهر لکهنوتی [را] خالی گذاشته، و ارسلان خان با هیچ یک از فرزندان و امراء [وملوک و بندگان] این سر کشفی نه کرده بود که او را عزیمت بلاد لکهنوتی میباشد، و درین عزیمت او را از حضرت اعلی اذنی و فرمانی (۲) نبود، چون بدان سرحد برسید جماعتی (۳) از فرزندان و امراء (او) را از انچه در ضمیر (متمکن) داشت معلوم شد از موافقت او ابا نمودند، فاما چون مراجعت راروی نبود بضرورت موافقت کردند، چون بدر شهر لکهنوتی برسید، متوطنان آن شهر محصر شدند.

راویان چنان تقریر کردند : که سه روز جنگ کرد و بعد از سه روز شهر را فتح کرد، وغارت فرمود واموال ومواشی و برده مسلمانان، بدست حشم او افتاد، مدت سه روز آن نهب وغارت و تاراج بداشت، چون آن فتنه بیارامید وشهر ضبط شد، ملک عزالدین بلبن را که مقطع لکهنوتی بود از ین حادثه بدان طرف که بود معلوم شد مراجعت کرد درمیان او و ارسلان خان مصاف شد، و از حضرت اعلی عزالدین بلبن را فرمان و مثال ایالت لکهنوتی اصدار فرموده بودند، بعد از انچه (۴) دو زنجیر پیل واموال ونفایس بسیار بخدمت درگاه فرستاده بود واسباب ارسلان خان آنچه بود عزالدین برده، ارسلان خان اسیر شد، وبعضی چنان تقریر کردند (۵) که شهادت یافت این قدر که از حال آن بلاد وحوادث آن اطراف معلوم بود به تقریر پیوست ملک تعالی سلطان اسلام را باقی داراد (٦)

(۱) مط: مرکب (۲) مط: اذن وفرمان، (۳) اصل: به جماعتی (٤) مط: بعد از ان جنگ دو زنجیر

(۵) اصل: فرستاده بود ودست ارسلان خان را بود، عزالدین بلبن یوزبکی اسیر شد، وچنان تقریر کردند (٦) مط: ملک تعالی سلطان السلاطین ناصر الدنیا و الدین را ابد تضاعف و ترادف مملکت داراد آمین.

العشرون الملك عز الدين كشلوخان السلطانی (۱)

ملك عزالدین بلبن باصل از قبچاق (۲) بود، ومردی جلد ومبارز ونیکوسیرت، وعلما وصلحاواهل خیر وزهادرامعتقد بود، اوراسلطان در پای حصار مندور از بازرگانی بخرید، اول ساقی شد، چون سلطان را مدتی خدمت کرد درپای کـا لیور شرابدار شد، پس بر هموں اقطاعش فرمود، پس (از) مدتی برن بروحواله‌افتاد (۳) چون عهد دولت شمسی منقرض‌شد، درغوغاء (امرای) اتراك‌درلشکرگاه رکنی، به ترا ین سر غوغابود، چون‌عهدرکنی درگذشت ومخالفت‌ملك جانی و کوچی بردر شهردهلی باسلطان رضیه قایم‌شد، وامراء ترك که بندگان‌شمسی بودند، در خدمت در گاه سلطان رضیه بودند، دران محاربات ملك بلبن بدست مخالفان (۴) اسیر گشت، و خلاص یافت، و از سلطان اعزاز واکرام یافت (۵)

چون عهد رضیه د ر گذشت، و تخت سلطنت بمعزالدین رسید، همچنان مکرم‌بود، تاچون‌خواجه مهذب وزیر، میان سلطان‌معز الدین وامراء ترك مخالفت ظاهر گردانید، چنانچه بتقریر پیوسته است (و) پیش از ین جمله امراء وملوك بیعت کردند، باخراج معزالدین از تخت در سنه ار بعین وستمائه، جمله بموافقت یکدیگر بپای شهر دهلی آمدند، ومدت پنج ماه ویازیادت از ین (٦) خصومت مکاوحت بداشت، وچون شهر ضبط ملوك شد و سر غوغاء آن ملوك بلبن بود پس در اول‌روز که لشکرامرا (۷) درشهرآمد، ملك بلبن [بود] بدولت خانه رفت، ویکبار بفرمان [دهی] اومنادی درشهر برگشت، درحال اختیار الدین ایتکین کهرام، وتاج الدین‌سنجرقتلق (۸) ونصرت‌الدین ایتمر (۹) وچند امیر دیگر بر روضهٔ سلطان شمس الدین‌طاب ثراه جمع شدند، ومنادی را انکار (۱۰) کردند، و باتفاق فرزندان

(۱) مط: عزالدین بلبن کشلوخان، راورتی: ملك‌عزالدین‌بلبن کشلوخان السلطانی الشمسی (۲) اصل: نفجاق (۳) مط: بدو حواله‌شد، (٤) اصل: منافقان (٥) مط: یافت‌وباعزاز واکرام مخصوص گشت، (٦) مط: این (۷) مط: لشکراو (۸) اصل: فیقلق (۹) اصل: ایتم (۱۰) مط: آشکارا

سلطان وشاهزادگان را که در بند بودند بیرون آوردند، چون ملك بلبن را معلوم شد، با ایشان موافقت نمود، وعلاءالدین را به تخت نشاند، وولایت ناگور ویك زنجیر پیل بملك بلبن فرمود، او بدان طرف رفت، بعد از مدتی چون لشکر کفار چین بپای حصار اچه آمد (وسلطان) علاءالدین بدفع ایشان بالشکر اسلام (۱) ازحضرت برسمت آب بیاه روان شد، ملك بلبن از ناگور (بالشکر) بیامد، چون آن مهم بکفایت رسید، ولشکر کفار، بهزیمت از پای اچه برخاستند ملك بلبن بطرف ناگور رفت و ملتان حوالهٔ او شد.

چون سلطان السلاطین ناصرالدنیا والدین به تخت سلطنت بنشست، که جاوید باد، بعد از ان چند کرت (که) ملك بلبن آمده بود، وولایت اچه وملتان التماس نمود [بعز اجابت مقرون گشت] بران قرار که ولایت سوالك وناگور به بندگان دیگر، که ملوك درگاهند، باز گذارد، تا از حضرت نامزد یکی شود از ملوك (درگاه) چون اچه [را] در ضبط آورد، ناگور را محافظت کرد ودست باز نداشت، سلطان اعظم خلد الله ملکه وسلطانه، باملوك اسلام عز (الله) نصرهم، خصوصا الغ خان (۲) معظم نصر (الله) دولته، ازحضرت عزیمت سمت ناگور مصمم فرمود، چون بدان طرف وصول بود (۳) بعد از مکاوحت و مضایقت بسیار، بطریق خدمت پیش آمد، ناگور تسلیم کرد، بطرف اچه رفت چون ازحضرت اعلی ولایت ملتان واچه حوالهٔ ملك بلبن شد، ملك حسن قرلغ، ازطرف بنیان (۴) لشکر بدر ملتان آورد تا ضبط کند، ملك بلبن از اچه بدفع او بیامد، چون هر دو لشکر باهم مقابله شدند، جماعتی مبارزان ومردان کار که در خیل (۵) ملك بلبن بودند، بقدر پنجاه سوار گزیده (و) گره بسته، بر ملك حسن قرلغ حمله کردند، وبر قلب او زدند، و ملك حسن قرلغ شهید شد وبیشتر از ان مردان مبارز که جلادت نمودند (۶) دران حمله بیفتادند وملك بلبن به قلعه ملتان درون رفت، ولشکر قرلغ فوت ملك خود را مخفی داشتند، وبر قرار بر درشهر ملتان لشکرگاه کردند، ورسل (۷) درمیان

(۱) مط: بالشکر اسلام بدفع ایشان. (۲) اصل: الوخان (۳) مط: نمود (۴) مط: بنبان، راورتی: بنیان (رك: ۴۳) (۵) مط: خدمت، ولی خیل به یای مجهول بمعنی قبیله وجماعت از کلمات افغانی است (۶) مط: نمو ده بود ند (۷) اصل: رشد

هردو فريق به (طريق) صلح و تسليم ملتان بقر لغيان سخن گفتند، و آن صلح به پيوست، و ملك بلبن ملتا ن (را) تسليم كرد، و بطرف اچه رفت و قر لغيان ملتان ضبط كردند، ملك بلبن را چون معلوم شد، كه ملك حسن قرلغ شهادت يافته است، از تسليم ملتان ندامت آورد، اما سود نداشت.

بعد از مدتى ملك شير خان ملتان را از دست قر لغيان بيرون كرد و در ضبط آورد، ملك كربز(۱) را آنجا بنشاند، ملك بلبن روز سه شنبه (۲) دوم [ماه] ربيع الاول سنه ثمان و اربعين و ستمائه، از اچه بر عزيمت ضبط ملتان بپاى [آن] حصار آمد، و كاتب حروف از حضرت جلال دهلى بر عزيمت روان كردن غلامان بطرف خراسان بپاى ملتان رسيد، بعد ازان ملك بلبن دوماه(۳) آنجا مقام كرد، و حصار بدستش نيامد، بطرف اچه مراجعت كرد، و ملك شير خان از طرف تبر هنده و لوهور بپاى حصار اچه آمد، و اچه را محصر كرد، و مدتى آنجا بنشست، ملك بلبن بيرون بود، ناگاه باعتماد آنكه هردو از يكخانه، و از يك استانه (۴) (اند) به لشكر گاه ملك شيرخان درآمد و بسراپردهٔ او فرو نشست، ملك شيرخان حالى او را مراعات ظاهر كرد(۵) و برخاست و از (پس) سرا پرده بيرون آمد و بفرمود، تا ملك بلبن را محافظت كنند (و نگذارند كه از آنجا برآيد، تا آنگاه كه اهل قلعهٔ اچه حصار تسليم كنند) چون ملك بلبن مضطر گشت، اهل قلعه را فرمان داد، تا حصار تسليم كردند.

چون قلعه دردست شيرخان آمد، ملك بلبن را اطلاق كردند، ملك بلبن بحضرت آمد، چون بخدمت درگاه پيوست، شهر بداون بامضافات حوالهٔ او شد، چون رايات اعلى عزيمت طرف بالا كرد، و محروسه تبرهنده مستخلص گشت لشكر بطرف اچه و ملتان نامزد شد (و) ميان شيرخان و ملوك حضرت مناقشتى رفت، ملك(۶) شيرخان عزيمت تركستان كرد، ملتان و اچه كرت ديگر، حوالهٔ ملك بلبن شد، و چون [او] آن ديار در ضبط آورد، از حضرت روى موافقت بتافت، و ملك شمس الدين كرت غورى

(۱) اصل: كوبز، راورتى: كريز، دريكى از نسخ مط: كوبر متن مط: كريز، (۲) متن مط: دوشنبه، دريكى از نسخ مأخذ مط: سه شنبه، راورتى: شنبه (۳) مط: بعد ازان مدت دوماه (۴) مط: آشيانه، راورتى هرد وصورت را نقل كرده (۵) مط: بكرد (۶) اصل: ملوك

(۱) راواسطه بساخت ، وازهلا و(۲) مغل که شاه ترکستان بود شحنه التماس نمود ، و[پسر] پسر راگرو فرستاد ، وشحنه بیاورد(۳)والغ خان (۴) معظم بدرگاه پیوسته بود ، و ملك قتلغ خان جدا شده ، و به ملك بلبن پیوسته ، ورایات اعلی (به) حضرت باز آمده[بود]ملك بلبن درشهور سنه خمس وخمسین و ستمائه ، بالشکر ها ء اچه وملتان عزیمت سرحد های مما لك دهلی کرد ، چون آن عزیمت و مراجعت (۵) باد شاه رار وشن گشت ، فرمان اعلی بدفع آن طایفه صادر گشت (۶) الغ خان (اعظم خلدت د و لته) با کل ملوك وامراء (۷) پیش آن لشکر باز رفتند ، پانزدهم ماه جمادی الاولی سنه خمس وخمسین [وستمائه] درحدود کهرام وسامانه ، چون نزدیك[یکدیگر] رسیدند ، ازحضرت دهلی جماعت مخالفان ازدستار بندان و کلاه داران به نزدیك ملك بلبن مکتوبات درقلم آوردند واورا استدعا نمودند ، که ماشهر بتو تسلیم میکنیم ، بطرف شهر بباید آمدن (۸) ملك بلبن بطرف شهر حرکت فرمود (۹) روز پنجشنبه بیستم ماه جمادی الاولی (۱۰) سنه خمس وخمسین[وستمائه] باطراف وحوالی شهر رسیدند ، آن اندیشه راست نیامدو آن جماعت که آن مکتوبات درقلم آورده بودند ، بحکم فرمان اعلی ازشهر بیرون رفته بودند ، چون ملك بلبن بباغ جود (۱۱) که درحوالی شهراست[به] رسید با(ملك) قتلغ خان وملکه جهان ، حدیث اخراج آن جماعت ایشان رامعلوم شد ، آن شعلهٔ آتش ازآب (۱۲) نامرادی اطفا یافت ، بعدازنماز پیشین بدر شهر آمدند ، ودردورشهر طواف کردند ، وشب آنجابودند ، (و) عزیمت مراجعت مقرر گردانیدند ، بامداد آدینه که بیست و هفتم ماه بود ، لشکر اچه وملتان جمله ازملك بلبن جدا شدند ، وفوج فوج باطراف رفت ، و اکثر آن بودند ، که درشهر بخدمت درگاه عالی پیوستند و ملك بلبن سلمه الله بازگشت ، وازطرف (راه) سوالك با ندك سوار کمتر ازدویست وسه صد باچه بازرسید ، وپس ازان عزیمت سفرخراسان کرد ، وبطرف

(۱) اصل : کت غوری ـ شمس الدین محمد مهین بن ابوبکر کرت از ملوك آل کرت هرات (۶۴۳ ـ ۶۷۶ هـ) است (رك : تاریخ هرات ۷۸ وزامباور ۲ ر ۳۸۲) (۲) مط : هلاکو (۳) مط : نمود وشحنه بیاورد وپسر راگرو فرستاد (۴) اصل : الو خان (۵) مط : عزیمت ومزاج پیش تخت اعلی عرضه افتاد ، فرمان اعلی لازال نافذا (۶) مط : شد (۷) اصل : بالکل که ملوك وامراء فرمان که پیش ؟ (۸) مط : باید آمد (۹) مط : کرد ، (۱۰) مط : الاخری (۱۱) مط : جور ، ولی باغ جودسابقاً نیزمذکور افتاد (۱۲) مط : باپ

عراق رفت، به نزدیك هلاو (۱) مغل، که شاهزادهٔ ترکستان است [بخدمت او پیوست] وازانجا بازگشت ، بمقام خود باز آمد ، ودر تاریخ (۲) این ذکر شهور سنه ثمان وخمسین و ستمائه بود ، رسل خود باشحنهٔ مما لك سند که ازجهت (لشکر) مغل بود بحضرت فرستاد(ه است) انشاء الله تعالی که عاقبت بخیر [باد] وصلاح وسلامت باشد ، ملك تعالی سلطان اسلام راسالهای بسیار باقی داراد (۳) آمین

الحادی والعشرون الملك سیف الدین ارکلی دادبك (۴)

ملك سیف الدین ارکلی (۴) داد بك ایبك شمسی عجمی، با صل از قفچاق (۵) بود، ملك عادل باسیاست وکیاست وفراست بهمهٔ انواع جلادت وصرامت (۶) موصوف و معروف ، ودرشعار مسلمانی چست ، ودر او صاف دینداری ودرافعال واقوال صادق، وبر جادهٔ امانت وعدل راسخ وموافق، مدت هژده سال باشد تامسندظلم وعدل گستری بشکوه او تزئین یافته است درجملهٔ اوقات طریق عدل وانصاف مسلوك داشته است ومنقاد احکام شریعت بوده ، برانچه (۷) حکم شرع است ، حرفی نیفزود .

کاتب این طبقات منهاج سراج عصمه الله ، دو کرت قریب هشت سال ، بحکم فرمان عاطف سلطان سلاطین ناصر الدنیاوالدین خلد الله سلطانه هم بالشت آن (۸) ملك عادل است ، در مظالم حضرت اعلی (دهلی) اعلاه الله حرکات وسکنات واشارات او موافق دین وسنت مشاهده افتاده است و (به) شکوه و سیاست وفر معدلت او زمرهٔ متمردان اطراف حضرت وطبقهٔ مفسدان و سراق (۹) جمله دست تعدی درآستین ترك وسکون

---

(۱) مط :هلاکو، (۲)مط : تا تاریخ (۳) مط : اسلام ناصرالدنیاوالدین را برتخت سلطنت سالهای فراوان باقی ، (۴) این شخص دراصل بیست و یکم استودر مط وراورتی بیست ودوم ، که درعد دبیست ویکم نصرتخان را آورده اند ، مط : ارکلی دادبك سیف الدین شمسی عجمی، راورتی :از کلی داد بك ملك سیف الدین ایبك شمسی عجمی، اما دادبك همان امیرداد یاامیر عدل دورهٔ اکبری است ، (۵) اصل : خفجاق (۶) مط :حراست، اصل : سرامت ، چون سرامت در ینجا مناسب نیست شاید صرامت باشد ، بصاد که برندگی وشمشیرزنی ازان مراد باشد ، ودرسطور بعد هم صرامت آمده . (۷) مط: بدانچه (۸)مط : این (۹)اصل : شراق

کشیده‌اند ، ودر کنج (۱) خوف وهراس آرامیده ، وازان عهد که در سلاطین دولت بندگان درگاه جهان پناه شمسی مندرج است (۲) بهمه اوقات موقر بوده ، وهر ناحیت واقطاع وولایت که بتصرف او مفوض شده‌است بسبب عدل وکیاست او ، آن طرف عمارت پذیرفته است ، وعامهٔ رعایا آسوده بوده‌اند ، و از تعدی وظلم ایمن و ساکن گشته ، ودرین مدت که امیر داد ممالك دهلی شده‌است (بطریق) ده یا زده مرسومات (۳) که امیر دادان ، پیش او ستده‌اند (۴) نه‌ستده است و تعلق نه کرده ، وجائز نه‌شمرده ، ودر اوایل احوال که (از) قبایل قفچاق (۵) وو طن اصلی خود بقید واسر مبتلا شده (۶) بخدمت خواجه منعم شمس الدین عجمی افتاد ، که ملك التجار بلاد عجم وعراق و خوارزم وغزنین بوده‌است ، تابدین عهداورا بدان بزرگ بازخوانند ، و چون (بخدمت) درگاه اعلی شمسی [باز] رسید ، وسلطان اورا بخرید ، مرتبت ومکنت یافت ، وآثار جلادت وصرامت (۷) که درناصیهٔ او بود ، سلطان سعید طاب ثراه اورا به‌مهمات بزرگ ، باطراف ممالك می فرستادو خدمات میفرمود ، تادرعهد سلطان رضیه سهم الحشم (۸) شدو درعهد سلطان معزالدین (بهرامشاه) امیرداد کره گشت ، وچون تخت به‌سلطان علاءالدین رسید ودر شهور سنه اربعین وستمائه امیر داد حضرت اعلی [شهر] دهلی شد ، اقطاع امیرداد (۹) ومسند بدو رسید .

بعدازچند گاه چون تخت بسلطان السلاطین ناصر الدنیا والدین رسید ، اقطاع بلول و کامه (۱۰) بامسند دادبکی (۱۱) بدو مفوض فرمود وبعد از مدتی ولایت برن یافت . و دران حدود متمردان [دین]

(۱) اصل : درآنجه (۲) مط : ازان عهد که دولت سلاطین بندگان درگاه جهان‌پناه شمسی مندرج گشته‌است ، نسخ معتبر راورتی مانندمتن بوده (۳) مط : موسومات ، ولی صورت متن اقرب بصواب بنظر می‌آید ، (٤) مط : پیش ازو می‌ستدند ، (٥) اصل : خفجاق (٦) مط : خودافتاده واسیر طغا گشت بخدمت ... اما صورت متن صواب است ، (٧) کذادرمب واصل ، واین صحیح است ، در سطور پیشتر کمصر است و سراامت آمده ، صورت اصح آن همین است .

(۸) مط : شهم الحشم ، ولی دراصل ورا ورتی سهم الحشم است ، (۹) مط : امرداد ، راورتی هم اقطاع امرای داد ترجمه کرده ، (۱۰) مب ورا ورتی : پلول وکامه (۱۱) مط : مسندداد بدومفوض شد ،

رامالش داد بعد از چند گاه کرك(۱) باامیر دادی اقطاع او شد. بعد از دو سال کرت دوم برن یافت و تا بدین غایت همان بدو مفوض است(۲) والله اعلم .

الثانی والعشرون الملك بدرالدين نصرتخان سنقر صوفی (۳)

ملك نصرت خان سنقر صوفی ، رومی اصل است ، ملك(۴) بغایت ستوده خصال و گزیده (افعال و) اوصاف و شجاع و مبارز و خوب سیرت ، به همه انواع مردی (و مردانگی) آراسته ، بندهٔ سلطان سعید بود ، و بعهد هر يك از سلاطين در هر مرتبه خدمات کرده بود ، اما در عهد دولت علاءالدین مسعود ، درشهور سنه اربعین وستمائه ، که امراء ترك خروج کردند و خواجه [نظام الملك] مهذب (الدین) وزیر را شهید کردند این ملك یکی از امراء سرغوغا بود . (بعد) ازان امیر کول شد ، و آن ولایت را ضبط کرده و با حشم و رعایا ، بطریق انصاف و عدل روزگار گذرانید و دران سال کاتب این حروف منهاج سراج را اتفاق سفر لکهنوتی افتاد . چون بخطهٔ کول وصول بود (۵) آن امیر نیکو سیرت بسیار دلداری و لطف کرد (و) بعد ازان اقطاعات دیگر یافت و در عهد دولت سلطان سلاطین ناصر الدنیا والدین ولایت بهیانه (۶) اقطاع او شد . دران دیار (بود) و مفسدان را مالش ها داد، و در وقتی که ملك عزالدین بلبن کشلوخان از ولایت سند بدر شهر دهلی آمد ملك سنقر صوفی با حشم بسیار از بهیانه بشهر رسید اهل شهر و اکابر حضرت را از وصول او باحشم استظهاری شد (۷) و بعد ازان در شهور سنه سبع وخمسین (۸) وستمائه ، ازغایت اعتمادی که حضرت اعلی سلطان اسلام خلد الله ملکه را بروی بود ، و نهایت تربیتی که الغخان (۹) اعظم را درباب او

---

(۱) درمتن و راورتی و مط و اصل کذا: ولی دریك نسخه مط و راورتی ، کنیزك هم آمده، ودر دیگر نسخ راورتی کسرك و کنرك ضبط است، وی گوید که کرك غالبا نام جائی است بین لاریانه و رهتك و بهوانی بعرض ۲۸ درجه و ۴۹ دقیقه وطول ۷۶ درجه و ۲۲ دقیقه و (۵۸) میلی غربی دهلی ، (۲) مط: غایت برن اورا بود ، والله اعلم بالصواب، (۳) در راورتی و مط تحت عدد (۲۱) آمده ، مط: الملك نصرت خان بدرالدین سنقر صوفی رومی، راورتی: ملك نصرتخان بدرالدین سنقر صوفی روم (۴) مط: وملکی بغایت (۵) مط: کول رسید این امیر (۶) اصل: بهتانه (۷) مط: بود (۸) راورتی و اصل کذا | مط : تسع وخمسین ولی دریکی از نسخ مأخذ مط سبع هم آمده ، (۹) اصل : الوخان

بود، محروسهٔ تبرهندهوسنام وجهجهر والکهوال (۱) وجمله سرحدها تا گذارای آب (۲) بیاه همه اورا فرمودند، و لقب او نصرت خان شد ودران حدود آثار پسندیده نمود، وحشمها (ی) بسیار جمع کرد، وتا تاریخ این کتاب بحکم فرمان اعلی هم دران سرحد است باآلات وعدت تمام ولشکر بسیار (۳) والله اعلم بالصواب.

الثالث والعشرون الملك نصرت الدین شیرخان (۴)

ملك شیرخان ملکی بود بغایت مردانه وفرزانه وبه همه اوصاف ملکانه واخلاق پسندیده وبهترانه موصوف بوده ومعروف (بود) وپسر عم (او) الغخان اعظم (بود) پدران ایشان درتر کستان بزرگ بوده اند ودر قبایل البری اسم خانی داشته اند. باخیل واتباع بسیار معروف ومشهور بوده اند، چنانچه تقریر هر یك ازان درذکر ملك الملوك العالم الغ خان (۵) اعظم گفته شود ان شاء الله تعالی.

شیرخان بندهٔ سلطان سعید بود، او را بخرید ودرپیش تخت خدمات بسیار کرد، وآثار رشد درناصیهٔ او ظاهر بود، درهر مرتبه سلاطین آن دودمان راخدمت (بسیار) کرد، چون به بزرگی رسید، (۶) سلطان علاء الدین (به) وقتیکه لشکر ازحضرت به سمت لوهور برد، بعزیمت دفع لشکر مغل، که بپای قلعهٔ اچه بوده اند (۷) (قلعهٔ تبرهنده و) لوهور راقطاع او فرمود با تمامت مضافات (محروسهٔ تبرهند حوالهٔ او شد.)

---

(۱) کذا در مط وراورتی، درنسخ مأخذ مط ححسیر یا ححیر هم آمده دراصل: ججیتر ولکهیوال است، (۲) مط: تا گذاره آب (۳) مط: ملك تعالی سلطان سلاطین را در تخت پادشاهی پاینده داراد بمحمد وآله اجمعین (۴) مط: نصرت الدنیا والدین شیرخان سنقر، راورتی: ملك نصرت الدین شیرخان سنقر سغلسوس، راورتی گوید، که دربرخی ازنسخ لقب وی بهاء الحق والدین است، ولی سغلسوس که دراکثر نسخ بدون چند نسخه نوشته شده، نام قبیله یا دودمان یا وطن وی خواهد بود، که در نسخ بصورت مختلف سغلسوس سعلبوس، سعلوبی، سعکون ضبط شده، (۵) اصل: الوخان (۶) مط: وچون بزرگ شد (۷) مط: بودند.

بعد ازان چون قرلغیان ملتان از دست ملك بلبن بیرون کردند، از محروسهٔ تبرهنده لشکر بطرف ملتان برد، وملتان (را) از دست قرلغیان مستخلص کرد، ملك اختیارالدین کریز (۱) راآنجا بنشاندند، وپس چند کرت میان او ومیان ملك بلبن بسبب حوادث جوار خصومت شد، چنانچه تقریر کرده شد (۲) [و] حصارا چه ازدست ملك (بلبن) بیرون کرد، وتمامت مما لك سند درضبط او آمد، چون ملك اعظم الغخان (۳) لشکرها بطرف ناگور برد، باملك شیرخان، ایشان را مکاوحت رفت درحوالی آب سند (ملك شیرخان) از آنجا عزیمت ترکستان کرد (و) بطرف اردوی مغل رفته (۴) وبدرگاه منکوخان پیوست (و) ازانجا باعزاز بازگشت .

وچون بطرف (۵) لوهور، وآن حوالی رسید، باملك جلال الدین مسعودشاه بن السلطان (۶) پیوست وبعاقبت میان ایشان مکاوحت رفت وملك جلال الدین به نامرادی بازگشت واتباع او بدست حشم شیرخان افتاد، وبعدازان شیرخان عزیمت ضبط تبرهنده کرد، چون الرسلانخان ازقلعه بیرون آمد، شیرخان بضرورت مراجعت کرد (و) ازحضرت مسرعان (۷) رفتند، وازاکابر عهدوثایق درمیان آمد (شیرخان) بخدمت درگاه پیوست وملك ارسلان خان هم بحضرت آمد [ه] اوده نامزد ارسلان خان شد وتبرهنده حواله شیرخان (شد) باجمله ولایت واقطاعاتی که در ما تقدم داشته است (۸) چندگاه بدان سرحد می بود، میان او و میان ملك بلبن برقرار ما تقدم خصومت قایم می بود، ازحضرت اعلی لازال عالیا فرمان شد، تا شیرخان بحضرت آمد وبجهت دفع خصومت سرحد تبرهنده حواله نصرت خان سنقر صوفی شد، وولایت کول و بهیانه (۹) و بلارام وجلیسر و مهر (و) مهاون وقلعه کالیور (۱۰) که ازحصون (۱۱) نامدار اسلام است حواله او شد، وتا این غایت آنجاست که تاریخ این اوراق درقلم آمد، وذلك فی رجب سنه ثمان (و) خمسین وستمائه (۱۲) [و الله اعلم باحوال العالم]

---

(۱) مط : کریز ، اصل وداورتی کریز ، (۲) مط : کرده آید ، (۳) اصل : ملك معظم خان اعظم الوخان (٤) مط : رفت (٥) مط : و چون بحوالی لوهوررسید با ملك (٦) مط : بن سلطان (۷) اصل : سرعان (۸) مط : بود ، (۹) مط: بهتانه (۱۰) مط : کالیور ، (۱۱) اصل : ازحضرت نامدار ، (۱۲) مط : ملك تعالی سلطان معظم راپاینده داراد .

الرابع والعشرون الملك کشلی خان سیف الدین ایبك السلطانی ملك الحجاب (طاب ثراه) (۱)

[ملك] کشلی خان ایبك (طاب ثراه) برادر ابی و امی خان اعظم الغ خان معظم (۲) بود، هردو در از یك صدف (و) دو خور شید وماه از یك شرف (۳) دو لعل از یك کان، ودو ملك از یك دیوان، ودو گل از یك چمن بختیاری ودو تهمتن از یك انجمن (۴) شهریاری .

اصل ایشان ازخانان البری بود، و چون کافر مغل بر بلاد ترکستان وقبایل قبچاق (۵) استیلا آورد بضرورت ایشان را با اتباع واشیاع خود از موضع معهود نقل بایست کرد، ملك کشلی خان ایبك [امیر حاجب] برادر کهتر بود وخاقان معظم، الغ خان (۶) برادر مهتر، ملك (امیر) حاجب دران عهد درصغر سن بود، چون از پیش (۷) مغل کوچ کردند، در اثناء راه زمین خلاب بود ملك امیر حاجب درشب ازگردون بیفتاد در میان گل، ومغل درعقب، کس را مجال نبود که اورا از (میان) گل بر آوردی (۸) گردونها براندند واو همانجا بماند، الغ خان اعظم بسر او رسید اورا بر گرفت، دوم کرت مغل درعقب اور سید ملك امیر حاجب بدست مغل افتاد واز تقدیرات آسمانی اورا بازارگانان بخریدند، وبشهرهای اسلام آوردند، اختیار الدین ابو بکر حبش (۹) که ازحضرت برسالت مصر [و] بغداد رفته بود، ملك امیر حاجب را ازان بازرگا [نا] ن بخرید وآثار رشد، درناصیه وی (۱۰) لایح دید، ازانجا بحضرت دهلی آورد، سلطان سعید ازاختیار الدین ابو بکر بخرید (۱۱) انوار عقل وکیاست درناصیهٔ او لامع بود، این کلمات ازراه انصاف وصدق درقلم می آید (۱۲) [که] ملکی ازترکان عاقل تر و باحیاتر و باوفا تر ازو چشم بیننده درنظر نیاورده بود (۱۳)

(۱) راورتی: ملک سیف الدین ایبک کشلی خان السلطانی (۲) مط: خانان معظم الغ خان اعظم اصل: الو خان معظم (۳) اصل: شرق (۴) اصل خوانده نمیشود (۵) اصل خفجاق (۶) اصل: الوخان (۷) مط: ازپس مغل (۸) مط: بردارد (۹) مط: اختیارا لملک رشید الدین ابو بکر حبش، راورتی کذا (۱۰) مط: ناصیهٔ او لایح بود (۱۱) مط: ازاختیار الملک بخرید (۱۲) اصل: میآمد (۱۳) مط: است

حق تعالی اورا بهمه (۱) انواع مردی ومردمی آراسته گردانیده بود (و) باخلاق حمیده وطرایق رشد مزین کرده (۲) درعقل وکیاست دست ازهمه وزرای سلف وخلف برده، ودرشجاعت وحمایت پای رجولیت ازپهلوانان ایران وتوران بالاتر نهاده، حق تعالی اورادرصدرجنان با انواع غفران ورحمت (و) رضوان مخصوص گرداناد، وخاقان معظم را (که پادشاه این زمان و شهنشاه این آوان است) درملکداری (وشهریاری وتاجداری) [وفرمان فرمائی] مخلد و باقی داراد.

آمدیم بسرسخن تاریخ: ملك امیرحاجب راچون سلطان بخرید، مدتی خدمت درگاه خاص میکرد (۳) تادرعهد سلطنت سلطان رضیه [نایب] سرجاندارشد، (بعدازمدتی درعهد معزی سرجاندارشد) پس درعهد سلطان علاء الدین امیرآخرشد، همچنان دران منصب ومکنت می بود، تاتخت سلطنت بفرهمای سلطان سلاطین (۴) ناصرالدنیاوالدین خلدالله ملکه [وسلطانه] مزین گشت، چون الغ خان معظم (۵) خلدت دولته رااسم ولقب خانی فرمودند (۶) ملك امیرحاجب راازمرتبهٔ امیرآخری بمنزلت امیرحاجبی رسانیدند، و[چون] ناگورازملك بلبن صرف کردند (و)حوالت [ملك] کشلی خان امیرحاجب شد، درمرتبهٔ امیرحاجبی چندان رضاطلبی اکابرواوساط واصاغر کرد، که درقلم نتوان آورد، ملوك ترك [واکابر] ومعارف تاجیك (۷) وامراء خلج راچندان عنایت ورعایت (۸)فرمود، که درحیز تحریر نیاید(۹) همه دلهاخواهان اوشد (۱۰) وهمه تنها ممنون [منن] عواطف اوگشت.

(و) چون الغ خان اعظم بحضرت بازآمد، (امیرحاجب هم بحضرت بازآمد) کرت دوم امیرحاجب شد، بعدازمدتی چون ملك قطب الدین حسن طاب مرقده، بدار بقا (۱۱) نقل کرد، (و) درماه ربیع الاخر سنه ثلاث وخمسین وستمائه، ولایت وشهرمیرت حوالهٔ اوشد(۱۲) تادامن

---

(۱)مط : بانواع مردی ومردانگی مزین گردانیده بود (۲) مط: وطرایق رشیده آراسته کرده (۳) مط :خدمت میکرد درگاه خاص رادر(۴) مط :بفرهمایون سلطان السلاطین، (۵) اصل : الوخان معظم (۶) مط : دادند (۷) مط : تازیك (۸) مط : حمایت وعنایت، (۹)مط: نگنجد (۱۰) مط : اوگشت (۱۱) مط : بدارآخرت (۱۲) مط : حواله ملك امیرحاجب شد

کوه بند یاران (۱) مدت چند سال آن طرف (۲) ونواحی را درضبط آورد، تادرون کوهستان بند یاران (۳) (را) وررکی ومیاپور(۴) جمله درتصرف گرفت واموال بستد (و) رانگان (۵) ومواسات را مالش داد، ومنقاد گردانید، تا درشهورسنه (ست و) خمسین و ستمائه ضعف بر تن عزیزوقالب لطیف اواستیلا یافت، ومبطون شد، وازغایت حیاو کثرت شرمساری، علت خود باکس (۶) نگفت [ومدت] چند ماه رنج کشید، وچون اجل در رسید، جان مبارك در [مهد] مغفرت بابدرقه ایمان صادق، بحضرت عزت وقربت جلال فرستاد، روز یکشنبه بیستم ماه رجب سنه سبع و خمسین و ستمائه، ملك تعالی سلطان سلاطین (۷) ناصرالدنیاوالدین راوارث اعمارهمه سلاطین وملوك گرداند (۸) بحق محمد (ص) و آله اجمعین،

الخامس والعشرون الخاقان المعظم (الخان الاعظم) بهاء الحق والدین، الغ خان (۹) بلبن السلطانی

خاقان معظم، الغ خان (۹) اعظم، ازتخمهٔ خانان البری بانام بود [ه اند] پدرشیرخان وپدرسلطان (۱۰) ازیك مادروپدربوده اند (۱۱) وپدرایشان هردوازنسل خانان البری بود، بقدر ده هزار خانه را خان بودند،

(۱) اصل: بند یاران، مط: پند یاران، راورتی گوید: که در شش نسخه که ازین جمله سه نسخهٔ آن قدیم تراست (بندیاران) آمده ودردونسخه (پند یاران)، ویك نسخه (بندبالن)، ویکی هم (بندیان) ودیگری (دنایداران) ویکی هم (باران) دارد، گفته می وانم که جزواول این اسم باید نندی یانندہ باشد، زیرا (ننده دیوی) ازقلل شامخه این بوم است (۲) مط: اطراف (۳) در ینجابر خلاف سطر پیشتر در اصل هم بند یاران نوشته شده (٤) اصل: زرکی ومیانه پور، مط: درکی ومیاپور، راورتی: دراکثرنسخ دزکی، یاددکی، دریکی ررکی ودردیگری دوکی، امادرنظر نویسندهٔ عاجز (ررکی) صحت خواهد داشت، چه آئین اکبری (ج ۲- ص ۱٤۲) آنرایکی ازمحلات سرکار سهارنپور صوبهٔ دهلی می شمارد (۵) مط: رایگان (٦) مط: باکسی (۷) مط: سلطان السلاطین (۸) مط: همه ملوك و سلاطین گرداناد (۹) اصل: الوخان (۱۰) اصل: وپدر الوخان (۱۱) مط: بودند

ونسب ایشان در (البری) ترکستان ، میان قبایل ترکان معروف بود (۱) ودر(ین) وقت بنواعمام اودران قبایل برقرار اسم بزرگی دارند ، این معانی از کربت خان سنجر سماع افتاده است ، رحمة الله علیه .
اماحق تعالی چون خواسته بود، که قوت اسلام ، و مکنت دین محمدی راپناهی (۲) بخشد ، ودرآخرالزمان ظل حمایتی (۳) بارزانی دارد، وهندوستان را (۴) در دایرهٔ عنایت وحوزهٔ عصمت خودنگاهدارد ، الغ خان (۵) رادر[ایام] برنائی از ترکستان جداکرد، وآن تخمه(۶) و تبار[از]میان قبایل واقرباء ، بواسطهٔ استیلاء مغل ازان دیار (۷) جدا افگند ، تااورابه بغداد آوردند ، و بعداز بغداد بگجرات (۸) خواجه جمال الدین بصری طاب ثراه ، که به تقوی ودیانت وهمت وامانت موصوف بود، اورابخرید ، وچون فرزندان درحجرشفقت می پرورید، وچون آثاررشد وشهامت درناصیهٔ مبارك اولامع ولایح بود ، بنظر لطف(و) احترام اورامخصوص میداشت ، ودرشهورسنه ثلاثین وستمائه اورابحضرت دهلی آورد، ودر آن وقت تخت سلطنت ، بفرهمایون سلطان سعید شمس الدنیاوالدین طاب ثراه آراسته بود ، اورا باچند ترك دیگر بخدمت سلطان آوردند ، چون نظرمبارك سلطان سعید بروی افتاد، در پناه فروشهامت اوآن ترکان جمله (۹) در بیع آمدندو(به) بندگی پیش تخت موصوف گشت (۱۰)
وچون نورسعادت وپرتودولت درپیشانی اوظاهر بود، اوراخاصه داری (۱۱) فرمود، (گوئی که) شهباز دولت (بردست اونهاد) درمعنی (۱۲) چنان بود ، که تادشمنان مملکت رادر عهد فرزندان اوازتعدی وظلم (۱۳) بازدارد ، وهمچنان شد ، تا فر سلطنت شمسی از مطالع تخت(۱۴) تابان بود ، اودران مرتبه خدمت میکرد ، وازقضای آسمانی براد رخود کشلی خان امیرحاجب رادر یافت (۱۵) وبدان طلعت شادیها (۱۶) کرد، وقوتی ظاهر شد ، چون دولت سلطنت به (سلطان) رکن الدین

---

(۱)مط :است(۲)اصل: تباهیء ولی غلط محض است (۳) مط: همائی(٤) اصل: بر هفد وستان در(٥) اصل: الو خا ن (٦)مط : وا زتخمه ، (۷) مط : بدان دیار (۸) مط : باخواجه (۹) مط : جملهٔ آن ترکا ن در(۱۰) مط: مخصوص گشتند (۱۱)اصل : خا ص داری (۱۲) مط : درین معنی (۱۳) مط : وطمع (۱٤) مط : ازمطالع بختیاری (۱۵) مط :بازیافت (۱٦)مط : شادمانیها

رسید ، درمیان ترکان (از) حضرت ، بطرف هندوستان عزیمت فرمود (۱) چون ترکان را باز آوردند ، او هم درفوج ایشان ، بحضرت باز آمد ، وروزی چند محبوس بود ، ونامرادی بر روی مبارك او رسید ، وحکمت دران (۲) معنی تواند بود (والله اعلم) تااندازهٔ رنج محنت زدگان بشناسد ، چون بدولت [و] فرماندهی برسد بران (۳) جماعت رحمت فرماید ، وشکر نعمت فرماندهی بگذارد .

حکایت (۴)

آورده اند که پادشاهی بود ، دراوج دولت ، وشرف سلطنت ، اورا پسری بود درنهایت جمال وکیاست ، ورشد ونزاهت . آن پادشاه فرمان داد ، تا هر کجا که دانائی و زیرکی وعالمی وکاملی باشد ، (۵) بجهت (تعلیم) آن پسر جمع کردند ویکی را از ان کاملان که در همه انواع فضل وعلم واصناف عقل وهنر ، برهمه فایق وراجح بود برگزید ، واورا به تعلیم آن قرة العین (۶) خود نصب کرد ، وفرمود که میباید تا (۷) این فرزند به تفهیم و تعلیم (و تلقین) و تمکین تو همه حقایق ملت ودقایق دولت ، و رموز عقل ، و کنوز نقل ، وشرائط ملکداری ، وطریق (۸) بختیاری ، وامور رعیت پروری ، وسنن عدل گستری راضبط کند ، و بر مجاری ومطاوی (۹) ازجمله (۱۰) وقوف یابد .

آن کامل روی قبول برزمین خدمت نهاد وبکار مشغول گشت ، چون مدت تعلیم بسر آمد وزرع تفهیم ببرآمد (۱۱) آن فرزند که ثمرهٔ شجرهٔ ملك [داری] بود بهمه انواع تزئین یافت . پادشاه را از حال کمال فرزندش اعلام دادند ، فرمود : که آن استاد رافردا بامداد بدرگاه سلطنت حاضر باید شد ، وشهزاده راحاضر باید کرد (۱۲) تاانواع (در) هنر را که تعلیم گرفته است ، درسلك عرض کشد ، چنانچه همه خواص وعوام را کمال عقل وجمال علم ، واحوال کیاست ، وافعال فراست (۱۳) پسر من ظاهر (وروشن) گردد چون آن (۱۴) فرمان صادر شد (آن) استاد سه روز از [خدمت] پادشاه مهلت خواست .

(۱) مط : کرد (۲) مط : دراین معنی (۳) مط : بد ان (٤) اصل : الحکایت (۵) مط : بود (٦) قره عین (۷) اصل : که این (۸) مط : طرایق (۹) اصل : مجادی وبطاوی (۱۰) مط : آن جمله ، (۱۱) مط : برآمد (۱۲) مط : باید گردانید (۱۳) اصل : حراست (۱٤) مط : این

چون باجابت مقرون گشت ، اول روز استاد سوار شد ، وشاهزاده را برعزیمت طوف شهر برون برد ، [و] چون ازآبادانی برون رفت شاهزاده را پیاده کرد ودر پیش اسپ خود چند فرسنگ به پویهٔ اسپ بدوانید چنانکه(۱) (تن نازک) شاهزاده بغایت ازرنج پیاده دویدن آزرده گشت وبه شهرش باز آورد ، روز دوم بمکتب درآمد ، وشهزاده را فرمان داد که برخیز وبر پای استاده باش (۲)(و) همچنان تمام روزش استاده بداشت ، چنانچه رنج بسیار بتن (نازنین) شاهزاده رسید ، چون روز سوم شد بمکتب درآمد ، (وآن موضع را خالی فرمود) ودست و پای پسر پادشاه رابربست ، وزیادت ازصد چوبش بزد ، بضرب عنیف تمامت اعضای او از کثرت زخم چوب مجروح گردانید ، واورا (هم) چنان بسته بگذاشت وآیهٔ فرار برخواند ، و غایب شد ، جماعت خدم را چون ازان حال معلوم شد ، پسر پادشاه را ازان بند بکشادند ، و استاد را طلب کردند نیافتند ، بخدمت پادشاه عرضه (۳) داشتند فرمود : که پسر را حاضر کردند(۴) ودرهر هنری که ازوی طلب کردند چنانش یافتند ، که لامزید(۵) علی الکمال وصف او بود (۶)

پادشاه [به] فرمود : که استاد درتعلیم وتفهیم وکامل گردانیدن شاگرد ، بتوفیق آفریدگار (۷) هیچ دقیقه‌یی مهمل نداشته است (۸) بایستی که معلوم شدی ، تاسبب آن (۹)زخم و(همه) ایلام وموجب فرارچه بود؟ فرمود : تادرطلب استادجدی بلیغ نمودند ، بعدازمدتی (۱۰)مدید وعهد[ی] بعیداورایافتند ، وبخدمت پادشاه آوردند ، در باب او اکرام واعزاز وافرفرمود ، وازسبب آن پیاده دوانیدن روزاول ، واستانیدن روزدوم وضرب بلیغ روزسیوم وموجب غایب شدن استطلاع کرد(۱۱)

استاد[روی خدمت برزمین عرض جواب نهادو] گفت : دولت پادشاه مخلد باد! رای اعلی را مقرر باشد ، که ملکداری را ادراك احوال اصحاب رضا ، واهوال ارباب غضب باید که معلوم باشد ، تا هرچه

(۱)مط : چنانچه ، (۲) مط : بر خیز وبر پای بباش (۳) مط : عرض (٤) مط :گرداند
(٥)مط:لایزید(٦)مط: وصف آن حال بود(۷) مط: بتوفیق الله (۸) مط : نگذاشته است ،
(۹) مط : این(۱۰) مط : مدت(۱۱)مط : وایستانیدن روز دوم وبسته گذاشتن روز سوم
و موجب غیبت باز پرسید

فرماید باندازه ولایق آن باشد ، ودر هیچ نوع ازرضا وسخط از اعتدال تجاوز نکنند ، بنده (می) خواست ، تااین شاهزاده را از حال مظلو مان وا سیران وجماعتی که پیاده پیش (سر) اسپ [او] دو ند ، وقو میکه استاده باشد (۱) وطایفه ایکه مستوجب اقامت حدود ، ومحل امضاء سیاست (۲) شده باشد معلوم گرد د، که درحال راندن خشم پادشاهانه ، برتن ودل ایشان چه مشقت رسد ؟ چون [اورا] ازرنج [و] وتحمل آن شداید اندکی معلوم شده (۳) باشد ، آنچه فرماید از زخم وسیاست ودوا نیدن وایستا نیدن (۴) باندازهٔ طاقت فرماید ، اماسبب فراروغیبت آن بود : که چون رنجی بذات شریف ، و تن لطیف شاهزاده رسیده بود نباید که شفقت پدرانه پا دشاه را بران دارد ، که در حق بنده (۵) به مکافات آن حرکت خطابی (۶) فرموده (شود) که رنج بنده ضایع گردد این حکایت لایق (حال) ، آنقدر رنج (۷) بود ، که در باز آوردن بحضرت ، درمیان اتراك (۸) برروی مبارك الغخان (۹) معظم رسید خلد دولته (۱۰) (تا) چون به منصب دولت [و نیابت] سلطنت رسد ، از حال مسکینان استکشاف کند (۱۱) [واز تظلم مظلو مان با خبر باشد] حق تعالی عدل و احسان را رفیق افعال و [اقوال و] احوال او گردا ناد .

آمدیم بسر ذکر تاریخ : چون سلطنت (۱۲) به سلطان رضیه رسید ، او همچنان خاصه داربود ، تادولت یاری گر آمد ، امیر شکارشد ، گوئی تقدیرمیگفت : جهان شکاردو لت او خواهد بود ، وعالمی درصید مکنت او (۱۳) خواهد آمد ، پس اول منصب او امیر شکاری بود (۱۴) چون مدتی دران مرتبه بود ، وخدمات کرد ، ناگاه آفتاب دولت رضیه بزوال رسید ، وخورشید سلطنت معزالدین بهرامشاه طلوع کرد ، اقبال الغخانی (۱۵)

(۱) مط : باشند (۲) مط : سیا سیا ت (۳) مط: کرد ه باشد (٤) مط : ا یستاد ن
(۵) اصل : بندگان (٦) ا صل : خطائی (۷) اصل: لا یق آن قد ر آنچه (۸) اصل: ا یرال؟
(۹) اصل: الوخان (۱۰) مط: خلدالله سلطانه (۱۱) مط : ازحال شکستگان ومظلومان باخبر باشد (۱۲) مط: چون عهد دو لت (۱۳) مط : عا لمی صید مملکت او (۱٤) مط : ماند
(۱۵) ا صل : الوخا نی

روی به تزايد نهاد (۱) [الغخان معظم(۲)] چون دران مرتبه خدمات کرده بود، وآثارپسنديده نمود وامير آخر شد، ومراکب ملك وسلطنت درلگام (۳) تصرف او آمد، وچون ملك بدرالدين سنقر امير حاجب شد اورادرحق الغخان(۲) شفقت پدرانه بود، حسن اهتمامی ارزانی داشت اورا ازان پايه بالاتر آورد، اقطاع ريواری(۴) بد ومفوض شد، چون بدان طرف رفت، مواسات کوه [پايه] رابقوت [و] شجاعت ما لش تمام داد، وآن نواحی را درضبط آورد(۵) وچون سلطنت معزی روی بانحطاط نهاد، ملوك باتفاق يکديگر، بدرشهر آمدند، وجملهٔ امراء وملوك باهم متفق شدند، الغخان (٦) خلدت دولته، که اقطاع ريواری (۷) داشت جلادت فراوان نمود، وآثار شهامت در تحصيل غرض ملوك(۸) چندان ظاهر گردانيد، که هيچ يك (از) امراء وملوك وترك وتاجيك (۹) بصديك او نرسيدند، وهمگنان برقوت ومبارزت وتازندگی او اتفاق کردند، که ازهمه زيادت است.

چون شهر فتح شد، هانسی حوالهٔ خدام اوشد، چون آن ولايت در ضبط(او) آمد، روی بعمارت نهاد، وخلايق ازآثارعدل وانوار بذل او مرفه الحال شدند، وکاردولت الغخان(۲) بجائی رسيدکه ديگرملوك راازطراوت اقبال اورشك آمدن گرفت، و(خار) خارحسد درباطن هريك زحمت دادن گرفت، اماچون خدای تعالی خواسته بود، که او ازهمه بزرگتر باشد، هرچندآتش حسد ايشان زيادت ميشد، رايحهٔ عوددولت او درمجمر ايام مزيدميگرفت (۱۰) يريدون ان يطفئوا نورالله بافواههم ويابی الله الا ان يتم نوره (۱۱)، ملك تعالی اورا درمنصب دولت مخلد داراد.

داعی دولت [فاهره] منهاج سراج راکه مؤلف اين طبقات است حق شناس انعام وافر، واکرام شامل آن(۱۲) خاقان معظم کناد (۱۳) که هزارجزو کاغذ مقرمط (۱۴) دراوصاف پسنديده (واخلاق گزيدهٔ)

(۱) مط: اقبال الغخان بر آمد (۲) اصل: الوخان معظم، (۳) اصل: درکام تصرف (٤) اصل: ديواری، ولی قرار مط وراورتی ريواری صحيح است، که سرکاری بود ازصوبهٔ دهلی. دارای يازده محل وچهار دستور (آئين اکبری ج۲ ص ۲۸) (۵) مط: ضبط کرد (٦) اصل: الوخان (۷) اصل: ديواری، مط: که مقطع ريواری بود (۸) مط: بعرض ممالك (۹) مط: تازيك (۱۰) مط: مزيد می پذيرفت (۱۱) قرآن، التوبه ۳۲ (۱۲) مط: اين (۳) اصل: کشاد (۱٤) مقرمط: خط ريزه وسطور بهم متصل نوشته شده، و به همين معنی در تاريخ بيهقی نيز آمده (فرهنگ نظام)

او(در)تحریر آرد (۱) هنوز از دریای محیط بیکران(۲) او قطره یی و از روایح گلستان فردوس شمه یی بمشام مستمعان و خوانندگان نه رسیده باشد، اگر صد هزار چندین به تقریر (رسانیده) آید حقوق تربیت پادشاهانهٔ آن(۳) شهریار اکرم(۴) که در پیش تخت اعلی خدایگان سلاطین روی زمین خلدالله سلطانه (۵) در باب این داعی از تفویض مناصب و تقلید اشغال و وفور انعامات و شمول کرامات فرموده است و می فرماید هنوز حقوق آن ایادی در ذمهٔ این ضعیف (٦) و فرزندان و اتباع [او] باقی باشد (۷) ملک تعالی حضرت اعلی سلطان سلاطین جهان ناصرالدنیا والدین را بفر و شکوه مطاوعت و به حلی و حلل (۸) انقیاد و خدمت آن خاقان معظم تا نهایت حد امکان دوران فلکی (۹) آراسته و مزین داراد بمحمد و آله.

آمدیم بسر ذکر تاریخ: این ضعیف را در شهور سنه اربعین و ستمائه اتفاق سفر لکهنوتی افتاد و درین سفر دو سال (به) ماند با اتباع و اشیاع. ثقات چنین روایت کرده اند، که در شهور سنه اثنی(۱۰) و اربعین خاقان معظم الغ خان(۱۱) اعظم در حضرت اعلی علائی امیر حاجب شد، و چون رایات اعلی حفت بالنصر والظفر، از حضرت دهلی حرکت کرد، میان دوآب جون و گنگ مفسدان جلالی و دتولی (۱۲) و آن مواسات را مالش تمام داد، و غزوها بسنت کرد، و راه ها و حوالی ولایت از فساد متمردان

(۱) مط: آید (۲) مط: از دریای گران محیط قطرهٔ (۳) مط: این (٤) مط: کرام (٥) مط: ملکه (٦) مط: داعی (۷) اصل: فرزندان و اقطاع و اتباع (۸) مط: وجلد انقیاد (۹) مط: ملکی (۱۰) مط: اثنین (۱۱) اصل: الوخان (۱۲) کذا فی الاصل، مط: جلال ور یولی: راورتی: جرالی و دتولی، در نسخ خطی وی جرالی، و تولی یا دیولی ضبط شده، ولی دیولی اگر منسوب باشد به دیول یا دیبل در ینجا میان دوآب جون و گنگ نباید باشد، چون دیول یا دیبل درغرب مصب دریای سند بر ساحل بحیرهٔ عرب واقع بود، راورتی درین مورد جرولی را در عرض ۲۸ درجه ۱۷ دقیقه، و طول ۷۸ درجه ۱۷ دقیقه سروی میپ، و همچنان جائی را بنام ترولی درعرض ۲۸ درجه و۲ دقیقه و طول ۷۸ درجه و ۲۰ دقیقه ذکر میکند و گوید که شاید همین جایها باشد اما هودیوالا گوید: دیولی جکهان در ایتوا واقع بود، که در تاریخ مبارکشاهی دیهلی آمده و همین دیوهلی واقع ایتواست به طول ۷۸ درجه ۵۲ دقیقه وعرض ۲۷ درجه ۲ دقیقه، ولی جلالی متن جولا ولی در ۳۵ میلی جنوب فتح گده و یاجولی ۱۰ میلی شمال ماین پوری بر راه علی گره و ایتوا خواهد بود (حواشی برایلیوت ۲ - ۷۳۸)

خالی گشت(۱) واین کاتب [حروف] ازطرف لکهنوتی با اتباع خود بحکم فرمان اعلا علائی درموافقت طغان خان طغرل در شهور سنه ثلاث و اربعین بحضرت جلال آمده شد، درین سال منکوته(۲) لعین، که ازلشکر کشان مغل، وملوك ترکستان بود، ازحد ودطالقان وقندز (۳) به بلاد سند لشکر[مغل] آورد وحصن اچه راکه (در قلاع) نامدار (بلاد سند (است) وارض منصوره (۴) دربندان داد [و] دران حصار خواجه سرائی بود از جملهٔ خدم تاج الدین ابوبکر کبیرخان اقسنقر نام، امیرداد بود (۵) ومخلص الدین کوتوال، چون خبر بحضرت رسید (ملك) الغ خان (٦) بفرمان اعلی لشکر کشید، وبرای دفع ایشان مهیا کرد (۷) هرکس ازملوك وامراء، دران عزیمت استنکاری همی آورد، (ملك) الغخان آن عزیمت را تصمیم (می) داد [و] چون رایات اعلی بران سمت نهضت کرد خاقان معظم(خلد الله ملکه) راهبران رابراه کرد (۸) تامنازل به تعجیل قطع می کردند، وبا خلق چنان می نمودند، که منزل هشت کروه خواهد بود وبقدر دواز ده کروه وزیادت آن طی (۹) می کردند، تا لشکر بآب بیاه برد(۱۰) وبرآب عبره کرد، وبلب (۱۱) آب راوی لوهور برد، وبران عزیمت همچنان مصر (۱۲) می بود، وشیردلی می نمود (۱۳) وسلطان وملوك را بردفع (۱۴) کردن آن تحریض . تاروز دوشنبه بیست وپنجم ماه شعبان سنه ثلاث واربعین [وستمائه]خبر [به] لشکر گاه عالی رسید (۱۵) که لشکر کفار مغل از پای حصار اچه برخاست، وسبب آن بود، که خاقان معظم چون بحوالی آب بیاه رسید، قاصدان نامزد فرمود، وفرمان داد تامکتوبات ازحضرت اعلی به نزدیك اهل قلعهٔ اچه درقلم آوردند، واز

---

(۱) مط: شد(۲) مط: منکوتی، که در نسخ راورتی نیز بهر دو صورت مضبوط است (۳) درنسخ راورتی طایقان، طلقان: طالقان آمده ولی صورت اول غلط است. زیرا طالقان وقندز اکنون نیز به همین نامها در ولایت قطغن افغانی واقع بوده، و شهرت تاریخی دارند (٤) اصل: منصوره است (٥) اصل: ازجملهٔ خدم تاج الدین ابوبکر کبیرخان مخلص نام و بندهٔ کبیرخان سنقرنام اوامیر داد ومخلص الدین کوتوال (٦) اصل: الوخان (۷) مط: الغخان بررای اعلی علائی عرضداشت ولشکر برعزیمت دفع ایشان مهیا کرد وهرکس ازامراء وملوك دران (۸) اصل: راهبران راه بره میکرد (۹) مط: قطع (۱۰) مط: لشکر بلب آب بیاه رسید (۱۱) مط: برلب (۱۲) مط: مصمم (۱۳) مط: می کرد. (۱٤) مط: دردفع کفار مغل تحریض می فرمود تاروز (۱۵) مط اعلی رسید .

آمدن رایات اعلی و کثرت حشم و پیلان و انبوهی سوار و پیاده لشکر (۱) و دلیری مردان جانباز (که) درخدمت رکاب اعلا اند اعلام دادند (و) بجانب اچه روان کرد(ند) وفوجی ازحشم (را) برسبیل طلایه (۲) ومقدمه پیش روان گردانید.

چون آن قاصدان بهحوالی اچهرسیدند، چیزی ازمکتوبات بدست حشم ملاعین (۳) افتاد، وبعضی باهل حصار رسید، چون(درحصار) طبل شادی زدند، وحال مکتوبات رسیدن حشم اسلام منکوتهٔ (۴) لعین رامعلوم گشت، وسوارمقدمه درحوالی ولایت (۵) سند، برلب آب بیاه [و] لوهور نزدیك شد خوف وهراس دردل [ودماغ] ملاعین ظاهر گشت وفضل آفریدگار مددگار آمد.

ثقات چنین روایت کردهاند: کهمنکوته راچون[معلوم شد] ازآمدن حشم اسلام ورایات اعلی (٦) که بطرف (۷) آب بیاه رفت به نزدیك دامن کوه، وازانجاهم چنان برکنار آب می آید، آن ملعون از جماعتی پرسید کهسبب عطف لشکر اسلام برسمت کوهپایه چه باشد، که[آن] راه درازی دارد، و برابر وبر (۸) طرف(سرستی و) مروت (۹) نزدیك است جمعی اورا گفتند (۱۰) کهلشکر اسلام راازکثرت جر (۱۱) برکنارآب راه نباشد، گفت کهاین گران لشکری باشد ماراطاقت مقاومت نخواهد بود (۱۲)، برلفظ منکوته رفت کهمراجعت باید کرد، خوف ایشان برایشان مستولی گشت (۱۳) که پیش مقام راروی نماند، لشکر بسه فوج کردند، و گریزان برفت

(۱) مط: وانبوهی سواد لشگرو (۲) طلایه: دستهٔ عسکر یکه برای کشف احوال دشمن پیش میرود، واکنون کشاف گویند (۳) مط : ملاعین حشم (٤) مط :منکو تی (٥) مط : ولایات (٦) مط : ازآمدن حشم اسلام ورایات اعلی معلوم شد ، (۷) مط : برطرف (۸) مط : وبطرف سرستی و (۹) اصل: مروات: راورتی ومط: مروت (۱۰) مط :خبر کردند (۱۱) اصل : کثرت جز بر کنار . راورتی چنین ترجمه کرده : لشکر اسلام راازکثرت جزایر برکنارآب راه نباشد، وی از نسخ خطی کلمات (کثرت جر) راهم نقل کرده، وصورت متن کهازنسخه مط است بهصحت اقرب خواهد بود، چه کثرت وانبوهی لشکررا افاده میکند که باید بر سمت کوهپایه حرکت کرده باشند ، درنسخه اصل عوض (جر) که بمعنی جوی و مجری آب است ، ودرافغانستان تاکنون معمول است (جز) نوشته شده، کهصحت ندارد، چه اگر (جز) راصحیح بدانیم، باید برسمت کوهپایه نه رفته باشند. کلمهٔ جر بمعنی جوی ومجرای عمیق آب در تزك بابر وتاریخ بیهقی نیز آمده است ، (۱۲) مط : مقاومت نباشد (۱۳) مط : خوف بروی وبرلشکر وی استیلا یافت .

و بسیار اسیر [از] مسلمانان و هند وخلاص یافت (۱) وسبب آن فتح جلادت ومبارزت ولشکرکشی [وشیردلی] ومهابت خاقان معظم (۲) الغخان (۳) بود که اگر جلادت (وشیردلی ومبارزت) او نبودی، هرگز [آن] چنان فتحی برنیامدی، حق تعالی او را در عصمت خود محفوظ داراد (بمنه وجوده).

چون چنین فتحی برآمد، الغخان (۳) عرضه داشت، که صواب آن باشد، (۴) که بطرف آب گذری (۵) رایات اعلی را حرکت باشد، تا خصم را قوت وعدت ودلیری [لشکر] اسلام درمزاج (و) خاطر متمکن گردد، بدان رای تالب آب سدره (۵) رفته شد، رایات اعلی (را) تاروز بیست وهفتم ماه شوال سنه ثلاث واربعین وستمائه ازلب سدره (۵) بجانب حضرت مراجعت، (۶) دوشنبه دوازدهم ماه ذی الحجه سنه ثلاث واربعین، بحضرت وصول بود (۷) ودرین چندگاه، مزاج سلطان علاء الدین باملوك تغیرپذیرفت، واز لشکر بیشتر آن بود که غایب می بود، وبی آن نه [می] بود، که فسادی در مزاج او متمکن شده بود، جمله ملوك باتفاق یکدیگر از حضرت دهلی، بخدمت درگاه سلطان [معظم] ناصرالدنیا والدین خلدت دولته، (۸) درسر و خفیه خدمتی نبشتند (۹) وحرکت رایات همایون او برعزیمت جلوس تخت سلطنت التماس نمود (ند).

روز یکشنبه بیست وسویم ماه محرم سنه اربع واربعین وستمائه بحضرت رسید، وبه تخت سلطنت بنشست [که سالها پاینده باد] الغخان معظم (۱۰) عرضه داشت: که چون خطبه وسکۀ ممالك باسم همایون ناصری تزئین یافت وسال گذشته (که) لشکر ملاعین گریخته [اند] از پیش لشکر اسلام [و] بطرف بالا رفته اند، صواب آن باشد، که رایات اعلا بطرف بالا نهضت فرماید، برحکم این (۱۱) رای صواب عزیمت بالامصمم شد. روز دوشنبه غره ماه رجب سنه اربع واربعین وستمائه، ازحضرت رایات اعلی بیرون رفت، تاچون [به] لب آب سدره (۱۲) وصول بود، الغخان معظم باملوك وامراء اسلام برعزیمت نهب کوه [پایه] جود ازلشکر جدا شد [ند] تارانه کوه جود راکه سال گذشته راهبر لشکر کفار مغل [بوده] بود

(۱) مط: یافتند (۲) مط: ولشکرکشی وشهامت خاقان معظم (۳) اصل: الوخان (۴) مط: آن بود (۵) مط: آب سودره (۶) مط: مراجعت فرمود، و (۷) مط: نمود (۸) مط: طاب ثراه (۹) مط: نوشتند (۱۰) اصل: [الوخان معظم عرضداشت (۱۱) مط: آن (۱۲) مط: سودره

انتقام کشد، بران عزیمت بکشید، و کوه جود و اطراف آب جیلم را بزد، و تا لب آب سند لشکر اسلام بتاخت، چنانکه هر که از انبا ع کفار در آن حدود بود، آیة فرار برخواند(ند) وجماعتی که از لشکر کفار مغل بر گذارای (۱) آب جیلم آمدند، وصف لشکر اسلام (را) که درخدمت الغ خان (٦) معظم بودند درنظر آوردند، هیبتی درد ل ایشان [آمد] از کثرت صفهای لشکر وبسیاری ستور(۲) وبرگستوان وسلاح وافر تعجبها کردند، ورعب تمام بدان (۳) جماعت مستولی شد، وآن شهامت ولشکر کشی وخصم شکنی از تاختن (بر)شخها(ی کوه) ومضایق درها، وگرفتن مواضع حصین، وقطع جنگلها که الغ خان (٦) معظم کرد، درحیز تقریر نگنجد، واسم آن غزا وجهاد، تازمین ترکستان برسید، چون دران زمین زراعت وعمارت نبود، علوفه یافته (۴) نمی شد، بضرورت مراجعت بایست کرد.

چون بخدمت درگاه پیوست مظفرومنصوروسلامت [با] جمله لشکریان وملوك (که) درموافقت او بودند، روز پنجشنبه بیست وپنجم ما ذی القعده رایات اعلی (به) طرف دارالملك جلال مراجعت فرمود(۵) (روز) پنجشنبه دوم [ماه] محرم سنه خمس واربعین وستمائه بحضرت وصول بود، چون بمتانت رای واصابت عزیمت الغ خان (٦) معظم، لشکر ترکستان ومغلان حرکت ولشکرکشی (۷) معاینه کرده بود، درین سال سنه خمس (۸) هیچ کس از بالا بجانب ممالك سند نیامد، تادر شعبان سنه خمس واربعین (وستمائه) الغخان معظم برای (اعظم) عرضه داشت کرد، که صواب آن باشد، که درین سال به نهب وغزاء (۹) اطراف ممالك هندوستان، رایات اعلی را نهضت باشد، تامواسات رانگان که درین چند سال تعرض نیافته اند، مالش یابند وغنایم بدست حشم اسلام افتد، واستعداد فتح مغل واموال (۱۰) بحاصل آید.

بنا بران رای صایب رایات اعلی، بسمت (۱۱) هندوستان نهضت فرمود، ومیان دوآب گنگ وجون برفت (۱۲) وقلعه تلسنده (۱۳) بعد از غزو و جهاد بسیار بدست آورد (۱۴) والغ خان معظم با ردیگر

(۱) مط: مغل گذارهٔ آب (۲) مط: بسیاری سوار (۳) مط: بران (٤) مط: یافت نمی شد، (٥) مط: کرد، (٦) اصل: الوخان (۷) مط: ومغل آن جرأت ولشکرکشی (۸) اصل: سه خمس (۹) مط: وغزو (۱۰) مط: واستعداد دفع مغل را اموال بحاصل آید (۱۱) مط: رایات همایون بطرف (۱۲) مط: فرورفت (۱۳) کذا در اصل وراورتی مط: نندنه، راورتی گوید که در نسخ خطی تلسنده، بلسیده آمده ولی نندنه تنها درمط است که د وآبه سندساگر باشد (۱٤) مط: آمد

ملوك(۱) اسلام وحشمهانا مزد(به) دفع دلكي وملكي شد ، واورانه يي بود ، در(حوالي آب) جون ، ميان كا لنجرو كره ، كه را يان اطراف كالنجرومالوه رادست دروی نمی شد ، ازبس(۲) كثرت اتباع وو فور اموال ورزانت راى وحصانت جاى ، واستحكام مضايق شعاب، والتفاف جنگل هاى بسيار و كوههاى محكم ، ومواضعى كه به هيچ وقت لشكر اسلام بران (۳) طرف نر سيده بود .

الغ خان معظم چون به (موضع و) مقام (و)جاى سكونت اور سيد ، آن رانه (۴)چندان دارادار(۵) كرد در محافظت خودوا تباع، كه ازوقت صبح تانمازشام بماند ، چون شب درآمد ، آيت فراربرخواند ، وازان موضع بجايهاى حصين نقل كرد، چون روز شد ، لشكر اسلا م دران مسكن وموضع دررفتند، واورا تعاقب نمود (ند)و آ ن لعين بكو ههاى شامخ بر رفته بود، وبمو ضعى نقل كرده ، كه جز به جهد (۶) بسيار وحبايل و نرد با نها ، بدان مضايق در(ون) نتوان رفت، الغ خان معظم حشم اسلام را بر جهاد تحريص نمود (۷) باستظهاراوامر وقوت اشارت او ، آن موضع را بگرفتند ، وجمله ا تباع ومتعلقان وفرزندان اورا، با مواشى واسپ ، وبرده بسياربدست آوردند ، چندان غنايم بدست حشم اسلام افتاد ، كه وهم محاسبا ن (۸) از تقرير آن عاجز آيد .

سلخ شوال(۹)سنه خمس(و) اربعين وستمائه ، باغنا يم بسيار، بخدمت درگاه عالى(۱۰) پيوست ، (و) رايات عالى(۱۰) [را] بعدازعيد اضحى بجانب حضرت مراجعت بود (۱۱) وجمله آن سفروغزوات را جداگانه كتابى درنظم شده (۱۲) است ، ونام آن كتاب « ناصرى نامه» (۱۳)نهاده شده است ، وبيست(و) چهارم ماه محرم سنه ست(و) ار بعين (وستمائه بحضرت وصول بود ، پس درشعبان سنه ست واربعين) رايات اعلى ، به طرف بالا نهضت فرمود ، [وميان دو آب گنگ وجون عبره كرد] تابسرحد كنار آب بياه ، وازانجا بطرف حضرت مراجعت فرمود(۱۴) الغ خان (۱۵) معظم] با ديگر ملوك درموافقت خدمت او ، بالشكرهاى بسيار بطرف رن تنبهور(۱۶) و نهب كوهپايهٔ ميوات وبلاد باهرد يوكه بزرگ تر (ين)

(۱) مط : باديگر (۲) مط: بسبب(۳)مط: بدان(۴) اصل : رانا(۵) مط : دارمدار(۶)مط: به حيل (۷) مط : فرمود (۸) مط: محاسب(۹) اصل: درشوال(۱۰)مط :اعلى (۱۱)مط :نمود (۱۲) مط: افتاده است(۱۳) اصل: ناصرى نام، (۱۴) مط:(۱۵) اصل:الوخان(۱۶)مط:رنتپور

رایان هند و ستان بود نامزد شد ، وتمامت آن ولایت (۱) واطراف آن مما لك [را] نهب کرد[ه] وغنایم بسیار بدست آورد (۲) ودر پای حصار رنتنبهور روز یکشنبه [یازدهم] ماه ذی الحجه سنه ست واربعین ، ملك بهاء الدین ایبك (خواجه) شهادت یافت ، والغخان معظم بطرف دیگر ازحصار بجهاد مشغول بود ، وبندگان اودر مبارزت وغزو (۳) بودند ، ومرد بسیار ازکفار بدوزخ فرستادند ، وغنایم وافرگرد آوردند (۴) ولشکر اسلام را ازغنایم پردست گردانید ، وبحضرت اعلی باز آمد روز دو شنبه سویم ماه صفر سنه سبع و اربعین و ستمائه (به) درگاه اعلی پیوست .

ودرین سال رای اعلی اعلاه الله راباتصال خانوادهٔ الغخانی (۵) میلی افتاد ، که هر سال درلشکر کشی وجدخدمتی (۶) درگاه اعلی آثار پسندیده [می] نمود ، تا حدیکه هیچ بادشاه رابنده ایکه بخانی و ملکی رسید[ند] ازذات مبارك وعنصر[همایون] الغخانی شگرفتر وبا حزم ترونیکورای تر ، ودرلشکر کشی دلیرتر ، ودرخصم شکنی مظفر تر[ازو]نه بوده است ، تابه تشریف اتصال حضرت اعلی سلطان الاعظم ناصر الدنیاوالدین خلدالله ملکه وسلطانه مشرف باشد (۷) وبا ستظهار آن پیوندد ، درکوشش رونق مما لك وکشش خصمان اطراف بیفزاید .

الغخان (۸) معظم ، برسبیل تعظیم اوامروامتثال فرمان برداری [و] انقیاد نمود ، وحدیث العبد ومافی یده ملك لمولاه برخواند ، و (آن) اتفاق روز[دو]شنبه بیستم[ماه] ربیع الآخر ، سنه سبع واربعین وستمائه به عقد مبارك پیوست و آیة مرج البحرین یلتقیان (۹) (به) آثار انوار شاهزادگان بحکم یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان (۹) ظاهر (۱۰) گردانید حق تعالی آن (پاد)شاهزادگان رادر حیات سلطان الاعظم ودولت الغخان معظم ، بدولت (وسلطنت) شمسی ، وارث اعمار جمله پادشاهان داراد ، بمحمد وآله الامجاد .

چون چنین اتفاقی که نتیجهٔ سعاد[ا]ت اتصالات فلکی بود ظاهر شد [ه]منزلت الغخانی ازمنصب ملکی وامیرحاجبی ، بجاه وعلو منصب خانی

(۱) مط: ولایات (۲) مط : آمد (۳) اصل : درمبا ذرت و عز (٤) مط: گردکرد (٥) اصل : الوخانی (٦) مط: وخدمت درگاه (۷) اصل : شد (۸) اصل: الوخان (۹) قرآن، الرحمن ۱۹-۲۲ (۱۰) مط: طاهر

رسید، روز سه شنبه سوم ماه رجب سنه سبع و ار بعین وستمائه از حضرت اعلی نیابت ملکداری ولشکر کشی و بختیاری باخطاب واسم الغ خانی (۱) در حق آن بی بدیل وعنصر همایون صادر گشت والحق آن لقب گوئی که نتیجه ا(لا) لقاب یتنزل من السماء (۲) بود، که ازان روزگار باز[کار] دولت ناصری بجد خدمتی وتهمتنی (۳) الغ خانی طراوت زیادت گرفته (۴) چون خطاب او الغ خان(۵) شد، برادرش ملک کریم حلیم صافی سیرت گزیده سریرت سیف الحق والدین کشلی خان ایبك [سلطانی] طاب ثراه، که امیر آخر بود امیر حاجب شد(۶) وملك تاج الدین سنجر ترخان (۷) دران وقت نایب امیر حاجب شد(۵) وامیر الحجاب علاء الدین ایاز ریحانی (۸) نایب وکیلدر شد، (که فرزندو نو رد یدهٔ من است، وبهمه او صاف حمیده آراسته، و هیچ و صفی قوی ترا زاخلاص خدمت الغ خان نیست اورا که زیادت باد) (۹).

وتفویض این مناصب روزجمعه ششم [ماه] رجب، سنه سبع وار بعین وستمائه بود، ونایب امیرآخر(۱۰) اختیارالدین ایبك(۱۱) موی دراز امیرآخر شد، پس نهم ماه شعبان سنه سبع، روز دوشنبه، برعزیمت جهاد

(۱) اصل: الوخانی ولی طوریکه بیشتر هم گفتیم درمط وروارتی درهمه موارد الغ خان است، که راورتی آنرا درینجا به خان بزرگ و(The Great Lord) ترجمه میکند، واین نام جز چند جای در نسخهٔ اصل سراپا الوخان نوشته شده (۲) مط: تتنزل من السماء (۳) اصل: بجد خد متی تهمتنی الوخانی. مط: بحد خدمتی تهمتن الغ خانی، ولی این عبارات باستناد کلمه (جد خدمتی) که درصفحه گذشته آمده، وتقریب اسم تهمتن که درمط آمده، با لتقریب بکمك اصل و مط تعدیل شد، شاید به مقصد مؤلف نزد یك باشد و العلم عند الله (۴) مط: گرفت، (۵) مط: خطاب آن الغ خان، اصل: الوخان. (۶) مط: شد برادرش امیرآخر بود امیرحاجب گشت آن ملك کریم الخ .... تا طاب ثراه (۷) مط: تبر خان، راورتی ترخان(۸) مط: علاء الدین ایاز تبرخان زنجانی: که دریکی ازنسخ ریحانی هم آمده راورتی: ایاززنجانی (۹) کلمات مابین قوسین دراصل نیست درمط وترجمهٔ راورتی آمده چون مسئله فرزندان مؤلف به شرح حال وی تعلق دارد، بنابران درین باره درتعلیقات آخر کتاب شرحی داده خواهد شد(ر:۱) (۱۰) مط: ونایب امیرحاجب آخر(۱۱) مط: ایتگین، راورتی کذا

ازحضرت نهضت فرمود، وگذارهٔ(۱) جون لشکرگاه شد، به غزاو جهاد اطراف[و] مواسات مشغول گشتند، تا این داعی را از خراسان خبری ازهمشیره آوردند، وتنهائی او بردل کار کرد (۲)، بخدمت الغ خان (۳) معظم به لشکرگاه رفته شد، و این معنی باز نموده آمد چندان تربیة وعاطفت فرمود، که در حیز تحریر نیاید، داعی مخلص خود را که منهاج سراج است، تشریفات فرمود، یك سر اسپ کمیت [بازین معرق] (۴) و یکتا[ی] جامهٔ زر [بفت] ویك باره دیه (انعام) بقدرسی هزار جیتل، و تااین تاریخ آن انعام، هرسال بدین مخلص میرسد حق تعالی سبب مزید جاه ومملکت او گرداناد، واورا براعداءدین مظفر ومنصور داراد.

وحال[این] داعی ودل نگرانی، بحضرت اعلی عرضه داشت، روز یکشنبه دهم (۵) ماه ذی القعده سنه سبع واربعین [وستمائه] از بارگاه اعلی، چهل زنجیر (۶) برده وصد خروار بار جهت فرستادن خراسان، به نزد یك همشیرهٔ این داعی فرمان شد، ملك سبحانه تعالی دولت [و] سلطنة ناصری را تا انقراض عالم باقی داراد.

باچندین انعامات، روزدو شنبه بیست و نهم ماه ذی الحجه سنه سبع از حضرت، بروان کردن انعامات، بطرف خراسان عزیمت ملتان افتاد، ودراثنای راه بهرقصبه وشهر وقلعه که از متعلقان وخدم الغ خان معظم وصول بود، خدم آن درگاه چندان انعام واکرام وتعظیم نمودند، که چشم عقل در تحریر (۷) آن بماند، حق تعالی آن همگنان را قبول کناد (۸)

روز چار شنبه ششم ماه ربیع الاول سنه ثمان واربعین وستمائه، به ملتان وصول بود، تالب آب جهلم رفته شد، وچون آن برده و بار بخراسان فرستاده آمد (۹) مدت دوماه درپای حصار ملتان، درمیان لشکر ملك بلبن مقام افتاد، که هوا بغایت گرم بود، چون موسم

---

(۱) اصل: وگذارا، شاید (گذارای جون) باشد، (۲) مط: دردل کار کرد، (۳) اصل: الوخان (٤) معرق: لگام با سیم آراسته وپارچهٔ باسیم آراسته (فرهنگ نظام) (۵) مط: درمتن دوم، درحاشیه بحوالهٔ یك نسخه: دهم، راورتی ۲ ذیقعده (٦) مط درمتن: چهل زنجیر(؟) برده، در حاشیه، چهل زنجیر پیل برده وچند خروار بار (؟) راورتی: چهل زنجیر برده وصد خروار بار. واستعمال کلمهٔ زنجیر با برده که انسان باشد مورد دقت است (۷) مط: در تحریر آن (۸) مط: از همگنان قبول کناد (۹) مط: شد

برشكال درآمد ، وباران رحمت بباريد [بيست و ششم ماه جمادى الاولى ازملتان مراجعت نمود] ودوم جمادى الاخرى (۱) بخدمت بازآمده شد (۲) و درين عهد قاضى القضاة جلال الدين كاشانى (۳) عليه الرحمه [كه] قاضى ممالك هندوستان بود ، (چون مدت ايام آن يگانهٔ عصر انقراض پذيرفت) و تربيت الغ خانى درباب اين مخلص دعا گوى بسيار بود ، بحسن عاطفت اين داعى دولت خودرا به تجديد عهد قضاء ممالك مخصوص گردانيده (۴) و برراى اعلى اعلاه الله عرضه داشت ، روز يكشنبه دهم ماه جمادى الاولى سنه تسع واربعين (وستمائه) كرت دوم قضاء ممالك حوالهٔ اين داعى شد ، حق تعالى سلطان السلاطين ناصرالدنيا والدين را در تخت سلطنت والغ خان معظم وخاقان اعظم را در بارگاه (مملكت و) مكنت باقى وپاينده داراد.

روز سه شنبه بيست و پنجم ماه شعبان سنه تسع واربعين [و ستمائه] رايات اعلى برطرف ولايت مالوه وكالنجر نهضت فرمود ، والغ خان معظم باحشم اسلام، چون بدان نواحى رسيد ، جاهر اجارى (را) كه رانهٔ بس شگرف [بود] وباخيل وحشم واتباع بسيار بود ، واستعداد تمام داشت ، ازاسپ [ومرد] وسلاح، منهزم گردانيد ، (واورا) وولايت اورا مستاصل كرد ، واين رانه اجارى كه جاهر نام بود ، مردى بس جلد وكاردان بود ، درعهد سلطان سعيد شمس الدين طاب ثراه ، در سال سنه اثنى (۵) و ثلاثين وستمائه ، كه لشكرهاى اسلام ، از بهيانه (٦) وسلطان كوت وقنوج ومهر و مهاون و كاليور ، نامزد نهب ولايت كالنجر شد ، وسر آن لشكر نصرت الدين تايسى (۷) معزى بود ، كه بمردى وشهامت و كفايت وجلادت و كاردانى ولشكر كشى ، ازابناى جنس كه ملوك آن عصر بود [هوا] ندممتاز بود ، مدت پنجاه روز بدان لشكر از كاليور برفتند ، وغنايم بسيار بدست آمد ، چنانچه خمس سلطانى ، درين مدت نزديك بيست و دولك حاصل شده بود [و] در وقت مراجعت از (۸) [ولايت] كالنجر ، ممر لشكر اسلام بران (۹) رانه اجارى

(۱) اصل : جمادى الاخر (۲) مط : بحضرت بادشاه رسيده شد (۳) اصل: كاسانى (٤) مط : تربيت وعاطفت الغ خان درباب اين مخلص دعاگو گردانيد وبرراى اعلى اعلاه الله عرضه داشت الخ ، . . . ولى صورت متن اولى و افضل است (٥) مط : اثنين ، (٦) اصل : تهانه (۷) مط : تابسى (۸) اصل: مراجعت آن ولايت (۹) مط: بدين رانه ،

بود، فی الجمله آن (۱) را نه سر راه لشکر اسلام در [آن] مضایق [لورها] از آب کرانه بگرفت (۲) این داعی از لفظ نصرت الدین تایسی شنید، که هرگز در هندوستان هیچ خصم پشت من ندیده، آن هندوك اجاری چنان بر من حمله [می] کرد که گوئی گرگیست، که در رمهٔ گوسفندان می افتد، از پیش اومرا عطف بایست کرد، تا از طرف دیگر در آمدم، واورا بزدم ومنهزم گردانیدم.

این حکایت بجهت آن آورده شد (تا) خوانندگان (۳) راروشن گردد، که شهامت وجهانگیری الغ خان (۴) معظم، تاچه اندازه بود؟ که [بیك کشش] اینچنین خصمی را مقهور (ومنهزم) گردانید، وقلعهٔ نرول (۵) که حصنی نامدار است از (دست) تصرف او بیرون کرد، ودران سفر ولشکر [ی] از شهامت [وجلادت] وجهاد آن نمود، که بروی روزگار یادگار بماند (۶) و روز دوشنبه بیست و سیوم ماه ربیع الاول سنه خمسین (۷) وستمائه، رایات اعلی (بحضرت باز آمد، مدت شش ماه بدارالملك جلال مقام افتاد، تاروز دوشنبه دوازدهم ماه شوال سنه خمسین وستمائه رایات اعلی) بطرف (۸) بالا [و] جانب آب بیاه نهضت فرمود، ودرین وقت ملك بلبن مقطع بداون بود، و ملك قتلغ خان مقطع بهیانه (۹) هردوملك را استدعا بود، از حضرت اعلا، وایشان هردو باکل ملوك درین لشکر بدرگاه سرادق جلال حاضر بودند، چون رایات همایون باطراف آب بیاه رسید، عمادالدین ریحان درسر باملوك بساخت، وهمه را ازدولت الغ خانی (۱۰) حسد تمام، زحمت دادن گرفت ونظر (۱۱) حسادرا از (ان) رونق جلال اوتفاوت ظاهر (می) شد، قصد آن کردند، تامگر به شکارگاهی (۱۲) یا (در) مضیق لوره (۱۳) یادر گذر آبی ذات مبارك وعنصر همایون (۱۴) الغ خانی (۲۰) را زحمتی دهند، ویاالمی رسانند، یریدون ان یطفئوا نورالله بافواههم ویأبی الله الا ان یتم نوره (۱۶) کاردولت الغخانی (۱۷) به عصمت محافظت

---

(۱) مط: این رانه (۲) مط: ازآب سندی بگرفت (۳) مط: خواندگان (٤) اصل: الوخان،
(۵) کذادراصل وراورتی، مط: بزوریابزول- برولی -که در صفحات گذشته شرح داده شد.
(٦) مط: ماند (۷) اصل خمس، مط وراورتی (۶۵۰هـ) واین صحیح است. (۱۳)، مط: بجانب
(۹) اصل: بهتانه (۱۰) اصل: الو خانی (۸) مط: ورونق حساد (۱۲) اصل: بشکاری-
(۱۳) مط توره، ولی لوره صحیح است، که شرح آن گذشت، (۱٤) مط: میمون (۱۵) اصل الو خانی (۱٦) قرآن، التوبه ۳۲ (۱۷) اصل: الوخانی، مط، الغخان را

می نمود ، وخصمان را برعرض شریف و طبیعت لطیف او دست ند اد چون آنچه درضمیر آن جماعت بود ، تیسیر نپذیرفت ، باهم اتفاق کردند ، بردرسراپردهٔ اعلی جمع شدند ، وبر رای اعلی عرضه داشت کردند (۱) که الغ خان (۲) رافرمان باید داد ، که بطرف اقطاع خودرود ، بدین جمله فرمان رسانیدند ، ازمنزل سدره ، روزسه شنبه (۳) سلخ ماه محرم سنه احدی وخمسین وستمائه ، بطرف هانسی باحشم واتباع [وخدم واشیاع] نهضت فرمود ، و چون رایات اعلی بحضرت بازآمد (خار) خارحسد الغخانی (۴) باطن پرظلمت ریحانی (۵) رازحمت می داد ، تابررای اعلی عرضه داشت کرد ، که صواب (۶) آن باشد ، که الغ خان (۷) (معظم) رابطرف ناگورفرمان باشد تابرود ، وولایت هانسی بیکی ازشاهزادگان (جهان) طالعمره ، حواله می باید فرمود (۸) بحکم این (۹) رای [رایات] اعلی بطرف هانسی حرکت فرمود ، والغ خان اعظم (۱۰) را (به) طرف ناگوررفته شد ، وآن نهضت درماه جمادی الاولی (۱۱) سنه احدی وخمسین [وستمائه] بود ، وچون بطرف هانسی وصول بود ، عمادالدین ریحان وکیلدرشد ، وفرماندهی [ایوان] سرادق جلال ، درضبط آورد ، بحکم آن حسدوخبث قضاء ممالك ازداعی دولت منهاج سراج درماه رجب سنه احدی و خمسین (وستمائه) صرف شد ، وبه قاضی شمس الدین بهرایچی مفوض گشت و به هفدهم ماه شوال همین سال (۱۲) بحضرت باز آمدند ، و ملك سیف الدین کشلی خان ایبك که برادرالغ خان (۱۳) معظم بود ، بطرف کوهپایه نامزد کرد ، ونیابت امیرحاجبی حوالهٔ عزالدین بلبن داماد قتلغ خان گشت (۱۴) وهرشغل داری که بتربیت الغ خانی (۱۵) اختصاص داشت ، جمله راتبدیل وتحویل فرمود ، وکارقرارملك (۱۶) آرمیده را به ترتیب (۱۷) ناصواب عمادالدین ریحان مشوش گردانید (۱۸)

---

(۱) مط : عرضداشتند (۲) اصل : الوخان (۳) مط : بر ین جمله رسانید از منزل میسره روزشنبه سلخ ... (٤) اصل : الوخانی (٥) مط : ر یحان را (٦) اصل : صحاب (٧) اصل : الوخان (٨) مط : فرمایند (٩) مط : آن (١٠) مط : معظم . اصل : الوخان اعظم ، (١١) مط : جمادی الاخر : راورتی جمادی الاولی (١٢) اصل : شوال سنه خمس (١٣) اصل : الوخان (١٤) مط : خان را شد (١٥) اصل : الوخانی ، مط : الغ خان (١٦) اصل : ملکی (١٧) مط : رابرای ناصواب (١٨) اصل : شد

و درین مدت الغ خان (۱) معظم (خاقان اعظم خلد ت سلطنته) بطرف ناگوررفته بود(۲) به (جانب) ولایت رن تنبهور (۳) وبهندی، وچترور(۴) لشکر اسلام را ببرد، ورای رن تنبهور باهر دیو (۵) که اعظم رایان اصیل و بزرگتر(ین) ملوك هند [و] ست، لشکر کشید، تا الغ خان را [مگر] نکبتی تواند رسانید، حق تعالی وتقدس خواسته بود، نام نیك بندگان دولت الغ خانی برصحایف ایام بنصرت وفیروزی وظفر مخلد ماند، تمامت (آن) لشکر رای باهر دیو، رااگرچه بس انبوه وباسلاح (۶) و اسپ [خیار، وراوتان (۷) نامدار] بودند، منهزم گردانید، ومردان نامدار بسیارازایشان (۸) بدوزخ فرستاد، وغنایم بسیار (کرد) واسپ و بردهٔ بی حساب بدست آورد (وسالم و غانم) ودرعصمت آفریدگار بخطهٔ ناگورکه بوجود بندگان دولت الغ خانی (حضرت) بزرگ شده بود، باز آمد [و] چون [شهور] سنه اثنی وخمسین نوشد،

(۱) الوخان (۲) مط: رفت (۳) مط: رنتبور (٤) اصل: ومهترووالی وجتر، مط: وهندی وچترور، راورتی مانند متن. درحاشیه گوید: که بهوندی هم تلفظ میشود واشتباهادر نسخه مط آنراهندی ساخته‌اند، که بهندی بهمین نام خیلی معروف است، وایلیوت هم چنین ضبط کرده، درآئین اکبری نیز بوندی ازپرگنه های چاتسومتعلق سرکاررتنبهورصوبهٔ اجمیراست (ص۲۳- ج ۲) (۵) کذا درمطواصل، ولی راورتی ازجمله ضبطهای نسخ که باهر دیو، ناهردیو ناهیردیو باشدناهردیورا صحیح میداند، و گوید که نام راجپوتی است، وچند صفحه پیش که این نام آمده نیزناهردیو رابرگزیده است. هودیوالا، درحواشی ایلیوت (۲/۷٤۰) گوید: که نام اصلی این راجه و یه گهورادیوا بود، و بنابران نمیتواند ناهردیو شود، وامیرخسرونیز درخزاین الفتوح نام‌معبد باهردیورا آورده است، که املای باهر دیوراتأییدمیکند. (۶)مط: باصلاح: (۷) کلمات بین‌قلاب درمطنیست، ودر ترجمهٔ راورتی موجوداست، وی‌راوتان جمع راوت‌راعینا آورده، ودرحاشیه گوید: که‌درزبان بومی به معنی پهلوان وقهرمان است، چون به قاموس هندی وانگلیسی دنکن فوربس رجوع شد، دران نیزراوت به معنی هیرو، پهلوان است، که لغت هندی باشد وایلیوت نیزاین‌کلمه رابمعنی هیروترجمه کرده است. (۸) مط: ومردان مبارزبسیار ایشان رابدوزخ فرستاد.

حال جماعت مظلو مان (۱) که بد ست تعدی و عزل ، بو ا سطه غیبت الغ خا نی (۲) درگوشه یی ما نده بودند ، چنا نچه ما هی بی آ ب، ومریض بیخواب ، شبان تا روز، وروزها تا شب از حضرت (مقد س) آفریدگارمی خواستند ، تاصبح دولت الغ خانی (۲)سرازمطلع جلال برآرد(۳) وظلمت [ظلم]ریحانی به نور(آفتاب) دولت الغ خانی(۳)مبدل (۴) گردد، حق تعالی دعاء خستگان(واقتراح شکستگان)رابعز(۵)اجابت مشرف گردانید ، و را یات منصور ا لغ خانی (۲) را [که] ازناگور برسمت (و) عزیمت جلال (٦) حرکت داد، بسبب(۷)آن بود ، که بندگان وملوك درگاه سلطنت، همه ترکان پاك اصل (و) تازیکان (۸) گزیده وصل بودند ، وعمادالدین مجبوب (۹) وناقص (بود)وازقبایل هند (وستان) برسرمهتران گزیده نسبت (۱۰) فرماندهی می کرد ،وهمگنان رااز ان حال تعب (۱۱) می آمد ، طاقت تحمل آن (مذ لت)نمی داشتند .

حال این ضعیف بران (۱۲) جمله بو د ، که ازدست جورآن جماعت متعدیان(۱۳) [ومفسدان ومتمردان] که مخصوص به عمادالدین ریحان بودند ، مدت شش ماه ویا زیادت آن بود، که ازوثاق بیرون آمدن ، و به نمازجمعه رفتن مجال نداشت ، تا حال دیگران [که همه درصفحه مقابل نبشته شده] که هریك ازبزرگان (۱۴) وملکان جهانگیرو فرمان دهان (و) خصم شکن بودند ، د رتحت آ ن مذ لت چه گو نه بود ه با شد ؟ (۱۵)

فی الجمله ملوك هندوستان ازانجاکه بلا د (۱٦) کره وما نکپور وشهراوده(وبالاتراست) تا بداون ، وازطرف تبرهنده وسنام [کهرام] وسامانه ، و[تمام] سوالك ازخدمت الغ خان(۱۷)(معظم) التماس(۱۸) مراجعت نمودند (بحضرت) ارسلان خان از تبرهنده لشکر بیرون آورد(ند) وبت خان (۱۹) ازسنام ومنصورپوربیرون آمد، و الغخان (۲۰)ازطرف

(۱) مط : مظلوم (۲) اصل : الوخانی (۳) مط : برآورد (٤) مط : متبدل (٥) مط : بشرف (٦) مط : حضرت (۷) مط : و سبب (۸)اصل : تادرركاب گزیده (۹) اصل: محبوب ولی مجبوب بمعنی مقطوع ودمبریده است (۱۰) مط : نسب (۱۱) مط: الفت (۱۲) مط : برین (۱۳) اصل : که آن دست جماعت معتقدان (١٤) مط : ترکان (١٥) اصل : باشند (١٦) اصل : بدان (۱۷) اصل : الو خان (۱۸) اصل : داعی مراجعت (۱۹) مط : بنخانه راورتی : ملك سیف الدین بت خان ایبك خطائی ازسنام (۲۰) اصل: الوخان

ناگور و سوالك حشمها جمع کرد، و ملك جلال الدین مسعود شاه ابن السلطان(۱) از طرف لوهور بدیشان پیوست، ورو باطراف حضرت نهادند، وعماد الدین ریحان بحضرت درگاه عرضه داشت، تابا رایت (۲) اعلی، عزیمت دفع (۳) بندگان خود کنند، لشکر از دهلی بطرف سنام بردند، والغ خان معظم درحوالی تبرهنده بود، باملوك (دیگر)، این داعی ازحضرت عزم (۴) لشکرگاه اعلی کرد، که در شهر بی درگاه اعلی (۵) ماندن ممکن نبود، روز شنبه بیست وششم ماه مبارك رمضان [عمت برکته] سنه اثنی (۶) وخمسین [وستمائه] به لشکرگاه اعلی رسید، وشب قدر دربارگاه اعلی دعا ئی گفت.

دوم روزچهار شنبه بیست و هفتم (۷) ماه مبارك رمضان در اثناء راه (۸) هردو لشکر بهم نزدیك شدند، ویزك بهم رسید (۹) وتشویش عظیم درلشکر ظاهرشد (۱۰)

عیدفطر به سنام نماز گزارده شد، (روز) شنبه (هشتم) شوال رایات اعلی بطرف هانسی مراجعت فرمود، وملك جلال (الدین) والغ خان معظم باملوك دیگر بطرف کیتل (۱۱) حرکت کردند، جماعت ملوك وامراء ازجانبین در اصلاح (حال) طرفین سخن گفتند، سپهسالار قره جماق (۱۲) که از بندگان خاص الغ خان (۱۳) بود، برجولیت معروف، ازطرف لشکرگاه الغ خان (۱۳) برسید، امیرعلم سپاه حسام الدین قتلغ شه (۱۴) آن امیر فرشته صفت بسیارصداقت (۱۵) نیکوسیرت (که) ازدیگرامرا به کبرسن موصوف بود نامزدشد، (با) سپهسالارقره جماق، وملك اسلام قطب الدین حسن [بن] علی طالب ثراه هرجدوجهد که امکان داشت، [دراصلاح جانبین] بجای آورد[ند] والتماس جملهٔ ملوك ازحضرت (اعلی) این (۱۶) بود، که همه سربرخط فرمان درگاه جهان پناه داریم، الا آنچه از کید وحرکات فاسده عماد الدین ریحان ایمن نیستیم، اگر (او) از پیش تخت سلطان

(۱) مط بن سلطان (۲) مط: تا رایات (۳) مط: رفع (۴) مط: عزیمت (۵) مط: درشهر بردرگاه اعلی مقام میبود (۶) مط: اثنان (۷) مط: بست هشتم، راورتی کذا (۸) مط: کوچ (۹) مط: پیوست (۱۰) مط: گشت (۱۱) مط: کیتهل
(۱۲) دریکی ازنسخ مأخذمط: قره جاق. راورتی گوید که این نام دریك نسخهٔ قدیم تر (قره قماج) هم آمده، ولی متن مط وراورتی واصل قره چماق است (۱۳) اصل: الوخانی (۱۴) مط: حسام الدین قتلغ (۱۵) اصل: خلافت (۱۶) مط: آن

(۱) بطرفی نامزد گردد (۲) ماجمله (به) بندگی درگاه پیوندیم ، وسر خدمت برخط امتثال اوامر اعلی (به) نهیم .

چون رایات اعلی از طرف هانسی بطرف جیند (۳) حرکت فرمود ، روز شنبه بیست و دوم شوال سنه اثنی وخمسین وستمائه ، عماد الدین ریحان از وکیلدری (۴) معزول شد ، والحمدلله علی ذالك وسائر نعمائه ، ایالت بداون حوالهٔ اوشد ، وعزالدین بلبن نایب امیرحاجب بطرف لشکرگاه الغخان رفت . روز (سه) شنبه سیوم ماه ذی القعده ملك بت خان (۵) ایبك خطائی علیه الرحمه به لشکرگاه [اعلی] رسید ، بجهت اتمام [مصالح] صلح ، واینجا حدیث عجب (۶) است که این داعی بر ان حال مطلع بود وآن آنست : که عمادالدین ریحان باجماعت اتراك (که) اندك مایه مخالفت الغخان معظم درمزاج ایشان مرکب بود ، تدبیر کردند ، که بت خان (۵) ایبك خطائی را چون بدرسرای اعلی آید ، در (۷) دهلیز سراپرده بزیر تیغ آرند ، تاچون آن خبر بلشکرگاه الغ خانی رسد ایشان عزالدین بلبن را بزیر تیغ آرند واین صلح پیوسته نگردد ، (تا) عمادالدین ریحان بسلامت بماند ، و الغخان را بحضرت آمدن میسر نگردد (۸) چون این مزاج ملك قطب الدین حسن را معلوم شد ، الغ (خان) خاص حاجب شرفا لملك رشید الدین (حنفی) را [به] نزدیك ملك بت خان (۵) ایبك خطائی فرستاد، که صواب آنست : که با امداد بموضع خود ساکن باشد ، وبدر سراپردهٔ (۹) اعلی نرود (چون بنا) بدین (۱۰) اعلام بت خان از درسرای رفتن توقیف کرد (۱۱) تدبیر [ملك] عماد الدین ریحان بآن (۱۲) ترکان مخالف راست نیامد ، واکابر را ازان حال علم حاصل شد [ضرورت] عمادالدین را بحکم فرمان اعلی از لشکرگاه بطرف بداون روان کردند ، روز سه شنبه هفتم ماه ذی القعده سلطان السلاطین وملوك درگاه اعلی ، برای اصلاح جانبین داعی دولت منهاج سراج را فرمان داد ، تاجمله راعهد [وبیعت] داده آمد ، (ودیگر) روز چهارشنبه الغخان معظم بادیگر ملوك بخدمت درگاه اعلی پیوستند ، ودست بوس حاصل کردند ، والحمد لله علی ذالك .

---

(۱) مط : تخت اعلی (۲) مط : شود (۳) اصل : جند (٤) مط : ازوکالت معزول (۵) مط : بنخان . را و رتی و اصل ما نند متن (٦) مط : عجبب (۷) مط : بد هلیز (۸) مط : نشود (۹) اصل: سرای برده (۱۰) مط : برین (۱۱) مط: درسرای نشستن توقف (۱۲) مط : باآن

و رایات اعلی مراجعت کرده ، و الغ خان معظم در موافقت رکاب همایون ، روز چهارشنبه نهم ذی‌الحجه بحضرت دهلی بازآمد(ند) واز فنون الطاف ربانی آن بود ، که دران مدت از آسمان باران رحمت نیامده بود ، ببرکت قدم الغ خان در رحمت (ربانی) کشاده شد (۱) و با را نیکه سبب حیات نبات و نامیات (و) خلق وحیوانات بود برزمین آمد ، و جملهٔ خلق (۲) مقدم مبارك او را برجهانیان به فال (۳) گرفتند ، وبوصول موکب همایون او همگنان شاد(مان) ومستبشر شدند ، (۴) وحق تعالی را بدان موهبت جسیم شکر گفتند . چون [سال] سنه ثلث وخمسین(۵) درآمد ، بواسطهٔ حادثه‌یی که درحرم سلطنت ظاهر شد و هیچ یك را بران سراطلاع نه بود ، روزچهارشنبه هفتم ماه محرم سنه ثلاث وخمسین قتلغ خان را ایالت اوده فرمود(ند) و بدان(۶) طرف روان شد ، ودرین وقت اقطاع بهرایچ بعمادالدین ریحان رجوع شده بود. (۷)

وچون دولت الغ خان (۸) معظم شعلهٔ انوار ، باظهار رسانید ، و باغ رضا (۹) نضارت گرفت ، ومفتاح فضل ربانی درهای بسته (۱۰) گوشه ماندگان را بر کشاد(۱۱) یکی ازان جمله داعی دولت [خواه] سلطانی و(دولتخواه جلادت) الغ خان (۱۲) منهاج سراج جوزجانی(۱۳) بود ، که بدست طعن خصمان وتعدی ظلم خسیسان (۱۴) درزاویهٔ عزل ومحن و گوشهٔ شدت وشماتت مانده(بود) [به] تربیت وعاطفت الغ خانی (۱۵) که به‌رای اعلی اعلاه‌الله عرضه داشت تا روز یکشنبه هفتم ماه ربیع الاول سنه ثلاث وخمسین وستمائه ، کرت سیوم قضاء ممالك و مسند حکومت بدین (۱۶) داعی مخلص دعاو ناشر ثنا مفوض گشت ، وعنایت ان الذی فرض علیك القرآن لرادك الی معاد (۱۷) درحق این ضعیف ظاهر شد ، ملك تعالی سلطنت ناصری ومکنت الغ خانی را تاغایت دوران آسمانی در جهانبانی باقی و(پاینده) دارد بمحمد وآله [اجمعین]

چون قتلغ خان به اوده متوجه گشت ، مدتی برآمد ، حوادث ایام

(۱) مط : بکشاد (۲) مط : وخلق جمله (۳) اصل : تفاول (٤) مط : گشتند (٥) اصل : خمس وثلثین . (٦) مط : بران ، (۷) مط : دران وقت ایالت بهرایچ مفوض به عمادالدین ریحان شده بود (۸) اصل : الوخان (۹) مط : با[illegible] (۱۰) مط : سینه (۱۱) مط : بکشاد ، (۱۲) اصل : الوخان (۱۳) اصل : جورجانی ، (١٤) مط : دشمنان ، (۱۵) اصل : الوخانی ، (۱٦) مط : برین (۱۷) قرآن ، القصص ۵

باعث آن شد، که مخا لفتی ظا هرگردد وازحضرت چندکرت فرمانها نافذگشت ، دران باب اهمالی رفت ، وعمادالدین ریحان دراشتغال (۱) نوایرفتن (۲) جدمی نمود، تامگر بمکر وحیل (۳) آ فتاب‌دولت الغ خانی بکاه گل تدبیرفاسدخوداندا یش (۴) کند، وماه‌رایت (۵) عزت خاقانی را بداغ (٦) تلبیس‌خود درطی آرد (۷) فاماعنایت الازلیه ، کفایة الابدیة دافع (۸) آن شر می بود ، تا ملك تاج الدین سنجرماه پیشانی دام‌اقباله که درقید وحبس‌ملك قتلغ خان‌مانده بود، وازحضرت ایالت بهرایج حوالۀاوشده (۹) وبدین سبب در بند افتاده بود ، بحیل مردانه خودرا ازاوده‌و[از]دست‌متعدیان‌خلاص داد و درکشتی ازآب سرو (۱۰) عبره کرد ،وباندك‌سوار(ی) بطرف بهرایج رفت.

[و] تقدیر آفریدگار چنان بود، که دولت ترکان قاهر طالع شد ومنصب هندوان ، به تحت الثرای مقهوری فرو رفت ، و عمادالدین ریحان‌از پیش منهزم گشت واسیرشد ، وآفتاب حیات‌او بغروب ممات فرو شد و[به] سبب‌فوت‌او کارقتلغ‌خان فتورپذیرفت ، وحادثه‌آن (۱۱) در بهرایج در رجب سنه ثلاث و خمسین وستمائه بود ، چون آن‌فتنها درهندوستان قایم‌شد ، وبعضی ازامراء سرازربقۀ [خدمت] درگاه اعلی بکشیدند ، بضرورت دفع آن فتنه وتسکین (دولت)قاهرۀ ناصری رایات اعلی روز پنجشنبه سلخ ماه شوال‌سنه ثلاث‌و خمسین [وستمائه] برعزیمت هندوستان ازحضرت [دهلی] حرکت فرمود .

چون به تلپت (۱۲) سرادق اعلی نصب‌شد، لشکر سوالك راکه اقطاع (۱۳) الغ‌خان (۱۴) معظم بود ، بسبب مصالح استعداد لشکری توقف‌افتاد (۱۵) ملك‌الغ‌خان (۱۴) معظم‌وخاقان اعلی خلد(ت) دولته (۱٦) ازمقام تلپت بطرف هانسی نهضت فرمود ، روز یکشنبه هفدهم‌ماه ذی‌القعده

(۱) مط : اشتغال (۲) اصل : ر فتن، (۳) اصل : بجبال حیل – (٤) مط : اندیش ، ولی همان اندیش‌که حاصل مصدراندودن است صواب است (٥) مط : ومهتاب عزت (٦) مط : بزراع (۷) مط : آورد (۸) اصل: دفع (۹) مط : بدومفوض‌گشته و بدین (۱۰) دریکی از نسخ مأخذمط : سر، راورتی می نویسد، که سرو به سرجو هم تبدیل شده، وبهرایچ بر کنار غربی‌آن واقع‌است (۱۱) مط : او (۱۲)اصل : تلیت ، ولی تلپت یا تلپهت در سیزده‌میلی جنوب شرقی دهلی است (۱۳) مط : اقطاعات (۱٤)اصل ، الو خانی، (۱٥) مط : توقفی افتاده بود (۱٦) مط : سلطنته ،

سنه ثلاث وخمسين [وستمائه] چون بخطۀ هانسی رسید ، بر سبیل تعجیل هرچه تمامتر فرمان داد ، تا جمله لشکرهاء سوالك برها نسی وسرستی وجنیدوبرواله(۱) واطراف آن بلاد ، درمدت چهار (ده) (۲) روز جمع شدند، باستعداد وآلت وعدت واهبت (۳) تمام، گوئی کوه آهن در وقت سکون ودریاء پرجوش به هنگام حرکت بود (ند) سیوم ذی الحجه بحضرت دهلی وصولش بود (۴) وهژده روز درحضرت بجهة زیادت استعداد وجمع فرمودن [با] لشکر میوات کوهپایه مقام فرموده ، نوزدهم ماه ذی الحجه بالشکر وسلاح آراسته ، وصفهای مبارزت پیراسته (۵) متوجه لشکر (گاه) اعلی شد، درماه محرم باطراف اوده رسیدند، قتلغ خان وامرائیکه متابع اوبودند ، اگرچه همه بندگان درگاه اعلی بودند اما چون به سبب [حوادث] وموانع ضروری ایام ، غباری برچهرۀ دولت ایشان نشسته بود ، از اوده بر [لب] آب سرو (۶) عبره کردند ، واز پیش رایات اعلی عطف نمودند ، به حکم فرمان اعلی ، در ماه محرم سنه اربع و خمسین [وستمائه] الغ خان (۷) معظم بالشکر [هاء] بسیار ایشان را تعاقب نمود ، چون تفرقه برایشان راه یافت ، و جنگل های هندوستان گشن (۸) ومضایق لورها (۹) والتفاف اشجار بسیار (۱۰) الغ خان معظم ایشان رادرنیافت ، وتا نزدیك بتهی کور (۱۱) وسرحد های

---

(۱) اصل : جندیرواله ، ولی درمط وراورتی مانند متن وهمین هم صحیح است ، چه جیند پیشتر مذکور افتاد، اما بر واله بقرار ضبط آئین اکبری (ج ۲ ص ۲۸) درسرکار حصار فیروزه صوبۀ دهلی درقطار هانسی وغیره واقع بود ، که بقول راورتی در اتلس هند بطول ۷۵ درجه و ۵۹ دقیقه وعرض ۲۹ درجه و ۲۲ دقیقه افتاده وفاصلۀ آن ازحصار فیروزه ۱۹ میلست بطرف شمال. (۲) راورتی : ۱۴ (۳) اهبت : بضم اول بمعنی عدت وتباری سفراست (المنجد) در نسخۀ اصل رهبت نوشته شده که درینجا معنی آن موافق نمی افتد (۴) مط : بحضرت دهلی وصواش بود سیوم ذی الحجه وهژده روز (۵) مط : وصفها بمبارزان پیراسته ، (۶) اصل : سرود که شرح آن گذشت (۷) اصل: الوخان (۸) مط: درمتن گشتن ، درحاشیه: کستن ، تسکین و سکن ولی همۀ این ضبط ها غلط وگشن اصل بمعنی انبوه و غلو صحیح است (۹) مط : بورها – ولی لورها صحیح است که شرح آن در حواشی گذشته گذشت (۱۰) اصل : واشعاب اشجارها بسیار . مط : والتفات اشجار بسیار ، که ازین دوگونه ضبط ، اصح آن (التفاف لشجار بسیار) برآورده شد . (۱۱) کذا فی الاصل ، مط : بشن پور ، راورتی: بدی کوت ، که در نسخ خطی وی بصور مختلف : بتی کور، نهی کور ، یتی کهور ، پتی کور ، بسی کور ، سهی کور ، ضبط شده که باوسایل موجوده صحت یکی ازین صور معلوم نشده

ترهت بکشید ، و جمله آن دیا سات ورانگان [را] نهب فرمود ، وباغنا یم بسیار ، بخدمت درگاه اعلی باز آمد ، سالماوغانما . وچون ازاوده الغخان معظم بالشکر (ها) از آب سروعبره کرد ، رایات اعلی بجانب حضرت مراجعت فرمود ، چون ازتعاقب آن امرا روی بدرگاه اعلی آورد(۱) خدمت سراپردهٔ سلطنت را بحد کسمندی(۲) دریافت (روزسه) شنبه شانزدهم[ماه]ربیع الاخر(۳) سنه اربعین وخمسین وستمائه [برلب آب گنگ عبره کردند ، روز سه شنبه بیست و چهارم (۴) ماه ربیع الاخر سنه اربع] بدار الملك جلال رسیدند (۵)

چون قتلغ خان [سله الله] درهند وستان مجال مقام نیافت ، در میان مواس (٦) بطرف سنتور آمد و در آن جبال تحصن (۷) ساخت ، و همگنان او را خدمت می کردند ، که ملکی بس بزرگ بود ، واز (۸) اکابر بندگان حضرت و ملوك ترك بود ، و بر همگنان حقوق ثابت داشت ، هرکجاکه میرسید بجهت حقوق ماتقدم او ونظر بعواقب اموراو [را] عزیز داشت می نمودند ، چون بجبال سنتور تحصن داشت (۹)رانه‌ریبال هندو (۱۰)که درمیان هندوان مهتری داشت وعادت آن جماعت محافظت ملتجیان بودی ، اوراخدمت کرد [ند] چون (آن) خبر بسمع اعلی رسید رایات اعلی دراوایل ربیع الاول سنه خمس وخمسین وستمائه ، برعزیمت سنتور نهضت فرمود ، الغ خان (۱۱) معظم با حشمهاء خاص وملوك حضرت ، دران جبال جد وجهد وافر نمود ، وغزو هابسنت واجب داشت ، ودرمضایق جبال وشعاب راسیات در(۱۲) شخهاء کوه(آن)دستبرد نمود ، که چشم عقل[دران]حیران

(۱)مط: نهاد(۲) اصل: کمندی، ولی کسمندی صحیح است و شهرکیست درضلع لکنهودر پنج میلی شمال شرقی ملیح آباد ، که دارای مساجدقدیم ومقبره یی بنام گنج شهیدان است و گویند که در جنگها با هنود کشته شده اند (هودیوالا۲/۷٤۱) (۳) مط : ربیع الاول ، که دریکی ازنسخ الاخرهم آمده ، راورتی نیز ۱٦ ربیع الاول آورده (٤) راورتی : چهارم ماه ربیع الاخر (٥) مط : وصول بود (٦) مط : مصاف (۷) مط : تحصین (۸) اصل : بود او را اکابر بندگان (۹) مط : کرد (۱۰)کذا فی الاصل ، مط : رانه دیبال هندی ، راورتی: رانه‌رینال یارینانه ، وی گوید : که در یك نسخه ریبال ، ودر دیگر نسخه ها دیبال ودربرخی هم رنپال آمده ، که نام هندیست و صورت آخر آن صحیح است (۱۱) اصل : الوخان (۱۲) مط : بر

ماند، تا بحصار (وخطهٔ) سلمور برفت ، که متصرف این (۱) رای بزرگست ، وجمله را نگان اطراف او را بزرگ داشت [و] خدمت کنند (۲)
(و) او از پیش لشکر الغ خانی فرار کرد ، و با زارگاه شهر سلمور تمام بدست لشکر اسلام نهب شد، و بندگان الغ خان بران موضع که هرگز لشکر اسلام در هیچ عهدی بدان موضع نه رسیده بودند استیلا یافتند (۳) و به فیض (و) فضل آفریدگار جل وعلی (و) تایید نصرت ربانی با غنایم بسیار بحضرت (اعلی و) دارا لملك جلال درظل [رایات] همایون سلطنت بیست و پنجم ماه ربیع الاخر سنه خمس وخمسین و ستمائه وصول یافت (۴) [و] چون رایات اعلی بحضرت باز آمد ، ملك قتلغ خان از کوه سنتور (۵) بیرون آمد ، وملك [بلبن از ولایت سند بحوالی آب بیاه آمده بود ، هردو ملك بزرگ قتلغ خان و] کشلو خان بلبن بهم پیوستند ، وروی بطرف سامانه و کهرام نهادند ، و بولایت تعلق کردن گرفت .
وچون خبر (آن) جمعیت وجرأت بسمع اعلی رسید ملك الغ خان معظم خلدت ملکه (۶) وملك کشلی خان [امیر صاحب] را با ملوك حضرت وحشمها نامزد دفع آن فتنه فرمودند، روز پنجشبه پانزدهم ماه جمادی الاولی سنه خمس وخمسین وستمائه ، الغ خان معظم از دهلی حرکت فرمود ، و بر سبیل تعجیل ، تا درحدود کیتهل براند [وملك بلبن] و ملك قتلغ خان دران اطراف بودند چون بهم نزدیك شدند ، همه برادران وهمه (۷) یاران یکدیگر دوحشم از یك دولت ، دوفوج از یك حضرت ، دولشکر از یك خانه، دوجوف از یك بطانه (۸) هرگز حال ازین بوالعجب تر نتوانند بود، همه با هم از یك کیسه وهم نمك بریك کاسه ، شیطان ملعون، درمیان ایشان چنین تفرقه ظاهر کرد ، جماعت دیو مردم ، برای غرض نفسانی و ترهات (۹) شیطانی [مخالفت] در میان می انداختند ، وعلم فتنه می افراختند، وازبرای رونق کار خودمیان [آن] برادران [یگانه] کار[ی] دیگر می ساختند .

---

(۱) مط : که بتصرف آن (۲) مط : کنند ، (۳) مط : نهب شد برموا ضعی استیلا یافتند بندگان الغخانی که هرگز لشکراسلام در هیچ عهدی بران نرسیده بود وبه فیض (٤) مط : بود (٥) کذا فی الاصل و را ورتی ، مط : کوه سلمور (٦) مط : سلطنته ، (۷) مط : وجمله (۸) اصل : د وجوق از یك سلطانه. ولی بطانه متن بمعنی آستر است (نصاب) (۹) مط : نزفات .

الغخان (۱)معظم بحكم تدبيرصائب (۲)[خود] حشم خاص را با[حشم] ملك شيرخان ، كه برادر و پسر عم او بود ، از حشم قلب سلطانى جدا مى كرد(۳) وملك كشلى خان اميرحاجب را كه برادر صلبى او بود ، باملوك درگاه حشم قلب وپيلان جدا مى كرد(۳) چنانچه دو صف لشكر، ودوسماطين شگرف مى نمود ، وهر دو لشكر درحوالى سامانه و كيتهل به نزديك هم [ديگر] رسيده وهمگنان منتظرمصاف شده (۴) كه بوالفضولان (۵) دستاربند ، ازحضرت دهلى بخدمت ملك بلبن ،و(ملك) قتلغ خان مكتوبات درقلم آورده اند ، واستدعا نمودند ، كه دروازها [ى شهر] بدست ماست ، شما را بطرف شهر بايد آمد ، كه شهر از حشم خالى است (٦) وشما بندگان درگاه اعلى ، و بيگا نگى در ميان نى ، چون بجانب شهر(۷) آمده شود ، و بخدمت تخت سلطان (۸) اعلى (پيوسته آيد ، الغ خان) باآن لشكر (۹) بيرون بماند ، وكارها بمراد [ما] گردد ، [و] آنچه عرض (داشت) [است] جمله تيسر پذيرد ، و بحصول پيوندد، وجماعتى ازمخلصان حضرت سلطانى وهواخواهان (۱۰)(خدمت)الغخانى (۱۱) را اين انديشه مخالفت چون معلوم شد ، برسبيل تعجيل بخدمت الغ خان عرضه داشت درقلم آوردند، وازحضرت الغ خانى عرضه داشت ، بحضرت تخت رسيد ، تا مخالفان را از شهر اخراج كنند ، و تمامت آن قصه (۱۲) درميان [ذكر] دولت سلطانى ناصرى (اعلاه الله شانه) بتقرير پيوسته است .

و كيفيت آنكه ،آن نامها چه كسان درقلم آوردند، حق تعالى ،از ايشان درگذراند واز نفاق شان توبه دهد(۱۳) ودراثناى اين حالت كه هردو لشكر بهم رسيدند (۱۴) شخصى فلان نام كه اورا پسر فلان گفتندى ، ازطرف ملك بلبن كشلوخان به جاسوسى بيامد، وخودرا چنان نمود ، كه بخدمت [الغ خانى] آمده است ، و ازطرف ملوك وامرائى كه در[ضد] خدمت ملك بلبن بودند ، تقرير كرد(۱۵) كه همگنان خدمت الغ خان راخواهانند، و اگر خط امان ودست راستى و عهدى بود ، و مرا كه بخدمت

(۱) اصل: الوخان(۲) مط:صواب(۳) مط: ميفرمود(٤) مط: شدند (۵) اصل: بوالفضول آن(٦) مط: خالى است ازحشم(۷) مط: چون بدين جانب آمده شود، (۸) مط: سلطنت (۹) مط: حشم(۱۰) اصل : هواخواه (۱۱) اصل: الوخانى (۱۲) مط: اين قصه (۱۳) مط : دهاد (١٤) مط : بهم نزد يك شده است(۱۵) اين كلمه را در اصل كرم خورده ،

آمده‌ام ، ثانی واقطاعی معین شود ، جمله ملوك وامرا ء [ملك] بلبن را
بخدمت آرم ، در سلك دیگر بندگان منسلك (۱) گردانم .

ازحضرت الغ خانی (۱۱) چون مزاج آن شخص درسر معلوم شده بود ،
فرمان داد : تاجمله لشکر (ها) را بروی عرض کردند (۲) چنانچه
تمامت لشکر (۳) را با آلت وعدت واستعداد و پیلان ، با برگستوان ،
درنظر آورد ، پس مکتوبی بوجه سردرقلم فرمان آمد ، به نزد یك امرا
وملوك ملك بلبن ، که مکتوبات شما درنظر آمد (و) آنچه مقصود بود
به وقوف پیوست ، شك نیست ، [که] اگرچه مطاوعت بخدمت پیوسته شود ،
جمله رااقطاع ونان فراخورهریك بلکه زیادت ازان فرموده آید ، واگرچه
برخلاف آن باشد ، هم درین دوروز جهانیان رامعلوم ومبرهن گردد که
کار[های] هریك بزخم تیغ آبداروسنان آتش بار بکجا رسد (۴) وسر گردان
به بند کمند مقدرت (۵) بسته ، بپای علم ورایات اعلی چگونه آرند ؟

چون [آن] مکتوبات (۶) برین وجه ، شهد با سم ، و نیش با نوش
ولطف وعنف مختلط درقلم آمد ، و آن شخص باز گشت وبخدمت ملك بلبن
عصمه الله ، باز گفت ومکتوبات باز نمود (۷) عاقلان را مزاج معلوم باشد
(۸) که حال مخالفت میان امراء و ملوك بکجا رسد (۹) درین میان
مکتوبات شهر برسید وملك بلبن باملك قتلغ خان روی بحضرت نهادند ،
وبی مرادمراجعت نمودند ، بعدازدوروز عزیمت ایشان الغ خان (۱۰) معظم را
روشن گشت (۱۱) منقسم خاطر شد (۱۲) تاحال (به) حضرت وتخت سلطنت چگونه
باشد ؟ تااز شهر بعدازظهور آن (۱۳) حال عجب ، مکتوبی (۱۴) بخدمت
الغ خان (۱۰) رسید که سالم وغانم درعصمت آفریدگار ، وحفظ وحیاطت
(۱۵) ربانی روزدوشنبه دهم ماه جمادی الاخری (۱۶) سنه خمس وخمسین

---

(۱) مط : مرتب ، (۲) مط : عرضه دارند (۳) مط : تمام حشمهارا با (٤) مط : یك
جارسد (٥) مط : به بند کمند تقدیر (٦) اصل : مکتوب (٧) اصل : بلبن پیوست عصمه الله وملوك آنچه گفتند
بازنمود (٨) مط : شد (٩) مط : وملوك مامور یکجارسد ، (١٠) اصل : الوخان (١١) مط : معظم
را معلوم شد ، (١٢) : مط : گشت ، (١٣) مط : این . (١٤) مط : مکتوبات (١٥) حیاطت ، بمعنی حفظ
ونگهداری است (المنجد) (١٦) اصل : جمادی الاول ، راورتی : دوشنبه ١٠ جمادی الاخری
٦٥٣ ه چون بتاریخ ١٥ جمادی الاولی (٦٥٥ ه) طوریکه درمتن سابق گذشت ، الغ خان
از دهلی حرکت کرده بود بنا بران در ینجا باید جمادی الاخری سال (٦٥٥ ه) باشد ،
و (٦٥٣) راورتی سهو صریح است .

وستمائه ، بحضرت رسید، مدت هفت ماه موکب اعلی ، در شهر بود، و (۱) در اوایل ذی الحجه سنه (خمس) وخمسین لشکر کفار مغل بطرف زمین سند برسید ، و سر آن ملاعین ساری نوئین (۲) بود ، و ملك بلبن چون شحنهٔ آن جماعت آورده بود بضرورت نزدیك ایشان رفت، ولشکرها حصار ملتان فرود گرفتند (۳)

چون آن خبر بحضرت اعلی رسید، خاقان معظم الغ خان اعظم [بر] رای اعلی عرضه (۴) داشت کرد ، که صواب آن باشد ، که رایات همایون [سلطنت] حفت بالنصر والظفر ، از حضرت اعلی حرکت کند ، سال سنه ست وخمسین وستمائه نو شده بود، و رایات اعلی ، دوم روز [ماه] محرم سنه ست ، بطالع سعد بیرون رفت ، ودر ظاهر دهلی سراپردهٔ جلال نصب شدودر حال به استصواب الغ خان معظم (۵) باطراف ممالك (و) [بجانب] اکابر ملوك و خانان و ولایات و سرحدها فرمان اصدار یافت، تاجمله باستعداد تمام روی بخدمت درگاه [جهان پناه] نهند وروزعاشورا درسراپردهٔ سلطنت که همواره بنصرت وفیروزی نصب باد واطناب (٦) دولتش به مسامیر ثبات منوط ! این داعی را بحکم فرمان عقد تذکیری (بود) مقصور بر تحریض جهاد وثواب غزوات ، وجد نمودن درمحافظت مراتب اسلام ، وخدمت درگاه اعلی بامتثال اوامر اولوالامر (ی) زاده الله (تعالی) نفاذاً .

(اول) الغ خان (۷) معظم بالشکر آراسته وحشم بسیار بموافقت درگاه (۸) همایون سلطنت بیرون آمد ، وجمله ملوك موافقت نمودند ، وحشم ها جمع شد [ند] چون خبر این (۹) جمعیت به لشکر (گاه) ملاعین مغل رسید ، ازسرحدها که تاخته بودند ، پیشتر نیامدند وجرأت نه نمودند ، وصواب آن بود (۱۰) که مدت چهار ماه یازیادت ، در (ظاهر) شهر [ها] جمع بودند ، وبهر طرف ازاطراف

---

(۱) مط: تادر اوایل (۲) راورتی گوید که این نام سالی نوئین هم ضبط شده که لام آن به (ر) ابدال شده است (۳) کذا دراصل ، درمط : ونسخ راورتی چنین است : وکنگرهای حصار ملتان فرور فتندولی این عبارت به تکلیف راست می آید، واگر رای رفتندرامضموم بخوانیم ـ باید بغماوچپاول مغول راافاده کند، ولی عبارت متن که ازاصل منقول افتاده، پاکیزه وواضح الدلاله است. (٤) مط : عرضداشت کرد (٥) مط: اعظم ، (٦) اطناب: جمع طنب بضمتین است ، که ریسمان درازی باشد برای بستن سرادق خانه (المنجد) (٧) اصل: الوخان، (٨) مط: رکاب همایون (٩) مط: آن (١٠) مط: وثواب آن نمود .

(غزو مواسات) سوارمی تاخت (۱) تا چون خبر مراجعت ملاعین [به] رسید ، (ودل از فتنهٔ آن جماعت فارغ گشت) جماعت (۲) منهیان بسمع اشرف الغخانی (۳) رسانیدند ، که مگر ارسلان‌خان سنجر ازاوده ، وقلج(۴) خان مسعودخانی (بسبب) آنچه‌درآمدن به‌لشگرگاه اعلی) توقیفی کرده بودند (۵) هراس خورده اند ، واندیشهٔ تمردی در مزاج ایشان می‌گردد ، والغخان (٦) (معظم) بخدمت درگاه(۷) اعلی ، عرضه داشت که‌پیش ازانچه آن جماعت پروبالی گیرندو در هوای تمرد ، بواسطهٔ خوف خود پرواز [ی] کنند صواب آن باشد که فرصت‌داده نشودوآن نایره را بزودی اطفافرموده‌آید.

بحکم رای‌صواب(۸)الغخانی‌اگرچه‌هنگام‌گرمابود، ولشکر اسلام بواسطهٔ آمدن ملاعین‌ومحافظت سرحدهازحمت‌دیده‌بود [ند] فاماچون مصلحت درحرکت بود ، رایات‌اعلی بطرف‌هندوستان‌روزشنبه ششم‌ماه جمادی‌الاخری‌سنه‌ست وخمسین‌وستمائه ، نهضت‌فرمود ، وکوچ برکوچ تاحدکره ومانکپوربرفت ، الغ خان معظم‌در مالش فسدهٔ هندوان، وتعریك رانگان چندان جهد نمود (۹)که در وهم نیاید ، چون دران دیار (۱۰) رسید ، ارسلان خان وقلج خان تفرقه شدند ، بضرورت خیل واتباع (۱۱) را(در)میان مواسات فرستادند ، ومعتمدان بخدمت الغ خان معظم ارسال کردند تادرپیش تخت(اعلی) عرضه‌داشت ضرورت تفرقهٔ ایشان باز نماید ، والتماس‌کنند ، تارایت (۱۲) اعلی‌بحضرت مراجعت‌فرماید، بران قرار : که‌چون بحضرت جلال رایات سلطنت را وصول باشد ، ارسلان خان ، وقلج خان ، هر دو بخدمت درگاه جهان پناه پیوندند (۱۳)

(و)الغ‌خان‌معظم ، چون آن(۱۴) عرضه داشت بکرد ، رایات اعلی

---

(۱) مط : میرفت (۲) مط : جماعتی (۳) اصل : الوخانی (٤) مط : قتلغ خان که در بعضی نسخ خطی قلج خان وقلیج خان هم آمده ، راورتی هم هردوصورت را ضبط کرده و گوید : که دریك نسخت باستانی تر ، قتلغ خان مسعود جانی هم آمده ، که پسر ملك علاء الدین جانی‌شهزادهٔ ترکستان است ، وهمان قتلغ خان نیست ، که ما در سلطان ناصرالدین‌درحباله اش بود ، (٥) مط : توقیعی کرده اند،هراس، خوردند (٦) اصل: الوخان (٧) مط : یار گاه(٨) مط: صایب (٩) مط جد قرمود(١٠) مط: بدان دیار(١١) مط : اتباعی را (١٢)مط : رایات ، (١٣) مط : پیوندد (١٤) این

بحضرت باز گشت ، دوشنبه دوم ماه رمضان سنه ست ، بدارا لملك جلال وصول بود ، بیست وهفتم شوال سنه ست وخمسین وستمائه ، ارسلان خان وقلج خان بخدمت درگاه پیوستند ، با (۱) چندان مخالفت وتفرقهٔ ولایات ، که از ایشان در وجود آمده ، الغ خان معظم تربیت ونواخت واهتمام ، وحسن عهد وتیمار داشت ، درباب ایشان چندان مبذول داشت از غایت کرم و نهایت حلم وتربیت ملکانه ، وعنایت خسروانه که بنان وبیان از تحریر و تقریر آن عاجز آید ، حق تعالی اورا در عصمت خود باقی دا راد بمحمد وآ له (۲)

[وبعد] از مدت دو ماه ملك (۳) لکهنوتی به قلج خان (۴) وبلاد کره به ارسلان خان بحسن تربیت الغ خان معظم حوا له شد ، چون سال سنه سبع وخمسین وستمائه نو شد ، رایات اعلی سیز دهم ماه محرم سنه سبع ، ازحضرت نهضت فرمود ، وسرا پردهٔ جلال در ظاهر دهلی نصب شد ، الغ خان اعظم خلدت دولته درحق شیرخان که پسر عم او بود ، تربیت واجب داشت ، وپیش مسند اعلی عرضه داشت کرد ، تا تمامت ولایت بهیانه (۵) وکول و جلیسر (۶) و محروسهٔ گالیور حوا لهٔ او شد [و] آن تفویض یکشنبه و بیست ویکم ماه صفر سنه سبع وخمسین وستمائه بود ، چون آن سال (۷) بواسطهٔ آنچه (۸) دل نگرانی بحمدالله (که) نبود ، رایات اعلی را زیادت نهضت نشد .

روز چهار شنبه چهارم ماه جمادی الاخری سنه سبع وخمسین وستمائه از بلاد لکهنوتی خزانه ومال وظرایف بسیار ، بادوزنجیر پیل بدرگاه جلال رسید ، الغ خان (۹) معظم دران باب [بحکم] حسن اهتمام (و) تربیت فرمود ، و مقطع لکهنوتی عزیزالدین بلبن یوزبکی (۱۰) را که فرستندهٔ آن مال وپیل بود ، ازحضرت اعلی مثال اقطاع دادند ، وآن بلاد بروی مقرر داشت (۱۱) وبجهت او تشریفات ارسال کرد .

چون سال سنه ثمان وخمسین وستمائه نو شد ، وماه صفر درآمد ، الغ خان معظم را عزیمت نهب کوهپایهٔ اطراف حضرت مصمم گشت ،

(۱) اصل : تا (۲) مط : بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم اجمعین
(۳) مط : ممالك (٤) مط : در متن قتلغ خان ، در حاشیه بحوالهٔ نسخ خطی : قلیج خان یا قلج خان (٥) اصل : بهتانه (٦) اصل جتیسر ، (۷) مط : و باقی آن سال ، (۸) مط : آنکه (۹) اصل : الو خان (۱۰) مط : اوزبکی که در بعضی نسخ خطی اوزبکی و لو زنکی هم آمده (۱۱) مط : داشتند

که درین کوه پایه جماعت فسده بودند ، که مدام قطع طریق ونهب اموال مسلمانان ، وتفرقهٔ رعایا [ذمی] وتاراج دیهاء حوالی هریانه وسوالك وبهیانه ازلوازم فساد ایشان بود ، وپیش ازین تاریخ بسه سال گلهای شتر ازجملهٔ خدم (و) مخصوصان درگاه الغ خانی عز نصره ازحوالی ولایت هانسی برده بودند ، وسر[آن] مفسدان ، شخصی ملکا(۱) نام هندوئی متمردی (بود) گبری چون دیو ستیهنده (۲) وعفریت مار زده (۳) گلهای شتر (ونفرها) برده بودند ، ودرین میان جمله کوهپایه تا حوالی رن تنبهور (۴) درمیان هندوان تفرقه کردند (۵) (و) درچنان وقتی که آن تفرقها کردند ، وآن نفرهاء شتر [ان] بردند هنگام لشکر(ی) بود ، واهل لشکر ومبارزان حشم الغ خان (٦)معظم ، به نقل اثقال لشکری محتاج (بودند) چون آن مفسد این حرکت بکرد(۷) بردل مبارك الغ خان معظم ، وسائر ملوك وامراو مبارزان حشم (اسلام) نصرهم الله حمل تمام آمد ، فاما تدارك آن فساد ، بواسطهٔ دل نگرانی ودفع لشکر مغل که بسرحد بلاد اسلام ، چنانچه ولایت سندولوهور ، وطرف آب بیاه (می) تاختند ، ممکن نبود ، تادر[ین] وقت رسل خراسان ازطرف عراق ازهلاؤ (۸) مغل که پسر تولی (۹) (بن) چنگیز خان بود ، نزدیك حضرت رسیدند (۱۰) فرمان شد ، تا آن جماعت رسل را در منزل باروته (۱۱) وحوالی آن توقف فرمودند والغ خان معظم باملوك دیگر وحشمهای حضرت ، لشکرها و ملوك ناگاه عزیمت کوهپایه کرد .

---

(۱) دریکی از نسخ مط : ملك (۲) از مصدرستیهیدن بمعنی نافرمان وستیزنده وسرکش وفریاد زننده است (برهان) (۳) کذافی الاصل ، مط : وعفریت مارد ، آن گلهای (٤) مط : رنتپور ، (٥) مط : کرده (٦) اصل: الوخان (۷) مط : آن متمردان حرکت بکردند (۸) مط: عراق نزدیك هلاکو مغل. (۹) اصل ، توشی ، راورتی: هلاو بن تولی (۱۰) مط : رسیده بودند ، (۱۱)مط : منازل ماروته راورتی: منازل باروته وی گوید: که در هشت نسخه باانضمام سه نسخهٔ قدیم باروته آمده ، ودربرخی هم بارونه ودریکی بارویه آورده‌اند ، ودرحاشیهٔ مط: نارویه ، باروته ، بارونه است ، : درپرکنه پرواله جائی بنام مراته ، وموقع دیگری باسم ماروت براه مستقبم اچه ودهلی واقع است ، که نمیتوان مقصد مؤلف درینجا باشد ، بنابران بروته یاباروته باید همین سرای باروته باشد ، بدو کروهی جنوب شرقی جکدیس پور براه دهلی وسنی پت ، که بیست میل طرف جنوب غربی پایتخت واقعست

روز دو شنبه چهارم ماه صفر سنه ثما ن ، را یات منصور ، خودرا (به) طر ف کو هپایه کشید ، با ول کشش قریب پنجاه کروه منزل کرد ، و ناگاه بر متمردان کوهپایه بزد، هرچه بر شخهاو کوهها ومضایق درهای عمیق ولورهای شگرف(۱) بو(دند) جمله را بدست آور(دند) بزیر شمشیر (۲) اهل اسلام گذرانید(ند) ومدت بیست روز دراطراف کوهپایه بهرطرف حرکت می نمود ، ومواضع سکونت و دیهای آن کوهیان بر (۳) سر کوهاء بلند بود، وعمارتهای ایشان همه بر شخهای سنگ، چنانچه گوئی از رفعت باستارگان همسر ،وباآسمان همعنانند، بفرمان الغ خان(۴) معظم تما مت(۵) آن موضع راکه درحصانت از سد سکند ر حکا یت استحکام (۶) گفتی ، گر فته ونهب [کرده] شد وخلق آن موضع که هنود(۷) سراق و قطاع طریق (۸) بودند، جمله بزیر تیغ آمدند، وبه حکم فرمان الغ خان دام نافذاً ،درمیان لشکر وغزات آن بود: که هرکه سری بیارد ، یك تنگه نقره، وهر که مردزنده بیارد،دو تنگه [نقره] ازخزانه دار خاص بستاند.

انصارحق بحکم آن فرمان بهمه بلندی ومضایق لورهاء (۹) عمیق دررفتند ، وسروبرده بدست آوردند ، خصوصاً جماعت افغانان که هریك از ایشان گوئی زنده فیلی است [با] دو غژغا (و) بر کتف نهاده(۱۰) ویا برجی است بر باره برای هیبت برفرازاو بیرق کشاده مبلغ ایشان که درخدمت رکاب (الغ خانی) مرتب بود، بقدر سه هزار سوار وپیاده مردانه ودلیروجانباز ،که هریك از ایشان صد هندورا درکوه وجنگل بچنگل(۱۱) بگرفتی، ودیورا درشب تاریك (بتگ) عاجز آوردی فی الجمله جماعت ملوك وامراواتراك وتاجیکان (۱۲) جلادتی نمودند، که بر صحایف ایام ، ذکر آن مخلد ماند ،ودرین مدت که رایت اسلام در دارهند افراشته شده است ، به هیچ وقت لشکراسلام بدان موضع نرسیده بود ، ونهب نکرده،حق تعالی الغ خان معظم را بدولت سلطان

(۱) مط: بـر شخهای کوه و مضایق بوره های عمیق ودره های شگرف بود ند، ولورهای متن اصح است که شرح آن گذ شت ، (۲) مط : تیغ (۳) اصل : و سر (٤) اصل : الرخان (٥) اصل : تما مت معظم آن (٦) هط : احکام (۷) مط : رنود (۸) مط : طریقات (۹) مط: بورها ی (۱۰) برای شرح کلمه غژ غاو به آخر کتاب رجوع شود (ر:۱۸)(۱۱) مط : بچنگال (۱۲) مط : وترك تازیکان

سلاطین ناصر الدنیا والدین، مسلم و میسر گردانید، آن هندوی متمرد، که آن نفرها و شتران (۱) برده بود، باپسر [ان] و اتباع بدست افتاد (۲) و تقدیر آسمانی ایشان را در قید و اسیر (ی) بندگان الغ خان در آورد و جمله متمردان (۳) مفسد، بقدر دویست و پنجاه مرد از معارف آن طایفه در زنجیر اسیر افتادند و صد و چهل و دو سر اسپ به آخر (اعلی) رسید، و شست بدره تنگه، که عدد آن سی هزار تنگه بود، از رانگان موضع جبال و رایات بستد (۴) و بخزانهٔ اعلی رسانید، در مدت بیست روز چند [ین] کار بزرگ بقوت [و] شهامت و فر ماندهی الغ خان دام عالیا بر امد، و چهارم ربیع الاول سنه ثمان و خمسین و ستمائه، الغ خان معظم (خلدت دولته) [بدولت] به حضرت باز آمد، چتر همایون (سلطنت) و شاه جهان، چون آفتاب خسروان در سایهٔ آن (۵) و جمله ملوک (حضرت) [و امرا] و صدور و اکابر و معارف [و] اهل شهر بصحراء حوض رانی [حاضر] آمد [ند] (و از باغ حوض رانی صفها کشیدند، و بر وجه استقبال و اعزاز رایات الغ خانی (۶) همه بقدم اخلاص بشتافتند، و سلطان السلاطین خلد الله سلطانه (۷) بر حوض رانی (بر) مسند اعلی [و] تخت سلطنت بارداد، الغ خان معظم باملوک لشکر، و امرا همه تشریف الغ خانی (۸) پوشیده زمین بوس بارگاه اعلی دریافتند.

چنانچه گوئی از الوان اطلس و اکسون (۹) و البروز (۱۰) و شستری (۱۱) و علمهای زرکشیده و باولی (۱۲) و چرخ (۱۳) و بغلتاق

(۱) مط: که از نفرها اشتر برده بود (۲) مط: آمد (۳) مط: مهتران (۴) مط: ورایان سنده بخزانه، (۵) مط: درسایهٔ چتر (٦) اصل: آمدند و بندگان الوخانی همه بقدم، (۷) مط: سلطنته (۸) اصل: الوخانی (۹) اکسون بروزن افسون نوعی از دیبای سیاه (برهان) (۱۰) کذا فی الاصل، درمط هم نزدیک باین شکل طبع شده که البرون هم خوانده میشود، راورتی به ابریشم ترجمه کرده و نمی دانم که اصل آن چه بوده؟ بوسایل موجوده بحل این کلمه مؤفق نشدم، در آئین اکبری ج۱، ص ۱۷۰ انبری نوعی از شال ابریشمی است، (۱۱) شستری اگرچه این کلمه درمط (شتری) آمده ولی غلط صریح است، و راورتی که آنرا به Brocade یعنی زربفت ترجمه کرده نیز بیجاست، چه شستری بضم اول نوعی از دیبای نفیسی بود، منسوب بشهر شستر، یا ششتر که مخفف شوشتر است، در نسخهٔ اصل ششتر بدو شین منقوط هم خوانده می‌شود، ولی در غیاث اللغة شستری بسین مهملهٔ دوم آمده (۱۲) مط: بادلی، ولی باولی منسوب است به باول که شهری بود در هند و د رانجا جامه ابریشمی خوب می‌بافتند، و آنرا باولی می‌گفتند (غیاث، برهان) (۱۳) چرخ در ینجا بمعنی نوعی از جامهٔ ابریشمی یا اطلسی است، که آن را اطلس چرمی نیز نامنده (غیاث)

(۱) آن(۲) صحرا چون هزار گلستان شگفته شده بود، وآن جمله اکابر و ملوك وامرا وافراد پهلوانان ومبارزان لشکر پیش ازان بیك روز درمنزل خود ازخزانهٔ عالیهٔ الغ خانی لازال مملوا من الاموال والغنایم این تشریفات پوشیده بودند که همگنان مظفر ومنصور، وسالم وغانم بدرگاه شتافتند وخورد(۳) و بزرگ دستبوس سلطانی (باهزاران نواخت وتربیت ومواعید) دریافتند ، وخدای تعالی و تقدس رابران نصرت شکرها گفتند، وبعد ازدوروزموکب همایون برعزیمت غزو(۴) ازشهر، بصحرای حوض رانی بیرون خرامید ،وفرمان شد .تاپیلان کوه هیکل گردون کفل دیوودیدار باد رفتارکه گوئی موکل (۵) اجل ، و (خیلتاشان)ملك الموت بودند بجهت سیاست کفارحاضرکردند، وترکان خونخوارمریخ کردارشمشیر های آبدارآتش شرار، از نیام اقتدار برکشید ند ، پس فرمان اعلی صادرشد ، تادست بسیاست بردند ، وبعضی را ازمفسدان در (زیر)پای پیلان (۶)انداختند ، وسرهای هند وان رادرگلوگاه خراس (۷) اجل دانه سنگ (۸) دست وپای آن کوه پیکر [ان] ساختند ، و (به) تیغ ترکان خونریز ، وجلادان جان ربای (۹) هردو[ازان] هندوان چهار می‌شدند ، وبکاردکناسان(۱۰) که دیواززخم ایشان هراسان بود،صدواند مفسد را از سرتا پای پوست کشید ند ، واز دست سلا خان در کاسهٔ سرخود ، شربت مرگ چشید ند .

فرمان شد : تاجمله پوستها پرکاه کردند ، وبرهردروازه شهر بیاویختند (۱۱)فی الجمله سیاستی رفت، که هرگزصحرای حوض رانی وصحن میدان دروازهٔ [شهر] دهلی مثل آن سیاست یادنداشت و گوش هیچ مستمع حکایتی مانند این (۱۲) هیبت نشنیده بود واینچنین (۱۳) غزو

---

(۱) اصل : بغلترك ، ولی بغلتاق نسخهٔ مط بصحت نزدیکتر بنظر می‌آید ، که نوعی از خفتان وزیور است «فرهنگ نظام» برخی ازفرهنگ نویسان جامه بغلبند وکلاه وقبا هم نوشته‌اند (غیاث) (۲)مط : این (۳)مط : خرد (٤) اصل : غزا ، واز شهر(٥) مط : موکب (٦) مط : پیل(۷) خراس : به‌فتحهٔ اول نوعی‌ازآسیا که آنراخر یاگاو میگردانند ، وجوازیکه بدان روغن‌کنجد وغیره‌کشند (غیاث) (۸) مط : دانهٔ سبك دست پای آن ولی،به تقریبو التزام خراس که پیش آمده ومعنی آن نوعی از آسیاست درین عبارات باید عوض سبك سنگ صحیح‌باشد ، بنابران صورت متن‌اقرب بفهم واولی‌خواهد بود(۹) اصل : جابربای (۱۰) کتناس‌مجازا بمعنی‌جلاد وگردن زننده‌است (غیاث) (۱۱)مط : درآو یختند (۱۲) مط : آن (۱۳) مط: بودازغزو وجهاد

[ی] وجهاد [ی] وغنیمتی (۱) واجتهاد [ی] بفر (۲) دولت [و قوت] الغخانی (۳) برآ مد ، [حق تعالی سلطان السلا طین ، نا صرا لد نیا والد ین رادر تخت سلطنت باقی داراد ، ومسند عالی الغ خانی (۳) را بد وام وثبات آ را سته گرد اناد]

[چون کاری چنین بر آمد] الغ خان (۴) معظم پیش مسند (رای) اعلی عرضه داشت ، که رسل خراسان راصواب آن باشد ، که بحضرت آ ورده شوند(۵)ودستبوس اعلی در یابند . چون فرمان شد ، روزچهار شنبه هشتم ماه ربیع الاول (۶) سنه ثمان وخمسین [وستما ئه] موکب هما یون بکوشک سبزحرکت فرمود ، والغ خان (۴) معظم را فرمان داد ، تا ازاطراف وحوالی حضرت اعلی، صاحب دیوان عرض مما لك قسمت مرد باسلاح کردند ، بقدردولك پیاده تمام [باسلاح] بحضرت آمد وبقدر پنجاه هزارسوارآماده (۷) بابرگستوان ویرق (۸) تعبیه ساختند وخلق عوام شهرومعارف واوساطوارذال، چندان مرد باسلاح از سوار وپیاده بیر ون ر فت ، کـه ا ز شهر نـو کیلو کهری ، تـا (۹) د رو ن شهر، که قصر مملکت (۱۰) بود ، بیست صف مرد، پشت به پشت ، چون باغ (درهم) بافته (۱۱) [وغریم (۱۲) خصم یافته]کتف بر کتف نهاده ، صف ایستاده (راست)گو ئی روزقیا مت ومحشراست ، و هنگام غوغا وحساب خیروشر . بکار دانی وشهامت وملکداری ونیابت الغخانی(۱۳) خلدت دولته (۱۴)راست کردن صفهاو تعیین کردن مواضع هریك ازامراء وملوك واکابروصدور ، باخیل واتباع خود، واستعداد اعلام و بیرق ها وپوشیدن سلاح ومحافظت (و) مراتب [هریك که الغ خان فرمان داد، وبخودسراسرصفها برگشت و] هر یك را بموضعی که تعیین کرده بود نصب فرمود ، و آن جمعیت را چنان هیبتی (۱۵) ظاهرشد ، که گوش

(۱) مط: وغنیمت (۲) مط : بعز(۳) اصل: الوخانی(٤) اصل : الوخان (٥) مط: شود
(٦) مط : درمتن ربیع الاخر درحاشیه بحواله یک نسخه: ربیع الاول (۷) مط : ماده (۸) مط : بیرق ، تعبیه اولی د ر اصل بصورتی نو شته شده که یرق هم خوانده می‌شود مخفف یراق که بمعنی اسباب و آلات ولوازم جنگ است (۹) مط :که درون(۱۰) مط: سلطنت ، (۱۱) مط: یافته (۱۲) کذافی الاصل ، غریم بمعنی داین وخصم است(المنجد) (۱۳) اصل : الوخانی، (۱٤)مط : سلطنة ،(۱٥) مط :آن جمعیت وهیبت ظاهرشد ،

ذلك از آواز طبل و دمامه و نعرهٔ پیلا ن دمنده و با نگ اسپان دونده وغوغای خلق کرشد ، وچشم بد خواه حسود (۱) کورگشت .

چون رسل ترکستان ازشهر نو بر نشستند (۲) (و) نظر ایشان بران جمع افتاد، خوف آن بود ،که از هیبت جمعیت ، و هول آن عدت (واهبت) مرغ روح ایشان ازقالب طیران کند (۳) وغالب ظن بلکه یقین آنست (۴) که هنگام حملهٔ پیلان دمنده ، بعضی (ازان) رسل ازاسپ خطا کردند، و بیفتادند ، حق تعالی چشم بدازین مملکت و سلطنت ولشکرحضرت ، وملوك دولت بدور داراد بمحمد وآله . چون رسل بدرشهررسیدند ، ملوك بحکم فرمان واستصواب الغ خان (۵) معظم ، جمله رسم استقبال بجای آوردند، ودر توقیرطایفهٔ رسل، شرایط اعزاز بتقدیم رسانیدند، وبه اکرام هرچه تمامتر ایشان رادرقصرسبز، پیش تخت[اعلی] آوردند، و آن روز قصر سلطنت را با نواع فرش و بساطات (۶) واجنا س تجمل پادشاهی از زرینه و سیمینه آرا سته بودند ، و براطراف تخت اعلی د وچتر(۷) لعل و سیاه مکلل بجواهر گرانمایه بکشا ده ، و تخت زرین را بمسند خلیفتی (۸) تزئین دا ده ، وسماطین بارگاه ملوك کرام ، وامراء عظام وصدور [کبار] واکا برنامدار، واشاقان (۹) ترك زرین کمر، وپهلوانان باکروفر(و) مجلس خانهای مرصع وطبقهای ملمع(۱۰) چون خلد برین وفردوس هشتمین گشته، چنا نچه ا ین نظم لا یق آن حال آمد ه (۱۱) و درفصلی پیش تخت اعلی یکی ازدعاگوزادگان از گفتار(۱۲) این داعی اد اکرده بود، اینجا نبشته آمد :

لمنهاج سراج طیب ثراه نظم (۱۳)

قد صادف(۱۴) الرضوان ایام الوری — من روح هذا البزم للسطان(۱۵)
لازال یبقی فی جلا لة ملکه (۱۶) — ومزید امکان ورفعة شان

(۱) مط: حسود بدخواه (۲) اصل : از شهر بر بستند ، (۳) مط : گزیند (٤) اصل : وغالب ظن آنست که بلکه یقین که(۵) اصل: الوخا ن (٦) مط : بساطها (۷) مط : د وچیز سیاه ولعل ، (۸) مط : خلیفی(۹) اشاق: بضمهٔ اول درتورکی بمعنی غلام ساده رواست . (غیاث) (۱۰)مط : خانها ومرصع طبقها ملمع (۱۱) مط : اینحال آمد (۱۲) اصل: اعلی یکی از دعاگویان گفتهای این داعی ، راوتی هم مانند متن مط ترجمه کرده . بنابران قرار ضبط مط در متن گر فته شد . (۱۳) مط : شعر لمنهاج السراج (۱٤) اصل : صادق (۱۵) اصل : ا لزم سلطا ن (۱٦) اصل : فی جلا ن ملکه ،

[بيت]

زهی جشنی کزو اطراف چون خلد برین گشته
خهی بزمی کزو اکناف، عدن (۱) راستین گشته
ز ترتیب [و] نهاد و رسم وآئین بساط او (۲)
توگوئی عرصهٔ دهلی بهشت هشتمین گشته
ز فر ناصرالدین شاه محمود ابن التتمش (۳)
ملك نزدش دعاخوانده، فلك پیشش زمین گشته
شهنشاهی که درعالم ز فیض (۴) فضل ربانی
سزای (۵) چترشاهی لایق تخت ونگین گشته
چوخاقانان کین آور، چوسلطانان دین پرور
بدل ماحی کفراست، و بجان حامی دین گشته
مبارکباد بر اسلام این بزم شه عالم
کزین تزئین (٦) هندوستان بسی خوشترزچین گشته
مهین ازجمله شاهان بادهر بنده زدرگاهش (۷)
چومنهاج سراج ازجان دعاگوی کمین گشته (۸)

راست گفتی، آن جشن آسمانی بود پرستاره، بل چون (۹) فلکی بود پرسیاره، شاه جهان از تخت چنان می نمود: که خورشید ازفلك رابع، والغ خان (۱۰) درخدمتش بزانوی ادب (۱۱) نشسته، چون ماه لامع، (و) ملوك در سماطین، چون انجم سیاره، (و) ترکان مرصع مناطق، چون کواکب بی شماره فی الجمله آن همه (۱۲) ترتیب وتهذیب، وکاروبار باستصواب وحسن رای صایب وضمیر ثاقب الغ خان معظم بود، اگرچه سلطان سلاطین [او] رابحکم حدیث نبوی، منصب پدری میداد، اما ازهزاربندهٔ نوخریده ممتثل تر (۱۳) ومنقادتراست.
پس رسل را بعدازبار، بموضع معین مزین کرده (۱۴) بانواع اصطناع

(۱) کذافی الاصل: ، مط: عدل، درشمارهٔ اج ۱۳ علی گره میگزین چنین نسخه بدل دارد: خهی بزمی کزان اکناف عدن راستین گشته و بعقیدهٔ من هم ازعدل کلمه عدن دربنجاز یبنده تراست. (۲) مط: آئین و نشاط او (۳) مط: التمش (٤) مط: بفیض، (۵) مط: سرای (٦) مط: ترتیت که باید ترتیب باشد (۷) اصل: مهین از جمله شاهان عالم باد هربنده (۸) اصل: چومنهاج سراج ازجانش داعی کمین گشته (۹) مط: یا فلکی بود (۱۰) اصل: الوخان بر (۱۱) مط: حرمت (۱۲) مط: این همه (۱۳) مط: متمثل ومنقادتر، ولی صورت متن اولی است (۱۴) مط: مرتب کرده

واصناف الطاف فرود آورد ند ، و لازم است ، بر ین موضع ، که سبب وصول آن رسل از جانب (۱) خراسان وهلا ومغل (۲) چه بود [۵] ، و از کجا افتاد ؟ وصورت حال آن (۳) بود : که ملك ناصرالدین محمد حسن قرلغ سلمه الله (۴) را مگرسودای آن افتاد، تادری از صدف خانوادهٔ خود در سلك از دواج شاه (۵) پسرالغ خان منتظم گرداند ، تا بدان اتصال بر ملوك وخسروان گیهان افتخارنماید وآن پیوند سبب قوت واستظهاراو گردد. درین معنی بیکی ازخدم بارگاه الغ خان معظم ، درپردهٔ ستروخفا خدمتی نبشت ، و امکان اتصال را استطلاعی کرد (٦) وخودرا درین لباس بر رای اعلی خانی ، بوجه (اخلاص و) خدمت عرضه داد (۷) چون ملك ناصر الدین محمد یکی ازملوك نامدار عصر (خود) بود جواب آن حال واجابت آن اتصال (را) بر جناب اعلی خانی [واجب و] لازم آمد. یکی را ازاوساط خدم نامزد بردن این جواب فرمود (۸) وآن موصل (۹) راحاجب اجل جمال الدین علی خلجی گویند [سلمه الله]

چون آن حاجب (۱۰) بدین مهم نامزد شد بجهت مایحتاج لابد (وخرچ راه) وقطع منازل خود در ازدیوان اعلی بر ده چندرا پروانه حاصل کرد (۱۱) وچون پای در راه نهاد درمراحل ومنازل (۱۲) راهبانان بجهت مرسومات معهود و واجبات معین ازین حاجب [علی] التماس وتوقعی می کردند، واو بدین وجه دفع می کرد که من رسولم. چون منازل ومراحل مملکت را قطع کرد به بلاد سند رسید [حدیث رسالت اودرا فواه افتاد، وچون به ملتان واچه پیوست] ملك عزالدین کشلوخان بلبن عصمه الله فرمان داد تااو راطلب کردند ، ومواخذت نمودند . وازین حاجب علی مکتوبات که میبرد درخواستند ، تا بر (۱۳) کیفیت ومعانی مضمون امثله وقوف یابند (۱۴) حاجب علی رسالت رامنکر شد، چون کار به تشد یدرسید ،

(۱) مط : از بلاد خراسان ،

(۲) مط : وهلا کوخان مغل (۳) مط : این (٤) مط : رحمه الله (۵) کذا در اصل ومط و راورتی وتمام نسخ وی ، شاید اسم پسرالغ خان ویاشهرت وی بدین نام بود ، مثلیکه اکنون هم برخی از اشخاص را شاه جان یاشاه صاحب وغیره گوئیم . (٦) مط : کرد (۷) مط : دارد (۸) مط : نا مزد بودن جواب آن التماس فرمود (۹) مط : مرصل (۱۰) مط : چون این خلجی بر ین مهم (۱۱) کذا درمط : ولی اصل بعوض (چندرا) چند سال آورده ، که صورت مط نسبتاً روشن است. (۱۲) مط : درمنازل ومراصد (۱۳) مط: تادر (۱٤) مط : باشد

درطلب اقرار کرد، درحضو رشحنگان مغل که من رسولم وبالامیروم ، چون در حضورجماعت بگفت ، ملك عزالدین کشلوخان بلبن (بضرورت دست ازمطالعهٔ (۱) او بداشت وفرمود که روان باید شد، تاترا بمقصدرسانم حاجب علی گفت : مرافرمان چنان است که بنزدیك سلطان ناصرالدین) روم (۲) بضرورت (او را) بدان جانب گسیل کرد (۳) چون بخطه بنیان رسید حدیث رسالت او ازطرف دهلی درمیان شحنگان مغل وعوام وخواص (۴) آن بلاد شایع ومنتشر گشته بود.

بضرورت ملك ناصرالدین قرلغ ، اورا بطرف عراق وآذربایجان ، نزدیك هلاو (۵) مغل فرستاد ، وازخود بی اجازت حضرت مکتوبات اززبان مبارك الغ خان معظم (۶) درقلم آورد، واندك تحفی (۷) با او همراه کرد ، ومعتمدان خود را با او روان کرد ، چون بحوالی عراق رسید هلاو[او] را بشهر تبریز[و] آذربایجان دریافت ، هلاو اورا بسیار اعزاز فرمود (۸) وبزرگ داشت، وبر(۹) وقتیکه مکتوبات را بر هلاو عرضه خواستند داشت (۱۰) بضرورت اززبان پارسی ، بزبان مغلی ترجمه بایست کرد ، اسم الغ خان معظم رادرمکتوبات ملك نبشتند ،که قاعده ترکستان (۱۱) این است ، که [خان] یك فرمانده [اصل] بیش نباشد ، دیگران راهمه اسم ملکی باشد ، چون مکتوبات (۱۲) بر هلاو مغل خواندند ، گفت : نام الغ خان (را) چرا تغییر کرده اید ؟ (۱۳) باید که اسم او همچنان خان باشد ، چنین اعزازواکرامی درحق الغ خان معظم واجب داشت .

هر کس ازخانان زمین سند و هند، که به نزدیك خا(نا)ن،وفرماندهان مغل رفت هم اورا تبدیل کردند ، واو را ملك گفتند ، (مگر) اسم الغ خان معظم را که [بر قرار] اصل مقرر داشتند (و) این نیزیکی ازآثارفضل ربانی است که دوست ودشمن ، ومومن وکافر ، اسم مبارك اورا به بزرگی

(۱) کذا شاید مطالبه باشد (۲) کلمات مابین قوسین در اصل نیست. طابعین مط هم آنرا فقط از یك نسخهٔ خطی نقل کرده اند ، ولی فعل روم ، ندارد ، برای ربط کلام وتکمیل مقصد زیادت شده (۳) مط : کرد (٤) مط : و خاص - (۵) مط : هلاو (بلا) مغل ؟ (٦) اصل : بی اجازت حضرت مکتوبات هد ا ؤدرقلم آورد (۷) مط : واندك تحفه باو (۸) مط: کرد (۹) مط: درو وقتیکه (۱۰) مط : عرضه داشت بضرورت ، (۱۱) مط : ترکان ، (۱۲) مط : مکتوب (۱۳) مط : کرده آید

بزبان میرانند (۱) ذلك فضل الله يوتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم (۲)

چون حاجب علی را باز گردانیدند، شحنهٔ خطهٔ بنیان را که پسر امیر یغرش (۳) بود، مردمعروف مسلمان مکرم باو نامزد کرد [ند] و لشکر مغل را که درخطهٔ ساری نوئین (۴) می باشند فرمان داد ند: که (اگر) سم اسپ شما، درزمین ممالك سلطان (السلاطین) ناصرالدنیا والدین [خلد الله ملکه وسلطانه] آمده باشد، فرمان برانجمله است، که دست و پای آن اسپ [اورا] قطع کنند، حق تعالی بدولت اصابت رای الغخان (۵) چنین امنی مرممالك هندوستان را کرامت کرد، چون رسل برسیدند ازحضرت پادشاه (۶) اسلام، بمکافات و مجازات آن اعزاز که هلاو مغل حاجب [این] حضرت رافر موده بود درحق (رسل) ایشان بحکم هل جزاء الاحسان الاالاحسان (۷) مبذول گشت، این ۸) بود، سبب وصول رسل خراسان ولشکر ترکستان.

حق تعالی سلطان سلاطین ناصرالدنیاوالدین را بر تخت جهانداری مخلد داراد، ودولت الغ خان معظم وخاقان اعظم را برتزاید و تضاعف داراد، بمحمد وآله.

بسر تاریخ باز آمدیم: واین آخراحوال آنست، که چون الغخان معظم خلدت دولته، غزو (و) جهاد کوهپایه، بران وجه، با هزار سیاست [تمامت] بجای آورده، جماعت بقایا واقرباء آن مفسدان، که پیش ازرفتن لشکر اسلام (وانصارنصرهم الله) ازحدود کوهپایه، باطراف گریخته بودند، و بحیل بسیار، جان میشوم را در پناه فرار، از تیغ و تیر (۹) بندگان دولت الغخانی محافظت کرده، کرت دوم فساد آغاز نهادند، وقطع راه وریختن خون مسلمانان، بردست گرفتند، (و) راه‌ها بسبب فساد آن جماعت مخوف (۱۰) شد، این حال بسمع مبارك الغخان (۱۱) معظم رسانیدند، منهیان وصاحب خبران (۱۲) وجاسوسان رافرستاد، تامواضع

---

(۱) مط: اورا بزرگی بزبان می برانند (۲) قرآن، الجمعه ٤ (۳) اصل: یعرش، مط: نعوش، ودر بعضی نسخ: لفراحش، یفرش، راورتی در متن یغرش آورده که درچند نسخهٔ قدیم چنین است، ولی دربعضی نسخ: بغرش، یعرش، یفرش هم ضبط شده (٤) کذا درمط ولی اصل چنین است: لشکر مغل را که در قرطه ساری نوئین می باشند (٥) اصل: الوخان (٦) مط: از حضرت پادشاه (٧) قرآن، الرحمن ٦٠ (٨) مط: آن بود (٩) مط: تبر (١٠) اصل: مخسوف (١١) مط: مبارك الغ خانی (١٢) اصل: خیران

بقا یاء مفسدان در نظر آور دند و ازحا ل با ش‌آن (۱) اوباش بکلی تفحص واجب داشتند .

روزدوشنبه بیست‌وچهارم ماه رجب[عمت بر کته] سنه ثمان وخمسین وستمائه ، از حضرت دهلی باحشم خاص خود، ولشکر قلب ، ودیگر افواج ملوك ومبارزان برنشست، وبراند بطرف کوه(پایه) چنانچه یك منزل ، بقدر پنجاه کروه زیادت برفت ، وبسرآن جماعت مغافصه دررسید وجمله را بدست آورد، وبقدردوازده هزارآدمی ازمرد وزن‌وفرزندان ایشان‌را بزیرتیغ بیدریغ آوردند ، وجمله درهاولورها(۲) وسر کوه‌را ازوجودایشان ، بزخم شمشیرهای انصار حق پاك کرد، وغنایم بسیار [ازهرجنس] بدست آورد ، الحمد لله علی نصرة الاسلام واعزازاهله.

این(۳)قدر که‌ازان دولت مشاهده‌افتاده‌بود ، درقلم(اخلاص)آمد، واز خوانند گان ونا ظران امید دعاست ، واز ار باب د و لت ، ر جاء اعزاز وعطاء .

والمأمول من الله الکر یم ، وا لمسؤل من رب الرحیم .

التاریخ فی الشوال سنه ثمان وخمسین وستمائه : الحمد لولیه (۴) وا لصلوا ت علی نبیه والسلام علی آ له واصحا به اجمعین الطا هر ین ، و سلم تسلیما کثیراً کثیراً .



(۱) اصل : با ش واو باش بکلی　(۲) مط : بورها، ولی چنانکه مکررا گذشت لورها صحیح است (۳) مط : آن　(٤) مط : الحمدلله

الطبقه الثالثه و العشرون

فی

وقایع الاسلام، وخروج الکفار دمرهم الله

[بسم الله الرحمن الرحیم]

الحمد لله الذی قهر العناة وعفی عن الجناة، وقدر الشمل والشتاة والصلوات علی محمد صاحب المعجزاة والایاة البیناة، وعلی آله الطیبین واصحابه الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا.

اما بعد: فهذه طبقة اسباب الواقعاة، وظهور الفتن وخروج الکفار واستیلاء المغل (۱) علی المسلمین والمسلماة، دمرهم الله، ورزق لاهل الاسلام منهم النجاة.

چنین گوید: دعاگوی (همه) مسلمانان ومسلمانی، منهاج سراج جوزجانی اصلحه الله بالفضل الربانی، که چون اشارة بانساب واحوال انبیا وخلفا وملوك وسلاطین اسلام وجبابرهٔ کفار، که در هر عصر بر [دیار] ممالك دنیا واکناف ربع مسکون متصرف بوده اند در قلم آمد، وشمه‌یی از امور هر یك بموضع خود به تحریر پیوست، واز تقدیرات آسمانی، واحکام سبحانی، نوبت جهانبانی، بعد از ملوك ایران و توران بچنگیز خان مغل وفرزندان اورسید، وجملهٔ زمین توران (و) مشرق (۲) بحکم استیلاء کفار مغل، حکم دارالاسلام (۳) ازان دیار برخاست، وحکم دار کفر گرفت.

مگر ممالك هندوستان: که به فیض فضل ربانی، وعنایت کرم آسمانی درظل حمایت آل شمسی وکنف عنایت (۴) دودمان التتمشی (۵) حوزهٔ اهل اسلام، ودائرهٔ اصحاب ایمان گشت، ذالك فضل الله یوتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم (۶). وازملوك اسلام، دردیار مشرق از اقصی ممالك چین [وترکستان] و ما وراء النهر و طخارستان و

(۱) اصل: واستیلاء مغل (۲) اصل: توران مشرف بحکم (۳) اصل: حکم اسلام،
(٤) مط: رعایت (٥) مط: التمشی، (٦) قرآن، الجمعه ٤

زاول و کابل، وغور وغزنین وخراسان وطبرستان و پارس وخوزستان (۱) ودیار بکر وموصل تا سرحد شام وروم بدست کفار مغل افتاد، وازملوك محمدی وسلاطین اسلام، رحمها الله الماضین وادام بقاء دولة [السلطان] الناصریه [و] مملکة الشمسیه، درجملهٔ ممالك آثارنما اند. خواستیم تا از کیفیت ظهور آن طایفه، واستیلاء ایشان وحوادث ووقایعیکه از اول خروج ایشان تا بتاریخ سنه ثمان (و) خمسین وستمائه، که تحریر طبقات اتمام پذیرفت (و) آنچه بمشاهده وآنچه با علام مخبران صادق معلوم بود، در قلم آورده شود (۲) تا متأملان رابدولت سلطان سلاطین اسلام خلد الله ملکه، احوال دیار اسلام، وانتقال دولت مغل از (۳) یکی بدیگری روشن شود واز کاتب این طبقات منهاج سراج یادگارماند رجاء واثق است، که درحال حیات (به) دعای ایمان، و بعد از وفات (به) دعای غفران (و) برای جهان آرای پادشاه اهل ایمان (۴) ودیگر خوانندگان منسی نماند، والله (ولی) الموفق با لاتمام. و پیش از بیان اصل (و) وقت خروج ایشان فصلی در بیان احادیث (۵) که درخروج این (۶) طایفه موعود بوده است، تقریر می افتد، بتأیید الله تعالی (وحده) (۷)

---

(۱) اصل: حوزستان (۲) مط: درقم آرم (۳) مط: که از یکی
(٤) مط: اهل اسلام، (٥) اصل: بیان آیات واحادیث (٦) مط: آن
(۷) تا اینجاکتاب ما بمقابلت نسخهٔ اصل و نسخهٔ مطبوعه کلکته ترتیب یافت، بعدازین اضافات واختلافات یك نسخه دیگر به اشارت (مب) یعنی مطبوعهٔ بمبئی درحواشی نشان داده میشود، این نسخهٔ (مب) تاریخ طبع ندارد، وطابع آنرا سهواوجهلا (سیاسة الامصار فی تجربة الاعصار) نامیده، ودرصفحهٔ اول آن بخط درشت چنین طبع شده: «هذا کتاب سیاسة الامصار فی تجربة الاعصار، درتاریخ آل چنگیز تالیف عالم النحریر قاضی القضات منهاج الدین بن سراج الجوزجانی، مشتمل برذکر احوال دولت مغول وذکر سلاطین اطراف درنوبت خانیت ایشان ازابتداء خروج پادشاه جهان کشای چنگیزخان، تازمان فتح دارالسلام بغداد به تجشم موکب کواکب عدد هلاکوخان و وقایع استیلاء واستعلاء ایشان برتمام ممالك وترتیب لشکر کشی ودشمن کشی وآئین موافقت وموالفت ومراسم شهامت وشجاعت وبسالت ایشان، وحوادث ووقایعی که بعد ازانصرام دولت ایشان بظهور رسید وبمشاهدهٔ مولف درآمده، بسعی واهتمام بندهٔ اعتاب احباب میرزامحمد ملك الکتاب بزیورطبع مشهودگردید»

(بقیه برآخرحاشیه ۹۲)

بدانکه ثقات [روات] در کتب حدیث، اشتراط ساعت وعلامات (۱) قیامت روایت کرده اند، چنانچه صحیح سنن ابی داؤد سجستانی (۲) و کتاب بدو و تاریخ مقدسی و تاریخ ابن هیصم نابی (۳) رحمهم الله (۴) و کتاب احداث الزمان (۲) درین جمله کتب خروج آن طایفه مسطور ومرویست، اما آنچه در سنن ابی داؤد سجستانی است:

روی عن النبی صلی الله علیه وسلم (۵) انه قال لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا (۶) اقواما وجوههم کالمجان المطرقة یلبسون [من] الشعر (۷) واقواما نعالهم الشعر صغار الاعین ذلف (۸) الانوف [و فی روایة حمر الوجوه وفطس الانوف، صغار العین کحدق الجراد وجوههم کالمجان المتطرقة] (۹)

---

(۱) مط ومب: علامت، (۲) در ملحقات آخر کتاب تحت عنوان نمبر اول شرح احوال مولف را نوشته ایم، درین مبحث به قسمت مآخذ و منابع معلومات مؤلف رجوع کنید (ر: ۱) (۳) اصل: مابی. مط و مب: نابی، در یکی از نسخ مآخذ مط: ثانی (ر: ا - ٤) (٤) در مب نیست (۵) مط ومب: صلعم (٦) مط ومب: حتی تقاتل المسلمون الترك قوما وجوههم (۷) مط ومب: الشعر وفی روایة لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا قوما نعالهم الشعر ولا تقوم الساعة حتی تقاتلوا قوما صغار الاعین ذلف الانوف کان وجوههم کالمجان المطرقة، اما روایت الخ (۸) اصل: ذنف؟ ا ماذلف خوردی بینی وراستی تیغ آن یا خوردی یا باریکی یا اندك سطبری بینی (منتهی الارب ۲/ ۷۲)

(۹) عبارات بین قلابین در مط ومب نیست، فقط از نسخهٔ اصل باکمی تغییر گرفته شد که تغییرهای آن را هم در بالا نشان دادم، ولی این حدیث که مؤلف ما آنرا از سنن ابی داؤد نقل کرده، در صحاح خمسه یعنی بخاری، مسلم، ترمذی، نسائی، ابی داؤد بروایت ابی هریره رضی الله عنه چنین نقل گردیده: قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا قوما نعالهم الشعر، ولا تقوم الساعة حتی تقاتلوا قوما کأن وجوههم المجان المطرقة صغار الاعین ذلف الانوف. اخرجه الخمسة (تیسیر الوصول ج٤ ص ۹۸) چون بصورت صحیح روایت حدیث بهمین قرار است، بنابران می توان گفت: که اختلاف نسخ وزیادات آن صحت نداشته و بمرور ازمنه از طرف نساخ بوجود آمده است،

(بقیهٔ حاشیهٔ ص ۹۱)

عین عبارات طابع در تعریف کتاب، همین بود، حال آنکه نه کتاب سیاسة الاصمار از منهاج سراج است، ونه این طبقه، کتاب جداگانه ومستقلی است بلکه طبقه (۲۳) از طبقات ناصری است، علاوه برین طابع مقدمه یی در یکنیم صفحه اول کتاب طبع کرده، که در نسخ اصلیهٔ طبقات ناصری نیست، وبعد از کلمات: (بدانکه ثقات در کتب ....) باهم ربط دارند. چون این موضوع ومقدمهٔ مب، وکتاب سیاسة الاصمار شرحی لازم دارد، در ملحقات آخر کتاب داده خواهد شد، وعین آن مقدمه نقل خواهد افتاد (ر: ۳۸)

اما روایت صاحب مقدسی: عن ابی هریرة رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم، قال انه لاتقوم الساعة حتی تقاتل المسلمین الترک قوم وجوههم کالمجان المطرقة (۱) صغار العین (۲) اخنس الانوف (۳) یلبسون الشعر [ویمسون فی الشعر]

اما روایت ابوالحسن الهیصم (بن) محمد النابی (رحمهم الله) یقول روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان مقدمة (۴) خروج یاجوج وماجوج الترک (و) فسادهم.

اما روایت احداث الزمان من تصنیف ابی عبدالله بن عبدالرحمن بن عبدالله ابی الیث (۵) الشیبانی: عن ابی هریرة رضی الله عنه (انه قال) قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: والذی نفسی بیده لاتقوم الساعة حتی تقاتل (۶) الترک صغار العین (۷) حمر الوجوه ذلف الانوف وجوههم کالمجان المطرقه (۸) وعن ابی مسعود رضی الله عنه: کانی بالترک قد اتیکم علی براذین (۹) مخرقة (۱۰) الاذن [حتی یطاها بشط الفرات. قیل مخرقة (۱۰) الاذان] یعنی گوشهای اسپان ایشان شگافته باشد.

روایات (۱۱) کتب معتبر این بود که آورده شد (۱۲) جملهٔ این احادیث را ترجمه این باشد (۱۳) که مصطفی صلی الله علیه وسلم (۱۴) فرمود: قیامت بپا(ی) نشود، تاشمارا که امت منید، مقاتله افتد، باقومی که از شرق (۱۵) بیرون آیند، بروزموئینه (۱۶) پوشند ودرشب زیرموئینه باشند، سرخ رویان تنگ چشمان پست بینی (و) رویهای ایشان چون سپرهای (۱۷) پهن، وگوشهای اسپان ایشان شگافته.

اما ابوالحسن نابی صاحب قصص و تواریخ درجلد (۱۸) چهارم [از] قصص چنین روایت میکند درفصل اخبار: که این علامت قیامت، که در عهد

---

(۱) اصل: المتطرقة (۲) مط ومب: الاعین (۳) مط ومب: خنس الانف، جملهٔ بعد دراصل: یمشون، امامطابق ترجمه فارسی درشب زیرموئینه باشند یمسون خواهد بود، که درنسخه مطبوع المقدسی نیزچنین است (رک ۷۲)

(۴) مط ومب: مقدم، (۵) درتعلیق نومرهٔ اول به مبحث مآخذ مؤلف رجوع شود (ر: ا) (۶) اصل: یقاتل (۷) مط و مب: الاعین (۸) اصل: المتطرقه، (۹) اصل: بصورت غلط الاریب نوشته شده ولی براذین جمع البرذون است، که به ضبط المنجد دابة الحمل الثقیله باشده (۱۰) اصل: محرقة، (۱۱) اصل: روایت (۱۲) مط ومب: که درقلم آمد (۱۳) مط ومب: آن باشده (۱۴) مط ومب: علیه السلام، (۱۵) مط ومب: مشرق (۱۶) دراصل ومب موینه، درمط: موئینه (۱۷) مب: مهرهای (۱۸) مط ومب: مجلد

سلطان محمود سبکتگین [غازی] علیه الرحمة، جماعت ترکمانان، در حدود باورد (و) خراسان تمرد آغاز نهادند، ورقبهٔ انقیاد از ربقهٔ طاعت سلطان بیرون بردند، عمال و گماشته گان جماعت سلطانی، آن (۱) حادثه را ببارگاه سلطنت رفع کردند، (۲) بر لفظ (آن) پادشاه عادل (۳) رفت که گمان برم، که آن جنس تمرد و فساد آن جماعت ترکمانان، از مقدمات خروج ترکست در بلاد اسلام. چنانچه مصطفی صلی الله علیه وسلم خبر میدهد (۴) از علامات قیامت، چون این مقدمات که مصطفی صلی الله علیه وسلم [وعده] فرموده بود، معلوم شد، بعد ازین بیان دولت کفار کرده شود، انشاء الله تعالی.

الاول منهم قره خطا [ی]

ثقات چنین روایت کرده اند: (که اول) خروج ترک آن بود، که قبایل قره خطاء از بلاد چین و دیار مشرق، بحدود قیالق (۵) و بلاساغون (۶) بیرون آمدند، وازپادشاه طمغاج برگشتند، و سرحدهای اسلام را منزل و چراخور کردند، و [از] ملوك افراسیابی، که پادشاهان (۷) مسلمان بودند، وازآل افراسیاب، منقاد سلجوقیان از نسب (۸) ایلك ماضی رحمهم الله (تعالی) آن صحاری و چراخور (را) بدادن واجبات مراعی قبول کردند، ومدتها چون اندك بودند، بی فساد و فتنه آرام (می) گرفتند، (و) چون عهد امن و فراغت ایشان امتداد پذیرفت،

(۱) مط و مب: که حادثه ببارگاه (۲) اصل: دفع (۳) مط و مب: غازی (٤) مط ومب: فرموده است (۵) اصل: قبالق، مط ومب فنانق، ولی مط بحوالهٔ یك نسخه خطی قبالق هم بطور نسخه بدل می آورد، راورتی گوید که: صحیح آن قیالق یا قیالیق است به یای منقوط ثانی، که صورت اصلی آن هم باید قیالیغ باشد، چون (ب و ی) درین کلمه بیك نقطه از یکدیگر امتیاز می یابد، بنابران از طرف نساخ تصحیف، وبه بای یك نقطه نوشته شده است، روبروکویس این شهررا بنام کویلك KOYLOK ضبط کرده وگوید، که شهر بزرگ تجارتی است، وسه معبد معروف دارد که دروازه های آن همواره بطرف جنوب بازوکشاده می باشد. (٦) اصل: بلاساعون، که در بعضی نسخ خطی راورتی بلادساغون هم نوشته شده، ولی طوریکه گذشت بلاساغون شهر بزرگی بود، درثغور ترك اندر ماوراء النهر سیحون نزد یك کاشغر (مراصد الاطلاع، ص ۸۰) (۷) مب: پادشاه (۸) مط و مب: پشت،

وتوالد و تناسل (ایشان) کثرت یافت ، تمرد آغاز نهادند ، مدت ملك سنجر[ی] بآخر نزدیك شده بود، عصیان ظاهر کردند، سلطان باز آمد، ومیان آن جماعت کفار، وسلطان سنجر، مصاف شد ، وانهزام برلشکر اسلام افتاد ، وترکان خاتون که حرم سلطان بود اسیرشد.

چون سلطان مراجعت کرد ، ایشان صلح طلب کردند (۱) و ترکان خاتون را بازفرستادند، وامان یافتند ، (۲) (چون) فتنه غزختلان (۳) ظهور پذیرفت ، وملك سنجررا زوال آمد ، (۴) چنانچه تحریر افتاده است (۵) قره خطاقوت تمام گرفت (٦) و ملوك ترکستان باستمداد ایشان، یکدیگررامقهورمی کردند ،واموال وتحف وهدایا ، برامیدمدد بر ایشان (۷) می فرستادند ، و درقمع واز عاج یك دیگر (۸) می کوشیدند ، تا چنان شد : که قره خطا [بر] جمله فرمانده گشتند ، و قریب هشتاد واند سال مدت استیلا بداشتند (۹) واول که ایشان (۱۰) فرمانده گشتند ، بزرگتر ایشان متعاقب یکدیگر چند کس بودند . وآنچه بعهد ما نزد یك بودند (۱۱) (و) از راویان استماع کرده شده است ، ایماوسنکم، واربز(۱۲) وتوما(۱۳) و تاینگو(۱۴) بودند ، وپادشاه

(۱) مط ومب : نمودند　(۲) مط و مب : گرفتند،　(۳) مط و مب : فتنهٔ غزان راورتی مانند اصل　(٤) مط و مب : سنجر بزوال آمد　(٥) مط : بتحریر پیوسته است (٦) مط و مب : گرفتند (۷) اصل : بریشان (۸) مط و مب : همدیگر (۹) مط ومب : مدت استیلای ایشان داشت (۱۰) اصل : واول ایشان که فرمانده (۱۱) مط ومب : بود (۱۲)کذ ادر اصل وراورتی ، مط و مب : اربر، ولی درنسخ خطی مأخذ مط : اریز، اربر،اربنه هم‌نوشته شده ، (۱۳) در مط ومب وراورتی : توما ، دراصل: تومان ،که دریکی ازنسخ مط هم تومان آمده (١٤) این نام رابرخلاف اصل ومط ومب که تانیکواست راورتی دراینجا وچند سطر پیشتر(با نیکو) نوشته ونسخه بدل هم ندارد ، طوریکه درشرح حال سلطان سنجردرطبقه ۱۲ گذشت ، راورتی این نام را (تانیکو) ضبط کرده ، اگرچه در همان مورد نسخهٔ اصل من (با نیکو) نوشته ولی باستناد کتب معتبر درهمانجا به (تاینکو)تصحیح شده بود، دراینجا دردوموقع راورتی درمتن کتاب (بانیکو) نوشته وازین پدید می آیدکه درنسخ راورتی هم درمبحث حیات سلطان سنجر(طبقه ۱۲) تانیکو بود، بتای قرشت ودر اینجا بانیکو است ، به بای ابجد ، ولی راورتی در پی تحقیق آن نیفتاده ، وبدوصورت در مواقع مختلف کتاب ضبط کرده است ، اما من باعتبار اکثریت (تاینکو) را برگزیدم ،که اصح آن تینگو وتا یتگواست (ر : ٥٤)

ایشان زنی بود.

ودرین آخر کار، بعدازان‌زن، مردی بودگورخان[نام]،واوراخان خانان گفتندی، بعضی چنین روایت کردند،که او در سر مسلمان شده بودوالله اعلم با لحقیقه، اما با تفاق اول ایشان فرماندهان (۱) عادل بودند، (و) بانصاف وجلادت [آراسته] ومسلمانان (۲) راتعظیم بسیار کردندی، وعلمارا حرمت داشتندی (۳) و برهیچ آفریده ظلم وتعدی جایزنشمردندی، وچند کرت لشکر[های] ایشان ازآب جیحون [عبره کرده بود، واطراف خراسان تاخته، و بلاد خراسان بالا ازآب جیحون] وحدود بلخ وترمذوآموو طالقان و گرزوان (۴) غرستان(۵)تاسرحدغور، نهب کرده بودند، و جمله ماوراء النهروفرغانه وخوارزم، و بعضی ازخراسان، همه اموال بدیشان میفرستادند، وازین مواضع چند کرت مسلمانان را اسیربرده بود ند، جز سلاطین غور و بامیان که ایشان را منقاد نه بودند (۶) باقی جمله ملوك سرحدها، منقادآن جماعت گشته بودند، و یك دوکرت لشکر پادشاهان غور، که پهلوانان آن لشکرسپهسالار (آن) خرجم (۷) و محمدخرنك(۸) علیهما الرحمه (۹) بودند لشکرخطا را منهزم گردانیده بودند، وسپه سالارخرجم (۱۱) دران مصاف شهادت یافته (۱۰)وآخرین لشکر(ایشان)که ازآب جیحون عبره کرد، [و] بطرف خراسان بگذشت، این (۱۱) بود، که باسلطان غازی معزالدین محمد سام طاب مرقده مصاف کردند، و چون عهد سلطان غازی محمد سام منقرض شد، (۱۲) سلطان محمد خوارزمشاه،

---

(۱) مب: فرمان روایان (۲) مط: ومسلمان را (۳) مب: بداشتندی (٤) مط ومب: کرزوان بتقدیم زای هوز بررای قرشت، راورتی: کرزوان، ولی چنانکه گذشت قرار ضبط حدودالعالم کرزوان بتقدیم رای قرشت صحیح است،که راورتی معرب آنرا (جرزوان) هم می نویسد، اکنون هم بهمین نام (کرز یوان) معروف و چند میل بطرف جنوب شرقی میمنهٔ کنونی ویهودیهٔ تاریخی واقع است (٥) کذافی الاصل، مط ومب وراورتی: غرجستان (ر: ۲۹) (٦) مط و مب: نبوده اند (۷) در اصل، جرجم، مط ومب حرحم،که درنسخ ماخذ مط حرجم هم آمده راورتی این نام را خرجم یاخرچم می نویسد، واختلاف نسخ را هم شرح نمی دهد، و پیدا می آیدکه درنسخ وی چنین بوده واز اسمای مصدربه خراست (رك: ۳۹) (۸) کذاد راصل وراورتی، درمتن مط ومب حرنك،که در یکی ازنسخ مأخذ مط خرنك هم آمده. (۹) اصل: علیه الرحمه، (۱۰) مط ومب: یافت، (۱۱)مط ومب آن (۱۲) مط و مب: منقضی شد.

بر ممالك تركستان استيلا يافت تاينگو طراز با او مصاف كرده(۱) و گرفتار شد، و بردست سلطان محمد خوارزم شاه اسلام آورد.

ثقات چنين روايت كرده اند: كه تا ينكو طراز چهل و پنج مصاف فيروز داشت (۲) كه هيچ كس او را نه شكسته بود، و سلطان كرت سيوم بر بنگاه خطا [به] زد، وجمله را بر گرفت (۳) و كشلو خان سنقر تتار با گورخان مصاف كرد، و گورخان را بگرفت، و دولت خطا ئيان بر گذشت (۴) و [به] آخر شد [والدايم هوالله]

الثانی چنگيز خان مغل (لعنه الله)

جماعتی از ثقات چنين روايت كرده اند (۵) كه از مصطفی صلی الله عليه و سلم، جمع (۶) صحابه رضی الله عنهم سوال كردند كه: متی الساعة يا رسول الله؟ ما را اعلام فرمای، كه قيامت بعد ازين بچند گاه باشد؟ فرمود: [بعد از] شش صد و اند سال باشد، و اند را كه در زبان پارسيانست بعربيت دو لفظ است يكی نيف [و] دوم بضع، اما لفظ بضع در قرآن بدو جای است: يكی در قصهٔ يوسف عليه السلام فلبث فی السجن بضع سنين، (۷) و اين هفت سال (۸) بود، و دوم در سورهٔ روم وهم من بعد غلبهم سيغلبون فی بضع سنين (۹) و اين (۱۰) هم هفت سال بود، و اين لفظ نيف در عربيت و اند كه (۱۱) معنی آنست، در زبان پارسی كلمه ايست (۱۲) كه ميان دو عقد عشرات (ده) افتد، چنانچه ده و اند، و بيست و اندو سی و اند، و چون بر لفظ مبارك مصطفی رفت [صلی الله عليه و سلم] ستمائه و نيف پس بايد، كه ظهور علامات (۱۳) قيامت ميان شش صد و ده باشد، صدق رسول الله [صلی الله عليه و سلم] و شهادت سلطان غازی محمد سام طاب ثراه (۱۴) در شهور اثنی و ستمائه بود، او پادشاهی بود، كه آخر سلاطين (عادل) و ختم پادشاهان گشت، و دولت او سدی بود فتنهای آخر الزمان (را) و ظهور علامات قيامت را. [و] دليل برين (۱۵) حديث آنچه [هم] دران

(۱) مط و مب: مصاف داد. (۲) مط و مب: چهل و پنج مصاف داد كه هيچكس (۳) مط و مب: بگرفت (٤) مط و مب: در گذشت. (٥) مط: رضی الله عنهم اجمعين كه از (٦) مط و مب: جمعی از صحابه (٧) قرآن، يوسف ٤٢ (٨) مب: هفت سال اول بود (٩) قرآن، الروم ٤ (١٠) مط و مب: و آنهم. (١١) اصل: و اندكی معنی (١٢) مط و مب: كلمه است (١٣) مط و مب: علامت. (١٤) طاب ثراه درمب نيست (١٥) مط و مب: بدين

سال، که پادشاه غازی شهادت یافت، دربند فتنه ووقایع مفتوح گشت وچنگیزخان مغل [علیه اللعنه هم] درین سال خروج کرد، ودر ممالک [جمله] چین و طمغاج [ومضافات ونواحی آن شروع] فساد [وتمرد] آغاز نهاد. ودر جمله کتب مسطور است، که اول [از] علامات قیامت خروج ترک است، وجماعت ثقات صادق القول چنین روایت کردند (۱) که پدر چنگیزخان راتمرچی (۲) تتا رنام [بوده و] مهتر قبایل مغل بود، [ودرمیان قبایل و] قوم خود فرما نده بود، وقتی درشکار [گاه] مرغی که طغرل نام آنست، بدست او افتاد، اوراطغرل تگین (۳) لقب شد، ودرهمه آفاق (۴) هیچ کس آن مرغ را نشان نداده بود (۵) که بدست پادشاه (۶) افتاده است، [و] اورا بزرگ داشتند، ودرمیان قبایل مغل یک ترک دیگر هم بود، بزرگی فرمانده، و سرور محترم، و همه قبایل مغل درفرمان [این] دو کس بودند، وآن جماعت جمله مطیع وفرمان بردار خاندان التون خان طمغاج بودند، وخراج گزار (ان) دودمان او.

امادرمیان ایشان فساد ودزدی وزنا بسیار بود، وبرقول و فعل ایشان جز کذب وفساد [ودزدی وزنا] نرفتی، وهمه اطراف قبایل ترک بدست فساد وفتنه (۷) ایشان درمانده بودند [و] بدین اسباب و حرکات از (۸) درگاه التون خان برایشان مذلت بسیار کردندی، وزرو اسپ فراوان

---

(۱) مط و مب: کرده اند، (۲) اصل: تمرجی، مط و مب: تمرچی، در حاشیهٔ مط نوشته‌اند، که درهرچار نسخه چنین است اما در دیگر تواریخ تیمورچی نام چنگیزخان بود راورتی تمرچی نوشته ودر حاشیه گوید: که تمر در تورکی بمعنی آهن است وچی ازادا تی است که بآخر کلمات ملحق ومعنی سازنده ونماینده را افاده می‌کند، مانند توپچی وغیره ودرینجا باید تمرچی را باآهنین ترجمه کنیم چون درتمام نسخ چنین نوشته شده، متن مؤلف هینا آورده شد ولی باتفاق مورخین پدر چنگیز خان یسوکای بها دربود که در (۵۶۳ هـ) ازجهان رفته وخود چنگیزخان (تموچین) نام داشت چون کلمات تمرچی وتموچین بهمدیگر نزدیکی دارند شاید مولف راسهو واخلاط آن دست داده باشد درین موضوع بکتب معروف تاریخ رجوع شود گویند: تموچین نام فرمانروائی بود که درایام تولد چنگیزخان ازطرف یسوکا مستاصل شد، وهم ازینرو بنام وی پسر خود چنگیز خان را مسمی داشت ولی اسم چنگیز خان که بمعنی خان بزرگ وملک الملوک است بعد ازشهرت وجهانگیری باین فاتح خونریز داده شد: ازانرو که معنی چنگیز خان ☼ بود خان خانان به توری زبان (۳) اصل: تغرل تکین (۴) مط ومب: اوقات (۵) مط ومب: نداده است (۶) مط ومب: پادشاهی (۷) مط ومب: فتنه وفساد (۸) مط ومب: بر درگاه

التماس نموده ندی، چون پدر چنگیزخان بدوزخ رفت (۱) ومهتری به چنگیزخان رسید تمرد(۲) وگردن کشی آغاز نهاد، وعصیان ظاهر کرد، وفوجی از حشم التون خان به نهب وقمع قبایل مغل نامزد شدند(۳) و بیشتر را از ایشان به قتل رسانید[ند] چنانچه (۴) اندك عدد[ی] بماندند، جماعتی که اززیر تیغ باقی (به) مانده بودند باهم جمع شدند وازان بلاد بطرف شمال ترکستان، بموضع حصین پناه جستند، چنانچه از هیچ طرف راهی نداشت. الایك دره، وجملهٔ آن موضع بجبال را سیات محفوف (۵) بود وآن موضع وچراخور را کلران (٦) گویند، در میان این مرغزار چشمه ایست بس بزرگ نام آن بلیق جاق (۷) در میان آن مرغزار جایهای باشش (۸) ساختند وآنجا مدتها مقام کردند، [و] بمرورا یام توالدوتنا سل بسیارشد [و] درمیان ایشان مرد بسیار رسید، وجمله باهم مشورت کردند که سبب برافتادن ماو نهب و تاراج واسیر گشتن وکشته شدن چه بود؟ همه اتفاق کردند (که) آن حوادث ووقایع به سبب فساد بسیارا فتاده بود، ازان دست بازمی باید داشت، تا خدای تعالی مارا نصرت بخشد، وکین خود(را) ازلشکر التون خان بازخواهیم (۹) وهرآئینه این عزیمت را فرماندهی ضابط باید، وامیری سایس لازم [باشد] تادفع متعدیان وظلم مفسدان (۱۰) ومکافات خصمان، وانتقام التون (خان) تیسر پذیرد، وچون چنگیزخان درمیان آن جماعت، بسرجولیت وجلادت ودلیري ومبارزت، مذکور ومشهور شده بود، واسم گرفته، برامارت او متفق شدند که جزاو هیچ کس را محل تکفل این امور نتواند بود، وازهیچ یك این کار راست نیاید، و جزاو راد ست نه دهد.

چنگیزخان ازجملهٔ آن قبایل، خودرا برانقیاداوامر، وامتثال فرمان وثایق وعهود بستد(۱۱) وباآن طایفه بوجهی که معهود آن قوم بود، قاعده آن مهمات را مستحکم گردانیدوگفت: اگر فرمان مرامنقاد خواهید بود

(۱) مط و مب: پدرود جهان نمود(۲) مط ومب: متمردی(۳) مط ومب: گشت (٤) مط ومب: چنانکه (۵) محفوف: احاطه‌شده (٦) کذا درمط ومب وراوورتی، در اصل: دکلزار، راورتی گوید که دردو نسخه قدیم گلوران هم آمده (۷) کذا در مط ومب واصل وراورتی ولی در نسخ ماخذ مط: ابلق خان ابلیق خان، بلیق‌خان هم آمده راورتی گوید که چاق در تورکی بمعنی سریع وتند وتیز و بلیق یا بلیغ یا بلاق بمعنی بهاراست. (۸) مط ومب: باش (۹) مط ومب: خواهم (۱۰) مط ومب: متعندان (۱۱) مط ومب: بستید

چنان باید که اگر پسران را به قتل پدران و پدران را به قتل پسران فرمان دهم ، جمله انقیاد نمایند ، برین جمله عهد مستحکم بستند ، و اول فرمان که داد آن بود : تا پسران امیر بزرگتر (۱) را که شریك پدر چنگیزخان بود بکشتند ، وجمله قبایل را در فرمان خود آورد (۵) و در استعداد جنگ پرداخت (۲) بآلت و عدت و سلاح مشغول گشت ، وچون عدد ایشان بسیار شده بود ، و کثرت گرفته ، حدیث آن عزیمت ، بسمع التون خان رسید (۵) سیصد هزار سوار نامزد کرد تا سر راه آن طایفه مغل را محافظت کنند ، و آن دره را نگاهد ارند ، و چنگیزخان مسلمانی را که درمیان ایشان بود ، جعفر نام ، بوجه رسالت به نزدیك آلتون خان فرستاد ، با لتماس صلح یا جنگ ، آ لتون خان فرمان داد : تا آن فرستاده را مقید کردند ، ومدتها نگاهداشت (۳)

آن شخص محبوس بطریقی که میسر شد ، ازان قید بگریخت ، و بر راه مخفی خودرا به نزدیك چنگیزخان انداخت ، وحال با او بازگفت وازراهی که آمده بود ، اورا اخبار (۴) کرد. چنگیزخان عزیمت خروج مصمم گردانید ، ولشکرها ساخته کرد ، و نخست بفرمود : تا جمله قبایل مغل درپای کوهی جمع شدند ، فرمان داد ، تاجمله زنان را از مردان (۵) جدا کردند ، وفرزندان [را] ازمادران جدا کردند ، و تمامت سه روز ، وسه شب سرها برهنه کردند ، وسه روز هیچ کس طعام نخورد ونگذاشتند که جانور بچه راشیر دهد ، وخود درخرگاهی رفت ، وطناب درگردن خود کرد ، ودرین سه شبا روز جمله فریاد می کردند که : تنگری تنگری !

بعد از سه روز بامداد روز چهارم ازخرگاه بیرون آمد ، و گفت : مرا تنگری نصرت بخشید ، اکنون ساخته شویم ، تا کینهٔ خودرا از آلتون خان باز خواهیم (٦) سه روز دیگر [هم] بران (۷) موضع جشن کردند ، و بعداز سه روز ازانجا لشکر کشید ، برراهی که آن جعفر (نام) مسلمان گریخته آمده بود

(۱) دراصل بزرگتر ، بدون نقاط تای قرشت نوشته شده ولی درمط ومب (بیورا) طبع شده و معلوم نمی شود که را داخل نام است یا علامت مفعول - درحاشیه مط بحوالهٔ یکی از نسخ خطی (بیسو) آمده که درمتن راورتی نیز چنین است ، شاید نام این سردار (بیسو) یا (بیو) بود (۲) مط ومب : وپرداخت آلت وعدت (۳) مط ومب : نگاهداشتند (٤) اصل : اختیار (٥) مط ومب : تاجمله مردان را اززنان (٦) مط ومب : خواهم (۷) مط ومب : بدان

ازمیان کوهها بیرون آمدند، و بر ولایت طمغاج زدند، ودست کشاده کردند و بدوانیدند، وخلقی را بزیر تیغ آوردند، وچون خبر [خروج] چنگیزخان منتشر گشت، و به آلتون خان رسید، گمان برد: که مگر آن سیصد هزار سوار که محافظت راه ودره (۱) می کردند منهزم شدند، و به قتل و تاراج آمدند، دل آلتون خان وجملهٔ اهل بلاد طمغاج بشکست، وچون خبر عزیمت (و) نهب وقتل و تاراج بدان لشکر رسید، که محافظت آن سر راه می کردند، ازهیبت آن حال متفرق شدند، وکشته واسیر گشتند، و چنگیزخان بر ولایت تغر (۲) و تبت وطمغاج استیلا یافت، و بدر شهر طمغاج و بدارا لملك التون خان آمد، ومدت چهار سال بردر شهر بود [درشهر] منجنیق نهادند، و بینداختند، چون سنگ وخشت وغیر آن کم شد (۳) پس هرچه آهن و روی ومس وسرب وارزیز (۴) بود، همه درمنجنیق بینداخت (۵) پس بالشت (٦) زرونقره، بعوض سنگ درمنجنیق (می گذاشتند و بیرون می) انداختند.

ثقات چنین روایت کنند (۷) که: دران مدت چنگیز خان فرمان داده بود تا هیچ کس از لشکر (مغل) بدان زرو نقره التفات نه نماید (۸) وازان موضع که افتاده است برنه گیرند (۹) بعد (از) مدت چهارسال که آن شهر فتح شد والتون خان بگریخت، وپسرش ووزیرش بدست چنگیزخان اسیر گشتند، فرمان داد: تا ازدفاتر خازن و مشرفان خزاین التون خان تقدیر نسخت زرها حاصل کردند، (که چند بالشت زرو نقره بیرون انداختند، بحکم آن نسخه ها جمله زرونقره طلب کردند) و بدست

---

(۱) مط و مب: محافظت آن دره سر راه می کردند (۲) کذا در اصل ومط ومب، راورتی درمتن ترجمه (تغر) نوشته که عربی وجمع آن ثغور است ولی درحاشیه گوید که در نسخ خطی بصور، مختلف: یغر، بغر، بعز، نعروهم بدون نقطه آمده ولی تغر بقول ابن خردادبه ملك اقوام غز بود، که تغر خاقان نامیده میشد، و پایتخت وی ارل است، تغرغز یا تعزغز که ارباب مما لك مسالك آورده اند باین نام نزدیکی دارد (٤) ارزیز بمعنی قلعی است که درعربی رصاص گویند (فرهنگ نظام) (٥) مط و مب: بینداختند (٦) بالشت که بمعنی بالش یعنی تکیه است دراینجا مطابق نمی آید، ارباب فرهنگ بالش را بمعنی زرمقدار هشت مثقال ودودانگ طلا هم آورده اند، که درقدیم نزد پادشاهان اتراك مصطلح بود (برهان) شاید درقدیم این بالش طلائی را هم بالشت می گفتند: (۷) مط ومب: کرده اند (۸) مب: ننمایند (۹) مط و مب: برنگیرد.

آورد(ند) چنانچه هیچ ازان مذهوب نشد (۱)

سید اجل بهاءالدین رازی علیه الرحمه سید(ی) شریف ذات ظاهر نسب بود ، داعی دولت(۲) منهاج سراج که جمع کنندهٔ این طبقات (۳) است ، ازوی سماع دارد : که چون سلطان محمد خوارزم شاه علیه الرحمة (و الغفران) آن سید بهأ الدین را برسالت نزد یك چنگیز خان فرستاد وسبب آن رسالت آن بود ، که چون حدیث ظهور چنگیز خان (۴) واستیلای لشکر مغل ، برممالك طمغاج و[بلاد] تغرو تبت واقالیم چین ، ازاقصی مشرق ، بسمع خوارزم شاه برسانیدند می خواست تا تحقیق آن اخبار ، ازمعتمدان خود استطلاع کند ، وکیفیت وکمیت لشکر مغل وآلت وعدت (۵) وعدد ایشان تحقیق گرداند ، واین کاتب که منهاج سراج است [در] سال(۶) سنه سبع وعشروستمائة که اول عبور لشکر مغل بود بر جیحون (و) خراسان ، درقلعهٔ تولك شنید ، ازلفظ عماد الملك تاج الدین دبیر جامی ، که یکی ازارکان خوارزم شاهی بود ، که سوداء ضبط ممالك چین ، دردماغ سلطان محمد خوارزم شاهی علیه الرحمه (۷) متمکن شده بود ، و مدام متفحص آن مملکت (می) بود ، واز آیندگان ممالك چین واقصاء ترکستان می پرسید ، وما بندگان بوجه عرضداشت می خواستیم که تا اورا ازسر آن عزیمت ببریم به هیچ وجه آن اندیشه ازخاطر اودفع نمی شد .

تا سید اجل بهاءالدین رابجهت آن مهم فرستاد ، وسید بهاءالدین چنان تقریر کرد : که چون بحدود طمغاج (۸) ونزدیك دارالملك التون خان رسیدیم ، ازمسافت دورپشتهٔ بلندی درنظر آمد ، چنانچه ازماتابدان موضع دوسه منزل یازیادت بود ، ماراکه فرستادگان خوارزم شاهی بودیم ، (۹) چنان ظن افتاد ، که مگر آن بلندی سپید ، کوه برف است ، ازراهبران وخلق آن سرزمین [باز] پرسیدیم ، گفتند : آن جمله استخوانهای آدمیان کشته شده است .

---

(۱) اصل : مذهون نشد (۲) مب ، کلمهٔ دولت ندارد (۳) مب : این تاریخ (۴) مط : والغفران مرا فرستاد وسبب آن رسالت آنکه چون حدیث ظهور چنگیزخان ، شاه علیه الرحمة آن سید بهاءالدین برساله چنگیزخان واستیلاء الخ .... ولی این عبارات نهایت مشوش وظاهراغلط است درمب هم چنین تهذیب کرده اند .... چون حدیث ظهور چنگیزخان واستیلاء لشکر الخ .... وبیش ازین مانند مط است ، (۵) اصل : وآلت عدد وعدو ایشان (۶) مب : حال (۷) مب علیه الرحمه ندارد (۸) اصل : تمغاج (۹) اصل : بودند

چونکه بمنزل دیگر رسیدیم (۱) زمین چنان از روغن آدمی، چرب وسیاه گشته بود، که سه منزل دیگر دران راه ببایست رفت، تا (به) زمین خشك رسیدیم، چندین خلق ازعفونت آن زمین، بعضی رنجور و بعضی هلاك شدند، چون بدر طمغاج رسیدیم بریك موضع درپای برج حصار استخوان آدمی بسیار جمع بود، استفسار کرده آمد، چنان تقریر کردند، که درروز فتح (این) شهر شست (۲) هزار دختر (بکر) [خود] را ازین برج (بیرون) انداختند، و همان جا هلاك شدند، تا بدست لشکر مغل نیفتند (۳) واین جمله استخوانهای ایشان است.

چون چنگیزخان را بدیدیم، پسر التون خان ووزیر اورا مقید پیش ما آوردند، ودروقت مرا جهت تحف (۴) و هدایاء بسیار با ما بخدمت خوارزمشاه فرستاد [ند] وگفت: محمد خوارزمشاه را بگوئید: که من پادشاه آفتاب برآمدم (۵) وتو بادشاه آفتاب فروشدن (۶) میان ما عهد (و) مؤدت ومحبت وصلح مستحکم [با] شد، وازطرفین تجار وکاروانها بیایند وبروند، وظرایف وبضاعت که در ولایت من باشد، برتو آرند، وآن بلاد تو همین حکم دارد، ودر میان تحف وهدایا (۷) که نزدیك سلطان محمد خوارزم شاه فرستاد، یك قطعهٔ زرصامت، چندانچه (۸) گردن شتری، از کوه طمغاج وچین به نزدیك او آورده بودند، چنانچه آن قطعهٔ زر را بر گردون نقل بایست کرد، وباما پانصد شتر، باراز زر ونقره وحریروقز (۹) خطائی، [وترغو] (۱۰) وقندز (۱۱) وسمور، وافریشم (۱۲) وظرایف چین وطمغاج، با بازرگانان خود روان کرد. وبیشتر آن (شتران) زرونقره بار بود، چون به اترار (۱۳) وصول شد، قدرخان اترار (۸) غدر کرد، ازمحمد خوارزمشاه اجازت فرمود (۱۴) وجملهٔ

(۱) مط ومب: چون یك منزل دیگر رفتیم (۲) مط و مب: بیست (۳) مط ومب: نیفتند (۴) مط و مب: تحفه (۵) مط و مب: بر آمد یم. (۶) مط و مب: فرو شد ئید، (۷) مط: هدیا (۸) مط ومب: چنانچه (۹) مط ومب: وحریر قرمز خطائی، ولی قزهم نوعی از ابریشم است (۱۰) اصل: قرعو، ولی دربرهان ترغو نوعی ازجامهٔ ابریشمی سرخ باشد (۱۱) قندز: بروزن هرمز. نام جانوری است شبیه برو باه وپوستی باشد که سلاطین پوشند و کلاه نیز سازند، گویند پوست همان جانوراست و بعضی گویند جانوریست شبیه به سگ ودر ترکستان بسیاراست، و بعضی دیگر گویند سگ آبی است (برهان) (۱۲) مط ومب: ابریشم (۱۳) مط ومب: انزار، ولی اترار معروف است (۱۴) مط ومب: طلبید

تجار و آیندگان ورسل را بطمع آن زر ونقره بقتل رسانید چنانچه (۱) (هیچ) یك [تن] ازان خلاص نیافتند ، الا یك شتربان که درحمام بود ، دران واقعه ازراه گلخن خودرا بیرون انداخت ، و در محافظت خود حیل انگیخت ، وازراه بیابان ، ببلاد چین و طمغاج باز رفت ، وچنگیزخان را از کیفیت آن غدر اعلام داد .

چون حق تعالی خواسته بود ، که این (۲) غدررا سبب خراب شدن (۳) دیار اسلام گرداند ، سر وکان امر الله قدراً مقدوراً ، ظاهر شد ، واسباب المقدور کاین ، پیدا گشت ، نعوذ بالله من سخطه ، داعی دولت قاهره منهاج سراج ازپسر ملك رکن الدین خیسارغور (۴) شنید ، و اواز [پاد]شاه سیستان (که) از جمله شاهزادگان نیمروز ، وخواص خوارزم شاهی بود ، که آن (پاد) شاه سوگند یاد کرد ، که درهر خزانه (۵) که یکدانگ زرویا نقره ، ازان بازرگا (نا) ن چنگیزخان (ولشکر مغل) درآمد ، تمامت آن خزانه و ممالك و ولایت (۶) بدست چنگیز خان ولشکر مغل افتاد ، « حق تعالی مملکت سلطان السلاطین (ناصر الدنیا والدین) را ازمثل (۷) آن حوادث ، در عصمت خود ، محفوظ داراد ، بمحمد وآله الامجاد . » (۸)

حدیث وقایع اسلام

ثقات چنین روایت کرده اند ، که چون آن گریخته با چنگیز خان واقعهٔ بازرگانان ، وفرستادگان (۹) او باز گفت ، فرمان داد : که (۱۰) لشکر ترکستان وچین وطمغاج جمع شدند ، وهشت صدعلم بیرون آورد ، درزیرهر علم یك هزار سوار ، وسیصد هزار اسپ نامزد بهادران کرد ، وبهادر مبارزرا گویند ، وهرده (۱۱) سواری (را) سه (سر) گوسپند

---

(۱) مط ومب : چنانکه ، (۲) مط ومب : آن (۳) مط ومب: خرابی ، آیت ما بعد در قرآن احزاب ۳۸ (٤) اصل: ملك رکن الدین اختیار ، مط : خنسار ، که درنسخ مأخذ مط ، خلسار ، اخبار ، اجنار هم آمده ، درمب خلسار است ، وراورتی مانند متن است واصح بنظر می آید که از قلاع معروف غور بوده اکنون قیصار گویند (۵) کذا درمط ومب ، اصل : که در هزانهٔ که الخ ... ارباب لغت هزینه را بمعنی خرج وخزینه آورده اند ولی هزانه نیامده ، بنابران صورت مط ومب ترجیح دارد (٦) مط ومب : خزانه ومملکت بدست (۷) اصل: نیل (۸) عبارات بین « » درمب نیست . (۹) اصل : فرستادگانان (۱۰) مط ومب: تا لشکر (۱۱) اصل : وهزده

تقلی (۱) فرمود ، تاقدید کنند ، ویك دیگ آهنی بردا شتند(۲)ویك مشك آب وقمیز (۳) وروی براه نهادند .

وازانجا که سرحد ولایت او بود ، تابه اترار سه ماهه راه بیابان ویرانی (۴) بود ، فرمان داد : که (۵) آن سه ماهه راه [و] بیابان بدین قدر توشه قطع می باید کرد (و) باقی به قمیز وشیر وآب (٦) میبا ید سا خت [و] گلهای اسپان چندان که (۷) در حد وعد وا حصانه یاید پیش کردند، وروی بدیار اسلام آوردند ، ودر اواخر شهور سنه ست وعشر وستمائه ، بسرحد اترار (۸) که فتنه ازانجا تولدشده بود بیرون آمدند ، اگرچه کوفتهٔ راه وبی برگی (۹) بودند ، فاما ازجلادت ورجولیت ودلیری که حق تعالی درخلقت چنگیزخان ولشکر مغل تعبیه کرده بود، (۱۰) بمدت نزدیك اترار(۱۱) را بگرفتند، وخورد و بزرگ را بزیر تیغ بیدریغ آوردند، وهیچ آفریده رازنده نه گذاشتند، جمله را شهید کردند (۱۲)

وبرین جا حکایتی عجب سماع افتاده است ، از (یکی) بازرگانی که اورا خوجه احمد وخشی(۱۳) گفتندی صادق القول بود ، سلمه الله ، چنین تقریر کرد: که از ثقات شنیده ام (۱۴) که چنگیزخان در بلاد طمغاج ، بعد ازانکه ضبط کرده بود ، ومدت چهار سال دران بلاد فتنه کرده ، وخون ریخته ، شبی بخواب دید : که دستاری درغایت درازی درسر می بندد ، چنانچه درازی آن دستار ، وعقد کردن آن اورا سآمت (۱۵) آمدی (۱٦) چون بسر بستی ، چندان بودی ، که خرمنی بزرگ،

---

(۱) اصل: مغلی، مط ومب : تغلی ، راورتی : تقلی یا تغلی ، وصحیح آن تقلی است ، که بضم اول گوسفند ششماهه را گویند (برهان) (۲) مط : آهنین را بردارند ویك الخ ،مط : آهنین رادیك.(۳) قمیز: یکی ازفضلای مردم ماوراءالنهر بیان کرد: قمیز مشروبی است ، که از شیر اسپ بصورت تخمیر میسازند : و نهایت گرم و مقوی است ، در فرهنگهای موجود این کلمه را نیافتم ، دریك فرهنگ عربی وپارسی وانگلیسی بمعنیCUP نوشته اند، که ظاهراً غلطاست (٤)مط ومب : ویران (٥) مط ومب : تاآن ، (٦) کذا فی الاصل مط ومب : شراب ، راورتی: شیراسپ (۷) اصل :چنانچه (۸) مط ومب : انزار ، ولی اتدار صحیح است ، (۹)مط ومب : بی برگ (۱۰) مط ومب : گردانیده بود (۱۱) مط ومب: انزار(۱۲)مط ومب: گردانیدند(۱۳)مط ومب : وحشی، اصل وراورتی: وخشی که منسوب است به وخش ازناحیت ماوراءالنهر برکرانهٔ وخشاب (حدودالعالم) (۱٤) مط ومب: شنیدم (۱٥) سآمت: ملالت وبستوه آمدن (غیاث) (۱٦) مط ومب: آوردی

چون ازخواب بیدار شد ، با (هرکس از) مقربان وارباب دانش که باو بودند ، بازمی گفت هیچ یك اورا (۱) تعبیر (ی) نمی کرد[ند] که بدان دل او (۲) قرار گرفتی ، تایکی از مقربان [او] گفت : که این لباس بازرگانان است ، که ازطرف مغرب آیند (۳) بدین زمین ، ایشان را طلب می باید کرد ، تا این تعبیر ازان جماعت معلوم گردد.

بحکم آن تدبیر ، جهت تعبیر طلب کردند ، میان بازرگانان چندی (۴) معدود یافتند از تجار مسلمانان عربی (۵) دستار بند ، ایشان را طلب کردند ، وشخصی که مهتر وعاقل تر آن طایفه بود ، خواب خود رابا او باز گفت آن بازرگان تازی [گوی] گفت : عمامه تاج وافسرعربست ، که العمایم (۶) تیجان العرب . و پیغمبر مسلمانان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ، دستاربند بوده است ، وخلفاء اسلام دستار بندانند ، تعبیرخواب توآنست ، که ممالك (اسلام) در تصرف توآید ، وديار اسلام را ضبط کنی ، واین سخن موافق رأی چنگیز خان افتاد (۷) وبدین سبب عزیمت او برضبط دیار اسلام مصمم گشت .

بسر تاریخ باز آمدم : چون اترار را بگرفتند (۸) وخلق راشهید کرد(ند) ازآنجا بطرف بخارا آمد ، ودرغرهٔ ذی الحجه سنه ست عشر وستمائه بدر شهر بخارا لشکرگاه شد . واز جهت سلطان محمد خوارزم شاه ، کشلو خان امیر آخر بادوازده هزارسوار دربخارا بود ، شهررا محصر کردند ، روز عید قربان سنه ست عشر وستمائه شهر بخارا [را] وقلعه را بگرفت ، وجمله خلق را از خاص و عام (۹) و علما واشراف ، از زن ومرد همه را ازشهر بیرون آورد ، وشهید کرد (۱۰) وجمله شهر وکتاب خانه (۱۱) را بتمام بسوخت وخراب کرد ، واندك خلقی را اسیر کرد ، وازآنجاروی بسمرقند نهاد ، ودرمقدمه (۱۲) لشکر چنگیزخان ، که ازبیابان آمد [ند] واترار (۱۳)

---

(۱) مط ومب : آنرا (۲) مط ومب : دل او بران قرار (۳) کلمه مغرب د راصل نیست وجای آن سپید مانده (٤) مط ومب : چند تن (٥) مط ومب : از تجار عرب دستار بند (٦) مط ومب: العمام (۷) مط و مب: آمد (۸) مط ومب : بگرفت.

(۹) مط ومب خواص وعوام (۱۰) مط و مب گردانید (۱۱) مط ومب : کتابهارا (۱۲) مط ومب : ومقدم لشکر (۱۳) مط ومب : اترار

بگرفت ، و بدر بخارا آمد و بگرفت ، ترکی بود نام او تمرچی چربی (۱) مردی بغایت جلد ، و (به) مغلی چربی (۱) حاجب را گویند ، چون بدر سمرقند رسیدند (۲) و باول آمدن لشکر مغل کمین ساختند ، و اهل سمرقند بجنگ بیرون رفتند ، چون کمین بکشادند ، هزیمت بر لشکر اسلام و اهل سمرقند افتاد و بقدر پنجاه هزار مسلمان شهید شدند ، و بعد از آن (قریب) ده روز [یا] چیزی زیادت ، بر اطراف مقام کردند و در سمرقند از جهت سلطان محمد خوارزمشاه شست هزار سوار بود ، از ترک ، و غوری ، و تاجیك ، و خلج ، و قرلغ . و جمله ملوك غور چنانچه خرزورملکی ، وزنگی (و) حرحم (۳) و دیگر ملوك غور همه آنجا بودند .

روز عاشورا دهم محرم سنه سبع عشر وستمائه ، سمرقند بگرفت ، و شهر (را) خراب گردانید و بسوخت ، و بعضی را اسیر کرد ، و اطراف ماوراء النهر وفرغانه تادر بلاساغون ، لشکرها نامزد کرد ، و شهرها جمله [را] خراب ، وخلق را شهید گردانید ، و در ضبط اطراف ممالك ، افواج مغل فرستاد ، و کشلو خان تتار ، که پادشاهزادهٔ قبایل تاتار بود ، و گورخان خطارا بگرفت آورده (۴) لشکر از عقب او از

---

(۱) اصل: تمرحی خرنی، مط ومب: تمو جی جزبی ، راورتی : تمر چی جز بی ولی ظاهرا جزبی غلط و چربی صحیح است که درمغولی حاجب و دربان را می‌گفتند ، طوریکه شرقشناس معروف بارتولد درکتاب ترکستان خود (ص ۲۸۵ - ۲۸۶) از کتاب حماسه نامه مغول نقل کرده ، چنگیزخان برای اداره امور مملکت ده شغل معین کرد، آنرا بده نفرسپرد ، که دران جمله یکنفر دربان یاحاجب باسم چربی داخل بود ، که این مامور را باصطلاح عربی حاجب گویند ، و درین کتاب جائیکه این کلمه آمده تصحیح کرده‌ام (۲) مط ومب: بدر سمرقند آمد باول آمدن . (۳) کذا دراصل ومط ومب: ولی راورتی این نامها را (خرزورملکی وزنگی خرجم) می‌نویسد ، و پدید می آید ، که زنگی و خرجم دو نام نبوده هرچند در نسخ خطی حرحم بجای حطی آمده ، و چنانچه این نام پیشتر هم درین کتاب مذکور افتاد ، و امثال این گونه نامها مانند خرمیل ، خرنك ، خرجم درغور زیاد بودند ، باوجود آنهم درمتن صورت مضبوط نسخ خطی گرفته شد ، دربارهٔ اینگونه نامها مرا شرحیست ، که در آخر کتاب داده می‌شود (ر : ۳۹) (٤) کذا درمط ومب، اصل : خطارا بگرفته بود وآورده ، لشکر از

بالای ترکستان نامزد کرد تا اورا درحدود جاب (وقصبهٔ) کیکرب که غرستان(۱)وکوهپایهٔ سمرقند است ، بگرفت وبکشت ، چون خبر گرفتن سمرقند وشهادت واسیر شدن خلق ، ولشکر اسلام که آنجا بود [ند] بسلطان خوارزمشاه رسید بدر بلخ ، چنانچه به تقریر پیوسته است ، از انجا منهزم شد ، و بطرف نیشاپور آمد ، چون خبر رفتن خوارزمشاه ازحوالی بلخ ، وتفرقه غلبه [و] لشکر [که بااو بود] (۲) بسمع چنگیزخان رسید ، ازلشکرگاه مغل شست هزار سوار ، در تبع دو مغل بزرگ ، یکی سوده بهادر (۳) ، دوم یمه نوین (۴) در عقب سلطان محمد خوارزمشاه از جیحون عبره کردند (۵) وبطرف خراسان فرستاد ، وآن طایفه درماه ربیع الاول سنه سبع وعشر وستمائه ، از آب جیحون بگذشتند (۶) وبحکم فرمان چنگیزخان ، به هیچ شهر ازشهرهای خراسان ضرری نرسانید (ند) وتعلق نکردند ، مگر در ولایت هرات بموضعی که آنرا پوشنج (۷) گویند ، یکی ازاکابر آن لشکر درتاخت دران موضع بدوزخ رفت ، وآن حصار که مختصر (بود) (۸) بجنگ بگرفتند ، وجمله مسلمانان را آنجا شهید کردند ، واز آنجا بطرف نیشاپور براندند ودرشهر نیشاپور رسیدند و[از] آنجا [چون] جنگ شد ، داماد چنگیزخان کشته شد ، بانتقام آن مشغول [نه] شدند وبطرف طبرستان ، ومازندران برفتند بطلب (۹)

---

(۱) مط ومب : غرجستان ، راورتی : غزستان ، اصل: غرستان ، اگرغزستان باشد ، یعنی مقر قبایل غزهم به مقصد نزدیکی دارد و اگر غرستان باشد ، معنی آن کوهستان است ، که معربش غرجستان باشد ، واین املاء در نسخه اصل مطرد است (ر:۲۹)

(۲) مط ومب: غلبه لشکرها بسمع (۳) درمط ومب واصل: سوده بهادر ، دررا ورتی: سهوده بهادر ، این نام را مورخین بصورت مختلف سبتای ، سوده ، سیدای ، سبطی ، سوبدای ضبط کرده اند ، که تاریخ الفی و فرشته سنتای به نون ثانی هم آورده است ، ولی ضبط اکثر نسخ طبقات (سوده) است ، (٤) اصل: رایمه نوین ، مط ومب ورا ورتی: یمه نوین. فصیحی وجوینی: یمه نویان ، که در مغلی نویان ، بمعنی سردار است . (۵) مط ومب: عبور فرمود (٦) مط ومب: بگذاشتند (۷) کذا درمط ومب واصل ، را ورتی گوید: که در نسخ وی (توی پوشنج) یا (بوی پوشنج) بود ، (۸) مط ومب : حصارك مختصر بود (۹) مط ومب : رفتند در طلب

سلطان محمد(۱) خوارزم شاه(و) سلطان بر درهٔ تمیشه (۲) که راه مازندران است لشکرگاه داشت، که ناگاه لشکر مغل به وی رسید، سلطان آتسز (۳) حاجب رادر زیر چتر[داشت] درقلب لشکر بگذاشت، واورا فرمان داد: که لشکررا بطرف دامغان و عراق برد، وخود بکوههاء مازندران برفت (۴) وبدر یانشست، چنانچه پیش ازین بتقریر پیوسته است [آن] لشکر مغل دو فوج شد[ند] یک فوج (که) بیشتر (بود) درعقب لشکرخوارزم شاه بطرف عراق براند، وفوج دیگر اندکتر بدرهٔ تمیشهٔ (۷)مازندران فرو رفت، واز هردو فوج بیشتر خبریکه آن تحقیق راشاید بخراسان نرسید، بعضی گفتند: چون خوارزم شاه رانیافتند، در مازندران وعراق، برلشکر پسر سلطان که اورا رکن الدین غوری شانستی (۵) گویند زدند، واوراولشکرعراق را شهید کردند، وازراه آذربایگان بطرف قفجاق (٦) بیرون رفت .

---

(۱) اصل: محمود (۲) مط ومب: وسلطان که بر درتمشه که راه، راورتی، درهٔ تمیشیه، که درنسخ وی تمشه، تمیشه هم بود، ولی ازهمهٔ اینها صورت اصل اصح است چه تمیشه بقول حدودالعالم اندر ناحیت دیلمان شهرکیست خردو گردوی باره ونعمت بسیاروانــدر میان کوه و دریا نهاده است وحصاری دارد استوار (ص ۸۵) (۳) در برخی از نسخ مط: التسز، التزر (٤) مط ومب: دررفت (٥) کذادراصل وراورتی، مط: غوری لشاسی، که در یك نسخهٔ خطی مط: سیاشتی هم بود، مب: غوری سیاشتی چون نسخ راورتی و اصل مطابق بوده غوری شانستی نوشته شد، ولی سلطان رکن الدین ملقب به (غور سانجی) ازپسران خوارزم شاه بود (جهان کشای جوینی ج ۲ ص ۱۳۰) وبعد از فرار خوارزم شاه بکرمان رفت ودرانجا قوائی را فراهم آورده بعراق برگشت وباصفهان آمد، وازانجا بهری شتافت و مدتی با اسماعیلیه درزد وخورد بود، تا اخیرا به یکی ازقلاع فیروز کوه پناه جست، بعدازانکه مغل بران قلعه دست یافتند، اورا کشتند (تاریخ ایران عباس اقبال - ج ۱ ص ۱۱۳) ذکر این شخص بهمین نام غوری شانستی درطبقه (۱٦) سلاطین خوارزم شاهی تحت عدد (۱۲) آمد، و غوری شانستی رامؤلف ما به (غوری شکن) ترجمه کرده، چون درطبقات ناصری درچندمورد وقرار ضبط نسخ زیادخطی این صورت منقول افتاده بنا بران ضبط جهان کشا که مؤخر ترازین کتاب است، مورد اشتباه ودقت است (٦) مط ومب: قبچاق، راورتی ق: فچاق .

حدیث گذشتن لشکر چنگیز خان بر جیحون بطرف خراسان

چون یمه نو ین وسوده بهادر، باشست هزار سوار برخراسان بگذشت، و بطرف عراق رفت، آشوب درخراسان افتاد وفتنه ظاهر شد وهرکس ازملوک را بفرمان سلطان محمد، بطرفی اتفاق افتاد وحصارها عمارت کردند وشهرها را خندق ساختند واستعداد جنگ ومحافظت قلاع بقدر امکان مهیا گردانیدند، که هرطرفی را (بملکی) سپرده بود، ونامزد کرده، (و) قلعهٔ تـرمذ را به لشکرسیستان داد، ومهترایشان امیرزنگی ابی حفص بود، و (امیر) سرهنگ سام، وپهلوانان (۱) را بحصارولخ (۲) وطخارستان فرستاد، که طول وعرض آن قلعه بقدرچهارفرسنگ است وحصاربامیان به امیر عمرکر باوردی (۳) حواله فرمود (۴) و ملک اختیار الدین محمد علی خرپوست (۵) علیه الرحمه را فرمان شد، تاازپرشوربضبط شهرغزنین آید، وآن بلادرامحافظت کند، وملک حسام الدین حسن عبد الملک [سر] زراد (۶) که به قلعه وشهرسنگه (۷) غوربود، وملک قطب الدین

(۱) مط ومب: سرهنگ سام، از سه پهلوان را، راورتی: وارسیه پهلوان، که در برخی ازنسخ خطی ازسیبه وارسبه هم آمده، وعلی ای حال ارسیه یاارسیبه علم بوده، نه عدد طوریکه مب و مط نوشته اند (۲) مط و مب: باخ وطخارستان، راورتی واصل: ولخ وطخارستان، راورتی گوید که ولخ جای علیحده ایست وبلخ نیست، وصحیح همچنین است، چه ولخ ازقلاع مستحکم طخارستان بود. طابعین کلکته آنرا سهوا به بلخ تبدیل کرده اند. راورتی واصل بصحت اقربست. (۳) کذافی الاصل شاید کر یعنی اصم صفت امیر باشد، درمط ومب: امیر عمر کردی آمده، وراورتی تنها امیرعمرباوردی می نویسد، ومنسوب است به باورد که شهری بوددرخراسان بین سرخس ونسا (مراصدالاطلاع)

(۴) مط ومب: حواله کردهٔ بود. (۵) راورتی: ملک اختیارالدین محمد بن علی خرپوست (ر: ۳۹) (۶) راورتی: سرزراد؟ زراد بمعنی زره گروسازندهٔ زره است (غیاث)

(۷) اصل: سنگ غور، ولی سنگه که معرب آن سنجه است، از معروف ترین بلاد غور و مرکز مندیش بود (ر: ۲۶)

حسن (بن) علی [بن ابی علی] (۱) را فرمان داد، تا قلعهای غور [را] معمور گرداند، ودر محافظت آن بلا دجد بلیغ نماید، و ملك الکتاب اختیار الملك دولت یا رطغرائی (۲) را به قلعهٔ کالیون (۳) فرستاد، ودو پهلوان بزرگ خراسان، که ایشان راپسران یوزبك (۴) گفتندی، درا ن قلعه بودند و ملك شمس الدین محمد جوز جانی (۵) را، در شهر هرات نصب کرد (۶) وحصار فیوار رابه پهلوا ن اصیل (۷) الدین نیشاپوری داماد مبارك پهلوان (۸) سپرد، وقلعه نصر کوه (۹) طالقان رابه معتمدان ملك شمس الدین آتسز حسن حاجب (۱۰) داد، وحصار رنگ گرزوان (۱۱) را بخدم الغ خان ابی محمد داد

---

(۱) راورتی، ملك قطب الدین حسین بن علی ابی علی (۲) راورتی گوید: طغرائی بمعنی طغرانویس ودارندهٔ اختصاص امضاء شاهی است. (۳) مط ومب: کالیوار، اصل: کالیو ر، راورتی: کالیون، ولی درمط ومب در دیگر مواقع کالیون آمده که اصح بنظر می آید، وبقول یاقوت (کالوان حصن محکمی بود بین جبال باد غیس وهرات) (مراصد، ص۳۳۵) نام این قلعه در ین کتاب مکررا مذکور افتاده، ودر مبحث فتوحات بهاء الدین سام و غیره می آید ابن اثیر نام این قلعه را درردیف بادغیس وبیوار (کالین) می نویسد (ج۱۱ ص ۶٤) و بازدرجلد (۱۲) کالوین را در همین ردیف ذکر میکند (ص ۸۷-۹۵) ولی در تاریخ سیفی هروی (کالیوین) هرات بسیار به نظرمی آید که در عهد آل کرت شهرت زیادی داشت.

(٤) کذا در مط ومب واصل، راورتی پسران (سوزنگر) آورده، وگوید: یوزبك کلمهٔ ترکی است، واین پهلوانان تازیکی بودند، بنا بران نسخیکه یوز بك را نقل کرده اند قابل اعتبار نیست (۱۱۱) (۵) اصل و مط ومب: جزجانی، راو رتی جوز جانی نوشته ودر حاشیه گوید که در برخی از نسخ جدیده جرجانی هم آمده، ولی جوزجانی یا گوزگانی صحیح است.

(٦) مط و مب: فر مود. (۷) اصل: ا صل ا لد ین (۸) را ورتی: پهلوان مبارك کرده (۹) قلعهٔ طالقان بنام نصرت کوه یاناصرکوه یا منصو رکوه نیز در تواریخ ضبط شده وازقلاع بسیار مستحکم شما ل هند وکشر بود. در یك نسخه راور تی نقره کوه هم آمده

(۱۰) راورتی کلمه حسن را نیاورده، (۱۱) کذا فی الاصل، مط ومب: رنگ کرزوان، راورتی رنگ گزروان، ولی چنانچه گذشت گرزوان درست است، که اکنون هم به همین نام درجنوب شرقی میمنه واقع است وذکر آن درمبحث قلاع اشیار خواهد آمد.

وقلاع غرستان(۱) به عمیدابی پهلوان شروان (۲) وقلاع غور بملوك(۳) غور سپرد ، و شهر فیروزکوه بملك مبارز الدین شیرازی (۴) داد ؛ و قلاع (۵) تولك با میر حبشی نیزه ور ، مفوض فرمود . ودرهر قلعه وشهر(ی) یکی را از معارف ملوك ترك (وغوری) و تاجیك نصب کرد .

چون سلطان محمد خوارزم شاه ، بطرف مازندران بهزیمت رفت ، ولشکرهای اسلام ، پریشان شد ، چنگیزخان ازضبط بلادسمرقند فارغ شد ، وسوارددرعقب سلطان محمد روان کرد ، لشکرهای دیگر ، باطراف خراسان نامزدشد (٦) وارسلان خان قیالق (۷) که مسلمان بود ، بقدر شش هزارسوارمسلما(نا)ن داشت ، همه عجمی ، با طولان چربی (۸) ولشکرمغول ، بپای حصارولخ طخرستان فرستاد(۹) وخود بالشکر قلب از سمرقند بپای قلعهٔ ترمذ آمد ، وجنگ پیوست ، و بعدازچند روز (که مسلمانان ترمذ) جنگها (ی) بسیار کردند ، ومغل بسیاررابدوزخ فرستادند ، ومسلمان بسیار شهید شدند ، اهل حصار ترمذ را بسنگ منجنیق عاجز گردانیدند ، وآن قلعه را بگرفت ، وجمله را شهید کرد . وازانجالشکرهای مغل ، بطرف خراسان وغوروغزنین فرستاد ، وهر لشکر که بطرف خراسان می فرستادند ، همرایشان (۱۰) برنصر کوه طالقان

---

(۱) مط و مب وراورتی: غرجستان (ر : ۲۹) (۲)کذافی الاصل ، مط : عمیدابی سهلان شیران ، مب : عمیدابی مهلان شبران ، راورتی شیران ، عمید (سردار)ابوسهلان ، وی گوید که ابوسهلان قبیلهٔ عربی است ، ودرین اوقات به کنارهای جیحون برخی از قبایل عرب میزیستند . (۳) مط و مب : به ملك غور (٤) کذافی الاصل ، مط : بر دای ، که درحاشیه بحواله نسخ خطی سرداری وشیرازی هم آمده ، درراورتی و مب سبزواری است . (٥) مط ومب : قلعه ، (٦) مط ومب : کرد (۷) مط و مب : فیالق ، اصل ، قبالق ، ولی راورتی گوید ،که قیالق از قبایل ترك است که قرلغ هم ازین طایفه می باشد. (۸) اصل: عجمی باطراف حربی . مط ومب : عجمی طولان وجزبی. راورتی: عجمی باطولان جزبی ، ازروی ضبط های مختلف نسخ بصورت تخمینی تصحیح شد ، طولان شاید علمی باشد، وچربی همان کلمه ایست که شرح داده شد . (۹) مب : بلخ تخارستان ، ولی درمط وراورتی ولخ تخارستان آمده ،که شرح داده شد ، و طخرستان املایی است ازکلمهٔ طخارستان که برخی از جغرافیون این طور هم ضبط کرده اند (۱۰) اصل : هم ایشان

می بود ، عیاران ازنصرکوه فرود می آمد ند ، و برا فواج حشم مغل میزدند ، اسپ ومواشی با زمی ستد ند ، ومغلان را بدوزخ میفرستادند ، چون ازجهادطالقان فارغ شد ، بسیارفوج ازمغل نامزدحصارنصر کوه شدند ، (و) حصار راگرد پیچ (۱) کرد ند ، وجنگ قایم شد ، و اقلان چربی وسعدی چربی (۲) باداماد (۳) چنگیزخان که فیقو نوین نام آن ملعون بود ، چهل و پنج هزار سوار داشت ، نا مزد شد ند ، وبا طراف غور وخراسان درتاخت ، وهرچه دراطراف شهروقصبات ور ساتیق خراسان وغوروگرمسیر، مواشی بود جمله بدست حشم مغل افتاد ، وتادرغزنین وبلادطخرستان (۴) وگرم سیر نهب شد ، واغلب مسلمان راشهید کردند ، وبعضی را اسیر گردانیدند ، و درین سال سنه سبع [و] عشر و ستما ئه مدت هشت ماه لشکرمغل اطراف [را] میز دند ، ودرین تاریخ کا تب این طبقات ، منهاج سراج در حصار تولك (۵) بود ، وبرادرکاتب درشهر (وحصار) فیروز کوه بود .

درین سال لشکرمغل بپای حصا رآستیه (۶)غور آ مد [ند] ومدت پانزده(۷)روز جنگهای سخت کردند ، دران قلعه امیر ومقطع سپه سالار تاج الدین حبشی عبد الملك سرزراد (۸) بود، ملك بزرگ بااستعداد تمام فاما چون قضاء آسمانی درآمده بود، باایشا ن صلح کرد ، ودرمیان ایشان رفت ، واورا به نزدیك چنگیز خان بردند ، اوراخسرو غور لقب کرد ، واعزاز نمود ، وبازفرستاد ، تاد یگرحصارها بدست آید (۹) چون باز آمد بعدازانچه (۱۰) جلال الدین منکبرنی (۱۱) خوا رزم شاه را برلب آب سند بشکست ، تاج الدین حبشی (عبدا لملك) از کفار روی [به] تافت ، و با ایشان مشغول بقتال شد ، وبثواب شهادت رسید ، همدرین سال لشکر

(۱) اصل : گردا پیچ (۲) اصل : اقلان حربی وسعدی حر بی ، مط ومب: اقلا ن جزبی ، وسعدی جزبی، راورتی کذا۔ وی گوید که در چند نسخه او غلان هم آمده (۳) اصل: بامداد (٤) مط ومب: تخارستان. (۵) تولك تاکنون بههمین نام مشهور و حکومتی مربوط جنوب شرقی ولا یت هرات است. (٦) استیا: بکسر اول ازاشهرمدن غور بین هراة وغزنه است (مراصدالاطلاع) مب : استیده؟ (۷) مطومب وراورتی: یازده روز (۸) اصل: سزراد (۹) مط ومب: دست دهد (۱۰) مط ومب: بعد ازانکه (۱۱) مط ومب: منکبرنی، شرح این کلمه در مبحث خوارزم شاهیا ن گذشت

مغل بااقلان چربی(۱) بدر شهر فیروزکوه آمدند، ومدت بیست و یك روز جنگهائی سخت کردند، وبران شهر دست نیافتند، ونامرادمرا جعت کردند.

وچون فصل زمستان بود، برف برجبال (۲) غوربا ریدن گرفت (و) لشکر [چنگیز خان] مغل از خراسان روی بماوراء النهر نهادند، وآن لشکرکه درغور بود، بقدر بیست هزارسوار بود، [مغل ومرتد، وگذر ایشان بر پایها ءحصار تولك بود] درمدت هشت ماه وچندروز، بپای قلعه فوجی از ایشان بتاختی [و] غازیان قلعه تولك، واین داعی که منهاج سراج است، درمیان غازیان، باکفار جهاد می کردند، چنانچه کفار راامکان نزد یك شدن قلعه و حصارنه بودی رحم الله الماضین، مدت هشت روز آن بود، که تمامت روز لشکر مغل بپای حصار(۳) می گذشت، ثقات چنین تقریر کردند، که اسیران مسلمان، بدست کفار چندان بودند که برای خاصه چنگیز خان دوازده هزار دختر بکر، برگزیده بود، وباخودمی برد، خلصهم (۴)الله من ایدیهم، ودمرالله الکفار بقهره وقدرته (۵)

حدیث عبره کردن(۶) چنگیز خان ملعون(۷) از آب جیحون

چون ربیع الاول سنه ثمان وعشر وستمائه درآمد، لشکرهای مغل، کرت دیگر نامزد اطراف خراسان وغور وغرستان (۸) شد، وچون لشکرهای مغل را گذر بر قلعه نصر کوه طالقان می بودو غازیان آن قلعه رجولیت وجان سپاری می نمودند، واین حدیث بسمع چنگیزخان میرسید، ولشکریکه بپای آن قلعه آمده بودند، دست نمییافتند وامکان فتح نبود، چنگیزخان بجهت گرفتن آن قلعه، ازآب جیحون عبره کرد،

(۱) اصل: چربی مط ومب: اورتی جزبی (۲) مط ومب: برقبایل غور (۳) مط ومب: زیرپای (۴) اصل: خاصهم (۵) اصل: قدره (۶) مط ومب: عبور کردن، (۷) مب: این کلمه ندارد (۸) مط ومب غرجستان (ر: ۲۹)

ودر پشته نعمان ، وبیابان کعب که میان بلخ وطالقان است مقام نمود (۱)

چون کار براهل قلعه تنگ شد ، دل برشهادت نهادند ، ودست امید ازحیات بشستند (۲) [و] پیش ازان حادثه وفتح قلعه ، ورسیدن بدرجهٔ شهادت بسه ماه جمله باتفاق یکدیگرجامها کبود کردند ، وهرروز به مسجد جامع حصارحاضر می‌شدند ، وختم قرآن می کردند ، وتعزیت خود می داشتند وبعداز تعزیت وختم‌قرآن یکدیگرراوداع می‌کردند ، وسلاح‌می‌پوشیدند ، وبجهاد مشغول می گشتند ، مغل بسیار را بد وزخ میفرستادند (و) بعضی ازان طایفه بشهادت میرسیدند ، چون شدت مقاتلت آن غزات بچنگیز خان رسید ، ازپشتهٔ نعمان ، بپای قلعه آمد ، و جنگ پیوست ، وبریك طرف (قلعه) که دروازهٔ بالابود ، خندقی در سنگ حفر[ه] کرده بودند ، بزخم سنگ ومنجنیق بارهٔ آن‌موضع رابگردانیدند ، وخندق را انباشته کردند ، وبقدر صدگز [ی] کشاده گردانیدند ولشکر مغل را مجال گرفتن قلعه‌ظاهر شد ، اما چنگیز خان‌از غایت غضب، سوگند به معبودخود یاد کرده بود ، که‌آن قلعه راسوار (ه) بگیرم .

مدت‌پانزده روزدیگر جنگ کرد ، وراه‌راست کرد ، تاآن قلعه بگرفت وچون‌سوار مغل‌در قلعه براند ، ازاهل قلعه بقدرپانصد مردعیار(ه) جنگی گره بسته ازطرف دروازهٔ کوه جنیه(۳) طالقان بیرون آمدند ، وبر لشکرمغل زدند ، وصف ایشان برهم دریدند ، و بیرون رفتند ، وچون دره‌ولورها(۴) نزدیك بود ، بعضی شهادت‌یافتند ، وبیشتر بسلامت بیرون رفتند ، چنگیزخان آن را خراب‌کرد ، وجمله خلایق راشهید

---

(۱) این طالقان همین تالقان موجودهٔ ولایت قطغن و بدخشان افغانی وتخارستان نیست ، بلکه‌طالقان بلخ‌یاجوز جان‌است ،که‌درسه‌منزلی مشرق مرو الرود برسر شهراه‌بلخ افتاده بود ، بین بلخ واین طالقان دشتی است که‌آنرا اکنون دشت چول‌گویند وریگزاروسیع‌است که‌از بلخ‌تااندخوی (۱۳۳) میل وازانجا تامیمنه (۸۵) میل‌فاصله‌دارد، وپشتهٔ نعمان درنقشه‌کولنل‌وانکر بعرض (۳٦) درجه‌و ۲۰ دقیقه‌وطول ٦٤ درجه‌و ٤۰ دقیقه افتاده،

(۲) مط ومب:شسته(۳) اصل:کره‌جنیه، مط ومب:دروازهٔ کوه‌طالقان. راورتی:چنینه‌که‌در برخی ازنسخ کوه جنیه هم‌آمده، (٤) شرح این کلمه‌گذشت

گردانید، رضی الله عنهم (ور ضوا عنه، حق تعالی پادشاه ما را در مسند پادشاهی مخلد داراد آمین)

حدیث آمدن جلال الدین منکبرنی خوارزمشاه بغزنی ووقایعیکه اور آنجا افتاد (۱)

چون سلطان محمد خوارزم شاه، به نزدیک ملک اختیار الدین محمد بن علی خرپوست (۲) غوری فرمان فرستاد، تا از پرشور که اقطاع او بود، بغزنین آید، واو مردی کاردان ودلاور ومبارز وضابط بود، ومدت ده سال نصرت کوه طالقان را از لشکر خوارزم شاه نگاهداشته بود ودر خراسان وغور مشهور ومذکور بود [واز] اصل او از ملوک کبار غوریان بود چون بغزنین آمد، از اطراف، لشکر اسلام روی بدونهادند، ودر حضرت غزنین لشکر بسیار جمع شد (۳) چنانچه بقدر صد وسی هزار سوار جرار تمام سلاح [مرتب] درعرض آمد، وعزیمت بران مصمم گردانید: که لشکر مرتب گرداند (و) مغافصه بر چنگیزخان براند، که در پشتهٔ نعمان، لشکرگاه داشت، واورا مقهور گرداند، مدام در ترتیب لشکر واستعداد حشم می بود، واکابر ومعارف خوارزم، که از خدمت سلطان محمد جدا افتاده بودند، بنزدیک اومیآمدند، شهاب الدین الب (۴) که وزیر ممالک غزنین وغور بود، از جهت خوارزمشاه بغزنین آمد، ودر غزنین کوتوالی بود، که اورا صلاح الدین گفتندی، از قصبه کردکان (۵) (بفرمان سلطان محمد) چون محمد علی خرپوست (۶) لشکر [بسیار] جمع کرده بود، وملک خان هرات، در وقت فرار بطرف سیستان رفته، چون هوا گرم شد، روی بطرف غزنین نهاد، خبر سلطان جلال الدین منکبرنی (۷) از خراسان برسید، که بطرف غزنین می آید، شهاب الدین الب

---

(۱) مط ومب: حدیث آمدن سلطان جلال الدین خوارزمشاه بغزنین ووقایعی که اورا در آنجا روی داده (۲) مط ومب: خزپوست (ر: ۳۹) (۳) مط ومب: جمع کرد (٤) در یکی از نسخ ماخذ مط البر، راورتی: الب قراقشی (۵) کذا فی الاصل: مط ومب: گرد کان: که در یکی از نسخ مط: کودگان هم آمده، راورتی گردگان، که در نسخ خطی وی کود کان یا گودگان نیز بوده (٦) مط ومب: خزپوست (۷) مط ومب: منکبرنی

وزیر (با) صلاح الدین کوتوال غدری درخفیه اندیشید(۱) وبزمی مهیا گردانید ، وملك محمد خرپوست را به ضیافت طلب کرد ، و آن ملك غازی را، صلاح الدین کوتوال بزخم کارد شهید کرد وآن لشکر که جمع کرده بود ، جمله (۲) متفرق گشتند .

ودرسال سنه سبع [و]عشروستمائه ، ملك خان هرات ، ازپیش لشکر مغل بغزنین آمد ، و از انجا بطرف گرمسیر باز آمد ، و عزیمت سیستان کرد ، (۳) وازمیان راه ، رضی الملك را ولایت (۴) پرشور داد ، چون رضی الملك بغزنین آمد بر عزیمت پرشور ، اهل غزنین اورانگاه داشتند ، وبعدازان رضی الملك بطرف پرشور برفت ، ولشکرعراق (۵) که آنجابود ، رضی الملك را منهزم گردانید (۶) چون ازانجا بازگشت ، اعظم سپه سالار(۷) پسرعمادالدین بلخ که امیرنگرهار(۸)بود، رضی الملك را بگرفت ونگاهداشت ، ناگاه سلطان جلال الدین منکبرنی ، وملك خان هرات بغزنین رسیدند ولشکر بسیار از ترك وامراء غوروتاجیك (۹)وخلج وغر(۱۰) بخدمت ایشان جمع شدند (و) از غزنین بطرف طخارستان براندند ، لشکرمغل درپای حصاروالیان (۱۱) بود ، ایشان(۱۲) رامنهزم گردانیدند ،[و] باز[آمدند]چون خبرآمدن

---

(۱)مط ومب: اندیشه کرد ، (۲) مط ومب، همه(۳) مط ومب: باز آمد برعزیمت سیستان واز میان (٤) اصل : روایت (٥) کذا دراصل ومط ومب : ولی راورتی لشکراغراق آورده که شرح آن درذیل صفحهٔ آینده داده میشود (٦) مط ومب: کردند،(۷)مط ومب:سپه سالار اعظم پسر(۸) کذافی الاصل وراورتی ، مط : امیرلشکر ها، مب: امیر لشکر ، ولی نگرهار، یاننگرهارولایت معروف مشرقی کابل است که اکنون کرسی آن جلال آباد شمرده میشود، وهمین نام اکنون هم زنده ومستعمل است ، درازمنهٔ قبل الاسلام این ولایت راگندهارا می گفتند در زبان پښتونام ننگرهار خیلی معروف ومتداول است ، (۹) مط ومب: تازیك (۱۰)کذافی الاصل، غر درپښتو بمعنی کوه است ،راورتی خلج وغزآورده، مط ومب: خلج وغیره مینویسد ولی استعمال کلمه و غیره در عبارات فارسی آنقدر قدیم بنظر نمی آید، وازمصطلحات جدید اردوی هندوستان است ، بنا بران غر یاغز صحیح خواهد بود ،(۱۱) اصل: والستان مط ومب : حصار زاولستان ،راورتی: والشتان ، ولی یکی ازین نام ها صحیح بنظرنمی آید، چه اگربطرف طخارستان رانده باشد، پس زاولستان که چندین صد میلی جنوبی غزنه رادربر میگیرد، به تخارستان چگونه اتصال پیداکرد؟ وهم طوریکه درآخرکتاب (ر:۲۷)خواهید دید ، والشتان از ناحیت های جنوبی غور بود، بنا بران درینجا همان حصار والیان صحیح ترخواهد بود،که سابقا باولغ طخارستان مذکورافتاد،(۱۲) مط ومب : آنرا

سلطان جلال الدین (منکبرنی) وملك خان [هرات] (و) جمعیت لشکر اسلام به چنگیزخان رسید(۱) فیقو نوین (۲) راکه داماداو بود، ازهرات وخراسان بطرف غزنین نامزد کرد، چون بحدود پروان (۳) رسیدند سلطان جلال الدین پیش آن لشکر بازرفت، مصاف داد، وایشان را بشکست ومنهزم گردانید، و کافر بسیار بدوزخ فرستاد(وچند بار) دیگر لشکر مغل (۴)می آمدومنهزم میشد، ودرلشکرسلطان جلال الدین اغراق(۵) بسیار

(۱) درینجا چندکلمه از نسخهٔ اصل پریده وخوانده نمی شود ، ازمط گرفته شد ،
(۲) درهمهٔ نسخ چنین است ، راورتی ومط نسخه بدلی هم ازین نام ندادند ، ولی عباس اقبال ایرانی در تاریخ استیلای مغل درهمین مورد (ص۶۱) اسم سرلشکرچنگیزی را را (قوتو قونویان) مینویسد ، وشاید مأخذ شان جهانکشای جوینی باشد، که در جلددوم آن کتاب مذکورافتاده و (شیکی قوتوقو) نوشته است اعجب این است که در صفحهٔ (۷۳) کتاب عباس اقبال درذیل صفحه ، از صفحات (۳۴۴-۳۴۵) نسخهٔ مط طبقات ناصری اقتباس مطالبی رافرموده‌اند، دربنجاهم (قوتوقونویان) نوشته‌اند ، حال آنکه در نسخهٔ مط ومب وراورتی واصل من این نام (فیقونوین)آمده، ودرچندین مورد بهمین صورت ضبط است. چون مرا مدرك ومأخذ دیگرآقای عباس اقبال معلوم نبود ، بر ضبط اصل نسخ اکتفاکردم واین چند سطر را توضیحاً نوشتم . (۳) اصل: برداره مط و مب : بحد ود بداون ، که درنسخ خطی مط: برداز یا بردار هم آمده ، راورتی بروان، واین اصح صورت است ، چه جنگ پروان بزرگترین پیکار های تاریخی افغانستان است ، که خوارزم شاه بهمد ستی ملت آزاد افغان قشون چنگیزی را بشکست ، پروان ازمدتها بین ارباب مسالك وممالك معروف است ، واکنون هم بهمین نام زنده است ، ودر سمت شمالی کابل به بعد (۴۵) میل دربین کوهسار سرسبز و شاداب افتاده، وباد شمالی کابل را « باد پروان » میگویند زیرا ازهمان سو می وزد . (٤) اصل : دیگر بار سیوم لشکر
(٥) اصل: اعراب ، مط ومب : اعراق ، که‌در نسخ خطی مط عراق واعراب هم آمده ، راورتی این کلمه رااغراق می نویسد، ودرصفحهٔ گذشته جائیکه ذکرملك رضی الدین درپر شورمی می رود ، و نسخهٔ اصل من و مط ومب گویند که لشکرعراق آنجا بود ، درین مورد هم راورتی لشکراغراق می نویسد ، وگوید که درنسخ جدیده اعراق بعین مهمله ودریکی هم عراب آمده ، که برخی ازمورخین آنهارا عراقی پنداشته اند ، یعنی با بلی ، ولی اغراق که قبیلهٔ بزرگ ترك است ، در جهانکشاودیگرتواریخ مذکورافتاده ، ومقصد مؤلف هم اینهاست

(بقیه درحاشیه ص ۱۱۹)

بود همه مردان کار، وسران (۱) کارزار خونخوار، ایشان را (۲) بجهت غنایم باعجمیان خوارزمی خصومت شد، از لشکر سلطان (۳) جدا شدند وبطرف دیگر رفتند، سلطان ماند با لشکر ترك (۴)

چون فیقو نوین مغل شکسته شد، نزدیك چنگیزخان بازرفت. چنگیزخان از پشته نعمان، بافوج وحشم، که بااو(۵) یاربودند، رو(ی) بغزنین نهاد، وبا سلطان جلال الدین منکبرنی، و ملك خان هرات ودیگر ملوك خوارزمی که با او بودند، برلب آب سند مصاف کرد سلطان جلال الدین ولشکر اسلام شکسته شد، وبرآب سند زدند، مسلمانان بعضی غرق شدند، وبعضی شهادت یافتند، وبعضی اسیر گشتند، واندکی از آب سند بیرون آمدند [والله اعلم بالصواب]

حدیث کشاده شدن (قلع) ولخ وطخارستان وقلعه های (بلاد) بامیان

چون بفرمان چنگیزخان ارسلان خان قیالق (۶) مسلمان بالشکر خود، وطولان چربی(۷) مغل بپای قلعه ولخ(۸) رفتند، مدت هشت ماه آنجا بنشستند (۹) وچون آن قلعه ازهیچ طرف راهی نداشت، لشکر مغل رافرمان داد تا ازاطراف وحوالی آن کوهها درخت وشاخ میزدند (۱۰) ودر پای قلعه

(۱) مط ومب وراورتی : وسواران کارزار (۲) مط ومب : آن طایفهٔ اعراق را بجهت
(۳) مط ومب : شد لشکر اعراق ازسلطان (٤) مط ومب : سلطان با لشکر ترك بماند
(٥) مط ومب: بازبودند (٦) اصل: قباق، مط ومب: قیاق وراورتی قیالق که پیشتر هم گذشت،
(۷) مط ومب: جزبی، اصل حربی، شرح آن گذشت (۸) اصل: ولح که شرح آن گذشت
(۹) اصل : نبشتند (۱۰) مط ومب : می بریدند

(بقیه حاشیه ص ۱۱۸)

پس اغراق بغین معجمه درست است، آقای عباس اقبال نیزدر تاریخ مغول (ص ۶۰ ـ ۶۲) سیف الدین راملك اغراق می نویسد، وهمین شکل اصح بنظرمی آید. هرچنداعراب (قرار ضبط نسخهٔ من ویکی ازنسخ مآخذ مط) نیزپیش ازهجوم مغل درسواحل آمو وصفحات شمال هندوکش ساکن بودند، ولی وجود یك دستهٔ قشون منظم آنها دراین عصرمستبعد بنظرمی آید، و درجهان کشای (ج ۲) نیزاغراق مکرراً به نظرمی آید، ودردیوان لغات الترك محمود کاشغری نیزاغراق بکسرهٔ اول یکی ازقبایل بیست گانهٔ ترك است (۱ / ۲۸)

می انداختند ، و باخلق چنان می نمودند، که آن دره را انباشته خواهیم کرد ، و بصد سال آن دره هم انباشته نشود ازژرفی ، چون بلای آسمانی وقضای ربانی (نازل شده) بود ، پسر رئیس ولخ (۱) در میان لشکر مغل آمد (۲) و ایشان را دلالت وراه نمونی کرد ، براهی که یك پیاده سبك رو [بر] توانستی رفت، درمیان کمرهای کوه طاقهاء سنگ است بسان صفهها ، درمدت شش روز (۳) مرد(م) مغل رامی برد ، ودران طاقها پنهان می کرد ، تا چون مرد(م) انبوه، بربالای قلعه (به) رفت ، روز چهارم (آن) بوقت صبح نعره زدند ، وتیغ در جماعتی گرفته (۴) که دروازهٔ حصار (را) محافظت می کردند، تا [همه] دروازه را ازمرد خالی کردند ، ولشکرمغل بربالای قلعه رفت ، وتمامت مسلمانان را شهید کرد[ند] ودل ازان مهم فارغ گردانید [ند] واز بالای قلعه ولخ ایشان را فرمان شد، تابپای قلعه فیوارقادس (۵) آمدند ، و[آن قلعه را] در بندان داد ، نصرالله المسلمین ودمر الکافرین .

حدیث کشاده شدن شهرهای خراسان وشهادت [یافتن] اهل آن [موضع]

ثقات چنین روایت کردند: که چنگیز خان راچهار پسر بود ، مهتر راتوشی (٦) نام، وکهتر ازورا چغتای (۷) نام، و سیوم را اکتای نام، وچهارم راکه کهتر (از همه) بود، تولی نام بود وچون چنگیز خان از ماوراءالنهر عزیمت خراسان کرد ، توشی وچغتای (۷) رابالشکر گران بطرف خوارزم شاه وقبچاق (۸) وترکستان فرستاد ، وتولی را بالشکر بسیار بطرف شهرهای خراسان نامزد کرد ، واکتای راباخود نگاهداشت، درشهور سنه سبع عشرو ستمائه، تولی ازپشتهٔ (کوه) نعمان ، روی بطرف مرو نهاد، وآن شهررا بگرفت ، وخلق را شهید کرد، واز آنجا بطرف نیشاپور رفت ، وشهر نیشاپور را بعد ازجنگ [های] بسیار بگرفت ، و بانتقام آنچه

---

(۱) اصل : ولخ (۲) مط ومب : افتاد (۳) مط و مب: سه شبا روز (٤) مط ومب : گرفتند (٥) قادس : اکنون نیز بهمین نام معروف و مربوط ولایت هرات است .

(٦) درتمام نسخ موجوده توشی است ، که مورخین جوجی هم می نویسند (۷) اصل : جقتای: را ورتی ومط ومب : چغتای ، (۸) اصل : خفجاق ،

(۱) داماد چنگیز خان بدان موضع کشته شده بود ، خلق آن شهر را [به] تمام شهید کرد(ند)وشهر راخراب کرد[ند] ودیوارهای شهر را پست کرد [ند] وجفت گاو بر بست ، و بر شهر (به) راند ، چنانچه آثار عمارات آن شهر باقی نماند .

چون ایشان (۲) از شهر واطراف ونواحی [آن] فارغ شد [ندو] ازانجا بطرف هرات آمد ، و بر درشهر هرات لشکرگاه کرد ، وجنگ پیوست ، و بر هر طرف منجنیقها (۳) نهاد و ملك شمس الدین محمد جوز جانی (۴) وملك تاج الدین قزوینی ،ودیگرامرا که درشهر بودند ،مستعد جنگ شدند ، اماثقات چنین روایت کنند(۵) که هرسنگ منجنیق ، که ازشهر برلشکرگاه مغل راست (می) کردند ، درهوارفته وهم در شهر فرود آمدی (۶) شهریکه سلطان محمد شاه خوارزم ، مدت یازده ماه بر (در) آن شهرمقاتله کرد ، تافتح آن[شهر] اورا مسلم شد ، درمدت هشت روز (۷) لشکرمغل آنجا مقام کرد ، وآن شهر که سد سکندر بود بگرفتند (۸) وخلق را شهید کرد[ند]

ثقات چنین روایت کردند: که ششصد هزارشهید، درربع شهر بشمار (۹) آمد ، برین حساب(۱۰) بیست وچهارلك درچهارطرف شهر ،ازمسلمانان شهیدشدند رضی الله عنهم ورضواعنه،وچون تولی عزیمت باز گشت(۱۱) کرد بعضی راازان اسیران آزاد کرد ، وایشان راشحنه داد ، وبگذاشت وفرمان داد: تاشهررا آبادان کنند « حق تعالی سلطان اسلام را باقی داراد» (۱۲)

(۱)مط ومب : آنکه (۲) مط ومب : چون از ان شهر واطراف(۳) اصل : وبرهر اطراف مط ومب: و برهر طرف منجنیق نهاده(٤) مط و مب وراورتی، جر جانی، ولی چنانچه گذشت جوزجانی ،صحیح است(۵)مط ومب: کرده اند(٦)مط ومب: وبرهمان شهر فرود آمدی(۷)مطومب راورتی: هشت ماه ولی هشت روزمحاصرهٔ هرات نزدمورخین روایت قوی است ، (۸)مط ومب : بگرفت (۹) مطومب : در شمار (۱۰) مط ومب : بدین ، (۱۱) مط ومب: باز گشتن (۱۲) عبارات بین « » درمب نیست ،

حکایت

(حکایتی) بدین (۱) موضع لایق است، آورده شد، ازوقایع آن وقت: درشهورسنه اثنی [و] عشرین وستمائه کاتب این طبقات منهاج سراج را اتفاق سفری افتاد، (که داعی دولت سلطان معظم است) باسم رسالت ازغور، باشارت ملك سعید رکن الدین محمد عثمان مرغنی (۲) طاب ثراه،

(۱) مط ومب: برین (۲) اصل: مراغی، مط ومب مراعی، راورتی: مرغنی، وی گوید مرغنی خانه وادهٔ معروفی است که آل کرت نامیده می‌شود، لن پول نیز در دول اسلامیه مرغنی می‌نویسد (۴۰۱) سیفی هروی مؤرخ معاصرملوك کرت درتاریخ خود این نام را مرغنی می‌آورد و دریك نسخهٔ خطی آن که درملك دوست دانشمند من آقای سرور خان گویا درکابل موجوداست، مکررا (مرغنی) ضبط شده، چون سیفی معاصراین دودمان بوده ضبط وی رامعتبر ترمی‌شمارم. وی ازکتاب تاریخ هرات که شیخ عبدالله فامی نوشته بود بیتی چند از قصیدهٔ غرای این شیخ نقل می‌کند که در مدح عزالدین عمر مرغنی است، ومطلع آن قصیده چنین بود:

ایام شد مساعدو امید شد غنی　　　درعهد عزالدین عمر آنشاه مرغنی

قافیت قصیده تا آخر بهمین اسلوب است، و بکلمات روشنی فروتنی، تو سنی و غیره ابیات آن ختم می‌شود، پس اگر (مرغنی) رابصورتیکه برخی ازمورخین بزیادت یای منقوطه (مرغینی) نوشته‌اند، بخوانیم، وزن عروضی قصیده می شکند، کذلك بقول مورخ موصوف (کوشك مرغنی) ازابنیهٔ معروف هرات بود، که آنرا عزالدین عمر مرغنی بر کنار نهرانجیل بنانهاده بود، واین قصر تازمان حملهٔ تیمور درشهر هرات باقی بود، که بقول مطلع سعدین وحبیب السیر لشکر تیمور درو قت حملهٔ یورش از قریب کوشك مرغنی ازممری که آب انجیل به شهر داخل میشد، درآمده ودروازهارا شکستاندند.

ازروی این دلایل تاریخی باید گفت که مرغنی بدون یای بین راغین درست ترخواهد بود وآنچه آقای عباس اقبال در تاریخ استیلای مغل (ص۳۶۷) مکرراً مرغینی نوشته اند، بدلایل سابقه مستند بنظر نیامد، نویسنده چنین می پنداشتم که این تسمیه باید منسوب باشد به مرغینان که در ماوراء النهر از اشهر مدن فرغانه بود (مراصد ص ۳۶۷) ولی در حین تحریر این سطور از فضلای هروی پرسش کردم، گفتند، که مرغن نام جائی است درهرات، علی ای حال صورت (مرغنی) اقرب بصواب بنظرمی‌آید واین سخن نزد نویسنده مشکوك است، که آیا منسوب به نام جائی است یا نام کدام قبیله ؟!!

ابن الاثیر نیزدرحوادث (۶۰۲ه) نام محمد مرغنی و برادرش محمد بن عثمان رامرغنی بدون یانوشته است، (ج۱۲ص۸۶)

بطرف قهستان، برای اصلاح راه کاروان‌ها وامن بلاد، چون بشهر
قاین وصول شد(۱) آنجا امامی دیده شد، از جملهٔ اکابر خراسان،
که اورا قاضی وحیدالدین فوشنجی (۲) گفتندی رحمه الله، آن امام
تقریر کرد: که من در حادثهٔ شهر هرات بوده[ا]م و هر روز بر موافقت
غازیان سلاح می پوشیدمی، و بر سر باره رفتمی، و کسوت سواری (۳) نگاه
داشتمی، روزی در میان جنگ و غوغا، بر سر بارهٔ شهر هرات بودم،
باسلاح تمام، از خود وجوشن وغیر آن، ناگاه پای من از سر باره
خطا کرد، و بجانب خندق در افتادم[ی] چنانکه سنگی یا کوهی
بروی خاکریز می غلطیدم، و بیست و پنجاه هزار مغل
مرتد، دست به تیر و سنگ برمیدا شدند، تا غلطان [در] میان لشکر
کفار افتادم، بدست جمعی که بجنگ در پای فصیل وروی خاکریز
بمیان(۴) خندق آمده بود گرفتار شدم، و آن(۵) حادثه [مرا] بر موضعی
بود، که تولی پسر چنگیز خان در مقابل آن خیمه نصب کرده بود بر کنار[ه]
خندق، ولشکر مغل در نظر او(جنگ می کردند، چون از باره بقدر
بیست گز، بر روی)خاکریز تا قعر خندق (که) چهل گز دیگر (بود) غلطان
فرود آمدم، حق تعالی بعصمت خود مرا نگاه داشت، که هیچ زخمی
بر من (۶) نه رسید، و هیچ عضوی [ی] از اعضای من خسته و شکسته نشد،
چون بزمین رسیدم(۷) جمعی را به تعجیل بدوانید، که آن شخص را
زنده بیارید، و [اورا] (به) هیچ وجه زحمت مدهید، بحکم (آن) فرمان،
چون مرا به نزدیك تولی بردند، بر من نظر کرد، وفرمود: که بنگرید
تا هیچ زخمی بای رسیده؟ مغلی آمد، مرا تفحص نمود، و به تولی خان
گفت، این را آسیبی نرسیده، ازانکه مرا زخمی نبود (۸) فرمود
که تو چه کسی، از جنس آدمی یا پری یا فرشته یا تموی یدی داری از اسماء
الغ تنگری (۹) بصدق باز گوی! تا حال چیست؟ من روی بزمین
نهادم و گفتم: من آدمی بیچاره ام، از جنس دانشمندان و دعا گویان،
اما یك چیز با من بود.

---

(۱) مط و مب: توصول بوده (۲) مط و مب: پوشنجی (۳) اصل: سوادی (٤) مط و مب: و میان
(٥) مط و مب: این (٦) مط و مب: زخم بمن (۷) اصل: برسیدیم (۸) مط و مب: بنگرید
تا هیچ زخمی دارد، و چون نبود فرمود (۹) مط و مب: یاتمو یدی ازاسماء الغ تنگری
داری؟ الغ در ترکی بمعنی بزرگ و تنگری بمعنی خداست یعنی خدای بزرگ.

(گفت با تو چه بود ؟) روی برزمین نهادم (و گفتم) که نظر چون تو پادشاهی بامن بود (۱) بدان سعادت درعصمت بماندم .

تولی را این عرضه داشت من ، موافق افتاد ، بنظر رضا در من نگریست وفرمود : که این شخص مرد[ی] عاقل است ودانا ءلایق خدمت چنگیز خان باشد ، اورا تیماری باید داشت ، تا بدان خدمت برده شود ، فرمان داد : تامرا بیکی از(ان) مغلان محترم سپردند ، چون ازفتوح بلاد خراسان فارغ شد ، مراباخود بخدمت چنگیزخان برد ، وقصه باز گفت وبخدمت چنگیزخان ، قربت تمام یافتم ، ومدام ملازم درگاه او [می] بودم ، وپیوسته ازمن اخبار انبیاء وسلاطین عجم وملوك ماضی می پرسید ، ومی گفت : محمد [یلواج (۲) علیه السلام ازظهور من وجهانگیری من هیچ اعلام داده بود؟ من عرضه داشتم (۳) احادیثی که در خروج ترك ، روایت کرده اند ، برلفظ اورفت : که دل من گواهی می دهد ، که تو راست میگوئی ! تاروزی دراثناء کلمات ، مرا فرمود : که ازمن قوی نامی باقی خواهد ماند درگیتی ، ازکین خواستن محمد اغری (۴) یعنی سلطان محمد خوارزمشاه [را] برین لفظ می گفت ، و اغری (۴) بلفظ ترکی دزد باشد ، واین معنی برلفظ او بسیار میرفت : که خوارزمشاه پادشاه نبود دزد بود ، اگر او پادشاه بودی ، رسولان وبازرگانان مرانه کشتی ، که به اترار (۵) آمده بودند ، که پادشاهان ، رسولان وبازرگانان رانکشند .

فی الجمله چون ازمن پرسید : که قوی نامی ازمن (به) خواهد ماند؟ من روی برزمین نهادم و گفتم : اگر خان مرا بجان امان دهد ، یك کلمه عرضه دارم ، فرمود که ترا امان دادم ، گفتم : نام جائی باقی ماند ، که خلق باشند (٦) چون بندگان خان جمله خلق (۷)

(۱) مط ومب : برمن افتاد . (۲) این کلمه در مط ومب ورا ورتی نیامده ، فقط دراصل یلواح نوشته شده ، ولی یلوج بفتحتین وضم واو درتورکی بمعنی پیغمبر است (مدار الافاضل) درعهد چنگیزخان محمود یلواج وزیر معروفی بود ، چون وی درابتداء منصب رسالت داشت شاید او را یلواج (رسول) گفته باشند (دیده شود آثار الوزراء ص ۲۷۳ ونسایم الاسحار ۱۰۰ـ یلوج : بفتحتین وضم واو بمعنی پیغمبر ترکیست (غیاث) (۳) مط ومب : عرض داشتم (٤) مط ومب : اغزی ـ را ورتی : اغری ـ که دربعضی نسخ (ی (مغولی) هم بوده ، ولی اغری صحیح وبمعنی دزد است (٥) مط ومب : انزار (٦) مط ومب : باشد (۷) مط ومب : خلایق

رابکشتند [این] نام چگونه باقی ماند ؟ و این حکایت که گوید ؟ چون من این کلمه تمام کردم تیر و کمان (که در دست داشت) بینداخت، و بغایت در غضب شد ، (و) روی از طرف من بگردانید ، و پشت بطرف من کرد ، چون آثار غضب درناصیهٔ نا مبارك اومشاهده کردم ، دست از جان بشستم ، وامید از حیات منقطع گردانیدم ، و باخود [گفتم و] یقین کردم : که هنگام رحلت آمد ، از دنیا بزخم تیغ این ملعون خواهی (۱) رفت . چون ساعتی برآمد ، روی بمن آورد و گفت : من ترا مرد [ی] عاقل و هوشیار میدانستم ، بدین سخن مرا معلوم شد ، که ترا عقلی کامل نیست ، و اندیشهٔ ضمیر تو اندکی بیش نیست (۲) پادشاهان درجهان بسیار اند ، هرکجا که پای اسپ (لشکر) محمد اغری (۳) آمده است ، من آنجا کشش وخرابی کردم (۴) باقی خلق (۵) که در اطراف دنیا و ممالك دیگر پادشاهانند ، حکایت من ایشان گویند (٦) ومرا [بدین سبب] پیش او (۷) قربت نماند ، وازپیش او درافتادم، وازمیان لشکر بگریختم ،خدای تعالی را برین حمد و ثنا گفتم ، وازانجا، خلاص یافتم ، والحمدلله الذی اذهب عنا الحزن [ان] ربنا لغفور شکور (۸)

حدیث ولایت خراسان و وقایع آن بار دویم (۹)

چون سلطان جلال الدین [منکبرنی] خوارزمشاه، لشکر مغل را در حدود پروان میان بامیان (۱۰) وغزنین چند کرت منهزم گردانید، وچنگیزخان روی بجلال الدین آورد، وبطرف سند (آمدو) خبر آن فتح بجمله شهرها (ی خراسان) برسید ، شحنگان مغل [را] بهر شهر و قصبه که بودند (همه را) بدوزخ فرستادند ، درهر موضعی متغلبی پیدا آمد (۱۱)

(۱) مط ومب: خواهم (۲) مط ومب : بیش نه (۳) مط ومب: اغزی ، (٤) مط ومب : کشش میکنم وخراب میگردانم (٥) مط ومب : خلایق (٦) مط ومب : خواهند کرد (۷) اصل : بیش قدرت قربت نماند (۸) قرآن ، فاطر ۳٥ (۹) مط ومب : حدیث وقایع بلاد خراسان کرت دوم (۱۰) مط ومب : درحدود بامیان وغزنین ، اصل : در حدود بردارمین . را ورنی مانند متن است ،که اصل هم بآن نزدیکی دارد (۱۱) مط ومب : شد

چون چنگیزخان سلطان جلال الدین را بآب سند منهزم گردانید (و)ساور بهادر (۱) را با او کنای بغزنین فرستاد تا شهر غزنین را خراب کرد، وخلق را ازشهر بیرون آوردو شهید گردانید، و بعضی را اسیر کرد (۲) چنگیزخان ازکنارهٔ آب سند در عقب اغراق (۳) مسلمانان که لشکر بسیار ومرد بیشمار بود (ند) بر طرف کیری (۴) برفت ، و قلاع کیری و کوهپایه (ها) را بگشاد ، و مسلمانان را شهید کرد، ومدت سه ماه بولایت کیری مقام کرد ، و ازانجا رسولان بخدمت سلطان (سعید) شمس الدنیا والدین (طاب ثراه) فرستاد (و) بران (۵) عزیمت میبود: که لشکر بطرف هندوستان آرد ، وازراه قراجل (۶) وکامرود (۷) بزمین چین بازرود ، فاما چند انچه شانه میسوخت ومیدید ، اجازت نمی یافت ، که بزمین

(۱) در اصل و مط وم‌ب کذا . راورتی شاور می نویسد وگوید ، که در دونسخه ساور بسین مهمله نیز آمده (۲) مط وم‌ب : اسیر گرفت ، (۳) اصل: اعراب ، مط وم‌ب : عراقیان مسلمان ، راورتی: اغراقی ، طوریکه گذشت بهاستناد جهانکشای جوینی (ج۲) وغیره همین اغراق درست است ، (٤) کذا در اصل ومط وم‌ب ، شرح آن در تعلیقات آخر کتاب خوانده شود (ر: ٤٠) (٥)مط وم‌ب: وبدان (٦) کذا در اصل ورا ورتی ، مط وم‌ب: فراجل، راورتی گوید : که ابن بطوطه این اسم را قراچال آورده وچون در نسخ قدیمه (چ) فارسی را به (ج) ابجد می‌نوشتند بنابران قراجل نسخ طبقات هم قراچل (قراچال) است ، اگر کسی بر کنار چپ دریای اندوس (سند) برود تا جنوب پایتخت کشمیر یك عدهٔ قراه وشهرهارا می بیند، که در مقابل این نواحی کشمیر سلاسل جبال قراچل واقع است ، والبیرونی آنرا جبال بلور می‌نامد ، که ازان راه بدو روزه سفر به ترکستان میتوان رسید . وشهر های این کوهسار گلگت واستوره چیلاس است (۷) در تمام نسخ کامرودست ، وراورتی گوید ، که موافق ما سلسلهٔ جبال همالیارا باین نام ذکر می کند ، البیرونی در قانون مسعودی جبال قامرون را فاصل بین چین وهند می‌شمارد ، که نام آن در کتاب الهند (قامرد) هم ضبط شده (ص۱۱ـ منتخبات قانون مسعودی) وبظن غالب (کامرود) مؤلف ماهم باید همین باشد ، که ابن بطوطه (کامر) نوشته وگوید : سلسله کوه هاست ، که به چین وتبت می‌پیوندد ، نویسندگان هندی این نام را کامر، کامروپ، کامرد، کانورا هم ضبط کرده اند ، (آئین اکبری) وهمین قامرون البیرونی را مؤلف حدود العالم نیز در ممالك مشرق هندوستان ذکرمیکند ، که پادشاه آنرا هم قامرون می گفتند (حدود العالم ص٤١ـ٤٢) ولی این تطبیق احتمالی وظنی است ، والله علم .

هند آید ، تا اورا(۱ ازطرف طمغاج [و تنکت] مسرعان خبر آوردند ، که خانان تنکت (۲) وطمغاج عصیان آوردند ، وآن مملکت نزد یك است، که ازدست (او) برود، بضرورت از کوهپایهاء کیری (۳ مراجعت کرد وآن کوهها همه برف گرفته بود، فرمود: تا برف میروفتند، وازپشتهٔ (۴) بلاد غزنین و کابل، بطرف ترکستان و کاشغر بازرفت، واز کیری درعین زمستان ا [و]کتای را با لشکرها(ی مغل) بطرف غور و خراسان فرستاد ، اوکتای بموضعی آمد، میان (۵) غور وغزنین که آنرا پل آهنگران(۶) گویند، نزدیك فیروز کوه و[از] انجا لشکر گاه کرد، وسعدی چربی، ومنکده چربی(۷) وچند (۸) نوئین (دیگر را با لشکر گران) نامزد سیستان کرد وا یکه نوئین(۹) را که منجنیقی خاص چنگیزخان وده هزار مغل منجنیقی درخیل او بود (ه اند) نامزد حصار اشیار (۱۰) غرستان (۱۱) کرد والجی (۱۲) نوئین را نامزد جبال غور و هرات کرد فی الجمله بهرطرفی از اطراف غوروخراسان وسیستان شحنگان وحشمها نامزد شد ، و تمامی

(۱) مط ومب: اما اورا (۲) در برخی از نسخ خطی مط: نمکت هم بوده ، ودر اصل تنکب هم آمده ولی تنکت بضم کاف شهری بود از شاش در ماوراء سیحون (مراصد ص ۹۹) (۳) کذا در مط ومب واصل شرح آن در تعلیقات آخر کتاب خوانده شود (۴۰) (٤) کذا در اصل ومط ومب: راورتی این کلمه را به منطقه و ناحیه ترجمه کرده ، وگوید که در برخی از نسخ شعب است ، ودر بعض (شیته) و پشته یا (سته) هم آمده ، ولی پشته یعنی طرف واپسین و پشت بلاد کابل وغزنین هم درست خواهد بود، وممکن است از راه اقصای لغمان وصافی وتگاب ازدامنه‌هائی هندوکش گذشته باشد ، که شمال شرقی کابل است واین مطلب چند صفحه بعد باز ازطرف مولف تصریح شده و به تعبیر بلاد پشت ذکر شده است بآنجا رجوع شود .

(۵) اصل: که درمیان (٦) آهنگران شهر معروفی بود، مقر سلاطین سوری غوری، که در بین جغرافیون مشهور و تاکنون هم بقایای آن بهمین نام پدیدار است ولی این کلمه دراصل خوب خوانده نمی‌شود (۷) مط ومب وراورتی: جزبی، راورتی از نسخ خطی منکدهو ، ومنکده را بدو صورت می آورد. (۸) مط ومب: جندنوین ، ولی جند اسم نبوده وطوریکه راورتی ترجمه کرده عدد مجهول است (۹) کذا در اصل وراورتی ؛ مط ومب : ایکه نوین (۱۰) شاهان غرجستان را شار می گفتند که معاصر بودند با سامانیان وغزنویان، مؤلف این کلمه را با صول عربی جمع کرده واشیار نوشته (۱۱) مط ومب ورادرتی : غرجستان (۱۲) کذا دراصل مط ومب وراورتی ، ولی مورخین دیگر این نام را ایل جیکدای (ایلچیگتای) نوشته اند (حبیب السیر ج ۳ ص ۱٦ و غیره)

زمستان آن افواج وحشم [های] مغل، که باطراف رفته بودند قتال کردند، چون خبر کشتن شحنه گان بچنگیز خان رسیده بود، فرمان داد، که آن خلق را من کشته ام، از کجا زنده شدند؟ درین کرت فرمان چنان است که سر خلق از تن جدا کنند، تا زنده نشوند.

برین جمله همه شهرهای خراسان را بار دیگر، خراب کردند و [در] لشکریکه بدر سیستان رفته بود، سیستان را به جنگ بگرفتند، و در هر کوی (۱) و در هر خانه جنگ بایست کرد، تا بر خلق دست یافتند، که مسلمانان سیستان، از زن و مرد، خورد و بزرگ، جمله جنگ کردند از کارد و [به] تیغ تا همه کشته شدند، و عورات همه شهادت یافتند و لشکریکه بدر هرات رفته بود، در هرات خواجه یی بود، چنانچه به تقریر پیوسته است اورا خواجه فخر الدین عبدالرحمن عبرانی (۲) صراف گفتندی، خواجه درغایت ثروت (۳) واحتر ام، درین کرت او شهر هرات را چند روز نگاهداشت، و ملك مبارز الدین سبزواری (۴) از حصار فیروز کوه منهزم بهرات آمد [ه بود] اورا سرلشکر ساخته بودند چنین روایت کردند که چون هرات [را] درین کرت بکشادند این ملك مبارز الدین مردی پیر وخوب منظر (۵) بود، در میان شهر سوار شد، وسلاح پوشیده با برگستوان، و نیزه گرفته جهاد می کرد، تا شهادت یافت، والله اعلم بحقایق الاحوال.

حدیث (فتح) قلعه کالیون (۶) و فیوار (۷) از لشکر مغل

(۱) اصل: کوهی. (۲) کذا در اصل وراورتی، مط: عبرانی، مب: عبرانی راورتی گوید، عراقی هم نوشته شده، که در روضة الصفا وحبیب السیر (عبرانی یا عرب) خوانده میشود. (۳) در اصل خوب خوانده نمی شود (٤) اصل و مط ومب: شیرازی، راورتی: سبز واری، در نسخ خطی مط سبزواری یا سرداری هم بوده، ولی مؤرخین دیگر هم سبزواری نوشته اند (٥) مط ومب: خوش منظر (٦) اصل: کالیور: مط ومب وراورتی: کالیون، وطوریکه در حدیث گذشتن چنگیز بر جیحون گذشت: همین کالیون صحیح است که حصنی بود بین جبال باد غیس وهرات (مراصد) ودرتاریخ سیستان (ص ۳۹۷) ملك مجدالدین کالیونی آمده که ازینجا بود، (۷) کذا در تمام نسخ طوریکه گذشت این قلعه را مؤلف در قادس میداند، که در شمال هرات در باد غیس واقع است، یاقوت نام این قلعه را (فیوار = بیوار) درغرجستان می برد، و گوید که درین باره چیزی بدست نیامد، ویا یکی ازسکنهٔ این جا بهاملاقات دست نداد، این حصن و سنجه (که پیشتر ذکر شد) در بین کوهها واقعست (جغرافیهٔ اراضی خلافت شرقی ص ٤١٧)

چون از کارهرات فارغ شدند ، وهرات را خراب کردند، لشکرمغل دوفوج شدند ، یکی(۱) بطرف سیستان برفت، سعدی چربی ودیگر نوینان (۲) بزرگ برسر آن لشکر. ویك فوج دیگر بپای حصارقلعهٔ کالیون آمد [ند] ود رقلعه لشکرگاه کرد [ند] وآن قلعه حصنی است ،که درد نیا باستحکام(۳) آن حصار موضعی نیست، چه (در) بلندی ور فعت ، و چه درحصانت . ولفظ کتب [و] استادان عالم (۴) درمسالك وممالك جمع کرده اند ، برین(۵) وجه [ذکر آن قلعه] آورده اند، که « احصن حصون الد نیا واحسنها »

کالیون حصاریست :که ازپای شهرهرات تابپای آن قلعه هرکه روان شود، بیست فر سنگ، روی دربالا ورفعت میباید رفت ، تابپای آن حصار رسند (٦) وچون بپای آن حصاررسیده شود . یکفرسنگ دیگر دربالا باید رفت، تا بپای سنگ آن قلعه رسد ، که بارهٔ حصار، بر(سر) آن سنگ است ،و بلندی(۷) سنگ [او] بقدر یکهزار ذراع یازیادت باشد روی آن سنگ مثل دیواری است ،که بررفتن هیچ جانو ر[ی] بران ممکن نگردد ، مگر حشرات ارضی را ، وبران سنگ صحن بقدرچهار تیر پرتاب یازیادت باشد ، وهفت چاه آب دران قلعه درسنگ خاراحفر [ه] کرده اند ، ودرهریك چندان آ ب زاینده باشد، که هرگز بخرج نقصان نگردد، ودرمیان قلعه میدانی بس بزرگ بود، وپسران ابو بکر که پهلوانان سلطان محمد بود [ه] ند ،دو پهلوانان نامدار ، ودو (۸) زنده پیل(۹) کارزار ، کوتوال (۱۰) (آن) قلعه بودند .

ثقات چنین روایت کردند : که هردو برادردررجو لیت وعیاری نامداروامیران حصار بودند ، وهردو برادردر بلندی قامت چنان بودند که وقتیکه دست دررکاب سلطان (محمد) زده ، بطوف میر فتند ، سر ایشان ازسر سلطان (محمد) یکسر بالاتر بودی (۱۱) ودرین حوادث اختیار الملك دولت یارطغرائی ، که یکی ازفرماندهان ممالك خوارزم شاهی

(۱) مط ومب: یك فوج بطرف (۲) اصل: سوسان (۳) اصل: حصنی است که دردنیا نبا شدبه مستحکم آن حصارموضعی نیست ؟ (٤) مط ومب : ولفظ کتب استادان که درعلم مسالك (٥) مط ومب : بدین (٦) مط و مب : رسد (۷) مط و مب : بلندی آن سنگ (۸) مط و مب : بادو (۹) مط ومب: ژندپیلان (۱۰) مط ومب: کوتوالان (۱۱) مطومب: سلطان محمد برابربودی

بود [ه] همدران قلعه آمده بود ، چون سوار کافر ، بپای کالیون (۱) آمد[ند] درقلعه مردوسلاح بسیار بود ، محمد خوارزم شاه ، ده یازده سال آن قلعه ، وقلعهٔ فیوار که (در)مقابل اوست ، دربندان وزحمت داده بود ، تاآنرا بدست آورده ، وازمردوسلاح وذخیره مشحون گردانیده .

چون با کفار جنگ آغاز [نهادند ، غازیان وعیاران ازقلعه فرودآمدند وجهادآغاز]نهادند (۲) ومبا لغی مغل رابدوزخ فرستادند(۳) شب وروز بقتال ودفع کفارمشغول شدند، وکارد لیری اهل قلعه ، بجائی انجامید، که لشکرمغل رابشب خواب (۴) ا زخوف ایشان ممکن نبود ، کفارگرد بر گرد تمام حصار دوباره ساختند ، ودو(ه) در وازه نهادند ، وروی درقلعه(و) باره مقابل نهاد(ند) ومردپاس بشب معین گردانیدند .

ثقات(٦)روایت کرد(ه)ند : که روباهی درپای سنگ حصار کالیون (۱) دراندرون بارهٔ مغل مانده بودمدت هفت ماه آن روباه راراه نبود که بیرون رفتی [کار] محافظت لشکرمغل بدین مقام رسیده بود، چون مدت یکسال ازد ربندان حصاربگذ شت ، سعدی چربی (۷) بالشکرمغل ازدرسیستان بخراسان آمد ، وبپای قلعهٔ کالیون با دیگرلشکرمغل ضم گشت ، ورنجوری ووبابراهل قلعه استیلا یافت ، وبیشترخلق هلاك شدند بسبب آنکه ذخیرهٔ (قلعه گوشت قدید)وپسته بسیار بود، که پستهٔ خراسان (همه) از حوالی کالیون باشد، بواسطه (خوردن) گوشت قدید وپسته [خوردن] وروغن آن خلق قلعه رنجورمیشدند ، وپای وسرآماس می کرد، ودر میگذ شت .

چون مدت دربندان حصار[ودرازی] آن طایفه شانزده ماه بگذشت آدمی پنجاه بیش نماند [ند]ازین جمله بیست کس رنجور(بپای آماسیده) وسی(کس) تندرست یکی ازان طایفه بیرون رفت ، وبه لشکرمغل پیوست وحال قلعه وخلق (۸) بازگفت ، چون طایفه کفار را (از) حال (اهل) قلعه بتحقیق انجامید ، جمله لشکر مغل در سلاح شدند، وروی بقلعه نهادند ، واهل قلعه دل برشهادت خوش کرده (۹) تمامت نعمت قلعه

(۱) اصل : گالیور (۲) مط ومب : کردند (۳) مط ومب : ومبالغ مغل بدوزخ رفت (٤) اصل: دابشب خواب ازخواب ازخوف ایشان (٥) اصل: ودردروازه (٦)اصل: ثقه (۷) اصل: سقدی حربی ، مط ومب : جزبی (۸)مط ومب : خلق قلعه بازگفت (۹) مط ومب :کردند

اززروسیم (و) جامهای اثقال ، وآنچه قیمت داشت ، همه را درچاهای قلعه انداختند ، وبسنگهای گران چاهها (۱) بینباشتند ، وباقی آنچه بود ، بآتش سوختند ، ودرقلعه [را] باز کردند، وشمشیرها برکشیدند وخودرا بکفار (۲) زدند ، وبدولت شهادت رسیده اند ، (و) چون قلعهٔ کالیون فتح شد ، جماعت اشکر (یان) که بپای قلعهٔ واخ طخارستان بودند چنانچه طولان چربی (۳) وارسلان خان قیالق (۴) وافواج (۵) لشکر مغل بحکم فرمان چنگیزخان بپای قلعهٔ فیوار قادس آمده اند ، واین فیوارقلعه ایست درحصانت ومتانت واستحکام ، ازقلعهٔ کالیون (٦) قوی تر، وحال محکمی آن قلعه باندازه ایست ، که ده مرد آنرا محافظت توانند (۷) کرد ، و میان قلعهٔ فیوار وکالیون ، بعد مسافت ده فرسنگ باشد ، چنانچه هردو قلعه درنظر یکدیگر بودندی ، اگر بپای کالیون سوار بیگانه آمدی ، بروز دود وبشب آتش کردندی ، اهل قلعهٔ فیوار رامعلوم شدی واگر بپای فیوار آمدی همین حکم داشتی ، طولان چربی (۸) وارسلان خان قیالق (۹) مدت دوماه درپای قلعهٔ فیوار مقام داشتند وبجهت قلت علوفه بغایت تنگ آمده اند ، آن جماعت رااز ذخائر قلعهٔ کالیون مایحتاج معاش آوردند ، تاچندروز درحوالی آن قلعه مجال مقام یافتند ،وشخصی ازقلعهٔ فیوار درمیان اشکر طولان چربی فرود آمد ازحال اهل قلعه خبرداد(ه) که تمامت (۱۰) هلاك شد[ه ا]ند،ودر تمامی قلعه هفت مرد زنده، بیش نیست،وازین هفت [نیز] چهار ویا پنج رنجوراند ، آنگاه کفار سلاح پوشیدند ، وقلعه رابگرفتند ، وآن هفت مرد (۱۱) راشهید کردند ، رضی الله عنهم ورضوانه .

واین حوادث درا (وا)خر شهور سنه تسع [و] عشروستمائه بود ،حال آن دوقلعه که درخراسان وغوراز ان محکم تر نبود، این بود که بتقریر پیوسته [است]ملك تعالی سلطان سلاطین اسلام رادر مسند شهریاری [تاانقراض]عالم باقی وپاینده داراد .

---

(۱) مط ومب: گران قلعه سر آنرا بینباشتند (۲)مط ومب: بر کفار (۳)مط ومب وراورتی: جزبی (٤)مط ومب: قیابق، اصل :قبالق (٥) مط ومب: باافواج (٦) اصل: کالیور، (۷) مط ومب : توانند ،(۸)مطومب وراورتی : جزبی (۹)مطومب قیالق ، اصل : قیالق (۱۰) مط ومب : تمام ، (۱۱) مط ومب :کس

حدیث واقعات غور وغرستان(۱) وفیروزه کوه(۲)

اما شهر فیروز[ه] کوه ، که دارالملک سلاطین غور بود ، در شهور سنه سبع [و] عشر وستمائه ، اقلان چربی(۳) باحشمهای مغل بدرشهر آمد وبیست واند روز جنگهای قوی کرد(ند) وبامراد بازگشت (۴) خلق فیروزه کوه باملک مبارزالدین سبز واری (۵) خلاف وخروج کردند ، و مبارزالدین بضرورت به قلعهٔ بالارفت ، و آن قلعه یی بود ، برشمالی مشرقی شهر برسر کوه بلند وشامخ ، وبدان(۶) موضع در عهد سلاطین غوریك قصر بزرگ بیش نبود ، ورفتن ستورها بران ممکن نبود (ی)

امادرین عهد ملك مبارزالدین سبزواری آن قلعه رامعمور کرده (۷) بود ، ودردورسر آن کوه (باره) برکشید[ه] وراه آن قلعه چنان کرده بود ، که شتر (با) بار ، بران قلعه بررفتی ، ومرد[ی] هزاررا امکان مقام بودی وچون میان اهل (شهر) فیروزه کوه ، وملك مبارزالدین ، مخالفت افتاد ، مبارزالدین درقلعهٔ بالارفت ، اهل شهر بخدمت ملك قطب الدین حسن(۸) طاب ثراه ، مکتوب (۹) نبشتند ، وآمدن اورا استدعا نمودند وملك قطب الدین با لشکرغور(۱۰) درفیروزکوه رفت ، و پسر عم خود ملك عمادالدین زنگی بعلی(۱۱) رادرفیروزه کوه نصب کرد ، وآن (۱۲) حال درشهورسنه ثمان[و] عشروستمائه بود ، چون لشکرکفارازغزنین با اوکتای بطرف غور آمدند ، یك فوج مغاقصه برفیروزه کوه براند [ند] ملك عمادالدین زنگی رادر شهورسنه تسع [و] عشروستمائه شهید کردند ، وخلق (شهر) را بـه شهـادت رسانیدند ، و مبـارز الدین

(۱) مط ومب وراورتی : غرجستان (ر : ۲۹) (۲) نام این شهرمعروف درنسخه اصل دراکثر موارد (فیروزه کوه) نوشته شده ود رمط ومب همچنین (۳) مط ومب و راورتی : جزبی (۴) مط و مب : گشتند (۵) اصل و مط و مب : شیرازی ، راورتی : سبز واری ، (۶) مط و مب : و بران (۷) مط و مب : گردانید ه (۸) راورتی: حسین ، که در برخی از نسخ خطی وی حسن هم نوشته شده (۹) مط ومب: مکتوبات ، (۱۰) مط ومب : لشکرخود : (۱۱) کذا در اصل ومب : نعلی ، این کلمه درنسخ خطی راورتی بعلی ، لعلی ، نعلی بوده ، که صحت یکی ازین صور بمن معلوم نشد (۱۲) مط ومب : این .

ازقلعه بیرون شد ، و بطرف هراترفت (۱) آنجا شهید شد، وشهر فیروزه کوه تمام خراب گشت . .

اماقلعهٔ تولك : ملك مبارزالدین حبشی نیزه ور ، از جهت سلطان محمد خوارزم شاه طاب ثراه ، ملك تولك بود ، و قلعهٔ تولك حصاریست معلق ، با هیچ کوه پیوند ندارد ، وبنیاد آن قلعه ، ازعهد منوچهراست ، وآرش تیرانداز ،آن قلعه راداشته است (۲) بربالای آن قلعه درسنگ خارا خانهاست ، که آنراارشی (۳) گویند ، وامیر نصر تولکی بربالای آن قلعه چاهی بآب رسانیده است ، دور چاه بقدربیست گز دربیست باشد، درسنگ خارا ،هرگز آب آن چاه کم نشود به کشش ، وپایاب هم ندارد ، قلعهٔ بس محکم است ، میان غور وخراسان چون سلطان بدر بلخ آمد ، حبشی نیزه ور ، بالشکر تولك به بلخ باز آمد وخدمت درگاه اعلی دریافت ، اورا فرمان شد ، تابه تولك باز رود، وکارقلعه واستعدا د جنگ مغل مرتب کند ، چون بازآمد ، اول سال سنه سبع وعشرو ستمائه، چندکرت سوارمغل ببالای قلعه آمد ، ودرحوالی بدوانید[ ] و درشهور سنه ثمان [و] عشروستمائه ، فیقونوین که داماد چنگیز خان بود ، وچهل هزار سوار مغل ، ودیگر اصناف داشت ، بالشکر بپای(قلعه) تولك آمد، حبشی نیزه ور ، ازومالی قبول کرد ، واز قلعه فرود آمد ، و اورا خدمت کرد ، و بقلعه باز گشت ، و حبشی نیزه ور ، آنمال که قبول کرده بود ، براهل تولك قسمت کرد ، وبه عنف بستد وآن حبشی نیزه ور ، درجوانی [و]اول عهد سلطان [محمد] خوارزم شاه مردی مفرد بود ، نیشاپوری مسحی(۴)دوز ، درخراسان وخوارزم مثل اونیزوری نبودبکرات ازلفظ اوشنیده شده است ، که اگر به روی زمین ، برپشت بازخسپم(۵)وچوبی بدست گیرم ، چهار مرد نیزه دار (۶)را ازخود دفع کنم ، فی الجمله عظیم نیکومرد بود ، خیرات بسیار داشت ، (۷) وصدقات بی شمار ،درین وقت بجهت قسمت مال ، کل خلق تولك ازوی مسترید (۸)شدند ، ودرمطالبهٔ آن زحمت دیدند ، ویکی

---

(۱) مط ومب: آمد (۲) مط ومب : داشتند (۳) منسوب به آرش تیرانداز داستانی معروف باستانی (٤) نوعی ازموزه نازك که اکنون هم ماسی گرئیم(۵)مط ومب : باز خم وچوبی، (٦) مط ومب : نیزه ور (۷) مطومب: واوراخیرات بسیار است ، (۸) مطومب : مستزید،

ازافاضل دران وقت(۱) بیتی گفته است چون لطیف است(۲) آورده شد، تا درنظر پادشاه اسلام آید، واهل بلاد تولك را بد عا یاد دارند، خواجه امام جمال الدین خاز نچی (۳) گوید، (رحمة الله علیه)

نظم

گفتم حبشی نیزه ور! این خسران چیست؟
با تولکیان شکنجه وزندان چیست؟
گفتا که منم کفشگر و فیقه و سگ
سگ داند و کفشگر که درانبان چیست؟

«رحم الله الماضین منهم، وادام دولة السلطانیة» (۴) چون تولکیان از حشم و رعایا استرادت (۵) پذیرفتند، وبروی خروج کردند، واورا بگرفتند، وقلعهٔ تولك وحبشی نیزه وررا بدست ملك قطب الدین (باز) دادند تا [باز دارد] و ملك قطب الدین بدان قلعه آمد، وپسر (خود) ملك تاج الدین (محمد) رابدان قلعه نصب کرد، و خال این کاتب که منهاج (سراج) است، واسم او قاضی جلال الدین مجد الملك احمد عثمان حاکم نیشاپور (۶) بود، خواجه و متصرف بود، چون حبشی نیزه ور بدست ملك قطب الدین آمد، مدتی او را مقید داشت، بعاقبتش اجازت داد، تابه قلعهٔ فیوار رفت و آنجا ملك [قلعه] اصیل الدین(۷) نیشاپوری بود، او را بگرفت، وشهید کرد، وچون قلعهٔ کالیون بدست کفارافتاد، (۸) اهل قلعه تولك که قرابتیان (۹) خواجه بودند، درشهور سنه سبع [و] عشر وستمائه پانزده سرخیل هم ازقرابتیان(۴) باهم بیعت کردند، وخواجه را شهید گردانیدند، وپسر ملك قطب الدین (را) بخدمت پدر[او] بازفرستادند، ودرمدت چهارسال با کفارجهاد بسیار کردند، واین کاتب که منهاج (۱۰) سراج است، دراین

(۱) اصل: افاضل درین بیتی؟ (۲) مط ومب: لطیف بود، (۳) کذا در مط ومب و راورتی، اصل: جلال الدین حارزیحی، راورتی گوید که این بمعنی خزانه دار است ودرنسخ بصور ذیل آمده: حاریحی جارولحی، حارزیحی(۴) کلمات بین « » درمب نیامده (۵) مط ومب: استزادت (۶) کذا فی الاصل، مط و مب: حاکم نیشاپوری بود، راورتی: حاکم نساوی (۷) راورتی پهلوان اصیل الدین (۸) مط و مب: آمد، (۹) اصل: قرابتان (۱۰) راورتی: منهاج الدین سراج

چهارسال درغزوات بااهل تولك موافقت مینمود، که همه اقر باو اخوان بودند بعاقبت از دست کفار بسلامت ماندند چون اهل تولک بر ملك قطب الدین عاصی شدند، ملک قطب الدین عزیمت هندوستان کرد در سال سنه عشرین وستمائه (و) حصارتولك بسلامت ماند، وبعدازین (۱) کاتب رادوکرت اتفاق سفر قهستان افتاد، بوجه رسالت یك کرت (۲) درسنه احدی وعشرین وستمائه، ودوم کرت (۳) درسنه اثنی و عشرین وستمائه، پس درشهورسنه ثلاث وعشرین وستمائه، ازجهت ملك رکن الدین خیسار (۴) بنزد یك ملك تاج الدین ینالتگین (۵) رفته شد، وازجهت تاج الدین درین سال هم برسالت رفته شد [به] (نزدیک) پادشاه قهستان بطرف نیه (٦) سیستان، وبعدازان به اطراف هندوستان آمده شد تاج الدین ینالتگین (۵) بتولك آمد [و] اهل قلعه اورا خدمت کردند وایشان رابسیستان برد، درواقعۀ سیستان همه شهادت یافتند، وآن قوم آنجا بماندند، امیر تولك هزبرالدین محمد بن مبارك بود، واو نزدیک کیك خان (۷) رفت، وتاامروز آن قلعه فرزندان او دارند (والسلام)

ذکر (وقایع) قلعه سیفرود

حصار سیفرود [غور] که محکمترین قلعه‌های (۸) جبال است، و بنیاد آن قلعه سلطان بهاءالدین محمد سام ابن حسین (۹) نهاده است پدرسلطان غیاث الدین ومعزالدین طاب ثراهم. چون سلطان محمد خوارزم شاه ازطرف بلخ، بطرف مازندران [به] رفت، فرمان داد تاملك قطب الدین آن قلعه راعمارت کرد، وفرصت اندك بود، بر بالای قلعه یک حوض [را] بیش عمارت نتوانست کرد، بعدازان [به] فرمان [خدای] بدوماه لشکر مغل درآمد، وبیش مجال عمارت نماند دران حوض بقدر چهل روزه آب بجهت اهل قلعه جمع کرد، لشکر مغل باطراف غور درتاخت، وجمله مواشی

(۱) مط ومب: بعدازان این کاتب (۲) مط ومب: کرت اول (۳) مط ومب: کرت دوم (٤) اصل: خنسار، مط ومب: بختیار، راورتی: ملك رکن الدین محمد عثمان مرغنی خیسار (۵) مط ومب: نیالتکین. راورتی: بیالتکین؟ (٦) مط ومب: ینسه اصل: بنیه، را ورتی: نه وطوریکه شرح آن گذشت (نه یا نیه) صحیح است (۷) مط ومب: کیل خان، اصل کیك خان، راورتی: کیوك خان که در نسخ خطی وی لبك ـ کیل، کشلی کیکلخان هم آمده، ولی این نام همان کیك است، که کیوك خان هم نوشته شده، ودر نسخه اصل عموما کیك می آید. ودر آینده به تفصیل مذکور می افتد
(۸) مط ومب: قلاع (۹) راورتی: ابن عزالدین الحسین.

غور از همه اجناس بدست کفار افتاد، واهل غور (ازدرمی) چهار دانگ شهادت یافتند (۱) ملک قطب‌الدین بالشکر خود، دران قلعه پناه جست، منکوته نوین وقراچه نوین والبر نوین (۲) بالشکر انبوه بپای آن قلعه آمدند، و چون ایشانرا معلوم شد: که اهل قلعه را آب اندک است، در پای [قلعهٔ] سیفرود لشکر گاه نصب کردند (۳) وجنگ در آغازیدند، ومدت پنجاه روز دران(۴) قلعه جنگهای سخت کردند، و ازجانبین مسلمانان بسیار شهید شدند (و) کافران بیشمار در دوزخ (۵) رفتند، ودرحصار مواشی (۶) بسیار بود، آنچه امکان قدید کردن بود (۷) بکشتند، و قدید کردند، و باقی بقدر بیست‌وچهار هزاروچارصد واند، از بی آبی بمردند، همه را از بارهٔ قلعه بیرون انداختند [و] برخاك زیر قلعه، بر روی (۸) کوه تمام روی [قلعه] بقدر چهل گزمرده از چار وا (۹) بگرفت، ویك گز کوه پیدا نبود و اهل قلعه را فرمان شد: تا از آب و علوفه هر روزه و ظیفه معین کردند. مردی را نیم من آب ویك سیر غله (۱۰) (و) وظیفهٔ ملك یك من آب بود، نیم من بجهت خوردن. ونیم من بجهت وضو ساختن، ودر قلعه هیچ اسپی نماند، مگریك اسپ خاصهٔ ملك که آب وضوی ملك [که] در وجه آن اسپ بود، در طشت جمع شدی، تا آن اسپ بخوردی، وچون‌مدت پنجاه روز تمام شد، جماعتیکه برمحافظت حوض آب نصب[شده] بودند، خبردادند: که‌در حوض یك روزه‌آب بیش نمانده است شخصی از قلعه بیرون رفت، ولشکر مغل را از ین معنی (۱۱) خبر داد.

---

(۱) مط ومب: یافت (۲) کذا در مط ومب، اصل: ابسدنوین، راورتی: اتسزنوین که در نسخ خطی وی: البر ، السر ، السبر ، اتر ، اسز ، البسز ، الور ، هم آمده ، ویك نسخه بادیگر مطابقت ندارد. (۳) مط و مب: گردانیدند (۴) مط و مب: بران (۵) مط ومب: بدوزخ (۶) اصل: مویشی (۷) مط ومب: قدیدداشت بکشتند(۸) مط ومبو در روی (۹) مط ومب: چهل گز آن مردار چار وا بگرفتند، که یك ا لخ... کلمه چار وا که بمعنی چهار پاست‌دربن کتاب مکررا می‌آید ودرزبان پشتو (خاروی) مستعمل است و از مصدر (څریدل) ساخته شده، که بمعنی چریدن است یعنی چار پای چرنده.
(۱۰) مط ومب: ویك من‌غله (۱۱) مط ومب :حال

ملك قطب الدين چون آن حال معاينه (۱) کرد، مردان اهل قلعه را نماز دیگر جمع کرد، وقرارداد: که فردای بامداد، جملهٔ اطفال و عورات را بدست خود [برهنه] بکشند، ودرقلعه بکشایند، وهرمرد باتیك شمشیر برهنه، ازاطراف درون قلعه پنهان شوند، وچون کفار به قلعه در آیند، جمله مسلمانان یکدل تیغ درنهند ومیزنند و میخورند تاجمله بدولت شهادت برسند، همبرین جمله عهد بستند، ودل بر شهادت بنهادند، واین معنی در همه باطنها قرار گرفت، وخلق یك دیگررا وداع (می) کردند، تا نماز شام حق تعالی وتقدس دررحمت بکشاد وبکمال کرم خود، ابری فرستاد، تا بر بالا واطراف وحوالی جبال تانیم شب باران رحمت وبرف بارید. چنانچه از لشکر کفار وغازیان حصار، صدهزار فریاد وگریه، از تعجب [آن] عنایت باری تعالی برآمد، خلق حصار که دل از جان خود برداشته بودند، ودست امید ازحیات شسته، وتشنگی پنجاه روز کشیده ودرین مدت شربت آب سیر نچشیده، از پشت خیمها وخانها ومطبخ (۲) چندان برف بخوردند، که تا مدت یك هفته (۳) دود باآب دهان ازحلق ایشان برمی آمد.

چون لشکر مغلان (۴) مدد آسمانی بدیدند، و عنایت آفریدگار تعالی مشاهده کردند دانستند: که اهل قلعه ذخیرهٔ آب یکماهه، بلکه دو ماهه جمع کردند، و فصل تیر ماه بآخر رسیده است (۵) هرآئینه در فصل زمستان آمدن برفها متواتر خواهد بود، دیگر روز ازپای قلعه برخاستند و بدوزخ رفتند، تادیگرسال (۶) سنه ثمان وعشر (۷) و ستمائه چون نوشد، بازمغل ازخراسان و غزنین وسیستان، باطراف جبال غور آمد(ند)، بعد از حادثهٔ سلطان جلال الدین خوارزمشاهی (۸) فوجی از حشم مغل، باستعداد تمام سوار وپیاده وامیر (۹) بیشمار بپای قلعه سیفرود آمدند، و لشکرگاه کردند وجنگ پیوستند، وچون ملك قطب الدین فرصتی یافته بود، (و) حوضها عمارت

(۱) مط ومب: معلوم (۲) مط و مب: خیمها وسایه بانها بطبخ ضرورى چندان (۳) مط ومب: هفت روز (٤) مط و مب: مغل آن (٥) مط مب: بآخر آمده است.
(٦) مط و مب: سال دیگر (۷) مط و مب: ثمان وعشرين. راورتی: ٦١٩هـ
(۸) مط و مب: خوارزمشاه (۹) اصل: اسیر

کرده، وغلهٔ ذخیره، بسیار جمع آورده، بالشکر مغل قتال بسیار کردند وکوشش فراوان (۱) نمودند.

هر چند کفار جدی جهد بیشتر کردند (۲) کار قلعه محکمتر، وغازیان دلیرتر می گشتند درین کرت دو ماه دیگر قتال کردند ودر بغدان بداشت، وبه هیچ وجه بر قلعه دست نیافت، بعدازان کفا روی بطرف مکروخداع آوردند، وازدرصلح در آمدند، وحدیث موافقت در میان انداختند، وچون خلق مدتی زحمت حصار دیده بودند، بطمع زر وجامه ومواشی ارزان برصلح راضی شدند، وملک قطب الدین خلق را ازصلح باکفار، بسیار منع می کرد، فاما خلق چون عاجز گشته بودند وبعضی را اجل رسیده بود ازان منع هیچ نفع نبود (۳) بعاقبت صلح شد، بران قرار که اهل قلعه سه روز در میان لشکرگاه آیند. وبضاعتی که دارند بیارند وبفروشند، وزر ونقره از بهاء آن ببرند، وآنچه باید از مواشی وجامه وموبینه (۴) بخرند (وبفروشند) وبعد ازسه روز لشکر کفار از پای قلعه کوچ کنند، چون صلح مقرر شد، وخلق قلعه بضاعتی که داشتند جمله به لشکرگاه ملاعین بردند، و(دو) روز هر بیع وشری که بایست بکردند، وهیچیک از مغل کافر، وغیر آن کس را زحمت ندادند.

چون شب سیوم شد، کفار مرد باسلاح در زیر سنگها و جامها، وپالانهای چاروا، ودر لورهای کهنه لشکرخود پنهان کردند، چون بامداد شد، سیوم روز خلق از بالا فرود آمدند، ودر میان لشکرگاه باایشان مختلط شدند، بیکبار طبل ونعره بزدند وهرمغل کافرومرتد که با مسلما(نا)ن بیع وشری می کرد، همانجاآن مسلما(نا)ن را بگرفت و شهید کرد (۵) مگرآنچه خدای تعالی کسی را حیات بخشیده بود هرکسی که باخودسلاح وکارد ظاهرداشت، اول سلاح اورامی گرفتند آنگاه ویرا می کشتند.

برین جا پندیست وحدیثی مرناظران را، وخوانندگان را، و آن آنست (٦) که سپه سالاری بود، نیشا پوری مرد(ی) تمام مبارز وجلد

---

(۱) مط و مب: وا فر (۲) مط و مب: نمودند (۳) مط ومب: هیچ فائده نکرد (٤) موبینه: پوستین (برهان) (٥) مط و مب: بگرفت وبکشت - (٦) مط ومب: بد ینجا حدیثی وپندی ناظران وخوانندگان راست وآن این است.

اورا فخرالدین محمد ارز یر (۱) گفتندی ، از جملهٔ خدم حبشی نیزه ور (بود) درین وقت بحصار سیفرود ، بخدمت ملك قطب الدین آمد (۲) واو نیز درمیان (لشکر) مغل رفته بود، وخرید وفروخت می کرد ودرساق موزهٔ خود ، کاردی داشت برسم دشنه ، مغلی که با او سودا می کرد ، این (۳) فخرالدین را خواست تا بگیرد ، فخر الدین دست در کارد زد (و) از ساق موزه بر کشید ، آن مغل دست ازوی بداشت پای بکوه بازنهاد ، وسلامت بحصار باز آمد .

موعظت آنست : که مرد را در همه حال باید ، که از کار محافظت خود غافل نباشد، خاصه درموضعی که باخصم هم کلمه، وبادشمن همنشین باشد ، حزم خودنگاهدارد، ازجهت بکارآمدن خود بی سلاح نباشد ، باقی معتبر عصمت حق تعالی است تا کرا نگاهدارد .

ثقات چنین روایت کردند : که دویست وهشتادمرد معروف سرخیل مبارز، بدست کفار مغل گرفتار شدند وچون چنین چشم زخمی با هل اسلام رسید از غفلت ، در هیچ خانه نبود که عزایی (۴) نبود ، چون چنین حادثه افتاد(۵) تویینان مغل رسل درمیان کردند ،که مردان خود را بازخرید ، ملك قطب الدین اجابت نه کرد ، چون مغلان را معلوم شد ،که آن غدر باهل قلعه درنخواهد گرفت ، دیگر روز جمله اسیران مسلمانان رادرهم بستند، وده گان وپانزده گان بزخم شمشیر [وبزخم] سنگ و کاردمی کشتند ، تا جمله را شهید کردند ، رضی الله عنهم ، ودوم روزاستعداد جنگ کردند ، و ملك قطب الدین در شب آن جنگ فرموده [بود] تاجمله سنگهای گران درحوالی [آن] خاك ریزقلعه ، برروی کوه چنان کرده بودند ، که به آسیب بچه ئی ازموضع خودزایل شودوبغلطد ، وزیادت صد سنگ آسیاودست آس درسرچوبهای گران بر سر هر چوب یك دست آس کشیده بودند ، و بـه ریسمان آن چوبها،به کنگرهای حصارباز بسته ، وجملهٔ مرد [م] حصار بد وقسم فرمود : نصفی برسر باره درپس کنگرها مخفی شده ، و نصفی بیرون قلعه(درپای باره)درپس سنگ هاپنهان گشته، وفرموده بود: تاآوازدمامهٔ

---

(۱) اصل : از ین ؟ راورتی : ارزیزگر. مط و مب : ارزیر : وارز یز برون شبخیز بمعنی رصاص وقلعی باشد (برهان) (۲) مط ومب : بود ، (۳) مط ومب : وآن .
(۴) مط ومب : عزایی (۵) مط ومب : شد

حصار بر نیاید، میباید که هیچ کس خود را ظاهر نکند همبرین قرار مهیا شده بودند، چون بامداد لشکر کفار (به) یکبار ازخورد وبزرگ کافر [و] مغل ومرتد، با سلاح تمام از لشکر گاه روی بقلعه نهادند، چنانچه زیادت ازده هزار سپر گاو (۱) بود، که با لا آوردند، مسلمانان ایشان رافرصت داده بودند، تازیادت [از] دو تیر پرتاب، برروی قلعه برآمدند هیچ کس ازمسلمانان ظاهر نه شد (ند) چون میان کفارومسلمانان بقدر صد گزرمین و کوه ماند، ازبالای قلعه دمامه زدند، غازیان ومبارزان ومفردان وسرهنگان (۲) نعره زدند، و سنگها ودست آسها، با چوب ورسن ببریدند (۳) و بغلطاندند، حق تعالی خواست: که از جمله لشکر کفار یکتن بسلامت نماند، یا کشته شد، ویا خسته گشت، ازبالای قلعه تا بپای قلعه ازمغل ومرتد تمام بهم بازخفتند، ومبلغی ازاکابر تویغان وبها دران مغل بدوزخ رفتند، وباقی برخاستند، واز زیرپای حصار نقل کردند:

آن (۴) نصرت بفضل حق تعالی ووعدهٔ کان حقا علینا نصر المومنین (۵) روزپنجشنبه بود (در) سنه عشرین وستمائه [و] روزیکشنبه دوازدهم ماه مذکور (۶) برقلعهٔ تولك کمین کشادند، وجنگهای قوی کردند، ودر پای تولك دران روزمرد بسیاراز کفار کشته شد (ند) وبازگشتند، چون کافرمغل ازخراسان بازگشته بودند، وجبال غوروخراسان ازان جماعت خالی شده، ملك قطب الدین برعزیمت هندوستان، با دیگر (۷) ملوك غور، چنانچه ملك سراج الدین عمرخروش (۸) از ولایت حار (۹)

(۱) کذافی الاصل، مط و مب: سرگاو، راورتی گوید: که درنسخ خطی سپرکاو، سیرکاو، سیرگاو، سرکاو، آمده از همهٔ این صور همان سپرکاو نسخهٔ اصل درست بنظرمی آید، چه سپرگاوسپری بود که از پوست گاو میش می سا ختند (برهان) (۲) اصل: سرهنکنان (۳) اصل: بیفگندند (٤) مط ومب: این (٥) قرآن، الروم ٤٧ (٦) کذا در اصل وراورتی، مط ومب: روز یکشنبه از دوازده راه بر قلعه، (۷) اصل: بارد یگر (۸) درمط و مب واصل کذا، راورتی گوید ـ که دربرخی ازنسخ خطی وی خروشتی، خروشی هم بوده (۹) اصل: جاره راورتی: جاره مط ومب: حار- راورتی گوید: که دراکثرنسخ جار است ودر برخی حال وحارهم آمده، وجائی بود درغور که درین کتاب بجای دیگری مذکور نیست، به عقیده محشی عاجز (حار) مط ومب درست تر بنظرمی آید، چه مقصد از آن همان گرمسیر (جروم) جنوبی غوراست، که ملك سراج الدین وغیره در انجا حکمرانی داشتند، وبنام (جار) جائی در غور موجود نبوده، ونه ازطرف مورخین وار باب مسالك مضبوط افتاده است.

وملك سيف الدين هم باوی موافقت کردند ، وبا اتباع روان شدند ، از قضاء آسمانی، فوجی از حشم کفار مغل درین سال تا مزد تاختن خراسان شدند ، و بر سر آن لشکر مغلی بود بزرگ ، نام او قزل منجق(۱) بخراسان درآمد(ند) وازطرف هرات واسفزار بپای حصار تولك آمدند ، و هر مسلمانی را که (در قلعه) یافتند شهید کردند ، و اسیر گرفتند .

خبررفتن ملك قطب الدین(۲) بادیگر ملوك غور واتباع (ولشکر) ایشان رامعلوم شد (و) درعقب لشکرغور براندند (و) برلب آب ارغند (۳) لشکر غوررادر یافتند ، که بر(لب) آب ارغند پل می بستند ، تا لشکرواتباع وبنههابگذرانند، ناگاه لشکرمغل بدیشان[به] رسید[ند]ملك سيف الدين بالشکرخود بدامن کوه پناه کرد(۴) (و) بسلامت بماند ، وبطرف غور باز گشت ، وملك سراج الدين عمرخروش بجنگ بایستاد(۵) وشهید شد(و) ملك قطب الدين حسن (٦) بحیل بسیار بایك اسپ (خود را) برآب زد، وبا اندك مردبیرون آمد ، باقی جمله امراء غور وسرخیلان ومبارزان وعورات همه شهادت یافتند ، و همشیرگان وخواهرزادگان ملك قطب الدين(٦) همه شهادت یافتند ، لشکرمغل از انجا بازگشت ، و بطرف غورو خراسان آمد[و الله اعلم]

حدیث [حادثه] اشیارغرستان (۷) ودیگر قلاع

ثقات چنین روایت کردند : که چون چنگیزخان ، از پشتهٔ نعمان طالقان ، عزیمت غزنین کرد ، وبنه واثقال وخزانه همان جابگذاشت ، وبژرفها (۸) ودرهاء غرستان (۹) رفتن گردونها ممکن نبود ، بسبب

(۱) اصل : قزل منجق (۲) راورتی : قطب الدين حسین (۳) آب ارغند : همین ارغنداب موجودهٔ شهرقندهاراست ،که ارغنداو تلفظ میشود ، وازدریاهای معروف افغانستان ست ، (٤) مط ومب :گرفت : (٥) اصل ، باستاد ، (٦) راورتی : حسین (۷) مط ومب ورواورتی : غرجستان ، (۷) مط ومب : برژرفهای (۹) مط ومب: غرجستان بخراسان

راسیات جبال (۱) ومضایق راهها (ی) دشوار، چون لشکر مغل بطرف غزنین آمد، باآن بنه وگردونها، اندك سواری بود بجهت محافظت (و) قلاع غرستان و خراسان نزدیك بود، چنانچه قلعهٔ رنگ (۲) وبندار (۳) و قلعهٔ بلروان وقلعهٔ لاغری (۴) وقلعهٔ سناخانه (۵) وقلعهٔ سنگه (۶) و قلعهٔ اشیار، وآن (۷) قلاع بیشتر آنست، که طاقهاست درروی کوهها، چنانچه باران براهل قلعه ببارد، و چشمهای آب، از پیشگاه طاق قلعه بیرون می آید، ودر قلعهٔ اشیارامیرغرجه (۸) بود، بس عیاروجلد، نام اوامیرمحمد مرغزی(۹) [بود] چون درلشکرگاه مال بسیاربود،واسیر بیحدواسپ بیشمار، محمدمرغزی بالشکر(۱۰) بسیار ازقلعهٔ اشیاربرفت، وچندانچه (۱۱) امکان داشت، گردونهای زرونعمت ازلشکر(گاه) مغل بگرفت واسیر[کرد و] بسیاررا خلاص داد، واسپ

---

(۱) مط و مب : جبال را سیات (۲) اصل : زنگ ، مط ومب وراورتی: رنگ ، قلعه یی بود درگرزیوان غرستان که ذکرآن درمبحث گذشتن لشکرچنگیز بر جیحون پیشترهم گذشت .

(۳) بندار : قلعه یی بود در غرجستان ، که دراصل بند رنوشته شده (٤) بلروان پیشتر هم مذکورافتاده املاغری پیشتر در مبحث حکمرانی طغان خان (طبقه ۲۲) مذکور شد ، که شاید فخرالملک کریم الدین لاغری از ینجابوده (٥) اصل : شاخانه ، مط ومب : ستاخانه راورتی : سیاخانه که درنسخ خطی وی ستاخانه ، شیاخانه ، شناخانه ، ساخانه هم بوده ، ذکراین قلعه درطبقه (۱۷) درمبحث علاء الدین اتسزعدد(۲۱) نیزآمده ، ودراصل سناخانه بوده، وبهرصورت املای اصلی آن نزد من مشبوه است ، (٦)دراصل ومط ومب چنین است که سنجه یاسنگه پیشترهم ذکرشده وازقلاع معروف غور بود ولی راورتی این کلمه را (سبجکی) نوشته وگوید :که درنسخ خطی : سنبکجی ،سبنکجی ، سکحی ، وغیره آمده ، واین همان جائی است ، که پیشتردرآخرشرح حال علاء الدین حسین در طبقه (۱۷) تحت عدد (١٤) ذکررفت ، (۷) مط ومب : واین ، (۸) راورتی گوید : یعنی امیر غرجستانی (ر :٤١) (۹) کذا در مط ومب و اصل ، راورتی : مر غنی می نو یسد ،که پیشتر شرح داده شد .

(۱۰) مط ومب : بامرد بسیار (۱۱) مط و مب : چندانکه

بسیار بدست آورد.

یك کرت ودوم کرت (۱) ازین جنس دلیری می کرد، وعیاری می نمود چون چنگیز خان از ولایت کیری (۲) بجانب ترکستان شد. و پسر خود اکتای را بطرف غور فرستاد، (و) اکتای میان فیروزه کوه وغزنین آن زمستان مقام کرد، ولشکر بهر طرف فرستاد، چنانچه به تقریر انجامیده است، ایکه نوئین (۳) راکه امیرده (۴) هزار مرد منجنیقی بود، نامزد حصار اشیار کرد، آن جماعت بپای (آن) قلعه آمدند وجنگ پیوستند ومدتها جنگ کردند، و چون دیدند، که گرفتن آن حصار ازغایت استحکام ومردان دلیر ممکن نیست، مدت پانزده ماه بنشستند، والله اعلم، وکار براهل حصار بواسطه قلت علوفه تنگ آمد، تاعلوفه وگوشت بود، خرج می کردند، چون ازین بابت علوفه نماند کار بجائی رسید، که هر که کشته می شد ویامی مرد، گوشت اومیخوردند، تابحدی [رسید] که هر کس مرده وکشته خود [را] بجهت خوردن وقدید کردن نگاه میداشت (۵)

وبعضی چنین روایت کردند والعهدة علی الراوی (۶) که در قلعهٔ اشیار، زن مطربی بود، مادری داشت وکنیزکی، مادرش بمرد، مادر راقدید کرد، وکنیزش بمرد، اورا هم قدید کرد، وگوشت هر دو بفروخت، چنانچه اوراازین دو مرده، دویست وپنجاه دینار، زر عین حاصل شد، عاقبت او هم بمرد، چون مدت پانزده ماه برآمد، اهل قلعه بقدرسی مرد مانده [بود] ند. محمد مرغزی (۷) را بگرفتند وشهید کردند، وسر اورا بنزدیك لشکرگاه مغل انداختند، برامید خلاص خود چون لشکر مغل آن حادثه (را) بدیدند، یکبار جنگ پیش بردند، قلعه را بگرفتند، وجمله را شهید کردند، ودرین مدت قلاع غرستان (۸) راهمه بکشادند، ودل ازقتال فارغ کردند، چنانچه در شهور سنه تسع [و] عشر وستمائه، جمله قلاع غرستان (۸) کشاده گشت «ملك تعالی ابواب نصرت وظفر بر بندگان دولت سلطان ناصر الدین ابوالمظفر محمد بن السلطان مفتوح داراد بمحمد وآله (۹) »

---

(۱) مط ومب: یکدو کرت (۲) راورتی: کبری، چند صفحه پیش شرح آن گذشت (رك: ۴۰)
(۳) اصل: ایکه، مط ومب: ایله نوین طوربکه درحدیث خراسان باردوم گذشت ایکه به صحت نزدیك است (۴) اصل: دوهزار (۵) مط ومب: میداشتند (۶) اصل: فی الراوی (۷) راورتی: مرغنی (۸) مط ومب وراورتی: غرجستان (۹) کلمات بین «...» درمب نیست

حدیث مراجعت چنگیز خان بجانب ترکستان ورفتن چنگیز خان بدوزخ(۱)

ثقات چنین روایت کرده اند: که چنگیز خان بوقتیکه در خراسان آمده بود پنجاه وپنج ساله (۲) بود، مردی بلند بالا قوی بنیت شگرف (۳) جثه وموی روی(۴) کشیده [و] سپید شده گربه چشم در غایت جلادت وزیرکی، وعقل ودانائی، وهیبت وقتال، وعادل (؟) وضابط وخصم شکن ودلیر، وخون ریز وخونخوار. واین معنی بر همه عالمیان ظاهر است، که اوراچندین معنی عجیب بوده است اول آنکه مکرواستدراجی داشت[و] گویند بعضی ازشیاطین بااویار بود [ه ا] ند، وهرچندروزاو راغشی افتادی ودران بیهوشی هرچیزی (۵) برزبان راندی، وآن حال چنان بودی، که دراول ظهور آن (۶) حادثه که اورا افتاده بود، وآن شیطان (۷) مستولی اوراازفتوح خبر داده (۸) آن جامه وقبا که دراول روزداشته بود وپوشیده، همان جامه و قبارادرجامه دان نهاده [بود] ومهر کرده، باخود می گردانید، وهرگاه که اوراآن حال پیدا میشد، وهرحادثه و فتوح وعزیمت وظهور خصمان، وشکست وگرفتن ولایت که خواسته بودی، همه برزبان اورفتی، یك کس جمله رادرقلم گرفتی، ودرخریطه کردی، و مهربران نهادی.

چون چنگیزخان بهوش بازآمدی یك یك رابروی میخواندی، وبران جمله کارمیکردی، واعم واغلب بلکه تمام آن بودی که راست آمدی، ددیگر آنچه علم شانه گوسفند نیکودانستی، پیوسته شانه برآتش نهادی، وهمی سوختی، وعلامات شانه برین طریق درمییافتی بخلاف شانه شناسان بلاد عجم، که در شانه نظر کنند، و سه دیگر (۹) چنگیزخان درعدل چنان بود، که درتمام لشکرگاه هیچ کس راامکان نبودی، که تازیانهٔ افتاده از راه برگرفتی جزمالك آن را. ودروغ ودزدی درمیان لشکر اوخود کس نشان ندادی، وهرعورت راکه از

(۱) مط: ورفتن اوبدوزخ. مب: وفوت او(۲) راورتی: ۶۵ ساله، دریکی ازنسخ مط: نودساله (۳) اصل: به نیت وجثه (۴) مب: موی کشیده (۵) مط ومب: خبری (۶) مط ومب: این (۷) مط ومب: شیاطین (۸) مط ومب: دادندی. (۹) مط ومب: دیگرآنکه

خراسان وعجم بگرفتند(ی) واگر اورا شوهر[ی] بودی ، هیچ آفریده ئ و(۱) تعلق نکردی ، واگر کافری را بعورتی نظر بودی ، که شوهر داشتی ، شوهر آن عورت رابکشتی ، آنگاه تعلق بد وکردی ، ودروغ امکان نبودی ، که هیچ کس بگوید، واین معنی روشن است .

حکایت

درشهور سنه ثمان [و] عشر وستمائه کاتب این طبقات منهاج سراج که از تمران (۲) بطرف غور باز آمده شد، درقلعه سنگه که اورا (۳) خول مانی (۴) گویند، ملک حسام الدین عبدالملک رادیده آمد ، نگاه برادرش ملک تاج الدین حبشی عبدالملک، که او راخسرو غور لقب داده بودند، ذکراو پیش ازین تحریر یافته، ازطرف طالقان باجازت چنگیزخان بغور باز آمد ، این حکایت ازوی سماع افتاد [است] (او) گفت: وقتی ماازنزد یک چنگیزخان بیرون آمدیم ، ودر خرگاهی نشستیم، اقلان چربی (۵) که من با او آمده بودم باچند نوئین دیگر حاضر بودیم ، وبزرگتر آن (۶) همه اقلان چربی بود، دومغل رابیاوردند ، که دوش بوقت یتاق (۷) گردبرگرد لشکر، هردو درخواب شده بودند ، اقلان چربی گفت : ایشان راکدام مغل آورده است ؟ آن مغل که ایشانرا آورده بود ، زانوزد (۸) که من آورده ام : گفت : گناه ایشان چه بود بازگوی! گفت : ایشان هردو برپشت اسپ بودند من می گشتم وتفحص یتاقیان (۹) میکردم ، بدیشان رسیدم ایشان رادرخواب دیدم، تازیانه برسر اسپ ایشان زدم ، که شما گناهگار شدید که در خوابید ! وبگذاشتم ، امروز ایشان راحاضر کردم .

اقلان روی بدان دومغل کرد که شمادرخواب بودید؟ هر دو اقرار کردند ، که بودیم ، فرمان داد، تایکی رابکشند ، و سراودرجعد دیگری بندند ، وگرد تمام لشکر بگردانند آنگاه دیگری را [نیز] بکشند . ایشان همه خدمت کردند، درحال آن فرمان بجای آوردند من درتعجب بماندم اقلان چربی راگفتم: که گواه وحجت آن [دو] مغل رانبود، چون می

(۱) مط ومب: بدو (۲) ر: ۳۰ (۳) مط ومب : آنرا (٤) نام پشتو است شرح آن درآخر کتاب دیده شود (ر: ٤٢) (٥) مط ومب وداورتی جزبی (٦) اصل : بزرگتران آن (۷) یتاق بمعنی پاسبانی است (۸) مط ومب : آوازداد که (۹) یعنی پاسبانان

دانستند، که جزای ایشان، کشتن خواهد بود، چرا اقرار کردند؟ واگر منکر (می) شدندی از کشتن خلاص یافتندی، اقلان چربی (۱) گفت: چرا عجب می آید ترا، شما تازیکانید (۲) چنان کنید، ودروغ گوئید، که دروغ گفتن کار شما باشد، یعنی تازیکان، ومغل را اگر هزار جان در سر آن شود، کشتن اختیار کنند ودروغ نگویند (۳) ازین چیزها ست: که خدای تعالی بلای ما [را] بر شما فرستاده است.

باز آمدیم (بذکر) تاریخ: چون چنگیز خان به کیری (۴) در عقب اغراقیان (۵) بعد از شکسته شدن سلطان جلال الدین منکبرنی برفت، مدت سه ماه دران [قلعه] کوهها مقام [می] کرد، و بشکار میرفت، و بجهت آمدن بطرف هند (وستان) شانه میسوخت، اجازت نمی یافت، وعلامت نصرت نمی دید و برزمین هندوستان عزیمت آن داشت (۶) که مگر ازراه لکهنوتی، وکامرود بزمین چین بازرود، چون ازعلامات (۷) شانه اجازت نمی یافت توقف می کرد، ناگاه ازطرف طمغاج وتنکت مسرعان برسیدند، وخبر دادند: که تمام بلاد چین وطمغاج وتنکت عاصی شدند، وآن مملکت نزدیک است، که بسبب بعد مسافت ازدست گماشتگان مغل بیرون رود. بواسطهٔ این خبر دل نگران شد، هم ازراه لوب وبلادپشت (۸) بازگشت

(۱) مط ومب وراورتی: جربی (۲) اصل: شما تازیکان چنان (۳) مط ومب: . . گویید، مغل اگر هزار جان درسر آن شود، کشتن اختیار کنند ودروغ نگویند، که دروغ گفتن کارتان باشد یعنی تازیکان، ازین الخ . . . (۴) راورتی: گبری، شرح آن گذشت (۵) مط ومب واصل: عراقیان، ولی شرح اغراق پیشتر گذشت (۶) مط ومب: وعلامات نصرت برزمین هندوستان نمی دید وعزیمت آن داشت که مگر . . . ۷) مط ومب: علامت (۸) کذافی لاصل مط ومب: ازراه کوه وبلاد بست. راورتی: از راه لوب وبلاد، وی گوید که در نسخ خطی اختلاف بس زیاد است مثلا بصواوب وبلادبت ولوب وبلادنبت، کوه وبلادپشت وتبت وبست آمده، که صحت یکی ازین صور محل تامل است در مط بلاد بست باید غلط باشد چه بست درافغانستان جنوبی درغرب قندهار برکنار هیرمند واقع است، خود مولف هم درین مورد که چنگیزخان ازکدام راه بازگشته متردد است، چه درمبحث حدیث ولایت خراسان بار دویم گفت: که ازپشته (شعب) بلاد غزنین وکابل بطرف ترکستان وکاشغر بازرفت، ازروی این قول مولف من تخمین کردم، که باید ازراه لغمان وتگاب شمالی شرقی کابل بدرهای ✲

وچون بدان بلاد رسید، ختانی بود در بلاد تنکت (مرد) بغایت جلد ودلیر واورا لشکر بسیار وآلت وعدت بیشمار بود، واز غایت کثرت حشم وقوت خدم، ووسعت ولایت، ووفور نعمت و اموال وخزاین خود را تنگری خان نام کرده بود، وچند کرت لشکر مغل درولایت (۱) اودوانیده بروی وولایت وی دست نیافته، وچند بارمصاف چنگیزخان شکسته بود.

درین وقت چون چنگیزخان از بلادعجم (ودیاراسلام) بازگشت، آن تنگری خان باملوك وامراء خود مشورت کرد، که چنگیزخان آمد، بارهاء پیشین، با او جنگ کرده یم، واورا بشکستیم، درین وقت باز آمده است، ولشکر او بسیارشده وروی بآلتون خان طمغاج دارد، صواب آنست: که با او صلح کنیم، وموافقت نمائیم، وبا او یکجا بولایت خطا رویم، وآلتون خان را براندازیم، رای او با ملوك (۲) برین قرار گرفت (و) باچنگیزخان صلح پیوست، وعهد (و) وثیقت درمیان آورد، چون دلش برین اصلاح (۳) آرام یافت، نزدیك چنگیزخان آمد، ولشکر او با لشکر چنگیزخان درآمیخت، وروی ببلاد چین وخطا نهادند، آبی بود نام آن قراقرم (۴) ازان آب بگذشتند، برعزیمت نهب و لایت خطا، جماعت نوینان و مغلان باچنگیزخان گفتند: که لشکرما بجانب خطا

✿ هند و کش گذشته باشد، ولی درینجاکه مؤلف راه لوب وتبت یا پشت (؟) را نشان داد و باید ازراه گلگت وچترال وسطح مرتفع پامیر به ترکستان چینی بازرفته باشد، که گذشتن ازین راه در موسم زمستان مشکل بلکه ناممکن است.

جهانکشای جوینی (ج ۱ ص ۱۰۹) تصریح میکند که: «چنگیزخان را اندیشهٔ مراجعت مصمم شد، تا ازراه هندوستان ببلاد تنگوت دررود، وچند منزل برفت، چون راه نبود بازگشت، و بفرشاور (پشاور) آمده و بهمان راه که آمده بودمراجعت نمود»... ازین تصریح جوینی پدید می آید، که باید قول اول مؤلف صحیح باشد، وازپشتهٔ جبال کابل وغزنین گذشته باشد، ومقصد از بلاد پشت که درینجا آمده نیزهمان پشتهٔ سابق الذکر باشد.

اما لوب که درینجامذکورافتاده، در مسافرت کوانل پریچیو لسکی بنام (لوب ناور) ذکرمیگردد، که درسلسله جنوبی جبال واقع بود، درسیاحت پامیر که ازطرف مارکوپولو بعمل آمده نیز شهرلوب براه بزرگ تجارتی که از کاتی مستقیما به درهٔ فرغانه و شهرلوب وگوبی منتهی می گردد، ذکرشده است.

(۱) مط و مب: بولایت (۲) مط ومب: و ملوك (۳) مط و مب: ایتلاف.
(٤) مط و مب: بود قرا قرم تام ازان

میرود، واگرمارا (۱) شکستی باشد، (لشکر)تنگری خان هم (۲) خصم ما أند، وولایت او پس پشت ماباشد، ازمایکی سلامت بولایت خود نرسد.

صواب آن باشد، که چون تنگری‌خان میان ماست اورابه کشیم، ودل از کاراوفارغ کنیم، تامارادرعقب خصمی نماند، بدل فارغ روی ببلاد خطانهیم، دل چنگیزخان برین رای قرارگرفت، تنگری‌خان رابگرفت وفرمان داد، تا اورابکشند، چون تنگری خان را یقین شد، که او رابقتل خواهند رسانید گفت: یك سخن‌من بچنگیزخان‌رسانید، واین(۳) سخن‌آنست: که من با توغدرنکرد[ه]م، وبرعهد [تو] نزدیك توآمد [ه]م، توبامن غدر میکنی (۴) وعهد راخلاف کردی، اکنون‌گوشدار چون مرابکشی، اگرازمن خون‌رنگ سپید چنانکه‌به شیرماند، بیرون آید، بدانکه تو بعد از من بسه روز بمیری، چون آن (۵) سخن به چنگیزخان‌رسانیدند (٦) بخندید، وگفت: این مردد یوانه شده است از زخم‌کشته هرگز خون چون شیر بیرون نیاید، یاخود خون سپید کس‌ندیده است(۷)زودتر (اورابه) قتل (باید) رسانید، چون جلاد تنگریخان را تیغ زد، خون سپید چون شیراززخم‌او بیرون‌آمد، واوهلاك شد.

چون خبر آن‌حال‌عجیب به چنگیزخان[ملعون] رسید زود بر خاست وآنجاآمد، چون واقعه برانجمله دید، دلش‌بزد، وقوت‌ازوی ساقط شد، و سیوم روز (دلش) بطرقید، و بدوزخ رفت، و صیت‌کرده بود، که می‌باید‌که تاجمله خلق تنگری خان را اززن ومردوخورد وبزرگ [را] بکشند، وهیچ کس رازنده نگذارند، چون چنگیز خان بدوزخ رفت اوکتای راوصیت‌کرد، که بپادشاهی ا[و] کتای باز گشت وجمله خلق شهر وولایت تنگری‌خان رابقتل رسانید[ند]« حق تعالی سلطان سلاطین اسلام را درمسند بر تخت شهنشاهی (تا غایت‌امکان) باقی (۸) داراد. آمین یارب العالمین (۹) »

---

(۱)مط ومب : برما (۲)مط ومب : همه (۳) مط ومب : وآن سخن‌این است (٤) مط ومب :کردی(٥) مط ومب: این(٦) مط ومب: رسید (۷) مط ومب :یاخودکسی خون سپید ندیده است (۸) مط ومب : پاینده (۹) جملات بین« .... »درمب نیست

الثالث توشی (۱) بن چنگیز خان

توشی پسر بزرگ (تر) چنگیزخان بود، و بغایت جلد و دلیر و مردانه و مبارز بود، و عظمت او تا (به) حدی بود، که پدر ازو خایف بودی ودر سال سنه خمس [و] عشر و ستمائه، که محمد خوارزم شاه به نهب قبایل قدر خان ترکستان که پسر ثفقتان یمك (۲) بود، رفته بود توشی ازطرف طمغاج هم بدانجانب آمده بود، و بالشکر خوارزم شاه یك شبا(نه) روز او را مصاف شده چنانچه پیش ازین در ذکر خوارزم شاه به تحریر (۳) پیوسته است، درین وقت (چون) سلطان محمد از کنار جیحون و حوالی بلخ بهزیمت شد، چنگیز خان توشی [را] و چغتای را بالشکر گران بطرف خوارزم فرستاد، تالشکر بدر خوارزم رفت و جنگ در پیوست. مدت چهار ماه اهل خوارزم باایشان جنگ کردند وجهاد نمودند و بعاقبت شهر را بگرفتند، وجمله خلق را شهید کردند وهمه عمارتها خراب کردند، مگر دو موضع: کوشك اخجك (۴) ودوم مقبره سلطان محمد تکش.

وبعضی چنین تقریر کردند: که چون شهر خوارزم را بگرفتند وخلق را از شهر بصحرا آوردند، فرمان داد، تا زنان را از مردان جدا کنند، وآنچه از عورات ایشان را در نظر آمد نگاه داشتند وباقی را گفتند، تادوفوج شوند (۵) وهمه را برهنه کردند، وگرداگرد ایشان ترکان مغل شمشیرها بر کشیدند و فرمود: هر دو فریق را که در شهر شما جنگ مشت نیکو کنند، فرمان چنان است که از هر دو طرف (۶) عورات جنگ مشت کنند، آن عورات مسلما(نا)ن با چنان فضیحتی مشت درهم [می] گردانیدند، یکپاس

---

(۱) نسخه بدل حاشیهٔ اصل: تولی؛ همین شخص بنام جوجی هم از طرف مؤرخین یاد می‌شود.

(۲) کذا د راصل وراورتی. مط ومب: ثفقتان یمك، راورتی گوید، که در هفت نسخه بصورت متن است، تعفتان، لعبال نقتال هم آمده (۳) مط ومب: به تقریر

(٤) درمتن مط: داخجك، در حاشیه بحواله یک نسخهٔ قلمی اخجك، راورتی گوید که فقط در یک نسخه اخچک هم آمده (۵) مط ومب: شد ند، (٦) مط و مب: فریق

روز همه مشت میزدند ومشت میخوردند ، تا بعاقبت شمشیر در ایشان گرفتند وجمله را شهید کردند رضی الله عنهن

(و) چون توشی وچغتای از کار خوارزم فارغ شدند ، روی به قفچاق (۱) وترکستان آوردند ، ولشکر وقبایل قفچاق را جدا [به] جدا مقهور وا سیر میگردانیدند ، وجمله قبایل را در تصرف آوردند چون توشی که پسر مهتر چنگیزخان بود ، هواو آب وزمین قفچاق (۱) را بدید ، دانست که در همه جهان زمین (۲) ازان نزه تر ، وهوائی ازان (۳) خوشتر ، وآبی ازان (۳) لطیف تر ، ومرغزارها وچراگاهها ازان وسیع تر نتواند بود ، در خاطرش خلاف پدر خود ، آمدن گرفت بامحرمان خود گفت : که چنگیز خان دیوانه شده است که چندین خلق را [میکشد و] هلاک میکند ، و چندین مملکت ها را بر می اندازد (۴) مرا صواب چنان می نماید ، که پدر را در شکار گاه هلاک کنم و باسلطان محمد قرابتی کنم ، واین مملکت را آبادان گردانم ، و مسلمانان را مدد کنم .

ازین اندیشه برادرش چغتای را خبر شد ، پدر را ازین غدر واندیشه برادر و عزیمیت او خبر داد ، چنگیز خان را چون معلوم شد ، معتمدان خود را فرستاد ، تا توشی را زهر دادند ، و بکشت (۵) توشی (۶) را چهار پسر بود ، مهتر را نام باتو (بودو) دوم را چغتای (۷) و سیوم را شیبان (۸) وچهارم را برکا .

وثقات چنین روایت کرده اند : که ولادت (این) برکا در وقت فتوح بلاد اسلام بود . چون ازمادر بزاد ، توشی پدرش فرمود که این پسر را بدایه مسلمانان دهید ، تا ناف او مسلمان برد وشیر مسلمان خورد ، تامسلمان براید ، که [این] پسر (خود) رامسلمان کردم ، اگر این روایت صدق است خفف الله عنه العذاب . لا جرم (به) برکت این نیت چون برکا بزرگ شد ، در مسلمانی صلب آمد

(۱) مطومب : قبچاق (۲) مط ومب : زمین ازین (۳) مطومب : ازین (٤) مط ومب : مملکتهارا خراب میگردانند (۵) مطومب : بکشتند (٦) مط ومب : واورا چهار پسر بود . راورتی چهارده پسر .
(۷) اصل : بجغتای ، مط و مب : چغتا ، راورتی چغتای (۸) اصل ومط و مب سیوم را سبین ، راورتی : شیبان

و تا بدین غایت که تاریخ این طبقات است ، سنه ثمان وخمس وستمائه از فرزندان توشی همان یک پادشاه باقیست « حق تعالی سلطان اسلام را در ارتفاع مدارج شاهی (سالهای بسیار نامتناهی) باقی دا راد [آمین] » (۱)

الرابع اوکتای (۲) (بن) چنگیز خان

چون چنگیز خان در گذشت ، اوکتای را به پادشاهی وصیت کرد اگرچه چغتای (۳) از اوکتای مهتر بود ، اما چغتای قتال و ظالم بود چون اوکتای بتخت نشست وصیت چنگیز خان بجای آورد ، و تمامت خلق تنکت را از زن و مرد بقتل رسانید ، واز انجا بطرف ترکستان باز گشت ، و ممالک ترکستان را ضبط کرد ، وباطراف خراسان وعراق و طرف غور و غزنین فوج (۴) حشم نامزدگر دانید ، وکار های مملکت بر جادهٔ معدلت و حشم داری ورعیت پروری آغاز نهاد ، وا[و] کتای در ذات خود بغایت کریم ، و نیکو خلق (بود) ومسلمان دوست عظیم بود [ه] و در تعظیم و فراغت اهل اسلام جد تمام می نمود ، و در عهد او مسلمانان که در مملکت او بودند مرفه الحال وباحرمت بودند (۵) و در دور پادشاهی او درجملهٔ شهرهای تنکت و طمغاج و تبت وبلاد چنین مساجد (بنا) شد ، وجملهٔ قلاع وحصن های زمین مشرق را بجماعت امراء اسلام داد ، وامرائی را که از ایران و توران برده بودند ، در شهر های ترکستان [و] بالا (و) زمین طمغاج و تنکت ساکن کرد ، وفرمان داد ، تا مسلمانان را بلفظ یار و برادر یاد کنندومغلان رافرمان داد ، تاد ختران رابه مسلمانان دهند [و] اگر کسی به خطبت (۶) اولاد ایشان ، رغبت نماید ، منع نه کنند ، ودرجملهٔ بلاد مشرق نماز هاء جمعه (۷) قایم گشت (۸) و مسلمانان دران بلاد ساکن شدند ، وقصبات وشهر ها (ی خود

(۱) کلمات بین « ۰۰۰ » درمب نیست (۲) مط ومب : اکتای (۳) اصل : جقتای (۴) مط ومب : افواج (۵) مط ومب : .. بود بعهد او مسلمانانی که در ممالک او بودند مرفه الحال وباحرمت بودند ودر تعظیم وفراغت اهل اسلام جد تمام می نمود ودر دور ..
(۶) اصل : بغطیب (۷) اصل : جمع (۸) مط ومب : شد

را) ساختند هر کس برسم شهر خود موضعی عمارت کرد [ند] واز مسلما(نا)ن دوستی اوکتای حدیثی شنیده شده است، آورده شد :

حکایت

ثقات چنین روایت کردند، که جغتای (۱) مسلما(نا)ن را دشمن داشتی وپیوسته در مزاج او آن بود ، که خون مسلمانان بریزد ، وهیچ یك راز نده نگذارد ، واحکامی وضع کرده بود چنگیز خان ، که جزای بعضی ازان افعال کشتن بودی ، چنانچه دزدی وزنا ودروغ گفتن وخیانت کردن ، وهر که را لقمه درگلو گیرد(۲) بکشند، وهر که درآب خورد و (یا) بزرگ در رود ، او را بکشند ، و هر که بر کنار آب روی بشوید ،چنانچه آب روی شسته او دران آب رود ،اورا بکشند وهر گناه که کمتر ازین جمله باشد عقوبت (او) سه چوب و یا پنج چوب ، و یاده چوب بزنند ، اما بشرطیکه اورا تمام برهنه کنند و چوب زنند بغایت سخت و محکم ، (و) این احکام (۳) را یسه (۴) نام نهاده اند ، یعنی بزبان مغلی حکم وفرمان (۵)

روزی اوکتای وچغتای (٦) هردو (برادر) براهی در صحرائی میرفتند (۷) اوکتای پیشتر بود ، و جغتای (٦) پستر در عقب او بربع فرسنگی ، ناگاه او کتای بسر حوض آبی رسید ، مسلمانی را دید ، که در حوض (۸) سر و اندام می شست ، چون اکتای را نظر بران مسلمان افتاد ، روی بخواص خود کرد وگفت : که دریغ آن مسلمان بیچاره همین لحظه بر دست برادرم جغتای کشته خواهد شد ، تدبیر چیست ؟ بعد ازان فرمود هیچ کس با خود بالشت زر یا نقره دارد ؟ یکی از خواص (۹) اوخدمت کرد ، وگفت (که) بامن بالشت نقره موجود است ، گفت آن مسلمان را بده

(۱) اصل :جقتای (۲) مط ومب: بگیرد (۳) اصل: احکامی را (٤) اصل: یسیه اصل ، مغولی این کلمه دزاساک است درکتب عربی وفارسی باشکال یاسا، یاسه ، یساق ، یاساق ، یسق وغیره ضبط شده وبه یاسار سانیدن درفارسی کشتن است ، (۵) مط ومب : نام نهاده بزبان مغلی یعنی حکم وفرمان (٦) اصل : جقتای (۷) مط ومب: براهی می رفتند در صحرای . (۸) مط ومب: رسید مسلمانی دران حوض سرو اندام میشست (۹) اصل: خواصان

واو را بگوی تا در حوض اندازد ، چون برادرم جغتای آنجا رسد او را به بیند ، و مطا لبت کند ، آن مسلمان گوید . که با لشت نقرهٔ من در آب(۱) افتاده است بطلب آن بالشت نقره در آمده‌ام (۲) تا از کشتن خلاص یابد ، آن بالشت نقره بدان مسلمان داد[ند] تا در آب انداخت ، وخود برآند ، چون جغتای آنجا رسید . آن مسلمان رابدید (۳) فرمود تا اورا بگرفتند ، ازوی مطا لبت کرد ، که چو ن یسهٔ خان آن است (۴) که هیچ آفریده در [ون] آب نرود ، چرافرمان(را) خلاف کردی ؟ برتو کشتن واجب آمد ، آن مسلمان گفت : با لشت نقرهٔ من در آب افتاده است ، بطلب آن با لشت در(ین) حوض در آمده ام (۵)

جغتای فرمان داد : تاجماعت مغلان درآب رفتند ، وآن بالشت را طلب کردند ـ چون بیافتند ، برآند وآن مسلمان به تدبیر ولطف آن باد شاه عادل کریم ا[و] کتای خلاص یافت خفف الله عنه العذاب . بسعی او بسیار مسلمان ازدست آن ظالم ملعون که جغتاه بود ، خلاص یافتند .

جماعتی از ثقات چنین روایت کرده اند : که درتواریخ ما تقدم ، وایام سالفه (۶) وقرون ماضیه دربلاد ترکستان وممالك چین و تنکت وطمغاج ، هرگز پادشاهی کریم تر ،ونیکواخلاق تر[ونیکوتر] از ا[و] کتای پای دررکاب نکرده است ، چون مملکت پدربروی قرارگرفت ، وبرادران وخانان ترکستان کمر بستند ، لشکرها آماده کرده(۷) باطراف ممالك فرستاد(ه) جرماغون (۸) نوین را بطرف عراق فرستاد ، درشهور سنه خمس وعشرین وستمائه . ومنکوته نوین را بطرف غزنین فرستاد ، درشهور مذکورطخارستان وقندز وطالقان را حوالهٔ او کرد ، و ملوك خراسان وغور و کرمان وپارس درقلعهاوحصارها که باقی بود(ند) جمله بقرار قرم بخدمت او کتای رفتند وشحنگان التماس نمودند ، واطراف خراسان روی بعمارت نهاد (و) ازمسلمان پروری ، ا[و]کتای حکایت دیگر لایق است ، آورده شد :

(۱) مط و مب : من در ین حوض (۲) مط و مب : نقره در حوض افتاده ام .
(۳) مط و مب : مسلمان را درآب دید فرمود (٤) مط ومب: چون فرمان آنست
(۵) مط و مب : افتاده ام (٦) اصل: سالفی ؟(۷) مط ومب : ساخته‌کرده (۸) اصل: جزماعون ، مط ومب : جرماعون ، راورتی : جرماغون ، مورخین دیگر نیز جرماغون ، وجوینی جور ماغون نوشته است ، (جهانکشا ـ ج ۳ ص ۵۷)

حکایت

ثقات چنین روایت کرده اند : که جغتای ملعون مدام در ایذاء مسلمانان جد می نمود ، واسباب می انگیخت ، تابلاء وزحمتی براهل اسلام لاحق گردد ، و بقیهٔ مسلمانان راقلع کند ، ومستأصل گرداند ، چنانچه از مسلمانان به هیچ موضعی علامتی وبقیه یی نماند ، ودر انتشار آن فتنه قصدوکوشش می کرد ، وجماعت مغلان‌ودیگر نوینان وبهادران رابران میداشت ، تا از مسلمانان کلماتی وحرکاتی باوکتای میرسانیدند ، که موجب زحمت وضرر (اهل) اسلام میبود ، وسبب قمع و هلاك ایشان میشد ، تا وقتی‌که یکی از رهبانان بت پرست‌که بزبان ترکان این جماعت راتوینان (۱) میگویند ، بران داشت ، تا پیش (۲) اوکتای آمد ، وگفت من چنگیزخان رادرخواب دیدم ، مرافرمان داده است تا بتو برسانم ، توکه اوکتای وپسراو نصب‌کردهٔ چنگیزخانی (۳) (به هیچ) وجه آن‌فرمان را مهمل نه گذاری ! وازان یسه (۴) عدول وامتناع (نه) نمائی ! نبایدکه رضای چنگیزخان درنیابی ! وآن‌فرمان آنست : که چنگیزخان فرموده است ، که مسلمان بسیار شده است (۵) وبعاقبت برافتادن ملك مغل ازمسلما(نا)ن‌خواهد بود ـ اکنون می باید ،

---

(۱) مط ومب : نونیان ، راورتی واصل : تو ینا ن و این صحیح است ، چه کشیشان بت پرست بودائی مغلی رابخشی وتوین می‌گفتند (تاریخ استیلای مغل ازعباس قبال ص۸٦) وجمع آن توینان است بقول بارتولد توین تاکنون در منگولیابرروحانیون بودائی اطلاق می شود ، چنانچه عوفی‌گویدکه بزبان خطائی نیز چنین است (ترکستان ۳۸۹) بلوشه دربین اویغورنیزهمین‌کلمه را شان داده وآنرامأخوذ ازتپه سوین TAPASVIN سنسکریت میداندکه دریالی تپه سی شده است (تاریخ مغل ۲ ر ۳۱۳) .

(۲) مط و مب : تابه نزدیك اکتای

(۳) مط و مب : چنگیزخان (٤) مط و مب : و ازان پس (٥) مط : اند

که تمامت مسلمانان را که در کل ممالك ما اند ، از انجا که بلاد چین وطمغاج وتنکت و ترکستان ، تا (به) زمین ایران وعجم ، تمام مسلما(نا)ن را بقتل رسانی ، و از یشان نام و نشان نگذاری ! اکنون من فرمان چنگیز خان رسانیدم ، وازگردن خود این عهده بیرون کردم ، می باید که تو امتثال (۱) نمائی ، و فرمان برداری کنی ، وطوایف مسلمانان را مهلت حیات ندهی ، تا ملک را زوال نیاید (۲)

چون آن فرمان برسانید ، پادشاه عادل وعاقل ودانا و هشیار و مسلمان دوست ، بفر است پادشاهانه دریافت که این سخن کذب وزور و راست (۳) ورواییح دروغ از ادای آن بمشام فراست میرسد وفرا کردهٔ برادرم جغتای ظالم است لعنه الله . حالی آن تویین (۴) بت پرست را فرمان داد ، تا منزلی بزرگانه با مراتب و ما یحتاج وآنچه لازم آن باشد (۵) مهیا گردانید ، وفرمود (که) این فرمان بس بزرگ است ، وبا هیبت . وخون بسیارخلق می باید ریخت ، وهیچ کس نیست ، از ملوک ونویینان (٦) وبهادران وچربیان (۷) که نه مبالغ مسلمانان اسیر دارد ، ودر اطراف ممالك چین و طمغاج وترکستان وایران وعجم متفرق اند ، و هر آینه این فرمان به جمله می باید (۸) رسانید ، تا همگنان برحکم (این) فرمان بروند ، اکنون ترا صبر (۹) بایدکرد ، تا بجملهٔ ممالک مغل فرستاده شود و نوینان وچربیان (۱۰) و بهادران ودیگر ملوک جمع شوند ، وا ین (۱۱) فرمان باهیبت بدیشان رسانیده آید ، وبر همگنان لازم گردد که فرمان (با هیبت تو) را انقیاد نمایند .

پس فرمان داد (تا) این (۱۲) تویین بت پرست را بمنزلی که معین کرده بودند فرود آوردند ، چنانچه در اعزاز واکرام او هیچ دقیقه از دقایق نیکوداشت فرونگذاشت ، که آن گبر لعین درزمین ترکستان وطمغاج و چین اسمی وصیتی داشت ، چون مدت معین برگذشت ،

---

(۱۱) اصل : امثال (۲) هطومب :تا ملک ما زوال نیاید (۳) مط ومب : ودروغ است (٤) مط ومب : نوین (٥) مط مب : وآنچه از لوازم او باشد (٦) اصل : تو نیان (۷) اصل : حر بیان ، مط ومب : جز بیان ،که درنسخ مط جربیان و خرمیان هم آمده است. (۸) مط و مب : بیاید (۹) مط و مب : خبر (۱۰) مط و مب : جز بیان (۱۱) مط ومب : و آن ، (۱۲) مط و مب : آن نوین

و اکابر (مملکت) مغل جمع شدند ، ا [و] کتای فرمان داد ، تامجلسی بس (با) تکلف پادشاهانه چنانچه معهود آنجماعت بود و بارسم نیکو ترتیب کردند ، و شرایط آن کار و بار بتقدیم رسانیدند ، پس ا [و] کتای بر تخت نشست ، و جمله بزرگان ممالک (که) حاضر (آمده) بودند پیش تخت کمر بستند ، و جماعتی که محل نشستن داشتند ، بزانوی خدمت در آمدند .

پس فرمان داد ، تاآن تو ین را باعزاز تمام دربار گاه آوردند (۱) [و] چون بیامد ، و پیش تخت بنشست ، ا [و] کتای فرمود : وقت آنست ، که فرمان چنگیز خان تبلیغ کنی و آنچه فرمانست برسانی (۲) تا همه امتثال نمایند ، آن تو ین برخاست وفرمان چنگیز خان بروجهی که دعوی کرده بود، به تبلیغ رسانید ، و باداء نمود (۳) همگنان روی برزمین نهادند ، وگفتند باتفاق (۴) که فرمان شنیدیم ، و گردن نهادیم ، فرمان پادشاه وقت ا [و] کتای چیست ؟ که این فرمان را برچه وجه انقیاد باید نمود ، و چگونه (می) باید کرد ، تا بران جمله رویم ؟ (۵) ا [و] کتای فرمود : که هر دعوی را حجتی و برهانی بباید ، تاصدق از کذب و صحت از سقم پیدا گردد ، این سخن را گواهی از شواهد احوال لازم است ، اگر درست (۶) گردد ، که فرمان خانست ، لازم باشد که همگنان منقاد فرمان باشد ، و اگر کذب و زور است (۷) بالقاء این شخص یا افترا کردهٔ صاحب غرضی ، خون خلق ورعایا و بندگان بدروغی ریخته گردد (۸)

چون ا [و] کتای این سخن بگفت ، حاضران روی برزمین نهادند ، که آنچه (۹) برلفظ خان میرود ، به نزد جملهٔ عقلاء عالم ، و اهل تمیز وخرد ، برین مزیدی نتواند بود ، (که) سخن پادشاهانه وحدیث بزرگانه است ، که از کمال عقل وفرماندهی تقاضا میکند (۱۰) وهیچ آفریده ، دست اعتراض برناحیهٔ این فرمان نتواند نهاد ، امامی باید

---

(۱) مط و مب : بارگاه او حاضر کردند (۲) اصل : برسان (۳) مط و مب : تبلغ نموده باد ا رسانید (٤) مط و مب : و باتفاق گفتند (٥) مط و مب : برویم (٦) مط و مب : راست گردد . (۷) مط و مب : کذب و دروغ و یا افترا کرده است ، بگفتهٔ صاحب غرض (۸) مط و مب : نگردد ، (۹) اصل : این چه (۱۰) مط و مب : همین تقاضا کنند

که ا[و] کتای فرمان دهد واشارت کند، که صدق وکذب وصحت وفساد این دعوی به چه وجه معلوم (ومبرهن) گردد؟ ا[و] کتای روی بدان توین(۱) (بت پرست) کرد (وگفت) که توزبان مغلی دانی [و] یازبان ترکی، یاهردوزبان بدانی؟ آن توین (۱) بت پرست گفت . من زبان ترکی دانم و زبان مغلی ندانم .

ا[و] کتای روی بمغلان بزرگ کرد، که اصل ونسب ایشان مغل خاص بود، گفت شمارا یقین وروشن است، که چنگیزخان، جز زبان مغلی هیچ زبان دیگر ندانستی، همه روی برزمین نهادند، وباتفاق گفتند که (سخن) همچنین است، (که) چنگیزخان هیچ زبان دیگر ندانستی، مگر زبان مغلی . ا[و] کتای روی بدان توین (۱) کرد، که چنگیزخان آن (۲)فرمان بکدام زبان بتورسانید [ه] بمغلی یابترکی؟ اگر(به) مغلی گفت، چون تومغلی ندانی، به چه وجه ترا معلوم شد، که اوچه میگوید؟ واگر به ترکی گفت (چون) اوترکی نمیدانست، چه گونه فرمان رسانید؟ جوابی که ازورایحهٔ صدق آید، بازگوی، تا بدان رفته شود .

آن توین (۱) بدکیش بت پرست (۳) ملعون خاموش ماند، وخجل گشت (۴) چنانچه دم ازان دوزخی برنیامد، و فضیحت شد، جملهٔ ترکان ومغلان وملوک (۵) ترکستان باتفاق روی برزمین نهادند، که آن فرمان دروغ است، وازصدق عاری . ا[و] کتای آن توین (۱) را گفت که به حرمت برادرخود ترا سیاست نمی کنم (٦) بجای خود باز رو(۷) وبگوی جغتای [را] واتباع او[راکه] دست از ایذاءو تعدی مسلمانان بدارند، که ایشان برادران ویاران ماا ند وقوت مملکت ماازایشان ظاهرشد، وجهانیان به مدد ایشان مسخرما گشتند، خفف الله عنه العذاب. بعضی از ثقات چنین گفتند، که آن جنس(۸) الطاف واکرام دلیل آن بود، که ا[و] کتای در سرمسلمان شده بود، والله اعلم .

---

(۱) مط و مب: نویـن (۲) مط ومب : این (۳) مط ومب : زشت سرشت (٤) مط ومب: خاموش و خجل بمانـد ، چنانچه(٥) مط ومب : جملهٔ بزرگان مغل وملوک (٦) مط ومب : گفت : ترا بجهت حرمت برادر خود جغتای سیاست نمی‌کنم (۷) مط ومب : کرد (۸) مط و مب : این چنین الطاف

حدیث نامزد (کردن) لشکرها بزمین (۱) عراق و ترکستان

چون ا[و] کتای لشکرها بجانب عراق و خراسان فرستاد، جرماغون نوین (۲) را بر سر آن لشکر (فرمانده) کرد، چون برطرف عراق آن لشکر برفت، بقدر پنجاه هزار مغل و دیگر اجناس بزرگان ترکستان و اسیران خراسان که روی بدان دیار نهادند، بقدر صد هزار سوار بود، در شهور سنه ثلاث وعشرین وستمائه.

چون بدان دیار رسیدند، خلق آن بلاد و اطراف را چندان بقتل رسانیدند (۳) که قلم را مجال تحریر (۴) آن نباشد، جمله شهرهای عراق و جبال و اران و آذربیجان (و گیلان) و ولایت رستم داری (۵) که در اطراف بحر خزر است تا در بندان (۶) و آذربیجان همه نهب شد، و خراب گردانید [ند] مگر یك شهر اصفهان را که (از) اول ظهور چنگیزخان مغل و لشکر او بدیار عراق تا بوقتی که اصفهان کشاده شد، مدت پانزده سال بایست، چنانچه بعد ازین بتحریر پیوندد، بموضع خود.

واین لشکر برعقبهٔ حلوان بگذشت، تا حوالی مدینة السلام بغداد (را) نهب کردند، وچندکرت از حضرت امیرالمؤمنین المستنصر بالله طاب ثراه بدفع طایفهٔ مغل و لشکرهای کفار، ملوك اسلام باحشمهای عجم و ترك و کرد وعرب نامزد شد، وباکفار قتال وجهاد بسیار کردند، ودرهمه اوقات فتح ونصرت لشکر اسلام را بود. به هیچ وجه دران عهد لشکر کفار بر اطراف وحوالی دارالخلافه دست نیافتند، وجرماغون (۷) ملعون که لشکرکش کفار (مغل) بود، در حدود قم و کاشان مقام ساخت و بعضی (را) بطرف فارس و کرمان بدوانیدند.

اتابك ابوبکر فارس که پادشاه آن بلاد بود (۸) وبرادر حاجب براق

---

(۱) مط و مب: بطرف (۲) اصل: جرماعون توین. مط و مب: جرماعون نوین (۳) مط و مب: قتل کردند. (٤) اصل: تقریر (۵) مط ومب: رستم دار، که در این علاقه نزدیك سرچشمه های شاهرود واقع و بقول مستوفی سه صد قریه داشت، (جغرافیهٔ خلافت شرقی، ص ۳۷٤) (٦) مط ومب: تادربند روم (۷) مط و مب: جرماعون (۸) مط ومب: است.

خطائی (۱) که فرمانده کواشیر وکرمان شده بود، بطریق صلح با لشکر مغل بساختند، ومال معین کردند، که هر سال برسانند، وآن دو مملکت فارس وکرمان بسبب آن قرار (و) صلح [و] آرام گرفتند، و از لشکر کفار مغل بسلامت بماندند، وباقی جمله شهرهای عراق وآذربیجان وطبرستان خراب شد، وهمدرین عهد لشکرهای مغل ازطرف ترکستان، تا حد کابل وغزنین و زاولستان شد، وملك سیف الدین حسن قرلغ رحمة الله علیه چندکرت چون دید، که استیلاء کفار را جز بطریق خدمت دفع نمی توان کرد، بالیشان بوجه خدمت پیش باز آمدو شحنگان قبول کرد، وملوك غور وخراسان همه شحنگان آوردند، و از جانب ترکستان طایر بهادر تا حد بلاد هرات شد، ولشکر(های) مغل بطرف بلاد نیم روز برفت(۲) ودرین حادثه سیستان ونیمروز کرت دوم درعهد ملك تاج الدین ینالتگین خوارزمی که در سیستان مکنت وقوت گرفته بود، وذخایر وافر نهاده، درشهور سنه خمس وعشرین وستمائه، لشکر مغل ببلاد نیمروز رفت، و قلعهٔ ارک سیستان راکه بر رکن شرقی وشمالی (شارستان) سیستانست، د ربندان دادند، ومدت نوزده ماه درپای آن قلعه مقام کردند، هرچند که کفار مغل جدوجهد می نمودند، به هیچ وجه دران (۳) قلعه دست نیافتند، تارنجوری ووبا برجماعت مسلمانان قلعه غالب شد، وکار خلق بجائی رسید، که صد مرد، ودویست مرد بیك موضع (که) جمع می بودند، به یك بار حاشامن السامعین (۴) برحمت حق تعالی می پیوستند.

ثقات روایت کرده: که شبی اهل قلعه تدبیر کردند، تا درشب بجهت دفع لشکر مغل کمین سازند، ودربعضی (از) تنورهاء دروازهٔ شمالی بنشینند (۵) وچون بامداد شود، از دروازهٔ شرقی حصار، مرد جنگ بیرون رود، وبجهاد مشغول گردد، چون لشکر مغل روی بدان طایفه غازیان نهند، از دروازهٔ شرقی بیرون آمده (٦) بربالای قلعه طبل

(۱) مط ومب: براق‌حاجب خطائی. (۲) مط و مب: رفت (۳) مط ومب: بران (٤) مط ومب حاشا عن الناظرین - (٥) مط و مب: پنهان شوند (٦) مط و مب: آیند و بر

بزنند ، چون آواز (آن) طبل بدان (۱) طایفه برسد ، که د رکمین اند ، از دروازهٔ شمالی کمین کشایند (۲) واز [این] پس پشت لشکر کفاردر آیند ، وغزائی بسنت بکنند .

برین [ترتیب و] قرار (بقدر) هفتصد مرد (لشکری) تولکی تمام سلاح از قلعه نیم شب بدان طرف که قرار بود ، به کمین جای برفتند ، وقرار گرفتند ، بامداد چون فرض بگزاردند (۳) (و) اهل قلعه سلاح پوشیدند ، و از دروازهٔ شرقی بیرون رفتند ، و جهاد آغاز کردند (۴) و کفار مغل از لشکرگاه خود ، روی بدان مسلمانان غازی آوردند ، و جنگ سخت آغاز شد . چون هردو لشکر بزخم شمشیر و نیزه وتیر درهم آمیختند ، بران قرارشبانه ، بجهت کشاده کردن کمین ، طبل حصار فرو کوفتند ، یك کرت ودو کرت ، هیچ مردی از کمین بیرون نیامد وازان طایفه اثری پیدا نشد .

ملك تاج الدین ینالتگین (۵) معتمدان فرستاد ، که بروید و ونگاه کنید ، که توقف اهل کمین بسبب چیست ؟ آن فرستاده چون بدان موضع آمد ، تمام هفتصد مرد مرده یافته دید (۶) جان بحق تسلیم کرده (بودند) ودر ایشان هیچ اثرحیات باقی نمانده بود ، «نعوذ بالله (منها) حق تعالی دولت سلطان مسلمانان را تاانقراض (دور) عالم پاینده داراد» (۷) واین حکایت (۸) بجهت آن [در] تحریر آمد ، تاناظران را معلوم و مبرهن گردد ، که چون خشم خدای در آید ، چنین آثار سیاست ظاهر گرداند (۹) نعوذ بالله من غضبه .

ثقات چنین تقریر کرد (ه اند) که اعم واغلب واقعهٔ وبای (۱۰) اهل ارگ سیستان آن بود ، که دهان ایشان درد آغاز میکرد ، دندانها جنبان می شد ، وسیوم روز برحمت ایزدی می پیوستند ، حال وباء اهل (قلعه) برین منوال بود ، تا ناگاه عورتی را از اهل قلعه درد دهان آغاز شد ، (۱۱) چون دوم روز دندانش جنبان شد ، دختری داشت خورد ، دختر را پیش خواند ، و بنشاند و گفت :

---

(۱) اصل : بران (۲) مط ومب : بکشانید (۳) مط ومب : گذاردند (٤) مط ومب : نهادند (۵) مط ومب: نیالتگین (۶) مط ومب : مردرا دید که جان بحق تسلیم کرده بودند ودر ایشان (۷) جملات بین « ... » در مب نیست (۸) مط ومب : حادثه ، (۹) مط ومب: گردد - (۱۰) اصل : واقعه با اهل (۱۱) مط ومب : نهاد

ماما امشب دست وپای ترا بدست خود حنا بندم که فردا سیوم است وهنگام رحلت مادر تست (۱) بدین نیت دست و پای دختر (ك) را حنا بست ، وعورات را معهود ست ، که چون حنا بردست و پای کسی نهند ، انگشت خود را برزبان (۲) زنند ، تا بآب دهن انگشت ایشان ترمی شود ، و حنا را ازان موضع جای دیگر می برند ، وچون دست و پای دخترك حنا بست ، دل بر اجل نهاد و بخفت ، بامداد دندانهای آن عورت بیخ محکم کرده بود ؛ و درد دهان تمام زایل گشته (۳) چون روز سیوم (شد) همسایگان وآشنایان (۴) اورا بصحت یافتند ، (و) چهارم روز تمام تندرست گشت ، مردم در (۵) تعجب بماندند ، وازوی تفحص واجب داشتند ، که سبب حیات وزوال علت دهان ، واستحکام دندان تو چه بود ، وچه دارو کردی ، و کدام درمان ساختی ؟ عورت گفت : (که) من داروئی نداشتم و نکردم ، خدای تعالی [مرا] صحت بخشید ، گفتند : (عالم) عالم اسباب است ، آخر ازتو چه حرکت در وجود آمد ، و چه عمل کردی ؟ (۶) آن عورت حنا بستن دختر باز گفت ، وحدیث تر کردن انگشت ، ورسیدن اثر حنا بدهان خود ، همگنان اتفاق کردند که دافع این (۷) علت حناست ، وهمچنان بود . که آن حال درمیان قلعه افتاد ، واین حدیث منتشر گشت ، کار بجائی رسید ، که هر که را این علت ظاهر میشد ، حنا در دهان می افگند ، وصحت می یافت چنانکه یك من حنا به مبلغ دویست و پنجاه دینار (زر) سرخ شد (۸) وهر که حنا داشت ، مال خطیر از بهای آن حاصل کرد .

حق تعالی را لطایف بسیار است با بندگان ، اما اجل را هیچ تدبیر نیست ، عاقبت ملك تاج الدین ینالتگین (۹) را برچشم تیری آمد ، ویك چشم او برفت (و) بعدازان ناگاه برسر برجی جنگ میفرمود ، (۱۰) پایش از جای بشد ، از بالای قلعه بزیر افتاد ، و گرفتار گشت ، و شهید شد وقلعهٔ ارگ سیستان بدست کفار افتاد «خلق را شهید کردند ـ

(۱) مط و مب : مادر تو ، (۲) مط و مب : بزبان (۳) مط و مب : شده (٤) مط ومب : آشنایان و همسایگان (۵) مط ومب : به تعجب (٦) مط ومب : از تو چه حرکت وعمل دروجود آمد ، آن عورت (۷) مط ومب : آن (۸) مط ومب : رسید ، (۹) مط ومب : نیالتگین - را ورتی : بیا لتگین (۱۰) اصل : می فزود ،

بعد آنچه (۱) کفار بسیار بدوزخ رفته بود ، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است (۲) .

ملك تعالی سلطان اسلام را در مسند جهانداری باقی و پاینده داراد ، آمین » (۳)

حدیث نامزد کردن لشکرها(ی) مغل بطرف غور و غزنین ولهاور (۴)

او کتای چون بتخت بنشست ، حشمها بر طرف غور وغزنین نامزد کرد ، و طایر بهادر ، بردر (شهر) سیستان جلادت بسیار نموده بود [و] او درو رطه یکی بود (۵) ، از نو ینان بزرگ ، وآن مغل درجنگ (٦) سیستان بدوزخ رفت. بفرمان او کتای طایر بهادر مهتر و فرمانده آن طایفهٔ مغل شد ، بجای آن مغل بزرگ که بدوزخ رفت .

چون از سیستان بخراسان آمدند ، انبان (۷) نوئین ونکو در نوئین و لشکرها که بطرف غور و خراسان بودند ، بطرف غزنین آمدند ، و پیش ازین ملك (۸) حسن قرلغ (را) از بنیان (۹) مستأصل کرده بودند ، وبا او مالی قرار افتاده وچندانچه (۱۰) میخواستند (که) ملك سیف الدین حسن (۱۱) قرلغ را بدست آرند ، میسر نمی‌شد ، تا در شهور سنه ست و ثلاثین وستمائه ، ناگاه بر ملك سیف الدین حسن قرلغ زدند ، وا و منهزم از کرمان و غزنین وبنیان بجانب بلاد ملتان و زمین سند آمد ، و دران وقت تخت هندوستان به سلطان رضیه طاب ثراها دختر سلطان شمس الدین نورالله مرقده آراسته بود ، پسر مهتر ملك حسن قرلغ بخدمت دهلی پیوست ، واز راه عاطفت ولایت برن بدو مفوض شد ، مدتی بود ناگاه عطف کرد ، و بی اجازت حضرت

---

(۱) مط و مب : آنکه (۲) مط و مب : بتحریر پیوسته است (۳) جملات بین « .... » درمب نیست ، (٤) اصل : دهاور (٥) کذا دراصل ومط و مب ، (٦) ر اورتی : در جنگ اوك سجستان ، همین اوك یااوق جائی بود بین بست وغزنه (اصطخری ص ۲۵۰) (۷) کذا دراصل و راورتی ، مط ومب : اینان ، راورتی گوید که در نسخ خطی انبان ، اینان ، انیان ایتان ، ابتان ، استان هم آمده ، (۸) راورتی : ملك سیف الدین حسن قرلغ ، (۹) ر : ٤۳ (۱۰) مط و مب : قرار یافت و چندانکه (۱۱) حسن درمب نیست -

بجانب خدمت پدر خود باز رفت، وچون ملک سیف الدین ببلاد سند آمد بلاد غزنین و کرمان بدست گماشتگان مغل بماند، تادر شهور سنه تسع و ثلاثین وستمائه، لشکرهای مغل و حشمهای غور نامزد لوهورشد (۱) و طایر بهادر که متصرف هرات و بادغیس (و) دیگر نوینان که متصرفان (۲) بلاد غور و غزنین و گرمسیر و تخارستان بودند، همه با لشکرهای خود بلب آب سند رسیدند، کبیرخان (۳) ایاز مقطع (۴) ملتان بود، و ملک اختیارالدین قراقش مقطع لوهور بود، و تخت سلطنت به سلطان معزالدین رسیده بود، درین وقت چون خبر وصول لشکرهای مغل به ملتان رسید کبیر خان (۵) برای ناموس (۶) چتر برگرفت و لشکرها جمع کرد، و مستعد جهادشد، چون خبر جمعیت او بلشکرگاه مغل رسید، عزیمت کفار بر سمت (۷) لوهور مصمم گشت، و بدر شهر لوهور آمدند ودر حصار لوهور استعداد ذخیره وسلاح نه بود (و) خلق لاهور باهم یکدل ومتفق نی (۸) واکثر ساکنان آن شهر تجار بودند، و بجانب بالا خراسان و ترکستان درعهد مغل سفرها کرده بودند، وبروجه عافیت اندیشی، هر یک ازمغل پایزه (۹) ومثال امان حاصل کرده

(۱) مط ومب: گشت، (۲) اصل: متصرف آن (۳) مط درمتن: کبغان و در حاشیه کبیرخان بحوالهٔ یکی از نسخ خطی و درمب واصل: کبیر خان (٤) مط و مب: که مقطع (٥) مط و مب: کبغان (٦) اصل: ناموس را، (٧) اصل: صمت (٨) مط و مب متفق شدند (۹) مط ومب: ازمغل فایده ستده ومثال امان حاصل کرده . . . ولی پایزهٔ متن لفت توركی است لوحهٔ بوده اززر یا نقره یا چوب باندازهٔ کف دست عرض ونیم ذراع طول میداشت، ونام خداوپادشاه با نشان وعلامت خاص روی آن محکوک می بود، ودر عهد مغل بصورت امتیاز وتقدیر به بزرگان ورؤسای لشکر داده میشد، بردرجهٔ بلند این نشان خاص سر شیر منقور میشد، وآنرا پایزهٔ سر شیر گفتندی (جامع التواریخ جهانکشای جوینی)

برین استظهار در محافظت (وخسک)(۱) حصار باملک قراقش موافقت نمی نمود ، ومدد ومدافعت ومقاتلت نمیکردند، ولشکر اسلام بواسطهٔ آنکه ملوک ترک وغوری از سلطان معزالدین بهرامشاه خایف (می) بودند باهم جمع نمی شدند .

از ین سبب ازطرف دهلی لشکر (ی) بدفع مغل بزودی متوجه نه گشت (۲) و مدتی بر در شهر لوهور جنگ قایم شد (۳) و لشکر مغل بر اطراف (حصار) لوهور منجنیق بسیار نهادند ، وباره ها (۴) خراب کردند ، وبدان مقدار که ملک قراقش را دست داد ، مقام نمود وجهاد کرد، چون او را حال اختلاف و تفرقهٔ خواطر اهل لوهور معلوم شد ، قاضی ومعارف بر (۵) سر بارهٔ شهر در پاس داشتن تقصیر بسیار میکردند ، و ملک قراقش دانست ، که عاقبت کار او وخیم است ، و محافظت این (٦) شهر از وسع (و) طاقت او بیرونست ، بافوج وحشم خود باسم (۷) شبخون بیرون آمد ، وبر لشکر کفار زد ، وبیک حمله صف لشکر کفار برهم زد (۸) وبطرف دهلی روان شد ، بعضی از خواص (و) حرم وی دران حمله ازوی جدا ماندند (بعضی کشته شدند) و [قومی]شهادت یافتند ، و بعضی در تاریکی شب وغوغا خود را ازپشت اسپ درافگندند، و در خرابها وگورستانها مخفی شدند، وحرم ملک همدران (۹) غوغا بموضعی

(۱) خسک نام خاری است که در ان زمان برای حفظ حصارها مانند خارهای آهنی میساختند و اکنون هم سیم خاردار برای منع عبورومرور بکار میرود نظامی گفت : خسک برگذر گاه کین ریختند ، دلیران خروشیدن انگیختند این کلمه در عربی نیز بصورت حسک بحای حطی معرب مستعمل گردیده (فرهنگ نظام ج۲ ص۵۷٦)

(۲) مط و مب : نشد (۳) مط ومب: گشت (٤) مط و مب : بارها (٥) اصل : د رسر (٦)مط ومب :آن (۷) مط و مب: برسم (۸) مط و مب : برهم درید (۹) اصل : حرم ملکه بدرالدین در غوغا

پنهان شد ، و دیگر روز چون اهل شهر و لشکر مغل را (از)فرار ملك قراقش وبیرون شدن اومعلوم شد ، (دل) اهل شهر وقلعه به کلی بشکست ، و مغل چیره شد ، و شهر را بگرفتند ، و در هر محلت قتال افتاد ، ومسلمانان جهاد بسیار کردند ، امادو فوج ازمسلمانان دران حادثه‌جان‌را کمروار بر (۱)میان بستند ودست بشمشیر بردند وتا آن لحظه که یك یك رگ براعضاء مبارك‌ایشان بود ، وحرکت داشت تیغ بیدریغ میزدند ومغل را بدوزخ میفر ستادند ، تا آنگاه که‌هر دو طایفه بعداز جهاد بسیار بدولت شهادت رسیدند ، یکی مبارز اقسنقر کوتوال لوهور بود ، که در مبارزت و کارزار بر هزار رستم دستان ترجیح داشت ، با اتباع خود . دوم مبارز دیندارمحمد امیرآخر(۲) بود ، که‌جهاد بسنت(۳) وغزابوجهی‌دران روز نمود (ند) که روح مطهر علی مرتضی رضی الله عنه ، از فرادیس جنان(۴) درموافقت همه انبیاورسل رحمتش‌می‌فرستاد[ند] بااتباع وفرزندان خود ، رضی الله عنهم .

چون لشکرمغل شهررابگرفت ، خلق راشهید کردند ، واسیر (۵) بگرفتند(۶)اماچندان مغل بدوزخ رفت ، که حد وحصر نیاید، بقدرسی (وچهل) هزار[سوار)مغل باهشتادهزار اسپ ، بلکه زیادت ، و هیچ کس نه بوداز لشکرمغل (۷) که زخم تیروتیغ وناوك نداشت، بیشتراز نوینان وبهادران بدوزخ رفتند، طایر بهادر با اقسنقر کوتوال هم نیزه شد ، هردو یکدیگررا زخم نیزه کردند ، طایر بهادر بدوزخ (رفت) واقسنقر[شیرصفت] به بهشت‌خرامید، فریق فی‌الجنةوفریق فی‌السعیر (۸)

چون لشکرمغل شهرلوهور رابگرفتند وخراب کردند، بازگشتند ملك قراقش از حدود آب بیاه بطرف‌لوهورباز گشت که درشب گریز ازلوهورمبالغی‌مال‌ازز رعین‌وغیر آن ، جامداران ملکی درآب انداخته بودند ، وآن موضع رانشان کرده به طلب آن‌اموال بازگشت، چون بشهر لوهوررسید، آن‌اموال‌بازیافت ، که بدست مغل نیفتاده بود و بعد

---

(۱) اصل : در میان (۲) مط ومب : آخور (۳) اصل : بسبب (٤) اصل : جهان (۵) اصل: امیر(٦)مط ومب : گرفتند (۷) مط ومب : لشکرکفار (۸) درقرآن ، الشوری ۷

از (۱) رفتن کفار هند وان کوکهران و گبران ابتر (۲) به لوهور آمده بودند، و خرابی میکردند ملک قراقش ایشان را دریافت (و) جمله را بدوزخ فرستاد [ند] و بسلامت بحضرت دهلی آمد. «ملک تعالی اولیای دولت سلطان سلاطین اسلام (را) منصور، و اعداء مملکش را مقهور داراد، آمین [باد]» (۳)

حدیث فوت (شدن) اکتای بن چنگیز خان (۴)

روایت از سلف چنین رسیده بود رضی الله عنهم که چون خروج ترک باشد، جهان را تنگ چشمان بگیرند و بلاد عجم و ممالک ایران خراب کنند (و) لشکر ایشان چون به لوهور رسد (۵) دولت آن جماعت روی به نقصان نهد و قوت کفار بعد ازان کم گردد، دران ایام کاتب این طبقات (٦) منهاج سراج اصلح الله حاله بقدر هفت ساله بود جهت حفظ کلام الله بخدمت معلم امام علی غزنوی رحمة الله علیه میرفت، که (این) روایت از وی سماع افتاده است (۷) وجماعت ثقات ازامام جمال الدین بستاجی (۸) رحمه الله روایت کرد (ه) ند: که در شهر بخارا بر (سر) کرسی در اثنای تذکیر درعهد دولت اکتای بسیار گفتی که خدایا لشکر مغل را به لوهور زود برسان، تا برسیدند و این معنی ظاهر شد چون لوهور رافتح کردند درماه جمادی الاولی سنه تسع و ثلثین وستمائه دوم روز از فتح لوهور جماعت روات از تجار خراسان و ما ورا النهر گفتند: که اکتای فوت شد، وازدنیا نقل کرد و بعد از فوت او چند کرت قبایل (مغل) تیغ درهم گرفتند واکابر ملاعین ایشان اعم واغلب بدوزخ رفتند و تفرقه به قبایل ایشان راه یافت، و برادرزادگان چنگیز خان که ایشان پسران او تگین اند (۹) بخدمت آلتون خان چین رفتند و جغتا (ی) و پسران او تمرد آغاز کردند و بسیار بدست یکدیگر کشته

(۱) اصل: و با زرفتن کفار (۲) مط ومب: وگبران نیز به (۳) کلمات بین « درمب نیست (٤) مط ومب: اوکتای وخرامیدن او بدوزخ (٥) اصل: رسید (٦) مط ومب: این حروف (۷) مط و مب: از وسماع افتاده بود. (۸) اصل: بستاحی، مط و مب و راورتی، بستاجی، که درنسخ مط: بستاخی ونستاخر، ودرنسخ خطی راورتی: بستاخی بستاقی، استاجی، ستاقی هم آمده (۹) مط ومب: که ایشانرا پسران اوتکین میگویند

شد نـد لعنهم الله [وقطعهم] مدت پادشاهی اکتای بن چنگیز خان نـه سال بود (چون) او فوت شد یکسال و نیم هیچکس از تخمه (۱) آن ملاعین بتخت ننشست که معهود ایشان آنست (۲) که چون پادشاهی فوت (۳) میشود یکسال و نیم سوار نشوند، و این مدت را سه سال گویند (۴) [و] یك سال و نیم چون تمام شد (۵) زن اکتای ترکینه خاتون، مدت چهار سال بر ممالك مغل فرماندهی کرد، و درین مدت حرکات عورات چنانچه از نقصان عقل و غلیان (٦) شهوت آید، ازوی ظاهر شد، اکابر ممالك مغل آن حرکات را نگاه کردند، و طالب پادشاه ضابط شدند (۷) ترکینه خاتون را در موافقت اکتای روان کردند، و پسر اورا بتخت بنشاندند (۸) (لعنهم الله)

الخامس چغتا(ی) بن چنگیز خان(۹)

چغتای ملعون پسر دوم چنگیز خان بود، و او مرد[ی] ظالم (و) سایس (و) قتال (و) بد کردار بود، و هیچکس از فرمان دهان مغل ازو مسلمان را دشمن تر نبود، نخواستی (۱۰) که هیچ آفریده نام مسلمان گیرد مگر به بدی (۱۱) ودر همه قبایل او امکان نبودی، که هیچ کس گوسپند را بر سنت مسلمانی ذبح کند (۱۲) همه مردار کردندی، وگزاردن نماز مجال نبودی هیچ مسلمان را، وپیوسته اکتای را بران داشتی (۱۳) که مسلمانان را بقتل باید رسانید، واز یشان باید که هیچ باقی نماند، وهیچ مسلمانی در نظر او (۱۴) نتوانستی آمد، و (او) مهتر (از) اکتای بود.

چون چنگیز خان رامزاج او که بس قتال وظالم است معلوم بود، او راوصیت پادشاهی نه کرد، برادر کهتر او اکتای راوصیت پادشاهی کرد (۱۵) وجای باشش (۱٦) چغتای همدران موضع اصل مغل بودی، واز ولایات (۱۷) چنگیز خان که در تصرف داشت (۱۸) اورا نصیب معین گردانید

(۱) مط ومب: تخم (۲) مط و مب: که معهود مغلان چنین بود که چون (۳) مط ومب: شود. (٤) مط ومب: شمرند، (٥) مط ومب: یکسال نیم روزو یکسال ونیم شب چون مدت تمام شد، (٦) مط ومب: غلیان (۷) مط ومب: وطلب پادشاه ضابط نمودند: (۸) مط ومب: نشاندند، (۹) مط: لعنهم الله (۱۰) مط ومب: بخواستی (۱۱) مط ومب: نام مسلمان پیش او برزبان نراندی مگر به بدی (۱۲) مط ومب: گردی (۱۳) مط ومب: وپیوسته چغتای بران بودی که (۱٤) مط ومب: وهیچ یك ازمسلمانان در نظر او نتوانستی (۱٥) مط ومب: را بپادشاهی وصیت کرد، (۱٦) مط ومب: باش (۱۷) اصل: ولایت (۱۸) مط و مب: تصرف او آمد

ولشکراو باطراف ماوراءالنهرو فرغانه وترکستان بهر موضع بود ، و چنانچه‌ازان برادرانش توشی برادرمهتر راپیش پدر غمزکرده بود که توشی درمزاج آن دارد که چنگیزخان رادرشکارگاه بکشد .

چون بسمع‌پدررسانید ، چنگیزخان پسرخود توشی را زهر داد ، وهلاك کرد ، وچند سال این‌چغتای‌ملعون برسرقبایل ولشکرهاءخود بود وچون‌قضاء اجل(۱)دررسید، حق تعالی ولی ازاولیای بزرگ (۲) خود رابردست اوفوت‌گردانید تابسبب آن بدوزخ رفت .

(حکایت درویشی)

وآن چنان بود ، که درویشی عارفی‌صافی باطنی بود ، از حدود خراسان ،اوراشیخ‌محمودآتش‌خوارگفتندی ، شیخی‌بس‌بزرگوار بود (و)درویشی نامدار. ازسرجان برخاسته ودرغم حق بکاسته ، تن‌درمشقت داده ، وسردرجهان نهاده،گرد بلاد طوف می کرد، بموضعی رسید میان دوکوه که اززمین‌ترکستان به‌بلاد چین ازان راه شوند، ومیان‌دوکوه دربند ها[ی]محکم نهاده و نگاهبانان داشت (۳) و اصحاب رصدنصب (۴) کرده تاهرکه بطرف چین رود ، یا از ان بلاد به ترکستان آید ، آن (۵) جماعت تفحص حال بکنند ، وازحال‌ایشان باخبر باشند(۶)

چون شیخ محمود آتش خوار ، بدان موضع رسید ، جماعت نگاهبانان‌شخصی‌راه‌دیدندازعادت خلق بیگانه و بصورت ظاهر چون دیوانه،او رابگرفتند، که‌فدائی ای(۷)شیخ محمود گفت: آری‌من فدائی ام، هرچند باا وا لحاح کردند ، که تو کیستی بگو، گفت همان که شما گفته اید ، فدائی‌ام ، چون بران(۸) سخن‌اقرارنمود ، اورانزدیك چغتای آوردند، مسعود بیگ(۹) جملةالملك چغتای بود شیخ‌محمود را بشناخت ، اما ازخوف‌چغتای هیچ نیارست (۱۰) که حال‌شیخ‌محمود وبزرگی او باز (۱۱) گوید ، چغتای (ملعون) شیخ محمود را گفت که تو کستی ؟ گفت:من فدائی ام .

(۱) مط و مب : ا جلش (۲) مط و مب : ولی بزرگ از اولیای خودرا (۳) مط ومب : داشته(٤)اصل : نسبت (٥) اصل : ازان (٦)اصل: باشد، (۷)مط و مب : این (۸) مط ومب: بدان (۹) اصل : بك (۱۰) مط ومب: نتوانست ، (۱۱) اصل : باد

چغتای گفت: با تو چه کنم (۱) ترا چه باید کرد؟ شیخ گفت: بفرمای تا مرا تیرباران کنند، تا بازرهم، چغتای فرمان داد، تا اوراتیرباران کنند (۲) چون شیخ محمود برحمت حق پیوست، بعد از چند روز دیگرچغتای درشکارگاه برشکاری تیرباز گشته می انداخت، هم در پشت آن ملعون آمد، وبدوزخ رفت، وخلق خدای تعالی خصوصا اهل اسلام از شراو (۳) خلاص و مناص یافتند.

السادس کیك (۴) بن اکتای (علیه اللعنه)

ثقات چنین روایت کردند، که اکتای را دو پسر بود، یکی کتن (۵) دوم کیك، اما کتن که بزرگ بود، بعلت افلاج مبتلا گشته بود، و صلاحیت پادشاهی و ضبط ممالك و فرماندهی نداشت، تخت را به برادر خود کیك سپرد، چون کیك به پادشاهی بنشست، جمله گردن کشان مغل اوراخدمت کردند، ولشکر ها باطراف چین و ایران وهندوستان، وخراسان وعراق نامزد کرد (ند) منکوته نوین را برسر لشکر های طخارستان وختلان و غزنین باردیگر، لشکر کش گردانید، واو پیری بود کشیده بالا (و) یك چشم (۶) ازجمله خواص چنگیز خان چون منکوته بر زمین ایران آمد، به طالقان (۷) وقندوز وولوالج (۸) مقام [جای] خود ساخت، و در شهور سنه ثلاث واربعین و ستمائه عزیمت ممالك سند کرد، ولشکر آن دیار را بطرف اچه و ملتان آورد، ودرین وقت تخت هندوستان بفر و بهاء سلطان علاء الدین مسعود آراسته بود، و شهر لوهور خراب بود، و ملك

---

(۱) مط ومب: گفت: که باتوچه میبایدکرد، (۲) مط ومب: کردند (۳) مط ومب: شرآن ملعون (٤) این نام را مورخین عموماً گیوك نوشته اند، ولی در نسخ طبقات اکثرا کیك است (۵) را ورتی: کتنان (٦) در اصل ومط و مب چنین است، را ورتی ازنسخ خود سگه چشم سرخ، یك چشم را نقل کرده (۷) راورتی: طایقان، ولی همان طالقان غرجستان نخواهد بود، بلکه طالقان تخارستان است، که باقندوزموجوده وولوالج یکجای مذکور افتاده و درطخارستان داخل اند، املای این شهر به طایقان هم معروف بوده و در حدود العالم گوید: طالقان شهریست برحد میان تخارستان وختلان. ولوالج شهر یست خرم وقصبهٔ طخارستانست (ص ٦٢) (۸) مط ومب: قندوز واوایج؟

سیف الدین حسن قرلغ ملتان داشت (۱) ودرشهر و حصار اچه هند و خان مهتر مبارک خازنی (۲) فرمانده بود، واز دست خود معتمدان در قلعهٔ اچه نصب کرده بود، چون خواجه صالح کوتوال. منکوته با لشکر مغل بکنار آب سند رسید، ملک سیف‌الدین حسن قرلغ حصار (و) شهر ملتان خالی بگذاشت، و در کشتی نشست، و بطرف دیول وسندستان (۳) رفت، ومنکوته بپای حصار اچه آمده (۴) وحصارداد وجنگ‌قایم شد، واطراف (و) حوالی اچه خراب کرد، و اهل حصار جد وجهد (بلیغ) نمودند، ودر محافظت حصار جهد بسیار کردند، ومغل بسیار بدوزخ فرستادند، وهر چند لشکر مغل ونویینان کفار کوشش می کردند، غازیان حصارسر رخنه نگاه میداشتند، تا یکی از بهادران نامدار مغل که بطرفی رفته بود، چون بنزدیک منکوته آمد منکوته را طعنه زدن‌گرفت که این چه قلعه و حصار است، که تو در گرفتن آن چندین توقف و تأنی می ورزی من بیك حمله آن قلعه رابگیرم.

شب آن مستعد شد، ومغل بسیار در سلاح کرد، ناگاه در پاس سیوم‌که وقت آسایش پاسبان ومرد حصار بود بسر آن رخنه بر آمد، فضل خدای (۵) آن بود، که اهل‌قلعه درپس آن رخنه آب وگل بسیار باهم آمیخته بودند، ولوری وگلزار (٦) ژرف کرده [بودند] زیادت یك نیزه بالا.

چون بهادر مغل پای دراندرون رخنه نهاد، بزعم آنکه زمین است، دران گل زار افتاد، وغرق شد، اهل قلعه نعره زدند و مشعله برآوردند، ودر سلاح شدند، مغلان دیگر باز گشتند، و دیگر روز کسان درمیان کردند، که آن (۷) بهادر (که) دوش گرفتار شده است بازدهید تالشکر ازپای قلعه برخیزد (چون) آن لعین بدوزخ رفته‌بود وبآب سیاه و گل‌تیره فرو شده باز دادن ممکن نه بود، اهل قلعه ازگرفتاری او منکر شدند، فی الجمله فضل آفریدگار تعالی اسباب

(۱) مط ومب: به ملتان بود، (۲) مط ومب: مبارك‌خان. راورتی: خازن. (۳) مط ومب: دیول و سنده وسیستان (٤) مط ومب: درامد (٥)مط و مب: فضل حق‌تعالی، (٦) اصل: نی و گلزار، ولی لوری همان لوره است که شرح آن گذشت وگل زار به‌کسره اول است. (۷) مط و مب: این

مهیا گردانید (۱) که مسلمانان اچه از دست تعدی کفار، در ضمان امان بماندند، و یکی از (آن) اسباب آن بود که چون لشکر مغل بپای اچه آمد مسلمانان حصار، قضیه بحضرت دارالملک دهلی حرسهاالله، بوجه استعانت رفع کردند، وسلطان علاء الدین علیه الرحمة والمغفره، به تحریض جدو جهد الغ خان (۲) اعظم لشکر هند و ستان جمع کرد وبرعزیمت دفع (لشکر) مغل و بطرف بالا نهضت فرمود.

کاتب این حروف منهاج سراج دران سفر وغزو درخدمت رکاب اعلی بود، چون رایات اعلی بطرف آب بیاه[سند] رسید، بر شط آب بیاه متوجه بطرف اچه گشت، چنانچه پیش ازین در تحریر آمده است، وبتقریر پیوسته است.

حشم مغل راچون از آمدن لشکر اسلام معلوم شد، ویزك (۳) غزاة (به) نزدیك آن بلاد رسید، طاقت مقاومت نداشت، ازپای حصار اچه نامراد باز گشتند وبرفتند وآن قلعه بدولت لشکر اسلام وعنایت ربانی از شر آن ملاعین بسلامت بماند والحمد علی ذالك.

حدیث کرامت مسلمانی

ثقات چنین روایت کردند که چون کیوك در پادشاهی قوت گرفت وبنو اعمام خود را که پسران چغتای بودند، هلاك کرد، ونوینان وبهادران مغل (جمله) اورا منقاد شدند، وچند کرت لشکرهای بی اندازه بطرف چین فرستاد، اورا دران بلاد فتوح برآمد، جماعت زیاد کفار چین وبت پرستان تنکت وطمغاج که ایشان را توینان (۴) می گفتند بر کیوك استیلا یافتند، مدام آن جماعت در ایذاء مسلمانان می کوشیدند واسباب رنجه داشت اهل اسلام می انگیختند، تا مگر بنیاد اسلام بکلی قلع (۵) کنند، ومستأصل گردانند، ونام ونشان مؤمنان را ازصحایف آن بلاد محو کنند.

یکی ازان توینان (۶) که دربلاد چین وترکستان قبول واسمی (۷)

---

(۱) مط ومب: فی الجمله بفضل آفریدگار تعالی اسبابی مهیا گشت که (۲) اصل: الوخان
(۳) یزك: قراول ومقدمة الجیش است (٤) مط مب: تونیان، ولی چنانچه گذشت ترین صحیح است، که توینان جمع آنست یعنی راهبان بودائی چینی. (۵) اصل: دفع
(٦) مط ومب: تونیان (۷) مط ومب: صیتی واسمی

داشت به نزد یك کیك آمد وگفت اگر میخواهی تا تخت پادشاهی ولشکرمغل بر تو باقی ماند، ازدو کاریکی بکن، یا آنکه تمام مسلما(نا)ن رابقتل رسان، ویا آنکه توالد و تناسل ایشان راقطع بکن، مدتی برین نهج کیك راباز می نمود، وبدین فساد اغرا می کرد، و لطایف حیل می‌انگیخت،کشتن مسلمانان به سبب کثرت دربلاد چین‌وترکستان و تنکت دست نمی‌داد، بدان مقرر گردانید (۱) که صواب آن باشد که فرمان نافذ گردد، تا جملهٔ مسلمانان راخصی (کنند) ومجبوب (۲) گردانند، چنانچه نسل ایشان منقطع گردد، و مملکت مغل ازخروج وفساد ایشان بسلامت ماند، چون آن تعدی وظلم برین وجه درمزاج کیك قرار گرفت وبرین بیارامید، فرمان‌داد، تامثالی بجملهٔ اطراف ممالك مغل از اقصی چین وماچین تانهایت عجم و عراق وروم وشام اصدار کنند، و همه فرماندهان مغل (۳) که باطراف ممالك نصب اند، تا برین جمله فرمان‌را انقیاد نمایند، وامتثال واجب دارند، چون آن مثال درقلم‌آمد به‌نزدیك کیك آوردند، ونشان کرد، به شنگرف،که آن راالطمغاج (۴) می‌گویند، بلغت ترکی، پس آن مثال بدان توین مغل داد، که هم تواین مثال (را) بکل ممالك تبلیغ کن، ودرین باب جد بلیغ نمای!

چون آن ملعون خاکسار، از بارگاه کیك [این مثال بردست‌گرفته بافرح واستظهار تمام ازبارگاه] بیرون (می) آمد، سگی بود،که مدام بردرگاه وحوالی تخت واطراف مرکب خاص (۵) وموکب اختصاص کیك بودی (۶) وداغ خاصگی برطوق زرین مرصع اوثبت بود، سگی که برهزار شیر عرین (۷) و ببر گزین به حمله و جرأت (۸) ترجیح وتفضیل (۹) داشت. این سگ دربارگاه بود، چنانچه گرگ‌درگوسپند وآتش در پنبه (۱۰) افتد، او را (۱۱) فروگرفت وبرزمین زد، وآنگاه

---

(۱) مط ومب :وبرین قرار دادند (۲) اصل : مخنوث ، (۳) مط ومب : کنند برهمه فرمان دهان مغلان (٤) کذا در مط ومب واصل وراورتی: - الطمغاج ، دنکن فوریس در قاموس‌خود می‌نویسد که التمغالغت تورکی است ، امضاومهرشاهی راگویند که بخط قرمزبود (٥)مط ومب‌موکب‌خاص(٦)مط ومب:ومرکب‌اختصاص کیك می‌بود(٧)مط ومب واصل: قزین، ولی عرین بعین مهمله برو زن قرین بمعنی‌بیشه است‌که شیررا بدان نسبت کنند ، (غیاث) (٨) اصل ، گزین بجهت جرادت (٩) مط ومب : تفضیل و ترجیح (١٠) مط ومب : در سپند (١١) مط ومب : افتدآن نوین بدکیش رافرو ،

خایۀ آن خاکسار را بدندان از بیخ بکند (۱) و بقوت آسمانی و تائید ربانی، درحال هلاکش کرد، وحدیث دعای مصطفی صلی الله علیه وسلم، که در حق پسر ابولهب کرده بود، اللهم سلط علیه کلبا من کلابک درحق آن (۲) خسیس بد فعل ملعون ظاهر شد، وچنین کرامتی در دین اسلام وسعاد[ا]ت ملت حنفی ودولت امت محمدی واعجاز متابعان سنت احمدی را به بخشید، تاازشر آن ملاعین در کنف عصمت باری تعالی بسلامت ماندند.

چون کیک وتوینان(۳) (مغل) وحاضران مغل کفار چنین هیبتی وسیاستی مشاهده کردند، ازان اندیشۀ فاسد رجوع نمودند، ودست از تعدی مسلمانان بداشتند، وآن طمغاج را پاره [پاره] کردند، والحمد لله علی نصرة الاسلام وقمع الاصنام، چون ازمدت پادشاهی (او) یکسال ونیم گذشت، قضا را اجل در رسید، وکیک برخوان اجل لقمۀ مرگ در دهان حیات نهاد، وسبب آن آورده شود.

حدیث فوت شدن کیک ملعون

(ثقات) چنین روایت کردند، که کیک رامدام جماعت توینان (۴) برایذاء مسلمانان اغرا می کردند، وبران می داشتند تااهل ایمان را زحمت می داد، امامی بوددران بلادازعلماء اهل اسلام، بانواع علم طریقت (موصوف)وبه صنوف علم شریعتوفنون دقایق حقیقت آراسته، ظاهرش بزیورعلم وفضل محلی (۵) وباطنش بانوارصفوتوعمل مصفا، دردین اسلام مشارالیه گشته، و درسنت مصطفی صلی الله علیه وسلم قطب مدارعالیه شده، ولقب اوامام نورالدین خوارزمی بود علیه الرحمة جماعت ترسایان وقسیسان وطایفه توینان(۱) بت پرست ازکیک التماس نمودند، که (آن) امام مسلمانان راحاضر کنید (۶) تا با ایشان مناظره کنند (۷) وترجیح دین محمدی ونبوت اوثابت دارد(۸) والااور ابقتل باید رسانید، بحکم این التماس آن امام ربانی راحاضر کردند (۹) عصمت (و) الله یعصمك من الناس(۱۰) درحوالی دین او بحراست ولن

(۱) مط و مب: برکند، (۲) مط و مب: این (۳) مط و مب: نو نیان
(٤) مط و مب: نو نیان (۵) اصل: مجلی (٦) مط و مب: کنند، (۷) مط و مب. تا بااومناظره کنند (۸) مط ومب: گرداند، (۹) مط ومب: آورد (۱۰) قرآن، المائده ۷۱

یجعل الله للکافرین علی المومنین سبیلا ، (۱) طو ف می کرد .
چون دران مجلس (۲) بنشست ، از و(ی) پرسیدند ، که محمد چه کس بوده است ؟ بیان [آن] کن . (آن) امام ربانی گفت : محمد خاتم النبیین وسید المرسلین ورسول رب العالمین، سرش بتاج لعمرك آراسته، و برش به دواج (۳) الم نشرح پیراسته، موسی عاشق منقبت او واللهم اجعلنی (۴) من امة محمد، عیسی چاؤش (۵) کی کبهٔ او که مبشراً برسول یأتی من بعدی اسمه احمد (٦)
آن جماعت کفار گفتند : که پیغمبر آن بود (۷) که روحانی محض بود ، و به شهوت نسوان تعلق نه کند ، و بدان التفات نه نماید ، چنانچه عیسی بود، محمد را نه حجره وچندین فرزند بوده است ، این چگونه باشد ؟ آن امام ربانی گفت : داؤد پیغمبر را علیه السلام نود و نه زن بوده است ، ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة (۸) (و) سلیمان صاحب امکان را سیصد وشست زن بود در نکاح ، و یك هزار کنیزك خدمت فراش او کردندی . آن جماعت کفار، از راه تعند (و) انکار و مکابره واصرار (۹) نبوت داؤد وسلیمان علیهما السلام (۱۰) انکار (۱۱) کردند، و گفتند : ایشان پادشاه بود (۱٥) ند .

آخر الامر چون شبهت آن ملاعین ، فتور تمام داشت ، و از حلیه صدق (۱۲) عاری . دست از معارضه بداشتند و نقش تعدی وایذاء ، بر صحایف معاملت نگاشتند ، از کیك التماس نمودند ، که امام را بگوی تا بر وجه سنت وطریقت شریعت محمدی دو رکعت نماز بگزارد، تا ما را و ترا حرکات نامناسب او در اداء آن عبادت ظاهر گردد، کیك فرمان داد، که برخیزد، ودو رکعت بگزارد [و] بجماعت چنانچه سنت دین شماست .
آن امام ربانی رضی الله عنه ، یکی از مسلمانان را که در حوالی او بود به نزد یك خود خواند و برخاست وسنت اذان و اقامت (به) نماز جماعت دقتی (۱۳) باقامت رسانید و آیت انی و جهت [وجهی للذی

(۱) قرآن ، النساء ٤١ (۲) اصل : مجالس (۳) دواج : قباو با لا پوش ولباس (غیاث)
(٤) اصل : اجعل لی (٥) بروزن طاؤس بمعنی نقیب لشکروقا فله وکلمهٔ تورکی است (غیاث) (٦) قرآن ، الصف ٦ (۷) مط و مب : باشد (۸) قرآن ، ص ۲۳ (۹) اصل : احتراز نبوت (۱۰) اصل : علیه السلام (۱۱) اصل : آغاز کردند ، (۱۲) اصل : صداق
(۱۳) مط و مب : و قتی

فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین] (۱) از میان دل و جان خلیل وار برخواند، و تحریمهٔ نماز و لذکر الله اکبر (۲) در پیوست و در نماز شروع کرد، وارکان قیام و قرأت و رکوع و سجود، با تمام فرایض و سنن و واجبات نماز (۳) بجای آورد، و چون سر بسجده نهاد، کیک چند تن را از کفار حاضر کرد [ند] تا در وقت سجده آن امام ربانی را و آن مسلمانان (را) ندیگر، که به وی اقتدا کرده بود (ند) زحمت بسیار دادند، و سر او بر زمین زدند بقوت، و با ایشان حرکت فاسد کردند، تا مگر نماز ایشان قطع گردد (۴) و آن امام ربانی و عالم سبحانی آن جمله تعدی وایذاء تحمل می کرد، و ارکان وشرایط نماز بجای آورد، و نماز را بهیچ وجه قطع نه کرد، چون سلام داد، روی بآسمان آورد، وشرایط وادعوا ربکم تضرعا وخفیه (۵) نگاهداشت، و با جازت برخاست، و بمنزل خود بازرفت حق تعالی وتقدس بقدرت کامله وقهرا عدا گد از خود دران (سر) شب دردی را بر کیک موکل فرمود، که رگ جانش بکارد اجل قطع کرد، چنانچه هم در [این] شب، بدوزخ رفت. و مسلمانان از ظلم و تعدی او خلاص یافتند. چون پسران کیک آن هیبت و قهر مشاهده کردند، دیگر روز ازان امام عذرها خواستند، و رضا طلبی کردند «رضی الله عنه و عن المؤمنین.» (٦)

السابع باتو بن توشی بن چنگیزخان

پیش ازین به تقریر پیوسته است، که توشی (۷) پسر مهتر چنگیزخان بود چون او بقصد پدر از دنیا نقل کرد، ازوی پسران بسیار بماندند، مهتر همه ایشان باتو بود (۸) او را بجای پدر او چنگیزخان بنشاندند، و ممالک قبایل ترکستان، از خوارزم و بلغار و برطاس (۹) و سقلاب تا حد روم تمام درضبط او [در] آمد، و دران دیار جملهٔ قبایل خفچاق (۱۰)

(۱) قرآن، الانعام ۷۹ (۲) قرآن، العنکبوت ٤٥ (۳) مط و مب: وآداب بجای (٤) مط و مب: گردانند (٥) قرآن، الاعراف ٥٥ (٦) کلمات بین «...» در مب نیست. (۷) نسخه بدل در اصل: تولی (۸) اصل: ایشان همه باتو بود (۹) بضم اول نام قومی است، که ولایت وسیع آنها هم بنام ایشان نامیده می شود و از ناحیه های خزر است، و نیز نام شهری است در انجا (مراصد) (۱۰) مط و مب: قبچاق

وقنکلی (۱) و یمك وا لبری وروس وچرکس وآس تا بحرظلمات بگرفت ، وجمله اورا منقاد گشتند، واو مرد(بس) عاقل (۲) ومسلمان دوست بود، ومسلمانان [را] درپناه‌اومرفه الحال روزگار میگذشت(۳) ودرلشکرگاه [او] وقبایل‌او مساجد با جماعت قایم، وامام ومؤذن همه مهیابودند ، ودر مدت ملك او وعهد حیات اوهیچ ضرراز فرمان او ، واتباع ولشکر او ببلاد اسلام نرسید ، ومسلمانان ترکستان را درظل حمایت او فراغ بسیار وامن بیشمار بود، وهرولایت که در ایران در ضبط مغل آمده بود ، او را ازان نصیب معین بود ، وگماشتگان او درآن مقدار که‌قسم او بود، نصب بودندوجملهٔ بزرگان‌لشکرکشان مغل او را منقاد بودند، وبنظر پدرش توشی میدیدند . چون کیك ازدنیا نقل‌کرد (وبد وزخ رفت) جمله در پادشاهی با او (۴) متفق شدند ، جزفرزندان چغتای‌ ـ وآن (۵) التماس بر باتو عرضه‌کردند ، که تخت مغل قبول کند ، و (او) بپادشاهی بنشیند ، جمله ممتثل فرمان او باشند، باتوقبول نه کرد، منکوخان بن تولی بن چنگیزخان رابنشاندند، چنانچه بعد ازین به تقریر پیوندد .

وبعضی از ثقات چنین روایت کرد(ه ا) ند : که باتودرسر (۶) وخفیه مسلمان شده بود ، اما ظاهر نمی‌کرد، و بااهل اسلام اعتقاد تمام‌داشت مدت‌بیست وهشت‌سال کم‌یا بیش(۷) آن مقدارملك راند، ودر گذشت رحمه(۸) الله[و]ان کان مومنا وخفف‌الله عنه‌العذاب ان کان کافرا، او رابرسم (۹) مغل دفن کردند و این طایفه رامعهود است، که چون‌ازیشان‌یکی در میگذرد، درزیرزمین موضعی بقدرخانه یاصفه‌به نسبت ورفعت آن ملعون که بدوزخ رفته باشد، مهیا [می] کنند وآن‌موضع‌راآراسته‌[می] گردانند، بتخت وفرش‌وا وانی ومال‌بسیار‌همانجابا سلاح‌او، وهرچه‌خاص‌اوبوده باشد دفن‌می‌کنند ، وبعضی‌ازنان وپرستاران (۱۰)وکسی‌را که [دوست داشته و] دوست‌ترازهمه دارد، بااو دران موضع دفن می کنند آنگاه پشت آن موضع

(۱) مط ومب : قنلکی، که در نسخ خطی راورتی ومط : قنکلی و منکلی هم آمده (۲) مط ومب : عادل (۳) مط و مب : میگذاشتند ، (٤) مط ومب: باتو (۵) مط ومب : واین(٦) اصل : با تو که در سر(۷) مط ومب :کم و بیش (۸) اصل رحمهم، (۹) مط ومب: بر رسم (۱۰) اصل وسرینا ل و

می پوشند و برز بر آن موضع اسپان (۱) می گردانند چنانچه اثر آن موضع نمی ماند [لعنهم الله] و این معهود ایشان به نزدیك جمله اهل اسلام روشن است و برینجا (۲) حکایتی عجب شنیده شده است، به تحریر پیوست تاخوانندگان را اعتباری در کار آخرت بیفزاید (والله اعلم)

حکایت عجیب

روایت از خواجه مقبول القول، که او را رشید الدین حکیم بلخی گفتندی سماع افتاده است درسنه ثمان و اربعین وستمائه که از خراسان بهندوستان بتجارت آمده بود، و با کاتب این طبقات منهاج سراج درسفر ملتان همراه بود، برین (۳) موضع آورده شد، تامنظور نظر سلطان سلاطین اسلام گردد

این خواجه رشید الدین حکیم چنین تقریر کرد که یکی از مهتران مغل که خیل وخدم ومال (وحشم) بسیار داشت، در زمین قراقرم مغل بدوزخ رفت بجهت دفن آن ملعون موضعی بغایت با تکلف مرتب گردانیدند وخواستند، که دوست ترین کسان او را با او دفن کنند وسلاح ومال وافر وفرش واوانی بسیار (کذ) با او (بود) بنهادند وتخت آراسته [و] مهیا گردانیدند (وخواستند که دوست ترین کسان او را با او دفن کنند) رای زدند که ازخدم او کدام کس را دفن کنند تامونس او باشد جوانی بود ازحد ود ترمذ وخراسان درطفولت اسیر آن گبر مغل شده بود دراوایل واقعه خراسان، (و) چون ببلوغ رسید (و) برناو مردشد و بمرتبه رجولیت برامد بغایت جلد وزیرك بود، وکاردان وبا کفایت گشت چنانچه تمامت کلی وجزوی آن ملعون درتصرف او آمد (و) او را چون پسر خوانده بود (بدین سبب) همه اموال [آن مغل] ومواشي وآنچه درملك او بود، (در) ضبط کرده بود، وجمله خدم وتبع آن مغل در تحت فرمان او بودند که هیچ یکی را بی اجازت آن جوان بر هیچ چیز آن ملعون دست تصرف نه بودی، درین وقت همه باتفاق گفتند وهلاك آن جوان رامیان بر بستند که آن مغل هیچ کس رادوست تراز آن جوان نداشتی (آن) جوان را با آن مغل دفن باید کرد، غرض ایشان آن بود، تا او را هلاك کنند وانتقام فرماندهی ازو بازخواهند، برین معنی جمله اتفاق کردند (و) آن جوان مسلمان، میان آن حادثه متحیر بماند ودل برمرگ نهاد، چون دید که هیچ مفری ودست آویزی ندارد جزغیاث المستغیثین، دست تضرع درحبل امن یجیب المضطر اذادعاه (۴) زد، وغسل پاك بیاورد، وجامهٔ

---

(۱) مط وب: استان (۲) مط ومب: وید ینجا (۳) مط ومب: بدین (٤) قرآن، النحل ٦۲

پاك پوشيد، وپای دران مطموره نهاد، چون آن موضع را (به) پوشيدند آن مسكين در گوشهٔ آن موضع روی بقبله آورد ودو ركعت نماز بگزارد وبذكر كلمهٔ شهادت مشغول شد، ناگاه گوشهٔ (از) آن موضع بشگافت، ودو شخص بامهابت كه صد هزار شير را، ازمنظر ايشان زهره آب گردد درامدند، باحربهٔ آتشين، چنانچه شعلهٔ آتش ازحربهاء ايشان گرد بر گرد تخت مغل درامد ويك شرر ازان شرارهٔ آتش بقدر سرسوزنی برر خسار آن جوان افتاد وبسوخت وجراحت كرد، ازان دو شخص يكی گفت: كه درين موضع مسلمانی می نمايد، آن ديگری روی بدان جوان كرد، كه تو كيستی؟ جوان می گويد، من گفتم عاجزی (و) اسيری (و) ضعيفی بدست اين مغل گرفتار، گفتند: تو ازكجائی؟ من گفتم: از ترمذ. سر حربهٔ خود بر(۱) گوشهٔ آن خانه زدند (۲) گوشهٔ آن خانه بشگافت، بمقداردری، مرا گفتند بيرون رو، من پای بيرون نهادم، خود را درزمين ترمذ ديدم (۳) وازانجا كه قراقرم مغل است، تا ترمذ قريب شش ماهه راه زيادت باشد، تا باين وقت آن جوان درحدود ترمذ برسراملاك واسباب خود ساكن است وهرمرهم كه (برسر) جراحت آن شرار آتش[را] می كند بهيچ وجه مندمل نمی گردد(و) همچنان (برقراربقدر) سرسوزنی می تراود وترشح می كند سبحانه (۴) الله قدرما يشا «ملك(۵) تعالی سلطان اسلام را برسرير سلطنت ومملكت باقی وپاينده داراد [آمين] » (۶)

الثامن منكو خان بن تولی بن چنگيز خان

ثقات چنين روايت كرده اند، كه تولی پسر كهتر چنگيز خان بود، وشهرهای خراسان او خراب كرد [۵] چنانكه ذكراو در حادثه شهرهرات به تحرير پيوسته (است) واورا چهار پسر بود (ند) مهتر منكو خان ودوم هلاو، وسيوم ارق بوقه(۷) وچهارم قبلا (۸)

(۱) مط ومب: در گوشه (۲) مط ومب: بزدند (۳) مط ومب: يافتم (۴) مط ومب: سبحان المقدر (۵) اصل: سبحانه تعالی (۶) كلمات بين «...» درمب نيست (۷) كذا در اصل ومط ومب راورتی: ايرتوقی بوته، كه مورخين ديگرارق بوكا نوشته اند درجامع التواريخ منكو، قوبيلای، هولاكو، ارق بوكا (ص۱۴۲) (۸) كذا در اصل وراورتی، مط ومب: قبلان كه مطابق بضبط مؤرخين ديگر قوبيلای است

چون کیک بدوزخ رفت پسران چغتای ملك طلب کردند وایشانرا اتباع وسوار بسیار بود (و) بپادشاهی منکوخان رضا ندادند، وابتدای آن حال چنان بود که چون کیك از دنیا نقل کرد جمله مهتران مغل روی به باتو نهادند که پادشاه ما باید که تو باشی، چون از پشت چنگیز خان هیچ کس از تو بزرگ‌تر نیست تخت وکلاه وفر ماندهی بتو اولی تر، باتو جواب بگفت، که مرا وبرادرم را، که برکاست، درین طرف چندان پادشاهی ومملکت هست، که ضبط آن باتصرف وضبط ممالك چین وترکستان و عجم دست ندهد.

صواب آن باشد که عم ما تولی پسر کهتر چنگیز خان، از دنیا در روز جوانی نقل کرده است واز مملکت تمتع نگرفته مملکت به پسر او دهیم ومنکو خان را به پادشاهی بنشانیم، چون اورا، منکه باتوام بر(۱) تخت بنشانم بحقیقت فرمانده من باشم، جمله برین رای مقرر کردند، و چون منکو (خان) را به پادشاهی می نشاندند [و] برکا مسلمان بود(۲) گفت دولت اهل کفر منقضی شده است وهر پادشاه کافر که بر تخت می نشیند مملکت او دوام نمی یابد (۳) اگر می خواهید، که دولت منکو را دوام باشد، و امتداد پذیرد، کلمهٔ شهادت بگوید، تا نام او، دردفتر اسلام ثبت شود، (آنگاه بپادشاهی نشیند، همچنان متفق شدند، و) منکو کلمهٔ شهادت بگفت، آنگاه برکا، بازوی او بگرفت، واورا بر تخت بنشاند، وتمامت فرماندهان مغل او را خدمت کردند، مگر خیل واتباع و پسران چغتای، که تمرد آغاز کردند، وعصیان ظاهر گردانیدند، خواستند تا مخفی غدری کنند، وناگاه مغافصه برلشکر منکوخان زنند، واو را بدست آرند، وهلاك کنند، معتمدان فرستادند به نزدیك منکوخان، که چون بتخت بنشینی (۴) ما را عزیمت آنست: که برسم مبارکباد بخدمت آئیم، و شرط تهنیت بجای (۵) رسانیم، بدین بهانه سوار بسیار بااستعداد وسلاح بی اندازه، از مقام خود کوچ کردند، وعزیمت ایشان بران مصمم شد، که شبخون بر منکوخان آرند، واوراو باتورا هلاك کنند، و مقهور گردانند وپادشاهی درضبط آرند. العبد یدبر (و) الله یقدر. (حکم و)

(۱) اصل: در تخت (۲) اصل: برکا مسلمانان را گفت (۳) اصل: پاید (۴) مط و مب: نشستی (۵) مط و مب: بتقدیم

تقدیر آسمانی آن بود که شتربانی از لشکرگاه باتو ومنکو، شتری گم کرده بود، بطلب شترخود، روی دربیابان نهاد، وبهر طرف می گشت، ناگاه درمیان لشکرگاه پسران چغتای افتاد، چون حال آن لشکراورا معلوم شد، هرکه او را پرسید که از خیل وحشم (۱) کیستی؟ صورت ولغت شتربانان ولشکرچغتای چون یکی بود، به یکی ازامرای ایشان خودرا [در] نسبت کرد، تاشب درآمد، شتربان فرصت طلبید وخودرا ازمیان لشکر(پسران) چغتای بیرون افگند، وبه لشکرگاه خود آمد، وازین حال باتوومنکوخان را اعلام داد (۲)چون خبر بسمع منکوخان رسید، بعداز احتیاط تمام، لشکرها مستعدگردانید، و لشکر پسران چغتای را بجنگ ودفع استقبال نمود، وپیش ازانچه (۳)ایشان به لشکر منکورسیدندی، منکوخان ولشکر باتو، بران جماعت زدند وبقدرده هزار مغل بزرگ نامدارلشکرکش [او] را بدوزخ فرستادند، و تیغ درنهادند، وهر که از اتباع ولشکر چغتای بود جمله رااز پیش برگرفتند، ودل فارغ کردند، وپادشاهی برمنکوخان قرارگرفت، وبه تخت چین وترکستان بالا بنشست، وچنان کرد، که ازخیل چغتای، برروی زمین آثارنماند، مگر یکدو پسرچغتای که بطرف چین به نزدیك التون خان (۴) طمغاج رفتند. بعد ازان منکوخان لشکرها بطرف قهستان ملاحده فرستاد، و(در) چند سال (که) دران بلادبدوانیدند، ولشکر(گاه)کرد، و مقام ساخت، اهل قهستان مضطروعاجزشدند، و قلاع وشهرهای ایشان درضبط آوردند، وقلعهاراخراب کردند، وملاحده برافتادند، وذکرایشان چنین بود. (که تحریر پیوسته است)

حدیث برافتادن ملاحده لعنهم الله [اجمعین]

سبب فرستادن لشکرها ببلاد وقلاع ملحدستان آن بود، که ازاول حال وعهد حسن صباح لعنه الله، که قواعد مذهب ملاحده نهاده است، وقانون آن ضلالت وضع کرده، وقلاع الموت را معمورگردانیده (۵)

(۱) مط ومب : خدم (۲) مط ومب : وبه لشکرگاه باتوومنکوخان بازآمد، وازین حال ایشان رااعلام داد، (۳) مط ومب :از انکه (٤) در یکی از نسخ خطی مط التوی هم بوده (۵) مط و مب : کرده.

وحصار لمبسر (۱) راکه دار الملك ملحد (ی) بزرگ بود، واورا آن جماعت مولانا گفتند ی علیهم لعاین الله (۲) تتری (۳) بمبالغ مال (های) خطیر از دیلمان [عراق] خریده بود - وکنیزك حامله را ازان خود، آنجا آورده، وخلق راچنان نمود که آن حمل از مستنصر مصری دارد، اورا از پیش خصمان گریزان بدان موضع آورده ام، که امام الزمان ومهدی (آوان) از نسب (۴) این حمل خواهد بود، باکلمات لاطایلی (۵) که [هیچ] عاقل مثل آن [نگوید و] دروهم وخاطر خود گذرند هد، [لعنه الله]

چون آن قلاع بخرید، وحصار لمبسر (٦) را عمارت کرد، ومال بیحساب در (۷) عمارت وذخیرهٔ آن قلعه خرج کرد (و) آن حصار بر کوهی است، که در حوالیء شهر قزوین است، و ساکنان شهر قزوین همه بر قاعدهٔ سنت وجماعت، وپاك مذهب، صافی اعتقاد اند، و بسبب ضلالت باطنیان (۸) وملاحده مدام ایشان را باهم مقاتله ومکاوحت درمیان می بود

ثقات چنین روایت کرده اند: که جمله خلق وساکنان شهر قزوین را سلاح تمام مرتب وآلات حرب مهیا باشد، تا بحدی که اهل بازار هر یك راسلاح دستی تمام در دوکان حاضر بودی، وهرروز میان قزوینیان و میان ملاحده الموت جنگ (۹) می بودی، تا درین عهد که خروج چنگیز خان بود [ه] واستیلاء مغل برعراق وجبال، وقاضی شمس الدین قزوینی که امام صدیق و عالم با تحقیق بود، وچند کرت از قزوین بجانب خطا سفر گزیده بود، ورنج مفارقت اوطان تحمل کرده، تادروقت پادشاهی منکوخان، کرت دیگر [به] نزدیك او رفته (۱۰) وبطریقی

(۱) اصل: لمبیز مط ومب: بسر، که در نسخ مط نسرهم بوده، راورتی: لنبه سر، که در نسخ وی البر، لنبر لیتر، لسنرهم بوده، وی گوید: که لنبه سردر گردکوه مازندران بود، ولی نام این قلعه درجهانکشای جوینی مکرراً لم سر یا لمبسر آمده است، وبعضی مورخین دیگر هم (لنبه سر) نوشته اند بقول حمد الله مستوفی رود بار ولایتی بود درشش فر سنگی شمالی قزوین وبهترین قلاع آن الموت ومیمون دزولنبسر بوده (نزهت القلوب ٦٦) (۲) مط ومب: لعنة الله علیهم (۳) کذا در مط ومب، اصل: نثری، اماتتری در تازی بمعنی متتابع است (المنجد) تتری به فتحه اول یك یك و پس یکدیگر (آنندراج ۱ ر ۶۳۸) (٤) اصل: نسبت (٥) اصل: تاکلمات راطاملی؟ (٦) راورتی: لنبه سر، (۷) اصل: ازعمارت (۸) مط ومب: بسبب ضلال باطنان و ملاحده (۹) مط ومب: جنگی. (۱۰) مط ومب: رفت

که دست داد، استمداد نمود، وحال شرملاحده وفساد ایشان در بلاد اسلام باز گفت: وچنان تقریر کردند، که درحضورمنکوخان را، از راه صلابت مسلمانی ودین کلمات درشت (۱) گفت، چنانچه غضب(وتکبر) ملك داری، برمنکوخان مستولی شد، و ضبط و تصرف پادشاهیء او را بلفظ عجزوضعف یاد کرد، منکوخان گفت: قاضی در مملکت ماچه عجزمشاهده کرده است؟ که ازین جنس کلمات موحش برزبان میراند؟ قاضی شمس الدین گفت عجز و رای این (۲) چه باشد ـ که جماعتی ملاحده قلعهٔ چند را بنا ساخته اند، و دین آن جماعت برخلاف دین ترسائی، وخلاف دین مسلمانی ومغلی است، وبمالی شماراغرورمیدهند ـ ومنتظرآنکه اگردولت شما اندك (۳) فتور پذیرد، آنجماعت از میان کوهها وقلاع خروج کنند، وباقی ماندگان اهل اسلام رابراندازند، وازمسلمانی نشانی نه گذارند.

این معنی خاطرمنکوخان (را) باعث و محرض آمد، برقمع قلاع [و بلاد]ملحدستان وقهستان الموت، فرمان شد(۴) تالشکرها(ی ترکستان) که درديار ایران وعجم بودند، ازخراسان وعراق روی بدیارقهستان وبلاد (۵) الموت نهادند، ودرمدت ده سال یا زیادت جملهٔ شهرها وقلاع بکشادند، وتمامت ملاحده را بزیرتیغ آوردند، مگرعورات واطفال نارسیده (و) باقی تمامرا بدوزخ فرستادند، وآیت کذلك نولی بعض الظالمین بعضا، (۶) سرقدر ظاهرگردانید.

این داعی (را) که منهاج سراج است، وکاتب این طبقات ومؤلف این تواریخ، سه کرت بدان دیار، بوجه رسالت سفرافتاده است، کرت اول از حصار تولك در شهورإحدی وعشرین وستمائه، بعدازانکه خراسان ازلشکرمغل خالی شده بود، وبسبب نایافت جامه وما یحتاج اندك، که ازوقائع کفارخلاص یافته بودند، ودرضیق معیشت مانده، ازقلعهٔ تولك

(۱) اصل: درشب (۲) مط و مپ: عجز داری چه باشد، (۳) مط و مب: اندکی ـ (٤) مط ومب: فرمود. (٥) مط ومب: وقلاع الموت(٦) قرآن، الانعام ۱۳۰

باشارت ملك تاج الدین حسن سالار خرپوست با سفزار(۱) رفته شد تاراه کاروانها بکشادند، وازاسفزار بطرف قاین وازانجا به قلعه سرتخت(۲) وجواشیر(۳) وفرمانده بلاد قهستان دران وقت محتشم شهاب منصور ابوالفتح (۴) بود، اورا دریافتم درغایت دانائی بعلم وحکمت وفلسفه(۵) چنانچه دربلاد خراسان مثل او فلسفی وحکیمی در نظر نیامده بود، غربا را بسیار تربیت می کرد، ومسلمانان خراسان که به نزدیك او رسیده بودند[به حمایت وپناه می گرفت، وبدین سبب مجالست او باعلماء خراسان بود] چون امام عصر افضل الدین بامیانی وامام شمس الدین خسروشاهی (۶) ودیگر علماء خراسان که به نزدیك رسیده بودند، جمله را اعزاز فرموده بود، ونیکو داشت کرده چنانچه(۷) تقریر کردند، که دران دوسه سال، فترات (۸) نخست خراسان یك هزار وهفصد تشریف وهفصد سر اسپ تنگ بست(۹) ازخزانه وافر(۱۰) او بعلما، وغربا رسیده بود.

چون شفقت وانعام ومجالست بر(۱۱) مکالمت آن محتشم بامسلمانان بسیار شد جماعت ملاحده آن قصه ها (۱۲) به الموت فرستادند، که نزدیك است تا(۱۳) محتشم شهاب تمام(۱۴) مال دعوتخانه رابه مسلمانان دهد، ازالموت فرمان (باز) رسانیدند تااو (۱۵) بطرف الموت رود، و محتشم شمس (الدین) حسن اختیاررا بفرماندهی قهستان فرستادند، داعی دولت قاهره چون از (نزدیك آن) محتشم شهاب مراجعت کرد بجهت خریدن ما یحتاج جامها (به) شهرتون (۱۶) رفت وازانجا به قاین وا سفزار (۱) و تولك باز آمد وبعد ازچندگاه ازتولك اتفاق خدمت ملك رکن الدین محمد عثمان مرغنی (۱۷) طاب ثراه درسال سنه اثنی وعشرین وستمائه

(۱) درمط ومب واصل وراورتی: اسفرار (۲) کذا دراصل، مط ومب: مربخت که در برخی از نسخ مط: زیخت ومربخت هم بوده، راورتی هم سرتخت نوشته، وگوید که در روضة الصفا این نام (سرمحت، سرمحنت) آمده (۳) اصل وراورتی: جوارشیر مط ومب: جوارسیر ولی صحیح آن جواشیر یا گواشیر یاجو سیر خواهد بود که ازمشهورترین بلاد کرمان بشمار میرفت، (اراضی خلافت شرقی) (٤) مط ومب: ابی الفتح (٥) مط ومب: فلاسفه (۲) اصل: جنوشاینی مط و مب وراورتی مانند متن (۷) مطومب: چنان تقریر (۸) مط ومب: مدت نخست (۹) مط ومب: بسته (۱۰) مط ومب: خزانهٔ فاخرهٔ او (۱۱) مط ومب: ومکالمت (۱۲) اصل: قصبها (۱۳) مط ومب: که محتشم (۱٤) مط ومب: تمامت (۱۵) اصل: اورا (۱٦) اصل: توان (۱۷) مط ومب: مرعشی

افتاد، به خایسار (۱) غور، وباشارت (۲) این ملك سعید کرت دوم به قهستان بوجه رسالت اتفاق افتاد، تا راه کاروانهابکشایند (و) ازخایسار (۱) بطرف فراه رفته شد، واز انجا به قلعهٔ کاه (۳) سیستان، وازانجا (بحصار کره، وازانجابه‌طبس وازانجابه‌قلعه مومن آباد وازانجا) به‌قاین، محتشم‌شمس (الدین) را آنجا دیده [بود] شد، واومردی لشکری پیشه بود وازانجابطرف خایسار (۱) مراجعت افتاد.

چون شهورسنه ثلث‌وعشرین (۴) وستمائه درآمد، این کاتب راکه منهاج سراج‌است، عزیمت سفر هندوستان مصمم‌گشت بجهت مایحتاج سفرهندوستان باجازت‌ملك رکن‌الدین‌محمدخیسارطاب ثراه بطرف‌فراه رفته شد تاقدری ابریشم خریده‌شود، چون‌بحوالی فراه رسیده آمد، ملك تاج الدین ینالتگین خوارزمی که درطبقه ملوك نیمروز ذکراو بتقریر پیوسته‌است، به مملکت‌سیستان نشسته بودواورا باملاحده‌بجهت قلعهٔ شهنشاه(۵) که درحوالی شهر نیه (٦) است، خصومت افتاد (ه) [است] وازپیش‌لشکرملاحده‌منهزم‌شد [ه] بطرف‌فراه‌آمدو خوف بروی مستولی‌گشته (۷)وآن جماعت معارف که باوبودند ازهرکه توقع‌می کردکه بطرف قهستان رود، ومیان‌او وفرمانده قهستان محتشم شمس (الدین) مصالحه‌ومعاهده کند، هیچ یك‌ازمعارف (درگاه)اونمی یارست که‌آن سفراختیار کند، تااورااز رسیدن‌این داعی که منهاج سراج‌است بحوالی‌فراه‌خبرداد‌ندجنیبت (۸) ومستدعیان‌و معارف باستقبال فرستاد. وداعی‌راطلب‌فرمود، چون بخدمت‌اورسیده شد، التماس نمودکه‌بجهت صلح‌لطف باید کرد وبطرف قهستان‌برفت وپسر ملك رکن‌الدین خیسار (۹) همدرین مهم با توموافقت خواهد کرد، ترا اسم‌رسالت‌واو رااسم توسط (باشد)

---

(۱) مط و مب واصل : خانسار ، ولی مطابق به ضبط راورتی خایسار صحیح است، که‌همان خیسار معروف بین غور وهرات‌ست (۲) این کلمه در اصل خوانده نمی شود ، ازمط ومب گرفته شد ، (۳)اصل وراورتی : قلعهٔ کاه‌مط ومب : قلعه‌گاه، ولی صورت اصل صحیح است چه قلعه کاه از قلاع معروف سیستان بود، ودرتاریخ سیستان مکررا مذکور افتاده (٤) دراصل:پریده‌وخوانده نمی‌شود (۵)مط ومب درادرتی: شهنشاهی (٦) مط ومب: بنه که‌درحاشیه سینه، پنسه هم آمده ولی نیه‌یانه شهر مشهوری بودکه پیشترهم‌مذکورافتاد. (۷) مط ومب : گشت (۸) اسپ کوتل که پیش سواری سلاطین و امراء برند (غیاث) (۹) مط ومب: خنسار ؟

بنا برین التماس بطرف قهستان رفته شد، و لشکر ملاحده در پای شهر نیه بود، چون بحدود قهستان وصول افتاد بضرورت عطف کرده آمد و بطرف شهر نیه رفته شد، و آن صلح میان تاج الدین ینالتگین و محتشم (ملحدان) شمس (الدین) [ملحد] پیوست .

چون مراجعت بود، ازان سفر به نزدیك تاج الدین ینالتگین باز آمده شد، گفت که کرت دیگر بباید رفت، و از ملاحده جنگ طلب کرد، داعی دولت سفر دوم را اجابت نکرد، که عزیمت سفر هند وستان مصمم بود، بدین سفر التفات تمام داشت. تاج الدین ینالتگین را امتناع این داعی موافق نیفتاد، فرمان داد، تا داعی را مدت چهل و سه روز در قلعهٔ صفهبد ستان(۱) شهر بند کردند تا ملك رکن الدین خیسار طاب ثراه از غور مکتوب(۲) ارسال کرد، و داعی نیز قصیده حسب حال حبس خویش انشاء کرد، بفضل الله تعالی ازان (قلعه) خلاص یافت و ازان (قصیده) پنج بیت آورده شده، تا در نظر مبارك سلطان سلاطین بگذرد (۳) که سلطنتش پاینده باد، آمین .

لمنهاج سراج طاب ثراه (۴)

تا کی بلور اشك مرا چرخ زمردی — بر کهربای روی دهد لون بسدی(۵)

آهم چو دود عود قماریست بی عجب — ای آب دیده گر تو گلاب مصعدی

نی شر سیرت سیه و نی یدی چرا(۶) — محبوسم و اسیر بکوه صفهبدی (۷)

سیمرغ نیستم من و این که، نه کوه قاف — طوطی و حبس خوش نبود تا بسرمدی

منهاج راه راست تو در ره کشاده به

بر قلعه راه راست نیاید ز مسندی

---

(۱) کذافی الاصل ، مط ومب : قلعه صف هند و ستان ــ راورتی قلعهٔ صفهبد سیستان (۲) مط ومب: مکتو یات (۳) مط ومب: سلا طین اسلام افتد (٤) کلمات طاب ثراه باید از طرف کاتب زیاده شده باشد (٥) بسد به معنی مرجان است . (٦) مط ومب: نی سر پرت سیه و نی بدی چرا؟ در اورنیتل کالج میگزین لاهور این بیت را چنین نوشته اند: بی (در) سیر برتم سیه و نی بدی چرا؟ درحاشیه نگاشته است، که در یك نسخه قلمی چنین برده: نی شر سرت و نی بدی جرا، یکی از ارباب ذوق چنین تصحیح کرده: نی در سر یرتم شبه و نی بدی چرا؟ـ ولی نزد من صورت اصل از همه اصح بنظر می آیده (۷) مط ومب ، صفهندی ؟ که در بعضی نسخ صفهبدی، هم آمده، ولی صورت متن اصح است ، چه کوه اسپهبد در تاریخ سیستان هم مذکور است ،وشاید صفهبد ستان چند سطر پیش هم صفهبد سیستان باشد .

قصیدهٔ متوسطه (۱) و نسخت آن تمام موجود نه ، بدین قدر اختصار افتاد
«ملك تعالی ذات پادشاه عالم را تا غایت حدامکان باقی داراد» (۲)
بسر تاریخ باز آئیم (۳) در بلاد ملحدستان صدو پنج (۴) باره قلعه است
هفتاد قلعه در بلاد قهستان ، وسی و پنج بارهٔ قلعه (۵) در کوهها ء عراق
که آن را الموت گویند ، چون مدت مقام لشکر مغل وقتل [و] اسیران
جماعت بسیار شد ، مولانا (٦) ملاحده علاء الدین محمود پسر جلال الدین
(حسن نومسلمان ، این علاء الدین) محمود را غلامی بود از غلامان ، درقلعهٔ
لمبسر (۷) بکشت ، و پسر علاء الدین ازان قلعه بیرون آمد ، و به لشکرگاه
مغل پیوست ، فاو را با اتباع نزدیك منکوخان بردند (۸) و فرمان شد
تا او را در میان راه بکشتند ، جمله قلاع ملحدستان خراب کردند ،
وشهرهای ایشان را بگرفت ، وخراب کرد مگر قلعهٔ گرد کوه را که در
میان خراسان و عراق است و تا بدین غایت که شهور سنه ثمان وخمسین و
وستمائه به آخر شد ، مدت ده سال شد تا این قلعه محصر است ، و بقدر صد
و یا دویست مرد دران قلعه پناه گرفته اند ، تا بدین غایت هنوز بدست
نیامده است دمرهم الله (۹)

حدیث حادثه ایکه شمس (الدین) محتشم را افتاد

اززاهدی از زهاد اسلام آورده شد ، تا در نظر سلطان سلاطین آید
که اعتبار راشاید ، داعی دولت قاهر منهاج سراج را که مولف این طبقات
است کرت اول به قهستان سفر بود ، محتشم شهاب حکیم مسلمان دوست
را دیده شد ، به نزدیك اوزاهدی دیدم [پیر] نیشاپوری ، از جملهٔ
مقربان محمد خوارزم شاهی ومادر او ملکه جهان بودرحمهما الله .
و در عهد دولت خوارزم شاه (این زاهد چون بحضرت

(۱) اصل : متواسط ، (۲) جملهٔ بین «...» درمب نیست (۳) مط ومب : آیم (٤) اصل : صدوپنجاه ، مط ومب وراورتی : صدوپنج (٥) اصل : باره درقلعهٔ کوهها . (٦) مط ومب : پادشاه ملاحده ، (۷) مط ومب : بسر ، اصل : لبنسیر (۸) مط ومب : فرستادند ، (۹) در نسخهٔ اصل بعدازین چنین نوشته : ومنکوخان باتمام لشکر مغل درکوه ازگرسنگی هلاك شدند ومدت ملك منکوخان نه سال بودولی این جملات به همین مبحث تعلقی ندارده

سلطان و) مادر او [ملکه جهان] قربت و قبول یافت (۱) مصالح محتشم شهاب الدین بپیش تخت سلطان لحفظ الغیبة (۲) تیمار داشتی‌می کردند(۳) وفرستادگان اورااعزاز[ی] کردی ومهمات ایشان راکه بحضرت بودی ، با تمام‌رسانیدی. چون حادثه چنگیزخان ظاهر شد واهل‌حضرت خراسان وخوارزم متفرق شدند ، واین زاهد بدان واسطه خودرابه قهستان‌انداخت‌به نزدیك محتشم شهاب، بسبب حقوق ماتقدم قربت‌تمام‌یافت ، واعزازواکرام‌وافردید ، چون محتشم شهاب ازفرماندهی‌قهستان معزول شد، (و) به‌الموت‌رفت‌ومحتشم شمس بیامد واین زاهدازین(۴) محتشم اعزازنیافت ، چون‌با او سابقه یی‌نداشت (۵) غیبت محتشم شهاب دردل زاهد کارکرد وخواست تا بقضای حق (محتشم شهاب ، ازین محتشم شمس‌که ناسخ اوبود ، انتقامی کشد) وخودرابدولت شهادت رساند ، وغزائی بجاآرد ، روزی دربارگاه محتشم‌شمس درآمد ، وعرضه داشت، که‌مرا خلوتی می‌باید ، ومصالح کلی دارم ، درخلوت بازنمایم .

محتشم بارگاه خود را خالی کرد ، زاهد گفت : من ایمن نیستم ازانچه نباید که من درا ثناء عرضه داشت (مصالح) با شم نامحرمی درآید وعرضه داشت من‌مختل‌ماند ، اگرمحتشم فرمان دهد تادربارگاه (را) ازدرون(بسته‌کنم ، دل‌من‌ازخوف ایمن باشد، محتشم گفت رواباشد دربارگاه ازدرون) زنجیربایدکرد، زاهدصادق برخاست ودربارگاه ازدرون‌بست وپیش‌محتشم بیامد(۶)وبنشست ، وسنت وعادات آن محتشم چنان بود، که خنجرپلارك (۷) آبدار ، مدام در(۸) دست ایشان بودی ، گاهی بدست می گرفتی .

زاهدروی‌به محتشم کرد،که برمن‌ظلم‌میرود، [و]درشهر(و)مملکت تواین خنجر بدست‌تو، برای چه داده‌اند؟ بجهت آنچه‌تا ظلم وتعدی ظالمان‌ازضعفادفع کنی، خنجربدست من بده ، تابینم ، که تیز هست یانی ؟ محتشم‌به غفلت آنچه (زاهد) مرد ضعیف است ، وازوی خلافی

---

(۱) مط ومب : قبولی داشت ، (۲) اصل : الحفظ الغیبه (۳) مط و مب : میکردی
(٤) اصل : ازان (٥) در اصل خوانده نمی شود ، پر یده است .(٦) مط و مب : آمد
(٧) بفتح اول وچهارم ، جوهرتیغ ونوعی از فولاد (غیاث) (۸) اصل : بردست

نیاید، خنجر بدست (۱) زاهد داد، زاهد بدست کرد ؛ ودرمحتشم گردانید چند زخم محکم ش بزد چنانچه اندام محتشم چند جای مجروح کرد فصل زمستان بود ، ومحتشم دوجامهٔ موی ، برزبر (۲) هم پوشیده بود ، وزاهد پیر وضعیف ، زخم چندان کاری نیامد، اگر زاهد جوان بودی ، وفصل تابستان هر آئینه محتشم بدوزخ رفتی، محتشم زخم خورد برخاست وبا آن زخم خورده زاهد را گرفت ، وفریاد کرد [که] جماعت ملاحده که درد هلیز وبارگاه بودند ، در بارگاه بشکستند (ودر آمدند) وزاهدرا شهید کردند رضی الله عنه [وارضاه]

فریاد درشهر[تون] افتاد ، وملاحده قصد مسلمانان کردند ، که تامسلمانان غریب را بکشند ، محتشم به تعجیل فرمود تاندا کردند که هیچ کس مسلمانی را باید که زحمت ندهد ،(۳) که ازحرکت یکتن کشتن جمیع(۴) مسلمانان واجب نشود ، ودران غوغا یك امام بزرگوارعالم که اورا نجم الدین سر باری رومی گفتندی، به سبب آنچه ملحدی با اوعداوت داشت (۵) شهادت یافت ، باقی هیچ مسلمانی را المی نرسید. بعد ازان فرمان شد تا آن ملحد را که آن امام راکشته بود ، بردار کرد(ند)

فایدهٔ این معانی آن بود: که پادشاه هان رامدام باحزم باید بود ،و سلاح ازحوالی خود ، دورنباید داشت ، وباکس اعتماد واعتقاد نباید کرد . بسر تاریخ بازآئیم : منکوخان را چون بتخت بنشاندند ، یك برادرخود هلاو (٦) رامملکت ایران وعجم داد(و) یك برادردیگر قبلا (۷) [نام] را بعدازانکه ازگرفتن عراق بازگشته بود، برسر قبایل ترکستان نصب کرد ، ویك برادردیگر ارق بوقه (۸)را به نیابت خود درمما لك طمغاج بنشاند ،واولشکر بسیار جمع کرد ، وبرزمین چین رفت ، وبه موضعی رسید ، که اسپ لشکرش ازمخالفت آب وهواو علف تلف می شد مسرعان بترکستان وما وراءالنهر فرستاد و(و) بجهت حشم اسپ طلب نمود .

ثقات چنین روایت کردند :که نواب (و) گماشتگان که درزمین ترکستان وماوراءالنهر بودند ، درمدت[کمتر از][یك) هفته هشتاد هزار اسپ ازسمرقند وبخارا بخریدند ، وبا آنچه درترکستان بالا خریده

(۱) اصل: بردست(۲)مط ومب: برزیر برهم (۳)مط ومب: ندهند(٤) اصل:جمع(٥)مط ومب: آنچه اورا باملحدی عداوت بود ، (٦) اصل : هلاد اورا (۷) مط ومب واصل : قیلان ؟ قبلا یاقبلای پیشترهم گذشت (۸) اصل: ارق بو یه

بودند، ضم کردند، وبفرستادند، وبعدازمدتی تقریرکردند که پادشاه چین، چندان لشکر آورد، که درعدد وحصروعد (۱) نیاید (۲) بعاقبت منکوخان شکسته شد، ودرکوهی افتادکه درتمام دورآن کوه دریا ولوری (۳) بود، منکوخان با تمام لشکر مغل دران کوه، از گرسنگی هلاك شد[ند] ومدت ملك منکوخان نه سال بود «ملك تعالی دورملك سلطان اسلام راتا انقراض حیات آدمیان باقی دارد، وخان اعظم رادر دولت وفرماندهی تاانقراض عالم باقی داراد» (۴)

التاسع هلاؤ (۵) بن تولی بن چنگیزخان

هلاؤ برادر منکوخان است، و پسر تولی بن چنگیزخان (٦) واین تولی پسر کهتر چنگیزخان بود، وچون چنگیزخان ازآب جیحون عبره کرد، بطرف خراسان آمد، تولی را بنشابوروهرات ومروفرستاد، وآن شهرها همه تولی بگرفت وخراب کرد.

ثقات چنین روایت کردند: که تولی جوان [و] خوب صورت بود، چون ازبلاد خراسان بطرف ترکستان بازرفت درگذشت، وازوی چهار پسرماند، چنانچه به تقریرپیوسته است. وچون منکوخان پسر تولی بتخت بنشست، هلاؤرابه بلاد ایران وعجم فرستاد، وآن ممالك اورا داد، ولشکر(ها که) بطرف عراق رفت (۷) وآن طایفه (که) به ترکستان وختلان وطالقان و قندز بودند، و لشکری که بطرف غورو خراسان وهرات وگرمسیر بود(ند) گفتند جمله را تافرمان بردار هلاؤ باشند. چون هلاؤ به خراسان آمد، جای مقام خود بادغیس (۸) اختیارکرد، وملوك اطراف عجم بخدمت اوپیوستند ولشکر جرماغون(۹) مغل بطرف عراق بود، مدام آنجماعت را بالشکر امیرالمؤمنین مقاتله وپرخاش می بود، وبه هیچ و جه برلشکر دارالخلافت دست نمی یافتند، و پیوسته برکفار شکست می افتاد، خصوصادر گرفتن شهر سپاهان (۱۰) مدت

(۱) مط و مب: که در وحدوحصروشمار نیاید، (۲) اصل: ننماید. (۳) مط ومب: بوری، اصل: دبودنی؟ ولی همان لوری است که گذشت بمعنی مجرای آب وشیله. (٤) جملات بین «...» در مب نیست (٥) راورتی: هلاکو (٦) اصل: پسر تولی چون چنگیزخان وفات کرد واین... (۷) مط ومب: بود (۸) درحاشیهٔ اصل نوشته‌اند، الحال به بایغز مشهوراست، (۹) مط و مب: جرماعون (۱۰) مط ومب: صفاهان.

پانزده سال ببایست ، تا شهر سپاهان مسلم توانستند کرد، اگر قاضی سپاهان شهادت نیافتی ،کفاررا گرفتن سپاهان ، مسلم نشدی ،که لشکرجرماغون و ختیا نوین (۱) مدت پانزده سال بردرشهرصفاهان وحوالی آن جنگ و قتال می کردند ، واهل صفاهان ، در ین مدت دروازهای شهر بازکرده بودند ، چنانچه شب دروازه بسته نبودیواز غایت جلادت غازیان صفاهان ، مغل را مجال درون رفتن نبودی ، تا مردی را(۲) جماعت مرتدان ازراه بردند ، که قاضی رابباید کشت ،که فتنهٔ محافظت شهر، در پی اوست ، چون قاضی را شهید کردند ، شهر بگرفتند ، تا در شهور خمس و خمسین و ستمائه امیر علم خلیفهٔ بحق المستعصم بالله امیرالمومنین رضی الله عنه که اسم اوسلیمان شاه ایوائی (۳) ترکمان بود رحمة الله علیه بامر دارالخلافه بعراق آمد ، ولشکرمغل راکه‌در دیارآذربیجان وعراق بودند بشکستند ، و مغل بسیاررادردوزخ (۴) فرستاد[ند] . چنانچه آن جماعت لشکر مغل را مجال مقاومت سلیمان شاه ، و لشکردارالخلافه نبود، مسرعان (را) به نزدیك هلاؤفرستادند بخراسان ، وازوی مدد طلبیدند ؛ وهلاؤ لشکر خراسان راازمغل و غیرآن (۵) مرتب کرد(ه) و عزیمت مصمم گردانید (وروان شد ، والله اعلم بالصواب)

حدیث حادثه دارالخلافه

چون هلاو بطرف عراق رفت، وملك موصل که اورا بدرالدین لؤلؤ گفتندی لعنه‌الله شحنهٔ کفار مغل قبول کرده بود، اتابك ابوبکر فارس هم‌شحنه‌داشت،ومال‌قبول کرده بود، ازهردوسوی (۶) بمددلشکر کفار بیامدند ، ولشکرهای کفار با هلاو درعراق جمع شد(ند) و روی به بغداد نهادند ، وامیر المؤمنین المستعصم بالله (۷) را وزیری بود

(۱) کذادر اصل ، مط و مب : خیانوین ، راورتی : خینانوین ،که درنسخ خطی وی خینانوین ، وحاتون ، خانون ، خیا ، صیا ، هم نوشته شده (۲) درنسخهٔ اصل اینجابسی از کلمات پریده خوانده نمی شود ، (۳) اصل وراورتی : ایوبی ، مط ومب : ایوانی ، ولی سلیمان شاه بن پرچم سرکردهٔ ترکمانان ایوائی بود ،که دربغداد نفوذ کلی داشت (تاریخ استیلای مغول ـ ص ۱۷۹) (٤) در اصل پریده و خوانده نمی شود ـ (۵) مط ومب : ایشان ـ (٦) مط ومب : از هردولشکر بمدد کفار (۷) اصل : المعتصم

بدمذهب ورافضی ، اسم او احمد العلقمی بود، ومیان او و پسر مهتر امیرالمؤمنین که امیر ابوبکر نام بود، بسبب غارت روافض که ساکنان کرخ ومشهد[امام]موسی جعفر رضی الله عنهما بود(ند)خصومتی افتاده بود ، وامیر ابوبکر پسر امیرالمؤمنین ایشان را غارت کرده (بود) و بعضی را کشته بود ، بدان انتقام وزیر دارالخلافه که رافضی و بد مذهب بود با امیرالمؤمنین خلاف کرد، ودرسر وخفیه به نزدیك هلاو مکتوبات نبشت(۱)و با ایشان بساخت،و کفار را استدعا کرد،ولشکرهای گردکرده(۲) عراق را بطریق اجازت از بغداد باطراف فرستاد،وبر روی امیرالمؤمنین چنان نمود، که با کفار صلح افتاده است [و] اورا به لشکر حاجت نیست (۳) بعد ازانکه بغداد از لشکر خالی گشت ، ناگاه لشکر کفار مغل بحوالی بغداد رسیدند ، و ازملك موصل جسر (۴) ستده بودند ، وبرزیر دست بغداد جسر به بستند(۵)وازدجله بگذشتند، وتکریت قلعه یی بود، درغایت استحکام،غازیان تکریت بیرون آمدند،وآن جسر را بسوختند

(۱) مط : نوشت (۲) مط: گرد بر گرد(۳) مط: مارا بلشکر حاجت نیست (٤) مط : خبر ستده
(٥) مط : بستند .

تبصره

در ینجا بعد از کلمات (جمع شدند وروی به بغداد نهادند) در نسخه طبع بمبئی (مب) تصرفی شده ناجایز و بس ناروا ، عبارت اصلی مؤلف راکه ما از مط واصل نقل کردیم، حذف کرده اند ، و بجای آن بطرفداری ابن العلقمی یك صفحه نوشته اند ، وشاید این کار را ملك الکتاب طابع کتاب کرده باشد ، چون عبارات این صفحه تماما مخالف باسبك نگارش وانشای روان و سلیس مؤلف است ، بنابران حکم کرده می توانیم ، که این کار ناروا را عمدا وقصدا کرده اند که خیلی منافی شیوهٔ امانت وحفظ آداب علم است ، در ینجا مرا باعقیده آن شخص کاری نیست ، فقط از نقطهٔ نظر رعایت امانت ادبی باین مختصر نگارش مجبور شدم ، و اینك عین عبارات مجعول را از مب نقل میکنم ، « جمع شدند و روی به بغداد نهادند .... درآنوقت وزارت امیرالمؤمنین المستعصم بالله بمؤید الدین احمد بن عبدالملك العلقمی مفوض بود، چون وزیر درمذهب شیعه غلو میداشت ،عیار اعتقاد او درباطن باخلیفه مغشوش شده بود، بسبب آنکه پسر خلیفه ابوبکر بواسطهٔ تعصب وحمایت اهل سنت وجماعت که ازمرتبهٔ اعتدال گذرا نیده بود وطایفهٔ از لشکریان را فرستاده بود کرخ بغداد را غارت کرده بودند، وجمعی سادات هاشمی راکه درآن موضع متوطن بودند مأسور گردانیده ،و بنین

(بقیه درحاشیه صفحهٔ ۱۹۲)

روزدیگر مغلان باز جسر راست کردند ومسلمانان راشهید کردند، امیر المومنین ابوبکر پسر امیر المومنین وامیرعلم دارالخلافه، سلیمانشاه ایوائی(۱) ترکمان که مدت سی سال با کفار مغل تیغ زده بودند، وغزوهاء بسنت کرده، هردو بموافقت یکدیگر چند کرت بر کفار زدند، ولشکر کفار را منهزم گردانیدند وکرت نخست(۲)[تخت] کفار مغل را ازحدود بغداد تا باصفهان تعاقب نمودند، وبسیار از لشکر کفار بدوزخ رفت(۳) واین امیرعلم دارالخلافه سلیمانشاه ایوائی(۱) ملکی بود، از قبایل انبوه وآن جماعت ترکمان باشند، درغایت جلادت ومبارزت، ومیسرهٔ امیرالمومنین ایشان را بود، در مدت سی سال ازعهد رفتن جرماغون بعراق تا بدین عهد، آن کارز ارکرد، که رستم دستان درایام جاهلیت وعلی مرتضی درعهد اسلام کردند (۴) رضی الله عنه.

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۱۹۱)

وبنات ایشان را برهنه بر کفل اسپان سوار کرده، ازمیان بازار گذرانیده بودند، وزیر ازین صورت متوحش وآزرده خواطرشده بود، والحق جای آن داشت که اهل سنت وجماعت نیز ازان حرکت ناملایم، پسرخلیفه را نفرین کنند، بدین لحاظ وزیراز سرجفا درپردهٔ خفا رسولی نزدهلاکوخان فرستاد، بعدازاظهار عبودیت وتقبیح صورت دار خلافت چنان قرانمود که اگرهلاکوخان بصوب این دیارعنان عزیمت سبك گرداند، پیش ازانکه به تسویهٔ صفوف احتیاج افتده تا باستعمال آلات حرب چه رسد، مملکت بغدادرا تسلیم کندواین معنی را بدلایل وشواهد معقوده استحکام داد، هلاکو بادلی ثابث و ضمیری منشرح فرمان داده تالشکر اسباب یورش بغداد راآماده سازد، وسونجاق یونان راکه امیرلشکر بود، در مقدمه روان کرده که از دجله بگذرد، وجانب غربی بغداد رامخیم اقامت سازد ابن علقمی چون دانست، که سهم مکید تاو بهدف مقصود پیوست، درسدهٔ خلافت عرضه داشت: که امروز بحمدالله مجموع سلاطین داغ اخلاص برجبین صدق دارند: اکنون هرسال چندین تومان مال را ازخزینه بعساکرمنصوره دادن از مقتضی رای رزین وفکردور بین بعید می نماید اگر امیرالمؤمنین رخصت فرماید، لشکررا باطراف وجوانب فرستاده، باشغال مناسب موسوم گردانیده شود تاخزانه راتوفیر باشد خلیفه این تدبیر ناصواب را برای وزیرمنوط ومربوط ساخت، وخود باستماع الحان خوش ومشاهدهٔ غلمان حوراوش اشتغال نمود، و ابن علقمی دراندك زمانی اکثراعیان سپاه را بهانه های متنوع متفرق وپراگنده ساخت . بعدازانکه بغداد . . . .

---

(۱) مط ومب: ایوانی اصل ایوبی، چنانچه گذشت ایوائی صحیح است. (۲) مط ومب: نخستین (۳) مط ومب: فرستاد، (٤) درنسخهٔ اصل به سبب نم رسیدگی چند سطر سابق پریده وخوانا نسیت ازمط ومب تکمیل شد

چون یك کرت (۱) هلاو منهزم گشت دوم کرت (۱) از جملهٔ خراسان وعراق، سوار و پیاده از کفار و مرتد و اسیر جمع کرد، و با ستدعاء وزیر «رافضی علیه اللعنة» (۲) روی به بغداد نهاد «و در مدینة السلام (۳) بغداد لشکری که بود، آن ملعون مدبر رافضی چون عصیان وارتداد در مزاج وطبیعت داشت، لشکر گرد [کرده] بغداد [را] اجازت کرده بود» (۴) و ترسایان بغداد هم درسر، با هلاو یار شده (بودند) ومکتوبات نبشته بودند، ولشکرهاء کفار را استدعا نموده، از حال احتیال (۵) وزیر، ملوك و بندگان خلیفه را که سلاطین بود [۱۰] ند معلوم شده بود، و یك کرت مکتوب وزیر که به نزدیك هلاو ملعون نبشته بود (۶) بر خلیفه عرض کردند، بر نوع قصد ایشان حمل کرد وسبب آن بود، که میان وزیر، و (سلطان) مجاهد الدین ایبك سردواتدار منازعتی ومخالفتی بود سردواتدار مخالفت وزیر را با پسر خلیفه امیر ابو بکر به سبب کشتن روافض معلوم داشت، واین معنی را بسمع مبارك امیرالمؤمنین میرسانید، وزیر را چون سعی (سر) دواتدار معلوم شد بخدمت خلیفه چنان نمود، که سردواتدار می خواهد، تا ترا از خلافت دور کند، وامیر ابو بکر را بخلافت نشاند.

امیرالمؤمنین را چون سعی هرد وطرف معلوم شده بود، به سخن هیچ کدامی درسعی یکدیگر التفات نمی کرد، وچون ملوك مکتوبات (۷) وزیر که به نزدیك هلاو نبشته بود، بخدمت خلیفه باز نمودند، جواب داد، که این سعی ایبك (سر) دواتدار باشد، والا وزیر از ین بابت نکند، ملوك از ان جواب افسرده شدند، تا چون هلاو بده فرسنگی بغداد رسید سلیمانشاه که امیر علم بود، وملك عز الدین پسر فتح الدین کرد (۸) که پهلوان دارا لخلافت بود ومیمنهٔ لشکر خلافت ایشان داشتند، با (سلطان) مجاهد الدین ایبك سردواتی مستنصری مشورت کردند، که کار از دست بشد، و خصم زبردست نزدیك آمد، ووزیر با اعدا بساخت امیرالمؤمنین را باز باید نمود (۹) تا تدبیر دفع کفار بسازد.

(۱) مب: مرتبه (۲) کلمات بین « ... » درمب نیست (۳) اصل: مدینة الاسلام (۴) جملات بین « ..... » درمب نیست (۵) مب: اختیال؟ (۶) در اصل پریده وخوانده نمی شود (۷) مط ومب: مکتوب (۸) مط ومب: گرد (۹) اصل: را باز نمودند تا تدبیر

مجاهدالدین ایبك گفت هر سخن که درین باب امکان داشت من بگفتم، درسمع امیرالمؤمنین جایگیر نیامد، باقی شما راهم اجازت خلوتی طلب کنم (۱) شما هر دو عرضه داشت کنید، بران طریق ملك سلیمان شاه و ملك عزالدین پسر فتح الدین کرد (۲) هر دو از رسیدن خصم وطلب دفع وتدبیر آن بخدمت خلیفه عرضه داشتند فرمود، که باوزیر گفته شده است، جواب ازوزیرطلب باید کرد، هر دواز بارگاه خلافت نومید بیرون آمدند، و باجو نوین (با) هشتاد هزار سوار ازطرف ایران وآذربیجان، زیردست بغداد جسری از ملك موصل حاصل کرد و به نزدیك تکریت جسری بربست غازیان تکریت از شهر وقلعه بیرون آمدند، وجسر بسته کفاررا تمام بسوختند، وکافر بسیار بدوزخ فرستادند، واندك مسلمان شهادت یافت (۳)

دیگر روز کفار مغل بازجسر راعمارت کردند، چنانچه بتحریر پیوسته است و بگذشتند (۴) و بطرف کوفه وحلب وکرخ بدوانیدند، وخلق را شهید کردند، ملك عزالدین پسرفتح الدین کرد (۱) ومجاهدالدین دواتی با بیست هزارسوار از بغداد بردجله بگذشتند وجماعت ساکنان کرخ وقصبات دیگر را بمدد طلب فرمود (۵) وبالشکر کفار مصاف کرد (ند).

چون حشم اسلام را پیاده بسیار بود بیش ثبات نمودند (٦) ولشکر کفار را بازداشتند، وجنگ دادند، هزیمت برکفار افتاد، و بسیار بدوزخ رفتند (و) ملك عزالدین بسیار جهد نمود، که هزیمت کفار را تعاقب باید کرد تاهم بدین فتح بقایای کفار رازیر تیغ گذرانیده شود، مجاهد الدین دواتی در تعاقب تانی نمود، آن شب همان جالشکرگاه مسلمانان شد، ودرجوار آن موضع شهری است، که آن راشهر شیرگو یند، از آب فرات (۷) شق شود، وزمین آن شهر رفعتی دارد، وموضع لشکرگاه مسلمانان در پستی بود (و) دران شب وزیر را فضی ملعون، جماعتی را فرستاد، تاآب نهر بر لشکرگاه مسلمانان بکشاد (ند) تمام لشکر درزیر

---

(۱) اصل: کنیم (۲) مط ومب: گرد. (۳) مط ومب: یافتند (٤) مط ومب: به تحریرپیوست ویکدیگر بطرف کوفه ودجله وکرخ (٥) مطومب: نمودند (٦) مط ومب: بود: پیش حملهٔ کفاوجلادت نمود، هزیمت برلشکر کفار افتاد و بسیار بدوزخ (۷) در اصل اینجا وصله خورده خوانده نمی شود، از مط گرفتم

آب شد، وسلاح(۱) شان تباه گشت، وعاجز شدند، بامداد (ان) لشکر کفار معاودت کردند ومصاف شد مسلمانان ازغایت اضطرار وزحمت [شبانه] منهزم شدند، ملوك شکسته از دجله عبره کردند، وبه بغداد لشکرگاه کردند، بموضعی که جامع و قصر سنجر یست، چون لشکر ملاعین بدانجا رسید، سلیمان شاه وملك عزالدین ومجاهدالدین دواتی بخدمت خلیفه آمدند، که خصم بدر شهر رسید، وما رادر بغداد(۲) سوار اندك است، وعدد کفاردو یست هزار زیادت است، صواب آن باشد که امیرالمؤمنین درکشتی نشینند، و خزاین وحرمها را درکشتی نشانند، وما همه در خدمت امیرالمومنین (درکشتی) باشیم، ودرد جله برانیم تاحد بصره، درانجز ایر مقام کنیم، تا نصرت حق تعالی درآید (۳) و کفارراقهور گرداند.

خلیفه باوزیر این معنی باز گفت، وزیر ملعون امیرالمومنین را گفت که من با ایشان طریق صلح کرده ام وبدین حاجت نیست وایشان بخدمت امیرالمؤمنین می آیند واگر بر قول من اعتماد نیفتد امیرابوبکر را بیرون باید فرستاد (۴) تامزاج هلاو(مغل) معلوم کند، امیرالمؤمنین رااین رای صواب افتاد، پسرخود (امیر) ابوبکررا بیرون فرستاد، ووزیر رامعلوم شد(۵) درسر معتمدی رابه نزدیك (۶) هلاو فرستاد، که امیر ابوبکررا خدمت بسیار کن واعزاز(واکرام) دار، واستقبال کن، که خلیفه اعتماد کند و غرض تو(به) حاصل شود.

چون امیرابوبکر بیرون آمد، به لشکرگاه هلاؤرسید، جمله خلایق (۷) ازکافرومسلمان استقبال کردند وشرط خدمت بجاآوردند چون ببارگاه هلاؤرسید، هلاؤ بقدر چهل گام استقبال کرد وشرط خدمت باقامت رسانید واورا برجای خود بنشاند (۸) وبزانوی حرمت بخدمت (امیر) ابوبکر بنشست و گفت: من[به]خدمت(نمودن)آمده ام [و] بندگی خواهم کرد(و) برکاکه عم من است وبردست شیخ سیف الدین باخرزی (ساخوری) مسلمان شده است، من همان جامسلمان خواهم شد(۹) اماپرسیدم که

---

(۱) مط ومب: صلاح شان (۲) اصل: ومارابا عد او سوار (۳) مط ومب: در رسد (٤)مط ومب: راباایشان باید فرستاد (٥) مط ومب: ووزیر ملعون درسر (٦) مط ومب: را برهلاؤ　(۷) مط ومب: جمله لشکراواز　(۸) مط و مب: رسانید و ببرد برجای (۹) مط ومب: من نیز مسلمان خواهم شد، امرای خود راپرسیدم

بزرگتر (ین) مسلمانان کیست؟ مرا بحضرت خلافت نشان دادند ، من آمده ام تا بردست امیرالمومنین مسلمان شوم . چون این کلمات شیرین درمیان آورد ، امیرابوبکر بدین مزخرفات زهرآلود اعتماد کرد ، وازانجا باعزاز بخدمت امیرالمومنین باز آمد ، آنچه مشاهده کرده بودو شنیده تمام عرضه داشت .

وزیرملعون (۱) گفت : که صواب آنست که امیرالمومنین با تعظیم (۲) هرچه تمامتر ، درموکب خلافت بیرون رود ، تا هلاؤ [ی] مغل شرط (استقبال و) خدمت بجای آورد . هرچند ملوك اسلام رضی الله عنهم ، امیرالمومنین را گفتند : که اعتماد نمی شاید کرد . چون تقدیر آسمانی و قضای ربانی رسیده بود (۳) به هیچ وجه منع آن مسلمانان غازی رضی الله عنهم مفید نیامد ، بعاقبت قضا تازیانهٔ قهر درعقب موکب (۴) خلافت میزد ، تاامیرالمومنین بایك هزارودویست سوارمعروف ازملوك وصدورعلماء واکابرو تجار وکارداران دولت بیرون رفت . چون به لشکر گاه هلاؤ (مغل ملعون در) رسید ، اورا باآن موکب بموضعی برداشتند وجمله را ازهم متفرق گردانیدند وامیرالمومنین رابگرفت (۵) وفرمان داد ، تابقلم خود به بقایای (٦) معارف که در بغداد بودند فرمان (می) نبشت تابیرون (می) آمدند ، تا تمام رابدست آوردو همه راشهید کرد (۷) واینجا (۸) درگذشته شدن امیرابوبکر پسر خلیفه چند روایت است والله اعلم باصحها .

یك روایت آنست : که اوراوسلیمان شاه را ، و فتح الدین کرد (۹) راومجاهدالدین ایبك دواتی راجمله شهید کرد (ند) و بعضی روایت میکنند : که چون ازنزدیك هلاو بخدمت پدر بازآمد (۱۰) دروقتی که امیرالمومنین بیرون میرفت ، امیرابوبکر بیرون نرفت واز بغداد بطرف بادیه بجانب (۱۱) شام رفت . بعضی میگویند : که شهادت یافت بسبب آنچه درحضورهلاو [بعد ازگرفتارشدن] کلمات درشت گفت ، وآن کلمات آن بود که [گفت] : ما را گمان افتاد که ترااصل بزرگ است

(۱) ملعون درمب نیست (۲) اصل : باعظم؟ (۳) مط ومب : وقضای ربانی دررسیده بود (٤) مط ومب : مرکب (٥) مط و مب : بگرفتند (٦) اصل : ببقای (۷) مط ومب : گردانید (۸) اصل : وآنجا (۹) مط و مب : گرد (۱۰) مط و مب : بازرفت (۱۱) مط ومب : وجانب

تو مرد تمام باشی! و پادشاه بزرگ [خواهی بود] بر قول تو اعتماد کردیم اکنون معلوم شد که نه تو پادشاهی و نه مردی ! چون غدر کردی پادشاهان و مردان غدر نکنند . هلاو بفرمود تا اورا شهید کردند .

و بعضی روایت میکنند : که امیر ابوبکر را با یکی از سادات بزرگ فرمان داد تا بطرف آذربیجان بر[د]ند و چندگاه همان جا باشند (۱) تا درخلاص واعزاز او بعد از فراغ بغداد فرمان داده شود ، چون امیر ابوبکر را با آن سید بزرگ بطرف آذربیجان چند منزل بردند (۲) جماعت مرتدان با هلاو بگفتند (۳) که خطا کردی که (۴) امیر ابوبکر سلامت به آذربیجان رسد ، جمله لشکر های روم و شام ومغرب باو جمع شوند (و) هر آینه انتقام خود بکشد ، درعقب کسان (خود) فرستاد واو را باز آورد[ند] وشهید کرد ، والله اعلم (۵) « پادشاه اسلام سلطان سلاطین [اسلام و پادشاه هفت اقلیم را] درپادشاهی وعدل وداد گستری حیات (۶) باشد ، آمین یا رب العالمین » (۷) .

حدیث شهادت امیر المومنین (المستعصم بالله) رضی الله عنه

کفار [به] چند روز امیر المومنین المستعصم بالله را رضی الله عنه (۸) خواستند تا نگاه دارند ، جماعت مسلمانان که در میان لشکر مغل بودند گفتند (که) اگر هلاو خون این خلیفه برزمین ریزد ، اوو لشکر کفار (مغل) درزلزله به (۹) زمین (فرو) شوند ، اورا نباید کشت وغرض (آن) مسلمانان این (۱۰) بود : که امیر المومنین زنده بماند ، جمله را در کشتن او توقف افتاد ، مگر ملك موصل (۱۱) بدرالدین لولو لعنه الله ، ودیگر کفار با هلاو (مغل) گفتند: اگر خلیفه زنده ماند ، جمله مسلمانان که در میان لشکر ندو آن

(۱) مط ومب : همان جا باسید باشد . (۲) مط ومب : آذربیجان برد ند چند منزل برفت ، جماعت (۳) مط و مب: گفتند (٤) مط و ماب : اگر امیر. (۵) مط ومب : رضی الله عنهم اجمعین (٦) مط : پیوسته باشد (۷) دعائیه بین «...» در مب نیست . (۸) مط : رضی الله عنه را (۹) اصل: برزمین (۱۰) اصل: آن (۱۱) دراصل پریده وخوانده نمی شود.

(۱) طایفه که بدیگر بلاد اند خروج کنند واو را خلاص دهند (و) ترا که هلاوی‌یی، زنده نگذارند. هلاؤی ملعون ترسید (۲) که اگر خلیفه زنده بماند، خروج مسلمانان شود (۳) واگر به تیغ کشته شود چون خون او بزمین (۴) برسد زلزله در زمین افتد وخلق هلاک شوند. قصد کشتن امیرالمومنین بنوعی دیگر کرد، بگفت: تااورا در (محافظت) جامه خانه پیچیدند ولگد برتن مبارک اوزدند تاهلاک‌شد، رضی الله عنه وارضاه. وامیرالمومنین ابوبکر پسرش را و امیرعلم (۵) سلیمانشاه را شهید کردند تا جمله [امراء] ملوک حضرت خلافت. مگرپسر(خرد)امیرالمومنین‌را. وجمله خزاین بغداد که حصروعدد (۶) آن اموال در حوصلهٔ تحریر قلم و دایرهٔ تقریر بنی آدم نگنجد برگرفت از (۷) نقود و جواهر وظرایف ومرصعینه (۸) [و] جمله را به لشکرگاه خود برد، آنچه (از نقود) لایق منکوخان بود بابعضی ازجواری وحرم‌خلیفه ویک دختر خلیفه بطرف ترکستان روان کرد وبعضی بوجه تحفه وقسمت به نزدیک برکاء مسلمان‌فرستاد وبعضی نگاهداشت.

[و] ثقات‌چنین روایت‌کردند: که آنچه به برکا فرستاد قبول‌نکرد وفرستادگان هلاورا بکشت، وخصومت بر کاوهلاو (بدین سبب) قایم شد، وآنچه به نزدیک منکوخان فرستاد، چون آن اموال و درمها، بشهرسمرقند رسید، دخترخلیفه رضی‌الله عنها ازفرماندهی که برسرایشان موکل بود اجازت طلبید، که یکی ازاجداد مرارو ضه درسمرقند است یعنی قثم بن عباس رضی الله عنه تااورازیارت‌کرده‌آید این موکل فرمانده اورا اجازت داد، آن معصومه رضی‌الله عنها بسر روضه قثم بن عباس رفت و شرایط زیارت بجا آورد ودو رکعت نماز بگزارد، وروی بر (۹) زمین نهاد ودعا کرد: که خداوندا! اگراین قثم بن عباس [را]که جدمن‌است درحضرت توآبرویی هست (۱۰) جان این بنده را بحضرت خود بری، وازدست این نامحرمان مرا خلاصی

(۱) مط و مب: واین (۲) مط ومب: هلاواز ان ترسید (۳) مط و مب: مسلمانان را باشد. (٤) مط ومب: برزمین (٥) مط ومب: امیر اعظم (٦) مط و مب: عد (۷) اصل: آن (۸) مط و مب: مرصعیه (۹) اصل: به زمین (۱۰) مط‌ومب: آبرویی دارد.

(۱) بخشی ! د را جا بت کشا ده بود (۲) همدران ساعت (۳) جان پاک بحضرت باری تعالی فرستاد « رضی الله عنها وعن اسلافها وعن جمیع المؤمنین والشهداء » (۴)

صاحب تاریخ مقدسی درفصل کواین وخروج ترک ازعبدالله‌عباس رضی‌الله عنه (۵) روایت میکند: انه‌قال (و) الله لتکونن (٦) الخلافة فی ولدی (۷) حتی یغلب علیهم الحمر الوجوه کالمجان المطرقه قال بعض العلماء (هم) اتراك الاسلامیة ، قال قوم هم کفرة الترك ، وقال قوم بل هم اهل الصین (۸) یستولون علی هذاالاقالیم . معنی چنان‌باشد ، که عبدالله (بن‌عباس) رضی‌الله عنه سوگند یاد کرد، که خلافت فرزندان مرا باشد ، تا آنگاه‌که بردولت وعزت‌ایشان‌غالب‌شوند ترکان سرخ روی ، که روی های ایشان چون سپر های پهن باشد ، علماء هر کس درین تاویلی گفته اند ، بعضی گفته اند ، که ایشان ترکان مسلمان باشند ، وبعضی گفته اند ، که آن جماعت (۹)ترکان ممالك چین باشند ، که برایران وعراق وبغداد مستولی‌شوند ، وهمه عقلای عالم و علماء بنی آدم را رضی الله عنهم ، مبرهن گشت ، که تاویل آخرین صدق بود ،و نکبت دارالخلافه بردست کفار چین بود لعنهم الله - برین (۱۰) سبب که امیرالمؤ منین‌المستعصم‌بالله بردست آن جماعت شهادت یافت رضی الله عنهم (۱۱)

«دولت‌وملك سلطان سلاطین اسلام را که الی یومنا هذا خطبه وسکه براسم آن امام وخلیفه بحق مزین میسدارد ، در مسند سلطنت باقی‌وپاینده داراد، بحرمت‌الشهداء من آل‌علی وعباس‌وارواح‌المؤمنین برحمته‌وهو ارحم الراحمین » (۱۲)

چون هلاو بغداد راغارت کرد وخلق را شهید گردانید ، و باقی ماندگان‌را به‌وزیر سپرد، وشحنهٔ مغل داد اورا ، تاخلق‌را جمع (کند چون وزیرملعون به بغداد باز آمد ، وبعضی را ازان خلق جمع)کرد ودر بغداد ساکن گردانید ، (و) بعضی ازبندگان خلیفه که بوادی

---

(۱) مط و مب : خلاص (۲) مط و مب : شد (۳) مط و مب : همدران سجده .
(٤)عربیه درمب نیست (٥)مط :عنهما(٦) اصل: لیکون(۷)مط ومب:لولدی(۸) اصل:اهل‌الصیف
(۹) مط ومب::که‌ایشان ازجماعت (۱۰) مط ومب : بدان (۱۱)مب : عنه (۱۲) دعائیه بین «۰۰۰۰» درمب نیست

رفته بودند، وزنده مانده، بقدرده (۱) هزار سوارجمع شدند، وناگاه ازدجله عبره کردند، وبر بغداد زدند، و وزیر ملعون وشحنهٔ کفار را بگرفتند، وشحنه وو زیر را (۲) قطعه قطعه کردند، وهر که ازاتباع آن ملاعین بدست آمد، وترسایان بغداد جمله را بگرفتند، وبدوزخ فرستادند، وآن قدر انتقام آن ملاعین که دست داد، بجای آوردند، و بر سبیل عجلت باز گشتند.

چون خبر به لشکر گاه مغل رسید، سوار نامزد بغداد شد، بقیهٔ اسلام که باز گشته بودند به تعجیل، ازان مسلمانان غازی کسی بدست نیامد، بعضی روایت می کنند، که هلاؤ چون از کار بغداد؛ وقتل مسلمانان فارغ شد، وزیر را فرمود: که دولت تو از که بود؟ وزیر گفت: از دار الخلافه. هلاؤ گفت: چون حق نعمت منعمان خود محافظت نکردی، خدمت مرا هم نشائی! فرمان داد، تا اورا بدوزخ (۳) رسانیدند، والله اعلم،

حدیث عزیمت هلاؤ بطرف حلب وشام (۴)

چون هلاؤ مغل دل از کار وبار بغداد فارغ کرد، عزیمت طرف حلب ومیا فارقین و ایمد (۵) کرد؛ واین ولایت را دیار بکر گویند، وایمد (٦) ولایت پسر شهاب الدین ملک العادل شام (۷) است، و او را ملک الکامل لقب است و مردی در غایت دینداری وتقوی (تمام) سبب رفتن درآن دیار آن بود که پسر ملک شهاب الدین غازی ملک میافارقین وماردین وایمد بودواین سه باره شهر و قلعه از آن دیار تعلق بدو داشت، وچون لشکر جرماغون (۸) وباجونوین (۹) که اران وآذربایجان (۱۰) وعراق را بگرفتند، بسرحد های آن ولایت تاختند، ملوك آن حدود جمله شحنگان راطلب نمودند [و] این پسر ملک شهاب الدین غازی ملک الکامل عزیمت دریافت

(۱) اصل: بقدر ۵ هزار (۲) مط ومب: وهر دورا (۳) مب: بقتل (٤) این عنوان از اصل وراورتی گرفته شد. در مب همان (حدیث حادثه دار الخلافه) تکرار شده (۵) اصل ایمل (٦) مط ومب: این ولایت (۷) مط ومب: شاه است (۸) مط ومب: جرما عون (۹) در نسخ خطی مط: باجو وماجو هم آمده (۱۰) مط ومب: آذربیجان

خدمت منکو خان کرد، وازوی تشریف خاص یافت وسبب آن بود، که درمجلس شراب‌خوردن پسر ملك‌شهاب الدین غازی راخمر فرمود، او امتناع نمودونخورد، منکوخان سبب امتناع ازو [به] پرسید جواب داد که دردین مسلمانی‌حرام است ومن‌خلاف دین‌خود نکنم، منکو خان‌را این سخن‌خوش آمد قبائی‌پوشیده بودهم در مجلس به‌وی داد واعزاز کرد وازین معلوم‌می‌شود که صلابت دردین مسلمانی به‌همه مواضع مفید میباشد نزد یك‌کافر و مسلمان.

القصه چون هلاو نامزدمملکت‌ایران‌شد، منکوخان فرمان‌داد تاملك الکامل باهلاؤ بطرف عجم باز آمد(۱) [چون] بدیار (بکر] عراق‌رسیدند وهلاؤرا بز حمت دادن بغداد عزیمت مصمم‌شد، ملك‌الکامل پسرملك شهاب‌الدین غازی رافرمود که‌ازو لایت خود هفت‌هزارسوار و بیست هزار پیاده باید که‌بدر بغداد بیاری ومدد نمائی، پسر ملك شهاب‌الدین گفت: حدلشکرمن این قدرنباشد (که) دوهزاریاسه‌هزار سوار وپنج شش هزارپیاده‌بیش (حاضر) نتوانم کرد، هلاؤ در طلب سواربیشتر غلو نمود، ملك‌الکامل برجواب اصرار کرد وباوزیرخود که مسلمان (۲) بود ازمعارف سمرقند درسر گفت: مرا چنان می‌نماید که کامل‌عصیان درسردارد وباماموافق نیست اورا می‌باید کشت.

وزیرمسلمان سمرقندی را با ملك الکامل‌محبتی بود اوراازین قصه واندیشه درسرخبر کردملك‌الکامل دیگرروز به‌نزدیك هلاؤرفت‌واجازت شکارخواست. اجازت‌یافت‌ازان موضع‌بیرون آمد(۳)باهشتاد سوارخاص خودازلشکر کفار به تعجیل بیرون رفت وبطریق ولایت خود براند چنانچه به هفت روز بولایت‌خود رسید وجمله شحنگان‌مغل رافرمان دادتابه پنج میخ بر دیوارها زدند یك‌میخ مهلك‌بر پیشانی وچهار میخ بردست وپای، چون ازغیبت او سه‌روز بگذشت هلاو را ازحال رفتن او معلوم شد سوارولشکردرعقب‌او فرستاد اورادرنیافتند بازگشتند. چون ملك‌کامل(۴)پسر ملك شهاب الدین بسرو لایت خود رسید [به] نزدیك ظهیرالدین الناصر(۵) کسان فرستاد ومدد طلبید تابه لشکر خودضم

---

(۱) درنسخه اصل: رود نوشته شده وبخط جدیدی آنرا به (آمد) تصحیح کرده اند مط ومب‌مانندمتن (۲)اصل: سلمان (۳)مط ومب: رفت(٤) مط ومب: الکامل (٥)مط ومب طیر الملك الناصری یاصیر الملك الناصری

کند و بدار لخلافه آید، ملك ناصر(۱) موافقت مدد نمود، پسر ملك شهاب الدین غازی با حشم خود تمامت سوار و پیاده عزیمت بغداد کرد ودر اثناء راه از واقعهٔ بغداد وشهادت [یافتن] امیرالمومنین خبر یافت به تعجیل تمام باز گشت و حصار و شهر ها را مستحکم (۲) کرد وصحرا نشینان ولایت خود را خبر داد تا جمله بمواضع حصین پناه جستند وخود به قلعهٔ میافارقین درآمد ومستعد غزو وجهاد بنشست، واین قلعه (۳) میافارقین شهری است محصر وبر شمال او کوهیست بس با رفعت وبر بالای آن کوه دیریست که آنرا مرقومه گویند موضع متبرك است واز بالای آن کوه آبی بزرگ بیرون می آید ودر شهر تگابی است که آب دران میرود، وجنوبی آن شهر باغهاست وشرقی اومقابر است واین شهر تل ربض وفصیل دارد. چون هلاو دل از کار بغداد فارغ کرد، پسر خود را با جمیع لشکر مغل بولایت او فرستاد، جماعهٔ کفار بدر قلعه میا فارقین آمدند و حصار دادند، و جنگ آغاز نهادند و مدت سه ماه زیادت بر (در) آن قلعه جنگ سخت کردند و بسیار کشته وخسته شدند وبدوزخ رفتند، والله اعلم

حدیث کرامت مسلمانان میافارقین(۴)

ثقات عرب وعجم چنین روایت کنند(۵) که درمدت سه ماه پسر هلاو بر درقلعهٔ میا فارقین جنگ کرد (هرسنگ و) منجنیق که از لشکر کفار بطرف حصار انداختند، باز گشت وبر سر کفار فرود آمد. تا ازطرف موصل منجنیق نامدار بیاوردند ودر روز اول ازقلعه، آتش ونفط درسنگ تعبیه کرده انداختند، وآن منجنیق بسوخت، درین مدت اند ماه، که بر در قلعه جنگ بود، هر روز بقدرت آفریدگار تعالی وتقدس، بیك روایت هفت سوار، وبیك روایت شش سوار، وبروایت دیگر کمتر از ین، با جامهای سپید پوشیده، دستار بند ازقلعه، بیرون می آمدند، وبر لشکر کفار میزدند، صد ودویست کافر را بدوزخ میفرستادند، وهیچ تیرو تیغ ونیزهٔ کفار، آن سواران سپید پوش را مضرتی نمی رسانیدند، تا بقدرده هزار مغل ازان جماعت بدوزخ فرستادند، هلاو بر پسر ایلچیان

(۱) مط ومب: الناصر (۲) مط ومب: محکم (۳) اصل: این واقعه، (٤) اصل: میان فارقین؟ (۵) مط ومب: کرده اند

(۱)فرستاد ، که من بغداد را بـه کمتر از یك هفته بگرفتم ، و تو قلعه خوردی را درین مدت دراز نمی توانی گرفت ، پسرش جواب فرستاد که بغداد را به غدر گرفتی ، و اینجا مرا تیغ می باید زد ، هر روز چندین مرد هلاك می شود ، این موضع را بر بغداد قیاس نمی باید کرد ، چون این پیغام به هلاو(۲) رسید،فرمان داد ، که پسر را بگوئید ، که از نظر من ترا دور باید بود ، والاهر آئینه ترا بکشم سوگند خورد و گفت : که من این قلعه را بسه روز بگیرم، پس به تعجیل تمام (به) طرف میافارقین آمد و جنگ درپیوست ، هر روز برقرار ما تقدم چند مرد سپید پوش [و] دستار بند ، بیرون می آمدند ، و زیادت از دویست و سیصد کافر بدوزخ میفرستادند، بسه روز جنگهای سخت کرد، بعد از سه روز دیگر همانجا مقام کرد ، وجنگهای سخت فرمود ، چنانچه بقدر ده هزار کافر دیگر بدوزخ رفت ، هلاو گفت این قلعه ازان تنگری است ، اکنون شمارا آزاد کردم اما یك التماس دارم، وآن آنست ، که سواران سپید پوش را بمن نمائید تا در نظر آرم ، که ایشان چه گونه مردان اند ؟

چون این پیغام با هل قلعه رسید، سوگند غلاظ ذکر کردند: که چنانچه شما ایشان را نمی دانید ، ما نیز ایشان را نمی شناسیم و مـارا معلوم نیست که ایشان کیانند؟ هلاو گفت : اکنون از بهر تنگری یك هزار اسپ و یك هزار ستور(۳) و یك هزار گوسپند ، شمارا صدقه میدهم معتمدان بیرون فرستید تا در تصرف خود آرند ، اهل قلعه گفتند ، ما را بصدقه تو احتیاجی نیست و ما هیچ کس بیرون نخواهیم فرستاد، اگر ترا می باید اینجا فرست، والاجمله بدوزخ فرست، چنان (چه) تقریر کردند، که آنقدر مواشی و اسپ و ستور آنجا بگذاشت و برخاست ، و بطرف موضعی رفت که آن مرغزار را صحرای موش گویند ، بآب سیاه و گل تیره .

بعضی چنان تقریر کردند: که اورا بالشکر شام مصاف شد،منهزم گشت و باهمهٔ لشکر نیست گشت و بدوزخ رفت،و بعضی روایت می کنند که ملك ناصر حلب ، از جمله لشکر شام و حلب و فرنگ استمداد نمود ، و با او لشکر گران جمع شد، تا بدین تاریخ هلاو ملعون بدیشان مشغول است ،

---

(۱) اصل : ایلخان ؟ (۲) مط و مب : بره‌لا و (۳) درمتن اصل این کلمه بصورتی است که خوانده نمی شود بالای آن گاو نوشته اند

ویك کرت شکسته شده است تا عاقبت کار [او] بکجا رسد ، انشاءالله تعالی که فتح و نصرت مسلمانان را باشد ، ویکی از بندگان اطراف چنین روایت کردند ، که هلاؤ (به) دوزخ رفت ودر شهرری بجای او پسر هلاؤ(۱) نصب شده است ، والله اعلم .

حدیث دیگر کرامت مسلمانان میافارقین

ثقات چنین روایت کردند ، که پسر ملك بدرالدین لؤلؤمو صلی درمیان لشکر پسر هلاؤ بود ، وآن جنگها وقهر مغل ، ونصرت غازیان میافارقین مشاهده می کرد ، ودر تعجب آن حال می ماند ، وازمدد آسمانی شگفتش می آمد ، تا شبی جمال (مبارك) خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم را بخواب دید ، که بر بارهٔ قلعهٔ میافارقین ایستاده ستی (۲) ودامن مبارك خود گرد آن قلعه در کشیده ومی گوید هذه القلعة فی امان الله تعالی وامانی معنی چنان باشد که این قلعه در پناه خدای تعالی است ودر پناه (۳) نبوت من که محمدم .

پسر ملك بدرالدین لؤلؤ ، از هیبت این خواب بیدار شد ، همه روز درین فکر بود ، که آن خواب عجب خوابی است ، حال تعبیر این چه باشد؟ شب دوم و شب سیوم عین این خواب دید ، (بغایت) رعب وسهم و هیبت بر ظاهر و باطنش غالب شد ، روز سیوم باخواص خود باسم شکار برنشست (۴) وازلشکرگاه کفار جدا شد ، وبطرف بلاد خود رفت ، چون پدرش رامعلوم شد (فرمان فرستاد) [این] که مرا وبلاد (مرا) درهلاك [و تلف] انداختی (این) حرکت و مخالفت چرا کردی ؟ به هیچ وجه ترا در پیش خود نگذارم . پسر بدرالدین لؤلؤ به نزدیك پدر پیغام فرستاد ، که من بامحمد الرسول الله صلی الله علیه و سلم ، جنگ نتوانم کرد ، و حال چنین بود ، وتمام خواب باز نمود ، وبطرف دیگر برفت ، و تا بدین تاریخ حال او ، وپدرش [راچیزی] معلوم نشد ، والله اعلم (۵)

---

(۱) مط ومب : درشهرری پسر هلاؤ بجای اونصب شده است. وفات هولاکو درمراغه درزمستان شب یکشنبه ۱۹ ربیع الآخر ۶۶۳ ه بود ، ودرینوقت که مؤلف این طبقه رادر ۶۵۸ ه دردهلی مینوشت ، هولاکوزنده بود (دیده شودمجمل فصیحی ۲/ ۳۳۲ وجامع التواریخ ۲ / ۷۳۶) (۲) مط ومب : ایستاده دست ودامن (۳) مط ومب : حفظ (٤) مط ومب: بنشست (۵) درنسخه مب بعدازین (فصل درتقریر الخ ....) کاملا حذف شده ، واز آخر همین فصل سطور (چون ذکر ، انقراض الخ ..) راگرفته وبه بیان (التاسع برکاخان الخ ...) پرداخته اند ، بنابران همین فصل تنها بامط مقابلت یافت ، وهمین فصل در ترجمهٔ راورتی هم نیست

فصل در تقریر بر افتادن مغل لعنهم الله

چنین می گوید : داعی دولت قاهره منهاج سراج ، طیب الله عیشه (۱) که این قدر بحکم قصیده یحیی بن اعقب که شاگرد امیر المومنین علی بن ابی طالب رض و کرم الله و جهه بوده است ، واستاد حسن و حسین رضی الله عنهما بود [ه] ودرخروج ترک وظهور فتنهٔ چنگیزخان، و ظهور ترک چنین قصیده یی گفته (اند، از اول حال ایشان تا وقت فنای آن جماعت جمله بیان کرده اند) از اول قصیده [که] دلیل بر افتادن ایشان است ، تمام آورده شد ، تا بنظر بزرگان گذ ریابد ، و ترجمهٔ ابیات درز یر هر بیت به فارسی (۲) بیان کرده آمد تا بفهم همگنان برسد الله تعالی پادشاه مسلمانان وسلطان السلاطین ناصرالدنیاوالدین را بر سریر ملک داری باقی داراد ، آمین یارب العالمین .

[قصیدة] لامام یحیی اعقب رضی الله عنه (۳)

احذر بنی من القران العاشر
وانفر باهلک قبل نفر النافر

به پرهیز ای پسر [ک من] از قران دهم و بگریز (و بیرون شو)
با اتباع خود پیش از گر یختن د یگران (٤)

واسکن بلاد آباالحجاز (۵) و کن بها
واصبر علی مضض (٦) الزمان الجایر (۷)

وآرام گیر بشهری از زمین عرب وآنجا باش ،وشکیبائی کن، برسیدن سختی زمانهٔ جور کننده

ولا ترکنن الی العراق لانها
سیشیعها (۸) حدالحسام الباتر (۹)

میل مکن [به] سوی عراق که زود باشد که فرا رسد آن را (۱۰) تیزی برنده .

---

(۱) اصل: طیب الله علیه (۲) اصل : فارسی بیان ؟ (۳) این قصیده درعیون الا نبأ تالیف ٦٤٣ھ (ج۲ص ۱٦ - ۱۸) منسوب به بوعلی سینا طبع شده وابن ابی اصیبعه درانتساب آن به بوعلی تردیددارد . برای شرح رجوع شود بتاریخ ادبیات ایران از دکترصفا (۱/ ۳۱٤) وتعلیقات آخراین کتاب نمبر(۸۰) . (٤) اصل : بااتباع خویش، ازانکه بگریزند دیگران برهم (۵) اصل: یلحجار (٦) اصل مصض مط: مضی، در نسخ خطی مط: مضص، مضض، ولی مضض بمعنی سختی والم و تنگی است (المنجد) (۷) اصل : جابر (۸) اصل : سیبعها (۹) الباتر: القاطع (۱۰) اصل: که آ نرازودباشد ،که فرارسد ، تیزی تیغ برنده ،

من فتنة افطس الا نوف كا نهم (۱)
سيل طماه (۲) او كالجراد الناشر

ازگروهی پست بینی (۳) که لشکر ایشان سیلی است برشکل ملخانتد پراگنده (٤)

حرف العیون (۵) ترونهم فی ذلة
کم قد اذلوا من مليك قاهر (٦)

تنگ چشمانی (۷) که ایشان را در خواری بینی ، اما چندکه خوارکنند پادشاهان قاهررا [دردنیا] (۸)

ما قصدهم الاالدماء كانها (۹)
ثاءر لهم من کل ناه آمر (۱۰)

نباشد پیش نهاد ایشان مگر خونهای خلق ، گوئی ازآدمیان (۱۱) کینه می کشند ، از جمله مهتر و کهتر

سیر یك خوارزما یعود منابتا
للعشب لیس لاهلها من قابر

زود باشد [که] بنماید ترا خوارزم که گردد مرغزار پر گیاه و نباشد کسی که خوارزمیانرا درگور کند (۱۲)

وکذا خراسان (و) بلخ بعدها
و هرات تؤخذ بعد اخذ نشاور

وهمچنین خراسان و بلخ پس ازان خراب شود ، وهری گرفته شود، پس از گرفتن [ولایت] نشاور

---

(۱) اصل: من فتنه فطش مط: من فتنه الفطش ، ولی افطس آنست که بینیش پچق و پست باشد ، (۲) مط :طما اصل: طماء ازماده طمو وطمی که بمعنی ارتفاع و پری آب نهر است (المنجد) (۳) اصل : لسست ؟ (٤) مط : لشکر ایشان است سیلی و ملخانند پراگنده شده (۵) مط : صرف ، حرف ، میل و کجی است . (٦) اصل : کم قدرا ذالومن ؟ (۷) اصل : تنك چشان که (۸) مط : اما چندگاه خوارکنند پادشاهان قاهر را (۹) اصل : الی الدنیا (۱۰) اصل : تارلهم من کل تاءامر؟ ولی ثار طلب خون مقتول و قصاص است (المنجد) (۱۱) مط : خلق که ازآدمیان کینه می کشند از جملهٔ کهتر ومهتره (۱۲) اصل : ونباشد خوازرمیان راکسی درگورکنند

بلد الدیلمیین (۱) جبالها و قلاعها
تضحی خرابا مالها من عامر

[و] بلاد دیلم (۲) بمعنی مازندران (و) گیلان و کوههاو حصارهاء الموت [ملاحده]
خراب شود [و نباشد کسی که عمارت کند آنرا ازملاحده و جزایشان]

و الری فیها یقتلون عصابة
من آل احمد هم بسیف الکافر

در ری کشته شوند (۳) گروهی بسیار ازفرزندان مصطفی صلی الله علیه وسلم به تیغ کافران [خذلهم الله]

و یفر من سفک الدماء ملیکهم
فر الحمام من العقاب الکاسر

و بگریزد از بیم ریختن خونها، پادشاه ایشان (ازکافر) چنانکه بگریزد از عقاب کبوتر (٤) وآن محمد خوارزم شاه بود.

و یموت من حنق (٥) علی ما نا له
فی لجة من لج بحر زاخر

و بمیرد آن پادشاه ازخشم، و رنجی بدو رسد، درژرفی دریاء بزرگ وآن دریای مازندران بود که محمد خوارزم شاه گریخت (٦)

وخلاط (۷) ترجع بعد بهجة منظر
قفر (۸) النبات باختلاف الحافر (۹)

وخلاط بازگردد، پس ازتازگی عمارتها، بیابان بی گیاه از سمب اسپان (۱۰)

(۱) اصل: والدیلمیین (۲) مط: دیلمبن (۳) مط: شود. (٤) مط: چنانکه کبوتر گریزد ازعقاب (٥) اصل، خنق، ولی حنق مط صحیح است بمعنی قهر وغضب (٦) مط: ازخشم زخم آنچه درژرفی دریای بزرگ وآن درمازندران (۷) مط و اصل: اخلاط، ولی خلاط بکسر اول شهرمعموری بود، درارمینیهٔ وسطی (مراصد) که در ابن اثیر (ج۱۲) دروقایع دفاع جلال الدین خوارزمشاه ویورش تتر نام آن برده می شود (۸) القفر، الخلاء من الارض لاماء فیه ولا ناس ولا کلاء (المنجد) (۹) حافر: سم دواب (۱۰) اصل: و بازگردد احداد پس از تاریکی عمارتها بیابان پر گیاه ازسم اسپان کافران لعنهم الله؟ ولی صحیح این عبارت با یدچنین باشد: و باز گردد خلاط پس از تازگی عمارتها بیابان بی گیاه ازسم اسپان. اما سمب درمط سبب طبع شده که غلط است وسمب (سم) بمعنی حافر است.

و دیار بکر سوف یقتل بعضهم
بالسیف بین اصاغر و اکابر

وزود باشد، که دیار بکرچنانچه حلب (وشام) وایمد وماردین، و میافار قین [است] کشته شوند(۱) [بعضی‌ازیشان به‌تیغ کافران]

والروم تفزع منهم و تخافهم
ولربما سلموا الذل الکافر(۲)

اهل بلاد روم بترسند از یشان، ود رهم باشند، وشایدکه‌به سلامت مانند ازخواری کافران [لعنهم الله]

و الویل اذ وطئوا (۳) دیار ربیعة
ما بین دجلتها (۴) و بین الخازر

زشتا و هلاکا، چون بسر بردند، دیار ربیعه (۵) را میان دجله و میان خازر (۶) کافران (خذلهم الله)

ویطیقون (۷) بلاد اردویل کلها(۸)
من شهر زور الی بلاد السامر (۹)

[و](فرا) بگیرند شهر[های] اردویل [را] تمام ازانجا[که] شهر زور است، تادیگر شهر های سامر (۱۰)

هذاوتغلق(۱۱) اربل من دونهم (۱۲)
یوما و توخذ عند قلة ناصر

بربندند (۱۳) شهرهای اربل (۱٤) یك روز و [دیگرروز] گرفته شود، ازاندکی یاری کنندگان.

(۱) مط: شود (۲) اصل: ولویماه سلموالذل الکافر؟ (۳) مط: رطئو -اصل: آن وطیو، بتقریب معنی و طئوا نوشته شد. (٤) اصل: و خلتها (٥) مط: ربیع (٦) اصل: ربیعه را میان آب‌آن خارند کافران (۷) مط: یطبقون (۸) مط: بلاداذیك کلها؟ ولی‌اردویل شاید اردبیل باشد، که‌ازاشهرمدن آذر بایجان بود، یا اینکه اردوال باشد، که بین واسط وجبال بلادخوزستان شهرکی بود (مراصد) (۹) مط: بلاد لامر ولی‌سامرا زقرای‌غوطهٔ دمشق است(مراصد)(۱۰) مط: روزاست‌تاشهرشام.
(۱۱) اصل: تعلق، ولی‌غلق ضدکشادگی‌باب است(۱۲) مط: اریك من دونهم؟ ولی‌اربل‌نام شهرصید است‌در سواحل‌شام، واربك به‌بای موحده‌در ناحیت اهواز بود (مراصد)درین مورد یکی‌ازین دوصورت صحیح خواهد بود، واریك بیای‌مثناة‌نسخه مطصحت‌نخواهد داشت.
(۱۳) اصل: به بند ند، (۱٤) مط: بر بند ند، دروازهای شهرارد و بل

و یطوو ن (۱) توتوه (۲) و ینهب مالها
و یز ور هـا مـن معـشر و مـشا جـر

وبسپرند (۳) زمین‌توتوه (٤) را ، و غارت شود جهان این (٥) قوم ، چنانچه ز یارت کنند [ایشا ن را د وست و د شمن]

ولربما (٦) ظهرت عساکر مو صل
ترجوا الامان من الخون الکافر(۷)

و باشد که یاری‌کنند ایشا ن ر ا لشکر ها ی موصل ، بامیـد امـا ن ا ز خیـا نت کافـر ا ن (۸)

و الو یـل ان حلوا بشاطیء د جلـة
و مـضوا الـی بـلد بغیر تـنا کر

زشتاوهلا کا! که بکناردجله آینـد کافران ، وبگذ رند بشهری یعنی بغد اد وکرخ [آ شکارا نه پنهان]

و تر ی الی الثرثا ر (۹) نـهبـا واقعـا
و د مـا یسیل (۱۰) و هتك ستر الساتر

و بینی‌تو بر یختن خون بکینه جوئی وغارتی افتاده باشد، وخون روان شده ، ودریدن پر د ه های پو شیدگان (۱۱)

و کـذ لك الخابـو ر ینهب بعضهم
بعضا (۱۲) و لیس لا هـله من جا بر

وهمچنین ولایت خابور غارت‌کنند ویکدیگررا بکشند ، ونباشد (مر) ایشانرا کسی که شکستهٔ [ایشا ن را به] بند د .

---

(۱) مط واصل: یطون (۲)کذادرمط، اصل: تولو ، ودر ترجمه توبوه ، شایدتوبه باشد که در شر قی موصل واقع بود (مراصد) (۳)مط : وبپرند (٤) مط :توتو (٥) مط :آن (٦) اصل: ولدیحا (۷) اصل : من الحر وف الکافر : مط من الخوون الکافر (۸) ترجمه این بیت دراصل‌نیست ،فقط ازمط گر فته شد (۹) مط واصل: الی‌الثر ثار، ثرثا ربفتح بمعنی بیهوده گوی ونام نهر یست یا وادی بزرگ میان سنجا روتکر یت (منتهی الا رب ار ۱۵۸) اگرچه معنی‌فارسی مطابه مفهو م اول نز د یکی د ارد ، ولی ثر ثار بمعنی دوم تام جائی خواهد بو د ، (۱۰) اصل : یمیل ، (۱۱) مط: و بینی تو در ایشا ن گفتن بیهو د ه عادت باشد ، و خون روان شوند و دریدن پرد های مسلما نا ن ، (۱۲) اصل : بعض

ویکون وقت خریف زهر نباتها (۱)
تلقی النفوس من البلاء المتواتر
وباشد هنگام تیر ماه ، و تازگی گیاه ها ،که خلق مبتلا شوند ، ببلا (ها) ی پیاپی کفار [د مرهم الله]

ولربما ظهرت علیهم فـئـة (۲)
من آل صعصعة کرام عساکـر
و[اندکی] باشد[که] پیدا شود بدفع ایشان گروهی وجوانان وفرزندان صعصعه ، یعنی کردان شام (۳)

هذا (و) یسقون الفراة خیولهم
من باب طاوی فوق ظهر الطامر (۴)
این گاهی (۵) با شد ، که آب دهند اسپان را [از فرات] بموضعی که آنرا باب طاوی گویند ، بر پشت اسپان [لاغر]

او یلفهم (٦) حلب بجیش لو سری
البحر اظلم (۷) کالعجاج الثائر (۸)
[و] پیچد (۹) ازحلب ایشان رالشکری [که] اگربروند [ایشان] بر[روی] دریا سیاه گنند [در یارا] ازسم اسپان

واذا مضی نصف القران رأیتهم
فی ارض خلق (۱۰) فی عداد عساکر
چون نصف قران بگذرد، بینی در بلاد [زمین] شام ودمشق درشمار لشکر[ها]

یفنیهم الملك المظفر مثل ما
فنیت (۱۱) ثمود فی الزمان الغابر
نیست کند ایشان را ملك مظفر مانندآنکه نیست شدند قوم صالح پیغامبر (۱۲) در (ان) روزگار گذشته

---

(۱) اصل : شهر بناتها (۲) در اصل : فتیته هم خوانده می شود (۳) مط : و باشد پیدا شوند از ایشان گروهی از فرزندان صعصعه یعنی کردان شام (٤) در نسخه اصل مصراع دوم این بیت را بااول بیت سابق آورده اند واین مصراع چنین است : من باب طاقمی فوق ظهرالظاهر، ولی چون در ترجمه باب طاوی و اسپان آمده صورت مط اصح خواهد بود، چه طامر درلغت اسب طویل القوایم جواداست (المنجد) (۵) مط :گروهی - (٦) اصل : یلفهم (۷) مط : کظلم (۸) ثایره گرد وغبار متحرك (۹) مط : پیچند (۱۰) اصل: حلق (۱۱) اصل : قلبت (۱۲) اصل : پیغمبر

علماء منقول وامناء معقول واقاویل گفته اند، در معنی قران عاشر که دراول قصیدهٔ امام یحیی اعقب رضی الله عنه ذکر کرده است که: احذر بنی من القران العاشر، ازان قران حذر فرموده است ونصف قران که درآخر قصیده ذکر آن کرده است وآنرا(۱) علامت آخر شدن دولت کفار مغل نهاده، بعضی گفته اند که این قران عاشر، آن قرانی بود، که علویین زحل ومشتری راازمثلثهٔ(۲) ارضی، بعد ازده قران نقل افتاد [ه] به مثلثه (۳) هوائی، ومعهود قرانات آنست، که در [هر] مثلثه دوازده قران باشد، دردو یست وچهل سال هر قرانی بیست سال وعلویین درشهورسنه ثلاث وعشرین نقل کردند ازمثلثه ارضی به مثلثه (۱۰) هوائی. اگر قرار معهود بودی، بایستی که قران درجدی (۴) بودی، واول قران دهم درسنه اثنی وستمائه بود، همان سال خروج چنگیز خان بود درزمین طمغاج (و) چین وفتنهٔ اودرآخر سنه ست عشر(۵) وستمائه بزمین عجم و خراسان رسید. والله اعلم.

بعضی ازعلماء چنین روایت کردند: که مراد ازین قران قرن است، وتمامت قرنی راهفتاد سال میگیرند (۶) بحکم حدیث مصطفی صلی الله علیه و سلم که اعمار امتی مابین الستین الی سبعین (۷) و کلمهٔ الی نهایت وغایت راست پس تمام قرن هفتادسال باشد، واین قول موافق اهل نجوم است، که تمامی (۸) ترتیب کواکب سبعه هرمولودی را (به) هفتاد سال منتهی گردد، باز دور ترتیب بقمر بازگردد، واین طبقات بیان آنرا احتمال نکنند، پس بنا برین قول، اتمام دولت آن طایفه می باید در سنه تسع وخمسین وستمائه [یا در سنه ستین و] یا درا حدی وستین باشد چنانچه ازکفار اثر نماند، وآنچه امام ربانی [رضی الله عنه] گفته است، ازاسرار نبوت است (۹) وازمعانی حروف قرآن مجید ویقین که این چنین اسرارخود القا نتوان کرد، پس یقین شد، که چون که شاگرد امیرالمومنین علی رضی الله عنه (بود، ازحضرت شنیده باشد) وامیرالمومنین رضی الله عنه از پیغامبر (صلی الله علیه وآله وسلم، آن اسرار) شنیده باشد، و باتفاق علماء تفاسیر امیرالمومنین (وامام المتقین)

(۱) اصل: واینرا (۲) اصل: مثله (۳) اصل: مثلث (٤) اصل: حدی (٥) اصل: ست وعشر بن (٦) مط: میگویند (۷) این حدیث حسن را ترمذی ازابوهریره وابی یعلی ازانس چنین روایت کرده اند: اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین واقلهم من یجوز ذلك (جامع الصغیر ا ر ٤٨) (۸) مط: تمام (۹) مط: نبوی است

علی رضی الله عنه مخصوص بوده است از حدیث مصطفی صلی الله علیه وسلم بدانستن این (۱) اسرار از جملهٔ صحابه . واگر افترا بودی هرگز راست نیامدی و بصدق نه پیوستی .

چون [جمله] حال بر وجه صدق ظاهر شد، چنانچه (در) بیان فرار وفوت پادشاه ایران گفته است، که بر کنار دریائی باشد، همه عقلای عجم و ایران را معلوم است، که فرار محمد خوارزم شاهی از پیش مغل همچنان بود، که فرار کبوتر، از پیش عقاب، وموت اورحمةالله علیه بر کنار (ة) دریای مازندران بود، وچون معلوم شد، که وصف آن جماعت ووقت خروج ایشان، و فرار پادشاه مسلمانان وخراب شدن شهرهای اسلام بصدق گفته است، باید که آخر قصیده که مقصود است برانتهاء دولت کفار مغل [و نیست شدن ایشان بر دست پادشاهان اسلام بر زمین شام] هم صدق باشد، وچون درآخر قصیده که تعیین (۲) کرده است هلاکت ایشان در کدام زمین باشد، وآن زمین را [چگونه] خلق گفته است (۳) وخلق زمین دمشق و [خلق] شام وسرحدهای آنست واین (۴) جماعت (در) این زمان بدان زمین رسیده اند، وقتال ایشان بالشکر حلب و شام است، وهیچ شبهت نماند، که هلاک ایشان هم بخوردن آب فرات و هم بشرط قتال بالشکر حلب و هم به نصف قران بود، که درسنه تسع وعشر باشد، تا سنه احدی، یا کم و بیش آمده است (۵) که حق تعالی دور فتنهٔ آن جماعت (را) منقضی گرداند، وآتش فساد ایشان (را) به آب انتهاء منطفی کند (٦) وباد بیداد آن طایفه که درفضاء دورامت احمد (۷) صد هزار گرد در انگیخته (۸) است، بقدرت بی شبهت بنشاند، انشاءالله تعالی (۹) چون ذکر انقراض دولت کفار مغل ثبت افتاد، خواستم که ختم این کتاب طبقات ناصری بر فتنه وبلای کفار نباشد، وازان جماعت وخانان ایشان

---

(۱) مط : آن، (۲) مط : یقین (۳) مط : گفته اند، (٤) مط : آن ، (۵) مط : قرآن بودکه آن سنه تسع باشد یا سنه احدی، یاکم و بیش بیك دو سال آمده است (٦) مط : گرداند، (۷) مط : دور محمد (۸) مط : برانگیخته (۹) ازینجا بریدگی نسخهٔ مب پس آغاز می شود ،

یك تن بدولت ایمان، وسعادت اسلام رسیده است، ذکراسلام [او] درقلم آمد وبران ختم افتاده (۱)

العاشر (۲) برکاخان بن توشی بن چنگیز خان (مغل علیه الرحمه)

ثقات چنین روایت کرده اند، که ولادت برکا (۳) بن توشی بن چنگیزخان درزمین چین وخفچاق (۴) بود، بوقتیکه پدرش توشی (خان) خوارزم بگرفت، ولشکرها بزمین سقسین (۵) وبلغاروسقلاب (۶) برد (۷) [و] چون [این] برکا (خان) ازمادر بزاد، پدرش گفت: من این پسرخودرامسلمان کردم، واورا دایه مسلمان حاصل کنند، تاناف او بر مسلمانی برند، وشیرمسلمان خورد، که این پسرمن مسلمان خواهد بود، بحکم این اشارت ناف او ودایهٔ مسلمان برید، او شیر [درکنار دایگان] مسلمان خورد، و چون بحد تادیب وتهذیب رسید، ازائمه مسلمان قومی راجمع کردند ویکی (را) ازیشان اختیار نمودند، تا او راتعلیم قرآن داد، وبعضی از [ان] ثقات چنین گفتند: که تعلیم قرآن اودر [شهر] خجند بود پیش یکی ازعلماء متقی آن شهر [بود] چون بحد تطهیر رسید، تطهیراو بجای آوردند، وچون بحد بلوغ رسید، آنچه درلشکرگاه توشی مسلمان بوده است همه درخیل اوفرمود، و چون پدرش توشی (خان) بزهرداد ن چنگیزخان ازدنیا نقل کرد وبرادرش باتوخان بجای پدرش نشست، برکا (۸) خان را همچنان بزرگ داشت میکرد، واو را فرمان واتباع واقطاع مقرر (۹) میداشت، و در سنه احدی وثلاثین وستمائه، جماعت رسولان برکاخان (۸) اززمین خفچاق (۱۰) بخدمت حضرت

---

(۱) مط ومب: درقلم آورده شودوبران ختم افتد انشاء الله تعالی (۲) اصل: التاسع (۳) مط ومب: بلکاخان، درجامع التواریخ: برکه (٤) مط و مب: قیچاق (٥) مط و مب: سقین، راورتی و اصل: مانند متن ـ تاریخ رشیدی گوید: که سقسین بصورت سقین هم نوشته می شود، و خطه ایست در ترکستان. (٦) مط و مب: صقلاب (۷) مط ومب: بود (۸) مط و مب: بلگا (۹) دراصل خوانده نمی شود (۱۰) مط و مب: قیچاق

سلطان سعید شمس الدنیا والدین آمدند، وتحفها (۱) آوردند، چون آن پادشاه ابواب معرفت ومحبت، بهیچ وجه باخانان مغل مفتوح نمی داشت ورسولان ایشان را نمی گشت بطریقی دفع کرد (۲) [و] آن رسول برکا را بمحروسهٔ کالیور (۳) فرستاد، وآن جماعت مسلمانان بودند هر جمعه در مسجد جامع کالیور (٦) حاضرشدندی، ودرعقب نواب کاتب (این) طبقات منهاج سراج نماز گزاردندی، تا در عهد سلطان رضیه علیها الرحمه، چون کاتب بعد از شش سال از محروسهٔ کالیور بحضرت جلال دهلی آمد، بعنایت آن پادشاه مخصوص گشت [و] آن رسل برکاخان را هم فرمان شد، تا از محروسهٔ (۴) کالیور بطرف قنوج بردند، و شهر بند کردند، وهمانجا برحمت حق پیوستند.

چون برکاخان به بزرگی رسید، اززمین خفچاق بوجه زیارت اکابروعلماء اسلام که باقی مانده بودند وگذشته، بشهر بخارا آمد، وزیارتها بکرد، وباز گشت، و معتمدان (را) بدارالخلافه فرستاد وچنان تقریر کردند، جماعهٔ ثقات، که دوکرت یازیاده تشریف دارالخلافه پوشید، هم در حیات برادر خود باتوخان، و جمله لشکر او بقدر سی (۵) هزار [سوار] مسلمان بود، ودرلشکراو جماعت صلوات قایم بود.

[و] ثقات چنین گفتند: که تمامت لشکر اورا دأب آنست، که هر سواری را مصلی برابرخود باشد (٦) تا چون وقت نماز آید، باداء آن مشغول شوند، ودر تمام لشکراو هیچ کس خمر نخورد [ی] و مدام علماء بزرگ ازمفسران ومحدثان و فقهاء و مناظران در صحبت او باشند، واو را کتب دین بسیار است (۷) واکثر مجالست و محادثت با علماء باشد، (و پیوسته دربارگاه او بحث علم شریعت میباشد) ودر مسلمانی بغایت صلب وباحمیت است (۸)

(۱): بلغها - (۲) مط ومب: بطریق احسن دفع میکرد- آن رسل بلکا را (۳) مط و مب: کالیوره‌راور تی: گوالیور (۴) اصل: تا او را ازمحروسه (۵) اصل: بقدار سی هزار ؟ (٦) اصل: داشتند (۷) اصل: دین مشتری باوست (۸) مط و مب: با حمیت است،

حدیث صلابت دین مسلمانی برکاخان (۱)

در شهور سنه سبع و خمسین و ستمائه، سیدی شریفی عزیزی از شهر سمرقند بتجارت بحضرت جلال دهلی آمد، واز درگاه پادشاه اسلام (و سلطان هفت اقلیم خلد الله ملکه وسلطانه) تربیت و نواخت یافت، و باعزاز وانعام خسروانهٔ سلطان مخصوص گشت واکابران حضرت جلال که هریك برسپهر مملکت اسلام کوکبی رخشنده اند، و چرخ دین را ستارهٔ نورپاشنده، هر یك در باب آن سید بزرگوار اصناف خدمت واجب داشتند (۲) وآن سید بزرگ سید اشرف الدین پسر سید جلال الدین صوفی بود، که در شهر سمرقند، خانقاه نور الدین اعمی علیه الرحمه بدو تعلق دارد (۳) عصمه الله، ازین سید بزرگوار، دو حدیث سماع افتاد، در صلابت دین ومسلمانی برکا(۴) خان سلمه الله (عزوجل) وزاد فیه خیرا

حدیث اول

چنین گفت آن سید بزرگوار (۵) که یکی از ترسایان سمرقند بدولت اسلام رسید واورا مسلمانان سمرقند که در دین اسلام صلابتی (۶) دارند اعزاز کردند، ونعمت بسیار دادند، ناگاه یکی از گردنکشان مغل وکفارچین (که) دولت ومکنت داشت، ومیل آن ملعون بدین ترسائی بود بسمرقند رسید، ترسایان سمرقند نزد یك آن (مغل) رفتند و مظلمه کردند که مسلمانان فرزندان مارا از دین ترسائی و متابعت [حضرت] عیسی علیه السلام بدین اسلام می برند، ومتابعت دین مصطفی صلی الله علیه وسلم میفرمایند، واگر این باب مفتوح گردد، جمله اتباع ماازدین ترسائی برگردند، تدبیر کارما بقهر وقوت بجا آر! آن مغل فرمان داد، تا آن جوان را که مسلمان شده بود، حاضر کردند، و بااواز طریق لطف ومدارا، ومال ونعمت درآمدند، که از دین اسلام برگردد (۷) چندانکه

---

(۱) مط و مب: بلکاخان (۲) این کلما در اصل خوب خوانده نمی شود. (۳) مط و مب: بخدمت او تعلق دارد، در اصل: عوض اعمی اعجمی است ولی را ورتی هم اعمی یعنی کور نوشته - (٤) مط ومب: بلکا (۵) مط ومب: چنین آوردند که آن سید بزرگوار گفت (٦) اصل: صلاحیث دارند (۷) اصل: برگرد

باآن(۱) صدیق نومسلمان بگفتند (۲)ازدین اسلام بر نگشت ، و(آن) لباس باطراوت دین محمدی (را)ازدل وجان جدانکرد .

آن مغل سیاست بید ریغ گفتن گرفت، سهم وسیاست که درتصرف قهروا ستیلای اوآمد، آن جوان‌را وعید کرد (۳) وبهیچ وجه ازغایت حمیت دین اسلام ترك نگرفت، وشربت ایمان باضربت طغیان (۴)کافران ازدست نینداخت(۵) چون جوان بردین حق ثبات نمود، وبوعده ووعید آنجماعت گمراه التفات نکرد، آن ملعون فرمان داد ، تاآن جوان‌را سیاست کردند، وبادولت ایمان از دنیا نقل کرد رحمه‌الله .

جماعت مسلمانان سمرقند را بدین [وهن] انکساری حاصل شد ، اشرف‌الدین چنین روایت کرد، که محضری پرداخته شد، وبه شهادت ثقات واکابر(اسلام که) ساکنان سمرقند (بودند) موکد کرده آمد، وبدان (٦) محضر بلشکرگاه برکاخان رفتیم (۷)وحال جرات وعداوت(۸) ترسایان سمرقند عرضه داشتیم (۹)ومحضر بموقف عرض رسانیدیم ، حمیت دین محمدی درمزاج آن پادشاه (با)نیکوا عتقادظاهرشد وغضب (۱۰)حق برطبیعت اواستیلا یافت.

بعدازاین سیدرا اعزازفرمود، وجماعت ترکان ومغلان(۱۱) بزرگ مسلما(نا) ن[را] نامزد کرد، وفرمان داد، تاجماعت ترسایانی (۱۲) راکه آن جنایت (۱۳)وتعدی کرده بود [ند] بقتل رسانند، وبدوزخ فرستند ، چون آن مثال حاصل شد ، باعزاز تمام بسمرقند آمده شد ، وبی آنچه جماعت ترسایان خبر شدی، ازحال فرصت نگاهداشته آمد (۱۴) تاآن طایفه بدبخت درکلیسا جمع شدند، به مغافصه ایشان را بیکجا فرود گرفتند ، وهمه را بدوزخ فرستاد ، وازخشت آن کلیسا را خشت

---

(۱) مط و مب : چند انچه باآن (۲) مط : نگفتند (۳). مط و مب : آن مغل فرمان داد وورق‌مزاج بگردانید وسخن سیاست تیزگفتن گرفت ، بهرسیاست که‌در تصرف قهر واستیلای‌او آمد، جوان‌راکرد به هیچ وجه .... (٤) اصل: طعنان(٥)اصل: بیند اخت (٦) مط ومب: و باآن ،(۷)اصل: رفتم (۸) مط ومب : حال‌خبرت وعدة (۹) اصل: داشتم(۱۰) مط ومب: وعظمت (۱۱)مط ومب :ومفسد ان (۱۲)اصل: ترکانی‌را(۱۳)مط ومب :آن بی سعادت تعدی، دراصل بصورت‌خوب خوانده نمی‌شود(۱٤)مط ومب :حاصل شد، نگاهداشته آمد تاآن طایفه . . . .

باز کردند، واین انتقام به برکت صلابت آن پادشاه بود، در دین محمدی وملت احمدی (۱)

حدیث دوم

همین سید شمس الدین روایت کرد، چون باتو (خان) در گذشت ازوی پسری ماند، سرتاق (۲) نام، درغایت [ظلم وتعدی] و تعصب (۳) بامسلمانان، سرتاق ازولایت خفچاق (۴) و سقسین (۵) عزیمت خدمت منکوخان کرد، تا باجازت (٦) منکو خان بجای پدر خود باتو بنشیند چون ببلاد طمغاج واردوی خان بر سید اورا اعزاز کردند، و باز گردانیدند، چون بنزدیك برکا (۷) خان رسید، انحراف کرد وراه بگردانید و به نزدیك عم خود نیامد. برکا (۷) خان کسان به نزدیك سرتاق فرستاد، که من ترا بجای پدر باشم، چرا (۸) بیگانه وار میگذری، وبه نزدیك من نمی آئی ؟

چون فرستادگان [به] نزدیك سرتاق آمدند، وپیغام برکاخان تبلیغ کردند، سرتاق ملعون جواب داد، که تومسلمانی ومن دین ترسائی دارم روی مسلمانان دیدن شوم (باشد) لعنه الله [لعنا] کثیرا. چون آن (۹) حدیث ناصواب بدان پادشاه مسلمان برکا خان رسید [بردل عزیزش حمل تمام آمد، بغایت متامل گشت، وکوفته شد، فرمانداد، تا بجهت او خرگاه نصب کردند درمیان لشکرگاه بموضعی که درحوالی آن هیچ آفریده نباشد، چون آن خرگاه نصب شد، برکاخان] تنها در[ان] خرگاه رفت وزنجیر (۱۰) درگردن خود کرد و [یکسر] زنجیر در [سر] خرگاه محکم گردانید، وبرپای ایستاد، و بتضرع (۱۱) هرچه کاملتر وابتهال

(۱) مط ومب: ... جمع شدند، ایشان رایکجا فروگرفتند، وهمه را بدوزخ فرستادند آن کلیسا راخشت بانکردند، واین انتقام ببرکت آن پادشاه بود دردین محمد وملت حنفی تقبل الله منه، درنسخهٔ اصل بالای کلمهٔ احمدی حنفی رابخط نو نوشته اند، (۲) مط ومب: سرناف اصل وراورتی: سرتاق، که درنسخ راورتی سرتاف وسرناف هم آمده که درمط ومب تا آخر سرناف است، ولی صحیح آن درجامع التواریخ سرتاق است (۱، ۱٤ ٥) (۳) اصل: وبغضب (٤) مط ومب: قبجاق (٥) مط ومب: سفین (٦) مط: ومت: بذریعه (۷) مط: بلکاخان (۸) اصل: ازین بیگانه وار (۹) مط ومب: این (۱۰) مط ومب: ورسن درگردن (۱۱) مط ومب: وپای ایستاده و بتفرع

تمام تر (می) گریست و میزارید، و می گفت: خداوندا! اگر دین محمدی و شریعت اسلام بحق است، انصاف من از سر تاق بستان، سه شبانه روز هم برین منوال، بعد از اداء فرائض(۱) میزارید و می نالید، و تضرع میکرد، تا روز چهارم سر تاق ملعون [را] بدان منزل که(۲) رسیده بود اجل در رسید و حق تعالی دردشکم را بروی موکل کرد، و بدوزخ رفت.

و بعضی چنان روایت کردند: که منکوخان چون سر تاق را [بدید و] آثار فتنه در جبین او مبرهن کرد(۳) معتمدان مخفی فرستاد، تا سر تاق ملعون را زهر دادند، و بدوزخ رفت [الحمدلله علی ذالك، و ثقات چنین روایت کردند، چون سر تاق بدوزخ رفت] برکاخان [مسلمان] زن باتو را در نکاح(۴) خود آورد، و پانزده پسر، و پسر پسر بود [ند] از پشت توشی خان(۵) جمله بدوزخ رفتند، و ممالك جمله در تصرف برکاخان آمد، و به برکات مسلمانی، تمام مملکت خفچاق و سقسین و بلغار و سقلاب (٦) وروس (۷) تاشرقی شمال روم و جند و خوارزم در تصرف او آمد.

و در تاریخ سنه ثمان و خمسین وستمائه، که اتمام این تاریخ [و] طبقات است، جماعت آیندگان از بلاد خراسان [چنان] نقل کردند، که چون منکو [خان] بدوزخ رفت، در جملهٔ شهرهاء شرق و غرب و بلاد عجم و ماوراء النهر و خراسان خطبه بنام برکاخان (۸) خواندند، و خطاب او سلطان جلال الدین ابراهیم کردند، والله اعلم بالحقیقه (۹) و هم درین سال یکی از اکابر عرب، که اورا امام شمس الدین مغربی می گویند، از نزدیك خود، بوجه رسالت بخدمت [درگاه] جهان پناه سلطان سلاطین اسلام ناصر الدنیا والدین خلدالله سلطانه فرستاده است و خدماتی که لایق این درگاه باشد، در تحریر آورده، و خود را در سلك اخلاص (۱۰) این جناب همایون جهان پناه منخرط گردانید [ه] واین سعادت او را از همهٔ دولتها شگرف تر است، حق تعالی دولت پادشاه روی زمین را تا نهایت حد و امکان متضاعف(۱۱)

(۱) مط و مب: فرض (۲) مط و مب: منزلگه رسیداورا اجل در رسید حق تعالی (۳) مط و مب: مرئی کرد (٤) مط و مب: در حبا له (۵) اصل: تو شخان، مط و مب: تر شخان (٦) مط و مب: صقلاب (۷) مط و مب: و ورش؟ (۸) مط و مب: بلکاخان (۹) درینجا نسخهٔ مب ختم می شود، و سطور آینده ندارد. (۱۰) مط: سلك خدام این. (۱۱) اصل: به تضاعف

ومترادف داراد، [بالنبی و آله الامجاد] و این [طبقات را در بارگاه اعلی محل قبول بخشاد ، این رباعی در لباس دعا برای ختم گوید :]

(رباعی)

شه را خضر از جام بقا ساقی باد ایوان درش چو چرخ نه طاقی باد
نام طبقات در جهان، تا باقی است محمود شه (۱) آن ناصر دین باقی باد

این (۲) قدر (که) در وسع ودائرهٔ سماع و نقل این داعی بود ، درقلم آورد (۳) و بتحریر پیوست ؛ اگر نظر پادشاه اهل ایمان خلد الله سلطانه ، با خاقان معظم الغ خان (۴) خلدت دولته ، با ملوك واکا بر وصدور واماثل وارکان دولت واعیان ملت (را) درحال (۵) حیات و[یا] بعد از وفات مؤلف [این] طبقات، بر سهوی و یا غلطی و یا نقصانی و یا زیادتی اطلاع افتد ، بذیل عفوو لطف مستور گردانند ،که از (۶) غایت اکرام و نهایت انعام باشد ، انه الکافی (۷) لکل معافی ، سبحانك اللهم برحمتك یا ارحم الراحمین ارحمنا ، و صلی الله علی سید نا سید الانبیاء ، وافضل اهل الارض والسماء وعلی جمیع الانبیاء (۸) والمرسلین ، و آلهم (۹) وسائر الصالحین (۱۰)

(تتمه این کتاب)

چنین گوید : منهاج سراج جوزجانی (۱۱) که مؤلف این طبقات است (۱۲) که چون بخدمت سلطان ناصر الدنیا و الدین خلد الله سلطانه این طبقات عرض افتاد ، حضرت (۱۳) پادشاهی فرمود ، تا شقهٔ ممتزج (۱۴) باسنجاب خاص که برکرسی (۱۵) مبارك او بود، بداعی [دولت باهره]

---

(۱) مط : محمود شهاب ناصر دین ، ولی صورت متن واصل اولی است ، زیرا شهاب مخالف وزن بیت و بیجاست . (۲) مط : آن (۳) مط : در قلم آمد ، (٤) اصل : الو خان (٥) مط : حالت : (٦) اصل : که آن غایت (۷) مط : باشد ، الکافی (۸) مط : النبیین (۹) اصل : و آل کل و سائر (۱۰) مط : و آلهم اجمعین . (۱۱) راورتی : جور جانی ؟ (۱۲) مط : ضعیف ترین بندگان ربانی ، منهاج سراج جوزجانی که مؤلف طبقات است ، عصمه الله تعالی چنین گوید : که چون : (۱۳) مط : خلعت پادشاهی (۱٤) مط : فرمود و وثیقهٔ ممزوج با ... (۱٥) مط : برکتف

داد، ومشروحی [فرمود] (و) هرسال (۱) ده هزار جیتل و یکباره دیه انعام فرمود، وچون نسخهٔ تاریخ بخدمت الغ خان (۲) معظم رسانیده شد، خان اعظم (۳) خلدت دولته، بیست هزارجیتل نقد (۴) وماهی صباحی (۵) ویکدسته سنجاب، و یك دسته روباه فرستاد. واین قطعه به شکرآن نعمت او(٦)گفته شد، و برظهرنسخت خانی (۷) نوشته آمد [و قطعه این است].

قطعه

شهر یارجهان الغ خان آنك (۸)
خان البریست (۹) وشاه یمك (۱۰)
هرکه از حضرتش قبولی یافت
بیش (۱۱) هرگزنگشت رو بفلك
پیش او کیست حاتم طائی
نزد او چیست یحیی برمك

(۱) مط: سالی (۲) اصل: الوخان (۳) مط: خانمعظم الغ خان (٤) مط: چیتل معد و د - چیتل مسکوکی بودکه (۲۵) آن یك دام می شده، و چهل دام یك روپیه بوده. (فرهنگ ستنگاس) (۵) در مط وراورتی چنین است، در اصل: مائی صاجی است، نویسند: عاجز صورت صحیح این عبارت را نیافت، راورتی گفته: نشان و علامت اعزازی که شهزادگان و اشخاص بزرگ استعمال‌می‌کردند، شکل ماهی بران نقش بودی‌که‌آنرا «ماهی مراتب» نیزگفتندی. (٦) مط: قطعه درشکرآن انعام‌گفته، (۷) اصل: حالی، (۸) دراصل خوب خوانده نمیشود، و چنین باشد: شهریارجهان، الوخان آنك (۹) مط: البر زیست، ولی‌البری چنانچه‌گذشت قبیلهٔ بوداز‌ترك‌که الغ خان ازان طایفه بود، دراصل وراورتی (البری) است بنابران البرزی مط قابل اعتمادی نیست (۱۰) در مط سمك آمده‌که در ینجامعنی ندارد، در راورتی واصل یمك است، و این صحیح‌تر بنظر می آید، وی گوید: که بقراربیان یکی از جغرافیون قدیم، یمك نام شهری و ناحیتی بود، که به زیبائی زنان شهرت داشت، و پادشاه ایغور راهم باین نام خواندندی - برهان قاطع و غیاث اللغه گوید: که یمك بفتحتین نام شهریست‌حسن‌خیزو نام پادشاهی بود. (۱۱) مط: پیش، اصل و راورتی: ببش، راورتی MORE ترجمه کرده.

کرد از لوح خاطر منهاج
غصهٔ دهر را بحسان حك
بشنود(۱) این سخن زمن همه خلق
از طریق یقین، نه از ره شك
نودونه وراست قسم کرم (۲)
دیگران را همه از آن صد یك
هر دعائی که گویمش از جان
کند (۳) آمین آن بصدق ملك

کتب المنهاج (السراج) فی الخامس من (شهر) ربیع الاول، سنه ثمان و خمسین و ستمائه.

تمت



(۱) اصل: بشنوید. (۲) در مط چنین است: نودونه مرا است قسم کرم، راورتی همچنین ترجمه کرده: که از صد حصه کرم او (۹۹) مخصوص من است.

(۳) در برخی از مقالات عوض کند، گوید هم نوشته اند، ولی نمی‌دانم که با ستناد کدام نسخه؟ چه درمط هم (کند) است.

تعلیقات

بر کتاب طبقات ناصری

بقلم

عبدالحی حبیبی

(۱)

(ر : ۱)

مؤلف کتاب

چون مؤلف کتاب یکی از نویسندگان معروف زبان پارسی ومؤرخین دانشمند خراسان است لازم دیدم، که شرح احوال وآثار وی رادر آخر کتاب بنویسم، وآنچه راجع بزندگانی مؤلف ودودمان وی در دست است، یکجا فراهم سازم تاخوانندگان محترم را به تصفح و ورق گردانی نیازی نیفتد، ومآثر واحوال این دانشمند هم یکجا گرد آید.

عناوین و مواد

نام مؤلف وپدر ودودمان وی — جوزجان مسکن اجداد مؤلف- دودمان امام عبدالخالق جوزجانی - پدرمؤلف - مادرمؤلف واجداد مادری وی - تاریخ تولد—مولد وی — سن طفولت ودانش آموزی- دورهٔ جوانی وتاهل — سفرهای سیاسی ورسالت وی بفراه وسیستان وقهستان — سفر هند وقضای لشکر اچه واهتمام مدرسه فیروزی- رسیدن مؤلف بحضور التتمش ورفتن بدهلی ومناصب آنجا — قضا وادارهٔ کل امور شرعی کالیور - ادارهٔ مدرسهٔ ناصریه - تقرربه قضای کل هند- حمله برمولیناواستعفای وی - دوسال درلکهنوتی- اهتمام مدرسه ناصریه وتولیت اوقاف دهلی- سفراچه - نظم ناصری نامه - رفتن ملتان - تقرربه قضای ممالك وحکومت حضرت کرت دوم- لقب صدرجهانی- تقرربه قضای کل هند کرت سوم - اواخرزندگانی ووفات ومدفن مولانا- برادر وهمشیره واولادمؤلف - تحریروتالیف طبقات ناصری ومآثردیگرمؤلف - مولانادرنظرتذکره نویسان وارباب تصوف - نگاهی باشعارمولانا- مراجع ومآخذوی - سماع ومشاهدات- اخلاق وروش تاریخ نگاری مؤلف - مزایای انشای مؤلف ومقایسهٔ وی باقدماء.

نام مؤلف و پدر و دودمان وی :

مؤلف این کتاب بسبب تألیف طبقات ناصری ، در بین مؤرخین و تذکره نگاران شهرت خوبی را داراست و مؤلفین هند و ایران راجع به وی چیزهائی نوشته اند .

چون خوش بختانه خود مؤلف در متن کتاب بموارد متعدده ، احوال حیات خویش را جسته جسته ذکر کرده ، بنابران نویسندهٔ این سطور تمام گفتنی های خود وی را از سراپای کتاب بیرون آورد ، و در دورهای مختلف زندگانیش بهر جائیکه مربوط بود گذاشت . وآنچه مورخین و نویسندگان دیگر نسبت به وی نوشته اند ، نیز در مورد خود نقل کرد .

نام مؤلف ما را بر سر ورق نسخهٔ مطبوع کلکته که در سال (۱۸٦۴م) ازطرف انجمن آسیائی بنگال طبع شده (۱) ابوعمر منهاج الدین عثمان بن سراج الدین الجوزجانی نوشته اند ، و در کتب دیگر هم قاضی ابو عمر منهاج الدین بن سراج الدین جوزجانی معروف به منهاج سراج ضبط گردیده (۲) و برخی هم ابو عمر عثمان منهاج الدین بن محمد سراج الدین نوشته اند (۳)

در مجله اورینتل کالج میگزین پروفیسور عبدالستار صدیقی بصورت ثقه تروکاملتر چنین می نگارد : مولانا منهاج الدین ابو عمر عثمان ابن مولانا سراج الدین محمد اعجوبة الزمان ابن مولانا منهاج الدین عثمان ابراهیم ابن عبدالخالق جوزجانی .

اما آنچه خود مؤلف در متن کتاب آورده بصور ذیل است :

در دیباچهٔ کتاب : ابو عمر عثمان بن محمد المنهاج سراج الجوزجانی .

در ابتدای طبقهٔ ٦ : عثمان محمد منهاج الجوزجانی .

در ابتدای اکثر طبقات : منهاج سراج جوزجانی .

راجع به پدر و اجداد خود چنین می نویسد : جد بزرگ واولین وی امام عبدالخالق جوزجانی بود که فرزند وی ابراهیم نام داشت ، و وی پسری بنام منهاج الدین عثمان داد ، واین شخص پدر مولانا سراج الدین اعجوبة الزمان بود ، که پدر منهاج السراج باشد (۴)

---

(۱) به تعلیق (۴۴) نسخ طبقات ناصری رجوع شود ، (۲) تاریخ استیلای مغول ازعباس اقبال ص۴۸۳ ومنتخبات ادبیات فارسی ص۲۰۸ (۳) تاریخ ادبیات ایران ازدوکتور شفق ص ۱٦۵ ستوری در مولفات فارسی (۱/٦۸) (۴) طبقات ناصری ، طبقه ا الشرح حال سلطان ابراهیم .

راورتی می نویسد : که درنسخهٔ خطی نمبر (۱۹۸۲) انجمن بنگال ونسخهٔ بودلینا درهمهٔ موارد بین دو کلمه منهاج وسراج (بن) نوشته شده (منهاج بن سراج) ومستر بلوخمن درمجلهٔ انجمن آسیائی بنگال (۱۸۷۶ع) گوید ، که (منهاج السراج) باضافت نمی تواند ، قرار اصول عربی معنی منهاج بن سراج را افاده کند (۱)

چون درین موضوع ضبط خود مؤلف ثقه تر ومعتبر تر است ، باید ذیلا یک یک آنرا جدا گانه توضیح کرد :

نام وی : ابو عمر منهاج الدین عثمان که ، بصورت مختصر (منهاج سراج) باشد.

نام پدرش: سراج الدین محمد، که خود مؤلف، مولانا سراج منهاج (۲) و سراج الدین منهاج (۳) وافصح العجم اعجوبة الزمان سراج الدین منهاج (۴) نوشته است .

نام جدش : مولانا منهاج الدین عثمان (۵)

نام جد دوم : ابراهیم (۱)

نام جد سوم : امام عبدالخالق جوزجانی (۱) که مورث بزرگ ومؤسس اولین این دودمان علمی است.

جوزجان ، گوزگانان، مسکن اجداد مؤلف

مولانا نسبت خود را جوزجانی می نویسد . که راورتی درتمام کتاب جرجانی نوشته برای مهملهٔ قرشت . واین ظاهراً سهویست که طابعین کلکته هم مرتکب شده اند ، حتی راورتی درذیلهای ملحقه وحواشی کتاب ، وی رامنسوب به (جرجان) دانسته ، که این هم اشتباهی است .

طوریکه گذشت ، اجداد مولانا ساکن جوزجان یا جوزجانان یا گوزگانان بوده اند، وامام عبدالخالق از انجا بحضرت غزنه افتاد، و بعد ازین اجداد مولانا اندرین شهر ومرکز سلطنت میزیستند، وپس ازان بغور ولاهور انتقال کرده اند .

بنابران مولانا بواسطهٔ موطن اصلی اجداد، نسبت خویش را جوزجانی

---

(۱) ترجمهٔ طبقات ناصری ج ۲ ذیل ص ۱۲۹۶ (۲) طبقه ۱۷ ـ ذکر غیاث الدین محمد (۳) طبقه ۱۴ ذکر ناصر الدین (۴) طبقه ۱۸ ـ ذکر بهاءالدین سام وطبقه ۱۶ ذکر تکش (۵) طبقه ۱۱ ـ ذکر سلطان ابراهیم

نوشته، و نه خود مولانا اندرانجا سکونتی نه کرده و زندگانی نگذرانده است.

جوزجـان همواره نزد جغرافیا نویسان وارباب مسالك وممالك معروف بود، و یاقوت درین باره‌می‌نویسد: «که نام ناحیت وسیعی است ازکورتهای بلخ درخراسان، که بین مروالرود وبلخ واقع است، وقصبهٔ آن یهودیه، وشهر های آن انبارو فاریاب وکلار وغیره است» (۱)

مؤلف نامعلوم جغرافیای حدودالعالم، که خودش نیز گوزگانی است گوید: «گوزگانان ناحیتی است آبادان و با نعمت بسیارو باداد وعدل، تا بحدود بامیان، وجنوب وی آخر غور است، و حد بست. ومغرب وی حدود غرجستان است وقصبهٔ بشین است، تا بحدود مرد، وشمال وی حدود جیحون است، و پادشای این ناحیت از ملوك اطراف است اند رخراسان او راملك گوزگانان خوانند، وازاولاد افریدون است، وهرمهتری که اندر حد ودغرجستان است وحد ودغور است، همه اندر فرمان او اند، واز همه ملوك اطراف اوبزرگتر است به پاد شائی، وعزومرتبت وسیاست وسخاوت ودوست داری دانش، وازین ناحیت اسپان بسیارخیزد، واندرو حقیبه وتنگ اسپ وزیلوی وپلاس خیزد، واند راودرختی است خنج خوانند، وچوب وی هرگز خشك نشود، ونرم بود، چنانکه براوگره توان افگندن، واند رین پادشائی ناحیت بسیاراست، چون ربوشاران که آن ناحیتی است، بزرگ وبسیارنعمت ومردمانی جنگی وازغرجستان گوزگانست وبعضی ازآبهای مروازین ناحیت رود، واندروی معدن زرست، ومهتران این ناحیت از مهتران اطراف گوزگانست و مقاطعه بملك گوزگانان دهند. درمشان ازدوناحیت است یکی ازبست ددیگر ازگوزگان، واین بهربوشاران پیوسته است، وازین ناحیت آبها برود، وبآبهای ربوشان یکی شود، ورود مرو ازین آبهاست، ومهتر این ناحیت رادرمشی شاه خوانند. (۲)

باین طورمؤلف حدود العالم ناحیت های تمران، ساروان، مانشان طالقان، جهوذان (مقر ملك گوزگانان) پاریاب، گرزوان، کندرم انبیر، اشبورقان، انتخذ (اندخود) سان، رباط کروان، سنگ بن، ازیو

---

(۱) معجم البلدان ج ۳ ص ۱٦۷ (۲) حدود العالم ص ۵۹

را ازگوزگانان‌می‌شمرد و گوید : این همه شهرهارا که یاد کردیم ، ازان پادشائی ملك گوزگانان است ، واین ناحیت راروستاها وناحیت های بزرگ بسیار است ، و لکن شهر های با منبر این است که ما یاد کردیم (۱)

خلاصه : ـ جوزجانان یا گوزگانان ناحیتی بود درمغرب ربع بلخ که راه مروالرودازان میگذشت ، وخیلی معمور بود(۲) وباحدودیکه مؤلف حدودالعالم تعیین کرده ، گویاشمالا به‌آمویه می پیوست وجنوبا تامجاری هیرمند میرسید ، شرقابامیان وحدودغربی غزنه ثغورآن بوده . غربا هرات ومجاری آب مروومرغاب بدان پیوسته بود .

خاورشناس معروف بارتولدگوید :ـ که مقدسی درقرن‌دهم‌مسیحی (۳۷۵ هـ) جوزجانان را ناحیتی علیحده نمی داند و جزو ولایت بلخ می شمارد ـ درقرن نهم الیعقوبی(۲۷۸هـ) فقط ناحیهٔ معموررودشبرغان (شبورقان) وولایت‌کوهستان‌گرزوان را که درقسمت علیای رودمیمنه واقع است گوزگان مینامد ، مقرحکمرانی امرای عرب که انباربود شاید درمحل کنونی شهرسرپل واقع بود ، پایتخت قدیم گوزگانان شهرشبورقان بود واین قول رار وایت طبری تائید میکند . دران وقت هم مثل امروزبین شبورقان وشیرین تگاب‌صحرائی‌واقع بودکه عربها القاع می گفتند (درطبقات دشت کعب آمده) قرار یکه ابن خرداذبه گوید ، این ناحیت جزوگوزگان محسوب بود ـ شاید فار یاب شهر کنونی دولت آبادو یاقدری جنوبی تردرجای خیرآبادحالیه واقع‌بود بقول یعقوبی امیرفاریاب در یهودیه اقامت میکرد ، میمنهٔ حالیه را جوزجانی بشکل میمند می نویسد ودرگوزگانان‌داخل بود ، شهریار گوزگان درقدیم صاحب لقب گوزگان خداة بود ، درقرن دهم سلسلهٔ آل فریغون درگوزگان سلطنت می کردند ، این سلسله را سلطان محمود از بین برداشت (۳)

جغرافیای اشکال العالم می نویسد : « که جوزجانان نام ناحیت است ، وشهرهای آن یهودیه و شبرغان و ستلخ ، و کنده روم ، وانبار وسان و بزرگترآن انبار است ، و مقام امیر آنجا باشد . وآن شهریست

(۱) حدود العالم ص ۵۹ ـ ۶۰ ـ ۶۱ (۲) اراضی خلافت شرقی ص ۶۲۳

(۳) جغرافیای تاریخی ایران ، ص ۸۲ ـ ۸۳ ـ ۸۴ (رك: تعلیق آخر کتاب)

برکوه بزرگتر از مرورود، وآنرا آبها و بوستانهاست، وزرهای بسیار، و بناهای ایشان از گل. سان شهریست خورد تر ازان، وآنرا نیز آبها و بوستانها، و بیشتر میوه های ایشان جوز، ویهودیه ازان بزرگتر و با آب وباغهای فراوان. وکند روم شهر با میوه وزراعت وآبهای بسیار، واین موضع همه برکوه است، وشبورقان راآب روان است. اما باغها اندك وازسان بزرگتراست و مانند یهودیه باشد دربزرگی، و ارتفاعات آن بیشتر غله وحبوب باشد، واستلخ شهری خورداست دربیابانی است وجای نشست بزرگان آل فریغون است، و ازان ناحیت پوستین های پیراسته و نیکو بهمهٔ خراسان و دیگر نواحی می برند» (۱)

جوزجانان درسال (۳۳ هـ) بدست احنف بن قیس فتح گردید، و بعد ازان همواره محط رحال، و مهبط رجال و بزرگان بود، و یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی (رض) درینجا بقتل رسید، وازناموران علمی این ناحیت ابراهیم بن یعقوب ابواسحاق السعدی الجوزجانی است، که در تاریخ دمشق ذکروی میرود، ومدتی درانجاسکونت کرد، وبقول دارقطنی درمکه وبصره ورمله نیز زیست، وازثقات حفاظ بود، ودرمستهل ذی القعده (۲۵۹ هـ) از جهان رفت، دیگرا بواحمد بن موسی الجوزجانی است، که دانشمند مستقیم الحدیث بود، وازسوید بن عبدالعزیز روایت کرد. وهمشهریان احمد نیزازوی روایت کنند(۲)

اما دودمان معروف فریغونیان که درجوزجان حکمداری داشتند، درحدود (۳۰۰ هـ) برین ناحیت تسلط داشته اند و پدید می آید، که شهریاران این دودمان از مردم بومی این ناحیت بودند، وتاریخ نگاران آن عصر ها این خانواده را نیك ستوده اند، بارتولد می نویسد، که درعهد حکمداری این طایفه، حدود جوزجان تا مضافات غور وبست و بکنار هلمند میرسید (۳).

ابونصر محمد بن عبدالجبار العتبی که تاریخ یمینی را در حدود (۴۱۵) نوشت، آل فریغون را از طرف سلطان محمود حکمداران جوزجانان میداند، و آنهارا در علو همت چون فلك، و درغزارت وسماحت چون جیحون می نویسد(۴) وابوالفتح بستی شاعرمعروف عهد

(۱) اشکال العالم، نسخهٔ خطی موزهٔ کابل ص ۶۶ - (۲) معجم البلدان ج ۳ ص ۱۶۷ ،

(۳) مقدمهٔ بارتولد بر نسخهٔ عکسی حدود العالم، ص ۴ - ۵ (۴) تاریخ یمینی، ص ۳۸۲

آل سبکتگین را در ستایش این دودمان مدایحی است، که از انجاست :
بنو افریغون قوم فی وجوههم سیماالهدی وسناءالسوددالعالی
حکیم ناصر خسرو علوی درین بیت فریغونیان را یاد کرده :
کجاست آنکه فریغونیان زهیبت او ✿ زدست خویش بدادند گوزگانان را
شخص اول حکمداران این دودمان احمد پسر فریغون است، که
بروایت نرشخی درحدود (۲۸۵هـ) باسماعیل سامانی مطیع گردید (۱)
وطوریکه ابوسعید عبدالحی بن الضحاك گردیزی می نگارد ، :- نوح
بن منصور سامانی با ابوالحارث محمد بن احمد فریغون خویشی کرد،
فی سنه (۳۶۵ هـ) (۲) از شرح بالا پیدا می آید ، که این محمد
بعداز (۳۰۰ هـ) زندگانی کرد واندر اوقاتیکه مؤسس دودمان
غزنویان علم شاهی وجهانگیری می افراشت، وی حکمران جوزجان بود.
درحدود (۳۷۲هـ) که مؤلف نامعلوم حدود العالم در جوزجان
کتاب خویش را می نوشت ، حکمداراین دودمان همان محمد بن احمد
الحرث یا الحارث بود ، که العتبی و گردیزی نیز نام وی را برده است،
چندی بعد پسرش ابوالحارث احمد جانشین پدر گردید، و بسال (۳۸۰هـ)
و بار دیگر بسال (۳۸۴هـ) با امیر نوح بن منصور درغایلهٔ ابوعلی سیمجوری
و فایق کمك ها کرد ، و باسبکتگین نیز مناسبات دوستانه داشت ،
و بسال (۳۸۵ هـ) در اخراج و ازعاج ابو علی سیم جوری از خراسان
به وی امداد کرد ، و اندکی بعد احمد یکی از دختران خود را
به محمود پسر سبکتگین داد ، و سبکتگین یکی از دختران خود را
به ابو نصر محمد پسر احمد تزویج کرد ، و در مکاوحتی که پس
ازمرگ سبکتگین برسر تاج و تخت بوقوع پیوست، احمد داماد خود
محمود را طرفداری نمود، و بااسماعیل مخالفتی کرد، و بعداز انقراض
قدرت سامانی ها ، محمود را بحیث شهنشاه خویش شناخت .
احمد بین (۳۹۰-۳۹۸ هـ) در گذشت ، و پسرش ابو نصر محمد
جانشین وی گردید، ودر برخی ازسفر بریهای حربی سلطان محمود،
در هند باوی مرافقت و موافقت کرد ، ویکی از دختران خود را
بشهزاده ابو احمد پسر سلطان محمود بازدواج داد ، ابونصر محمد
در (۴۰۱هـ) درگذشت وپسری مسمی به حسن ازوماند ولی چون بسیار

(۱) تاریخ بخارا، ص ۸۵ (۲) زین الاخبار، ص ۳۷

کوچک بود سلطان محمود ولایت جوزجان را به پسر خویش محمد سپرد (۱) و باین صورت دودمان شاهی جوزجان برافتاد، آل فریغون به سجایای شریفه و دانش پروری و علم دوستی معروف بودند و دربار ایشان همواره مرجع فضلاء و شعراء و محط دانشمندان عصر و خردمندان زمان بود و شعرای عصر را در مدح ایشان قصاید و ستایش هاست.

دودمان امام عبدالخالق جوزجانی:

این شخص که مورث اعلای دودمان مؤلف است به تصریح خود وی از جوزجان (گوزگان) بغزنه افتاد و دختر سلطان ابراهیم غزنوی را در حباله آورد.

«و آن پادشاه (سلطان ابراهیم) را چهل دختر بود و سی و شش پسر، جمله دختران او بسادات کرام و علماء با نام داد: و یکی از ان ملکات در حبالهٔ جد سوم منهاج سراج بوده است و سبب نقل اجداد کاتب از جوزجان بدین سبب بود، که امام عبدالخالق جوزجانی که بالای طاهر آباد غزنین خفته است، در جوزجان بخواب دید، که هاتفی اورا گفت: که برخیز و به غزنین رو، و زن خواه! ..... بر حکم این خواب بغزنین آمد، و یکی ازان دختران در حکم او آمد، اورا ازان ملکه پسری آمد، ابراهیم نام کرد، و این ابراهیم پدر مولانا منهاج الدین عثمان ابراهیم بود..» ..(۲)

باین تفصیل امام عبدالخالق جوزجانی در عهد سلطان ابراهیم که یکی از شاهان آل سبکتگین است، بغزنه آمد و دختر این پادشاه درحباله آورد، و درغزنه متمکن گردید، چون عهد سلطنت سلطان ابراهیم از (۴۵۱-تا۴۹۲ ه) مدت چهل و دو سال است، بنابران تخمین کرده می توانیم، که جد سوم مؤلف ما در نیمهٔ دوم قرن پنجم حیات داشت. و این شخص بعد از آمدن بغزنه از انجا بیرون نرفته، و طوریکه در بالا خواندید، در همین شهر از جهان رفته و مزارش هم بالای طاهر آباد است، که نام جائی بود درغزنه، و اکنون درغزنی قریه ای بنام طاهرآباد موجود است، و آن ناحیت راسر اب گویند که در ۵ کیلو متری شمال غرب شهر غزنه واقع است.

---

(۱) دکتور ناظم درضایم کتاب سلطان محمود بحوالت العتبی ولباب عوفی و ابن اثیر و بیهقی وغیره (۲) صفحه ۱۱- ذکر سلطان ابراهیم

ودر طاهر آباد پشته ایست که بالای آن مقابر نیز دیده می شود چنین بنظر می آید، که امام عبدالخالق جوزجانی باید شخص عالم ومتقی باشد، چه کلمهٔ امام که مؤلف با نام وی می نویسد، برین صفات دلالت دارد، چون امام عبدالخالق سید نبود، باید عالم وفقیه ومتقی باشد

این امام وعالم را از بطن همان ملکه که دختر پادشاه غزنه بود، پسری بدنیا آمد، که بنام جد مادریش «ابراهیم» نامیده شد، واوقات زندگانی وی را ثلث اول سدهٔ ششم تخمین می کنیم که باین حساب باید پسرش مولانا منهاج الدین عثمان در ثلث میانهٔ قرن ششم، و پسر وی مولانا سراج الدین محمد اعجوبة الزمان در ثلث آخر قرن ششم تا آغاز (۶۰۰) زندگانی داشته باشد(۱)

از اشاراتی که مؤلف در کتاب خود در موارد متعدد نوشته، چنین برمی آید، که این دودمان از اوایل ورود خود بغزنه در این دربار یان ورجال بزرگ آن عصر بنظر احترام دیده شده واجداد وی مناصب و مشاغل رسمی و حکومتی داشتند، فرزند ابراهیم که مولانا منهاج الدین عثمان باشد وجد پدری مؤلف است، در عصر خلافت المستضی بالله (۵۶۶ - ۵۷۵) بسفر حج و زیارت کعبه رفت وچون به بغداد رسید از حضرت خلیفه باحترام پذیره گردید، وتشریف دار الخلافه پوشید، چنانچه مؤلف گوید:

«وجد پدری تشریف دار الخلافه پوشیده بود، بوقت رفتن سفر قبله» (۲) ..... بعد ازین سفر مولانا منهاج الدین عثمان از راه سیستان به غزنه ولوهور برگشت ومؤلف ما به دربار سیستان در حضرت ملك شمس الدین بن ملك تاج الدین ابو الفتح طاهر (اواخر قرن ششم) ذکری از وی کند، چون مولانا منهاج الدین عثمان عالم نامور و دانشمند عصر بود، واین پادشاه را نیز بااین طایفه محبتی بود، بنابران مولانا را بحضرت خویش پذیرفت، وامر داد تا تذکیری بفرماید، وبه عواطف فراوان نوازش کرد (۳) ولی بودن او درلاهور معلوم نیست که برای چه بود؟ وچه وظیفه داشت؟ وچه قدر مدت در انجا مانده است؟ فقط همین قدر می توان گفت، که بعد از سفر قبله از راه

(۱) زیرا مؤرخین یك قرن را برای سه نسل حساب میکنند (۲) طبقه ۴ - ذکر المستضی (۳) طبقه ۱۴ - ذکر ملك شمس الدین نمبر (۳)

سیستان بغزنه رفت، و از انجا به لاهور افتاد، وکان ذلك فی حدود (۵۷۲ هـ)

از تاریخ وفات و اواخر عمر وزندگانی مولانا منهاج الدین عثمان خبری نداریم، فقط همین قدر توان گفت: که بعد از (۵۷۲هـ) درلاهور ازجهان رفته باشد، که بعد از وفات جای اورا پسرش می گیرد به تفصیل ذیل:

پدر مؤلف :-

پدرمولف مولاناسراج الدین محمدافصح العجم واعجوبة الزمان بن مولانا منهاج الدین عثمان نیز از رجال مهم دربار فیروزکوه وغور بود، واندر حضرت سلاطین پایهٔ بزرگ و مرتبت سترگی داشت. دراواخر دولت آل محمود، چون سلطان معزالدین غوری بسال (۵۸۲ هـ) بدر شهر لوهور آمد، و آن شهر به وی مسلم گشت، سپه سالار علی کرماخ را که والی ملتان بود، به لاهور نصب فرمود، وپدر مؤلف که مولانا سراج الدین باشد، قاضی لشکر هندوستان گشت، وتشریف سلطان معزالدین پوشیده دربارگاه لشکر مجلس علم عقد کرد و دو از ده شتر بجهت نقل کردن کرسی او نامزد شد (۱)

چنانچه پیشترخواندید، پدر مولانا سراج نیز درلاهور سکونت داشت وبعد از (۵۷۲هـ) درانجا میزیست، وظن غالب آنست که بعد از همین سال همدران جااز جهان رفته باشد، بنابران مولد مولانا سراج را هم لاهور گفته می توانیم، و همین مقصد را یکی از معاصرین او که محمدعوفی باشد، نیز تائیدمیکند: وخطاب ملك الکلام وفصیح العجم باو میدهد، (۲) ولی محل نشو و نمای وی را که سمرقند می شمارد، محل تامل است !!!

دریں وقت حضرت بامیان مجمع علماء ومقر دانشمندان نامداربود وسلطان بهاء الدین سام ابن سلطان شمس الدین محمد از ملوك عالم پرور و دانش دوست آل شنسب که از (۵۸۷ تا ۶۰۲هـ) سلطنت رانده، کوشش داشت تا اهل فضل و علم را در مرکز مملکت خویش (بامیان) فراهم کند، وبقول مؤلف علامه فخر الدین رازی مدتها

(۱) طبقه ۱۹ ذکر معز الدین (۲) لباب الالباب ص۲۸۲ ج۱

در ظل رأفت و حمایت او بود ، وآن عالم نحریر رساله بهائیه را باسم او کرده است ، و همچنین شیخ الاسلام وملك‌العلماء جلال‌الدین در عهد او بمنصب شیخ الاسلامی خطهٔ بلخ رسید (۱)

مولاناسراج الدین محمد منهاج که سرآمدفضلای عصر ، ورجال نامور در بار سلطان غیاث الدین بود ، ودر علم و بلاغت و سیاست وامور مملکت داری آیتی بود ، مورد نظر این سلطان قرار گرفت ووی را درسر بهٔ بامیان طلب داشت ، ودرین وقت‌مؤلف طبقات درسن سه سالگی بود ، مولانا بدعوات متواتر وسری بهاءالدین که انگشترین فیروزه نقش سام بران ثبت کرده به نزد یک مولانا فرستاده بود ، از غزنه به بامیان رفت ،واین سفر پیش از جلوس بهاءالدین سام (۵۸۷ ه) واقع گشت که در انوقت پدر بهاءالدین درولایت (بلوران یا بلروان یا پروان) بود ، خدمت مولانا را درینجا دریافت ، وامکان نگهداشت ، واعزاز مولانا بنمود و کلمات روح‌افزای و مذاکرهٔ دل کشای اودیده وشنیده‌بود ، وذوق آن در طبیعت پادشاهی مانده ، میخواست تا از مایدهٔ نعمت کلام مولانا نصیب تمام گیرد . . . . (۲)

معلوم می‌گردد ، بعد ازین سفر که مولانا را بحضور بهاءالدین سام پسر سلطان بامیان از غزنه اتفاق افتاده ، پس به حضرت فیروزکوه ودربار سلطان غیاث الدین برگشته باشد ، زیرا بعد از درگذشتن سلطان شمس الدین ، چون بسال (۵۸۷ ه) سلطان بهاءالدین سام پسرش برتخت بامیان نشست ، بکرات ومرات مولانارا طلب فرمود ، وتفویض جمله مناصب شرعی را تکفل فرمود ، وانگشتری خاصه بفرستاد ، مولانا ازحضرت فیروزکوه بی اجازت سلطان غیاث الدین بحضرت بامیان رفت ، وچون بدان جانب رسید ، اعزازبسیاریافت ، وکل مناصب آن مملکت چون قضای ممالك وانقطاع دعاوی حشم منصور و خطابت ممالك واحتساب باکل امور شرعی ودومدرست با اقطاع وانعام وافر ، بمولانامفوض فرمود (۳)

(۱) طبقه ۱۸ ـ ذکر بهاءالدین سام (۲) طبقه ۱۸ ، ذکر بهاء الدین سام (۳) طبقه ۱۸ ـ ذکر بهاء الدین سام

باین طور مولانا در بامیان نوازش دید، و علم و دستار و تشریفی از حضرت سلطان گرفت، و مثالی برای تفویض آن جمله مناصب بخط (صاحب) وزیر مملکت بامیان بد و داده شد که همهٔ این چیزها تاحین تحریر کتاب طبقات نزد مولف آن موجود بود (۱)

معلوم نیست که مولانا سراج تا چه وقت وظایف سابق الذکر را در بامیان اجرا داشت، وچند سال در انجا ماند، ولی همدرین اوقات تاحدود (۵۹۰ هـ) پس بدربار غیاث الدین برگشت، ودرعهد حکمرانی تاج الدین حرب که برادرزادهٔ ملك شمس الدین پادشاه سیستان بود، وی رادوکرت اتفاق دیدار در بار سیستان افتاد.

یك کرت از جهت سلطان غیاث الدین محمد سام برسالت برفت، و کرت دوم که ازحضرت پادشاه بخدمت دارالخلافت الناصرلدین الله میرفت، بجانب مکران (شاید صحیح آن کرمان باشد) هم به سیستان گذشت وازملك تاج الدین حرب عواطف فراوان دید (۲)

قرار این اشارات مؤلف، همان طوریکه مولانا منهاج الدین عثمان محضرخلیفه رادرحضرت بغداد، وملاقات ملك شمس الدین رادرسیستان درك کرده بود، پسرش مولانا سراج نیز درسیستان بحضور تاج الدین حرب رسید، وبعد از ان بدربار خلافت سمت رسالت یافت، بموجب شرح ذیل:

درعصرخلافت الناصرلدین الله، سلطان تکش بن خوارزم شاه بربغداد مغافصه برد، ولشکرخلیفه شکسته شد، بنابران ازطرف خلیفه رسل دارالخلافه بحضرت غوروغزنین بیامدند، واستمداد نمودند، از حضرت سلطان غیاث الدین محمد، امام شمس الدین ترك وابن الربیع وابن الخطیب وپدرمؤلف مولانا سراج منهاج برسالت نامزد شدند (۳) تاریخ مغافصه های تکش خوارزمشاه بربغداد، حدود (۵۹۰ ـ ۵۹۲ هـ) است واندرین سالهاست، که باید سفر رسالت مولانا سراج الدین بمرافقت امام شمس الدین وابن الربیع وابن الخطیب بسوی بغداد اتفاق افتاده باشد، درجای دیگر مؤلف راجع باین رسالت وسفر پدر چنین می نویسد:

«و چند کرت از حضرت دارالخلافه امیرالمؤمنین المقتفی بامرالله،

(۱) طبقه ۱۸ ـ ذکر بهاء الدین سام (۲) طبقه ۱۴ ـ ذکرتاج الدین حرب،
(۳) طبقه ٤ ـ ذکرالناصرلدین الله

و از امیرالمؤمنین الناصر لدین الله ، خلع فاخره بحضرت سلطان غیاث الدین واصل شد ، و کرت اول ابن الربیع آمد ، وقاضی مجدالدین قدوه با او بدار خلافت رفت و کرت دیگر ابن الخطیب آمد ، وپدراین داعی مولانا سراج منهاج با او نامزد شد بدارالخلافه » (۱)

مولانا باهیئت رسل وسفرای دربار غور وظایف خود را اجرا کرد ، وهمدرین اوقات که حدود (۵۹۳ هـ) باشد ، در مکران (شاید صحیح آن کرمان باشد) ازجهان رفت . از نوشتهٔ مولف کتاب صراحتا استنباط نمی شود ، که پدرش بعدازانجام امور رسالت درراه مکران مرد، یااینکه بعداز رسالت اول بازبه همین کار گماشته گردید ، و به دربار بغداد نارسیده درمکران از جهان گذشت ، عین عبارات مؤلف درین مورد چنین است :

« چون سلطان تکش باسلاطین غور عهد بسته بود ، امابسبب خصومت بغداد ابن الربیع از بغداد بملک غور و غزنین آمد ، وکرت دوم ابن الخطیب بفیروزکوه آمد ، وروزجمعه خطبه کرد ، ودراثنای خطبه این لفظ بگفت ، در حضور سلطان غیاث الدین محمد سام ، که : یاایهاالغیاث المستغاث المستغاث من التکش الطاغی الباغی ، ودروقت بازگشتن ابن الخطیب پدراین داعی مولاناسراج منهاج درحدودمکران وفات یافت ، ودران معنی ازحضرت خلافت ناصرلدین‌الله فرمانی رسید که : واماالسراج المنهاج فقد وقع فی الطریق اجره علی الله .....(۲)

ضیاء الدین احمد متخلص به نیر در هندوستان شرح حال قاضی منهاج سراج مؤلف طبقات ناصری رادرحدود(۱۸۸۷ ع) ازکتاب مذکور استخراج کرده ورسالهٔ کوچکی نوشته است ، این رساله را نویسندهٔ این سطور ندیده ، ولی علامه محمد قزوینی در تعلیقات لباب الالباب عوفی مطالب ذیل را ازان کتاب نقل کرده :

«الامام سراج الدین محمد بن منهاج الدین عثمان بن ابراهیم ابن الامام عبدالخالق الجوزجانی الاصل (اللوهوری المولد) وی

---

(۱) طبقه ۱۷ - ذکر سلطان غیاث الدین محمد سام ، شرح حال ابن الخطیب وابن الربیع را در تعلیق(٦) بخوانید ، اما قاضی مجدالدین ازخاندان اجداد مادری مؤلف است ، که ذکرش در اجداد مادری مؤلف خواهد آمد . (۲) طبقه ۱٦ - ذکر سلطان تکش

پدر قاضی منهاج الدین ابو عمر عثمان صاحب تاریخ معروف طبقات ناصری است ـ سراج الدین مذکور دو مرتبه بسفارت بغداد نزد خلیفه الناصرلدین الله نامزد گشت ، یك مرتبه از جانب تاج الدین حرب از ملوك سیستان ، و کرت دوم ازجانب سلطان غیاث الدین غوری ، و دربن مرتبه دراثنای راه درحدود مکران وفات نمود ، مابین ۵۹۰هـ ـ ۶۰۰هـ»(۱)

در سطور فوق که از رسالهٔ احمد نیز نقل افتاده ، دو مرتبه رفتن مولانا سراج بسفارت بغداد اصلی ندارد ، ونه مؤلف طبقات دران باره چیزی گفته ، وطوریکه سابقاً شرح دادم ، مولانا یکبار بدربار سیستان رسالت یافته و بعدازان به حضرت خلیفه الناصر رفته‌است ، شاید نیز دربین این رسالتین اشتباه کرده باشد ، (۲)

برای تکمیل ترجمهٔ مولانا سراج شرحیکه عوفی نگاشته عیناً درذیل این سطور نقل می شود: « الامام ملك الکلام سراج الدین فصیح العجم ابن منهاج اللوهوری ـ اگرچه مولد او درلوهور بود ، امامنشاء او سمرقند بود ، ازان سخنش را ذوق شکروقند بود ، چون درقفص منبر ، طوطی ناطقهٔ او شکرخوارشدی ، منطق طوطیان هند پیش الفاظ چون شکر اوخوارشدی وچون درچمن محاوره عند لیب فصاحت او درنوا آمدی ، حسان پیش کلمات حسان او بی نوا آمدی ، و اگرچه اشعار اومشهوراست ، اما رباعی چنداز منشآت او اثبات افتاد می گوید :

رباعی

آن دل که زهجر درد ناکش کردی — وزهر شادی که بود پاکش کردی

ازخوی تو آگهم که ناگه ناگه — آوازه در افتدکه هلاکش کردی

ایضا

دل را برخ خوب تومیل افتاد است — جان دیده برامید لبت بکشاد است

چشم آب زن خاك درت خواهد بود(۳) — گرعمر وفا کندقرار این داد است

ایضا

ای کرده یخ و برف بسی دایگیت — روشن ترا زآفتاب بی مایگیت

برجای رسول آخر از بهرخدای — گه میخوری و بنده به همسایگیت(۴)

---

(۱) تعلیقات لباب الالباب ج ۱ ص ۳۶۲ (۲) مرحوم سید عبدالحی لکهنوی نیزدر کتاب نزهة الخواطر(ج ۱ ص۱۱) شرح حال امام سراج الدین محمد را طوری آورده که علامه قزوینی از رسالهٔ نیرنقل کرده است ، وعلاوه ازان دست به تحقیق مزیدنزده است

(۳) درتذکرهٔ نشترعشق : خواهد کرد (۴) لباب الالباب عوفی ج۱ ص٤ ۲۸

مادرمولف واجداد مادری وی

درنوشته های سابق حالت خاندان واجداد و پدر مؤلف راخواندید که یکی از دودمانهای معروف علمی جوزجان است، وسالهادر دربار سلاطین آل محمود و آل شنسب در غزنه وغور ولاهور مراتب بلند علمی وسیاسی رادا شتند و همواره در حضور شاهنشاهان بزرگ محشور بوده اند.

همین طور خاندان مادرمؤلف نیز از دودمانهای بزرگ علمی وسیاسی بود ومشاهیرزیادی درین خاندان گذشته وهمواره رجال آن دودمان به دربار غور معزز و محترم بودند، و بنظر احترام نگریسته می شدند، مادرمؤلف نیزازخانم های محترمی بود، که در دربارغور درحرم سلاطین میزیست.

اجداد مادری مؤلف نسلاً نساوی خراسانی ومسکناً تولکی از غورو هرات بودند، واز عهد خلافت القادر بالله عباسی (متوفی ۴۲۲ هـ) درتولك ولایت هرات منصب قضاداشتند، واین خاندان درسلطنت سلطان محمود دارای مقام محترمی بود، و القادربالله بنام آنها مثالی از حضرت بغداد فرستاده بود، وبعد ازان در عهدالمستضی بالله (۵۷۵/۵۳۶) نیز مثالی برای تفویض مناصب فوق بانها داده شده بود، که این مثالین تاحین تحریر کتاب طبقات پیش مؤلف موجود بود وخودش دران باره چنین می نویسد: ومثال او (المستضی) درمیان امثلهٔ اجداد مادری منهاج سراج موجود است بقضای قلعهٔ تولك ولایت قهستان وجبال هراة وآن امثال بنابر مثال جداعلی مستضی بود القادر، وآن امثال هم موجود است . . . (۱)

یکی ازاشخاص معروف این دودمان ملك ضیاءالدین محمدعبدالسلام قاضی تولك است که این شخص دردوران فتوحات سلطان معزالدین غوری درهند همرکاب سلطان بود، ووقتیکه قلعهٔ تبرهنده فتح گردید به وی سپرده شد، واین قاضی ضیاء الدین مؤلف کتاب راپسرعم جد مادری بود، ودیگری هم قاضی مجدالدین تولکی است، که مؤلف نام وی را قاضی مجدالدین قدوه می نویسد، و چنانچه گذشت این شخص ازطرف سلطان غیاث الدین باپدر مؤلف بحضرت بغداد بحیث عضو

(۱) طبقه ۱۲ ذکر المستضی ۱۲

هیئت رسالت نیز رفته بود و در اوقات فتوحات معزالدین در هند یکهزار و دو یست مرد تولکی را قیادت می کرد، که در قلعه تبرهنده باقاضی ضیاءالدین موصوف همراد و همباز بود (۱)

وهمین شخص است که ابن اثیر نام کامل اورا قاضی مجدالدین عبدالمجید بن عمر معروف بابن القدوه می نویسد، و گوید که درمجلس غیاث الدین غوری وی را باامام رازی اتفاق مناظره افتاد، واو در مسجد ازامام رازی شکایت به عوام مسلمین برد، وشهر را برامام شورانید، تاغیاث الدین ناچار فخر رازی رابه قلعهٔ هرات روانه کرد. (۲)

دیگر شخصی که ازین خاندان از گفتهٔ خود مؤلف می‌شناسیم خال (برادر مادر) وی قاضی جلال الدین مجدالملك احمد عثمان است که از رجال اداری اواخر عهد غوری است این شخص در دوران فتور چنگیزیان در حدود (۶۱۷ هـ) حاکم نیشاپور و خواجه و متصرف آنجا بود، وازدست تولکیان وقرابتیان خویش شهید گشت (۳)

اگر اسم خال مؤلف را تحلیل کنیم ومطابق برسم آنزمان جلال الدین و مجدالملك را القاب بشماریم باید احمد نام خودش وعثمان نام پدرش باشد ودرین صورت می‌توان گفت: که عثمان جد مادری مؤلف بود.

درهمین اوقات برخی ازاقارب واخوال مؤلف که غالبا باید اقارب مادری وی باشند درتولك بودند وهمه در جهاد دفاع وطن از حملات چنگیزیان دخالی ودستی داشتند که مؤلف دم با آنها بوده در ادا بوده (۴)

خاندان اجداد مادری واخوال مؤلف همه درخدمت درگاه سلاطین غوربودند. ومخصوصا دختر سلطان غیاث الدین که ماه ملك نام بود وبلقب جلال الدنیا والدین ملکه بس فاضل بود، ودر جمال و عفت وزهادت درهمه دنیا مثل نداشت بااین خاندان علمی لطفی وشفقتی داشت ووالدهٔ مؤلف بااو هم شیر و هم مکتب بود وخود مؤلف هم درحجر عنایت وحرم عصمت ملکه پرورده شده بود (۵) پس مادر مؤلف هم با ملکات حرم سلطانی محشور وزنی بود مکتب دیده. وازحا ندان ثقهٔ

(۱) طبقه ۱۹ ذکر معزالدین وطبقه ۱۳ ذکر غیاث الدین (۲) احوال مولانای رومی بحواله ابن اثیر حوادث ۵۹۰ (رك ۷۵) (۳) طبقه ۲۳ حدیث واقعات غور وغرستان وغیر وزکوه (٤) ایضا (٥) طبقه ۱۷ ذکر حاجی علاءالدین محمد

علم و قضا و اداره، بنابران مؤلف نجیب الطرفین بوده، در محیط علم و ادب پرورش دیده بود.

تاریخ تولد مؤلف

از تاریخ تولد مؤلف و محل تولدش بطور حتم و یقین خبری نداریم و خود مؤلف هم بدان تصریحی نکرده ولی از اشارات متفرقه و متعددهٔ مؤلف می توان درین باره چیزی را استنباط کرد:

دورهٔ طفولت مؤلف تا سن بلوغ درحرم ملکه سابقة الذکر گذشته، و مادرش هم دزفیر وزه کوه بود و اخو الوی هم بخدمت ملک الحاج علاء الدین محمد بن ابی علی که پسر عم هر دو سلطان غیاث الدین و معزالدین بود مخصوص بودند.

اشارات خود مؤلف که می توان تاریخ تولدوی را ازان برآورد چنین است: «من درسن هژده سالگی بودم درشهور سنه سبع و ستمائه بردر سرای سلطان درحضرت فیروزکوه ....» (۱) اگر این اشارات مؤلف را اساس قرار دهیم باید تولد مؤلف را (۵۸۹ ه) بدانیم که راورتی نیز همین تاریخ را معتبر شمرده و درشرح حال مؤلف در آغاز ترجمهٔ کتاب ذکر داشته است و آقایان سعید نفیسی و عباس اقبال که دو تن از دانشمندان معاصر ایرانند نیز تاریخ تولدوی را همین (۵۸۹ ه) شمرده اند (۲)

۲ - در آغاز طبقهٔ ۱۷ جائیکه مؤلف کتاب، نسب نامهٔ سلاطین غور را ذکر کند گوید:

«و نویسندهٔ این کتاب درشهور (۶۰۲ ه) آنرا در حرم محترم خداوند جهان ماه ملک در پیش تخت معظم او درنظر آورده است» بعد ازین مؤلف شرح تألیف نسب نامهٔ مذکور را از زبان آن ملکه نقل و روایت می کند، و مطالب نسب نامهٔ را هم تاجائی مینویسد.

پس اگر قرار قول اول، تولد مؤلف را در (۵۸۹ ه) بدانیم، باید درین وقت سیزده ساله باشد، که نقل چنین روایت از آوان سیزده سالگی ابعد بنظر می آید، ولی چون مولانا از دودمان علمی بود، و در محیط دانش و فرهنگ پرورش دیده بود، شاید در اوقات طفولت و درسن (۱۳) سالگی لیاقت دیدن کتاب راداشت، که مطالبی را ازان عهد و ازان کتاب بذهن سپرده و در طبقات نقل کرده باشد.

---

(۱) صفحه ۱۷ آخر ذکر ملک علاء الدین محمد (۲) سالنامه ۱۳۱۷ فارس، تاریخ استبداری مغل ص ۴۸۳

۳ - درشرح حال پدر مؤلف خوانده اید ، که مولانا سراج الدین پیش ازجلوس سلطان بهاءالدین سام در (بلروان یا پروان) بحضورش رسیده بود ، چون جلوس آن پادشاه به تخت سلطنت با میان (۵۸۷ ه) است وبقول خودش مولانا هم درین اوقات بسن سه سالگی بود ، بنا بران باید تولدش درحدود (۵۸۴) واقع گشته باشد، که باقول اول خلافی دارد. راورتی ودیگرانیکه راجع به زندگانی مولاناچیزی نوشته اند ، رفتن پدرمولانارابه حضرت بامیان (۵۹۱ ه) نوشته اند، حال آنکه خود مؤلف رفتن پدرخودرادرسن سه سالگی به بامیان نمی نویسد ، بلکه دراونوقت سلطان بهاءالدین سام به سلطنت نرسیده بود ، وپدرش درباميان حکمداری میکرد، و پدرمؤلف دربلروان یاپروان مرکز حکمرانی بهاءالدین بحضورش رسید .

چون رفتن پدرمولانا کرت اول بحضوربهاءالدین به بلروان ، وپیش ازجلوس وی بود ، بنابران باید مقارن باشد باسنوات پیش از (۵۸۷ ه) ودرین صورت اگرمولانارادرین اوقات طوریکه خودش گوید، سه ساله بدانیم، تاریخ تولدش باقول اول موافق نمی افتد ،ونقض آن ثابت می آید.

۴ - مولانا درسال (۶۱۸ ه) به ولایت گزیوو تمران ، برای انجام امورعروسی ونکاحش رفته بودوطوریکه گوید ، یکی از بنات اکابر اقربای خوددرحبالهٔ خودمی آورد ، وآن اول حال جوانی او بود (۱) بقرار این تصریح مولانا که درسال (۶۱۸ ه) اوائل جوانی وی بود اگر تاریخ تولدش راهمان (۵۸۹ ه) بدانیم ، درین وقت باید(۲۹)ساله باشد ، حال آنکه حسب المعمول اوائل جوانی ازسن ۲۰ تا ۲۵ شمرده می شود ، واگررشد و بلوغ وی را ازسن بیست بدانیم ، باید درین وقت ده سال ازین سن بروی گذشته باشد ، وعادتاً نباید اوائل جوانی شمرده شود !!!

علی ای حال : تاریخ تولدمؤلف بطورحتم ویقین ، واثبات بلامنازع بما معلوم نیست، ونقاضت قول اول دراشارات دیگرمؤلف موجود است ولی با آن هم می توان گفت ، که تولدمولانا باید درحدود(۵۸۹ ه) اتفاق افتاده باشد ، والله اعلم، اماآنچه هدایت حسین درمقدمهٔ انگلیسی تاریخ شاهی (طبع کلکته ۱۹۳۹) سال تولدمولانا را (۵۹۸ ه) نوشته

(۱) طبقه ۱۷ ـ ذکرشهاب الدین

مستند بنظر نیامد و نمی دانم که نویسندهٔ موصوف بکدام سند نوشته است؟

مولد وی :

مولانا در طبقات هیچگونه اشارتی به مولد خود ندارد، و برخی از تذکره نویسان مانند هفت اقلیم، و صبح گلشن، و مجمع النفایس، و گل رعنا، و گلزار ابراهیم، و نشتر عشق و غیره بین مولانا منهاج و سراج منهاج که پدرش باشد اشتباه کرده اند، و بنابران برخی مولد مولانا را (لاهور) پنداشته، و وی را (لاهوری) نوشته اند

تذکرهٔ نشتر عشق صراحتا می نویسد: «سراج الدین منهاج (مصنف طبقات) موطن جدوی سمرقند بود، تولدش در لاهور واقع شد..» (۱)

علی قلی واله داغستانی در سال (۱۱۶۲ ه) می نویسد: «سراج الدین منهاج مؤلف تاریخ طبقات ناصری است، که باسم نصر الدین ملک الهند تمام کرده، مولدش لاهور و اصلش از سمرقند است ...» (۲)

این خطا را اغلب ارباب تذکره و نویسندگان تاریخ تکرار کرده اند که من بطور نمونه قول دو نفر را در بالا اقتباس نمودم، و این اشتباه ناشی از التباس اسمین فرزند و پدر است، چون پدر مؤلف در لاهور سکنی داشت، و هم شاید در لاهور تولد یافته بود، ازاینرو مورخین مؤلف طبقات را هم متولد در لاهور دانسته اند، ولی این قول معقول و صحیح بنظر نمی آید، چه طوریکه پیشتر مذکور افتاد، مادر مؤلف در سن سه سالگی وی اندر فیروزکوه، در حرم ماه ملک ملکهٔ غور بود، و تمام اخوال واقارب مادریش هم در انجا بودند، بنابران باید مؤلف در فیروزکوه و در حرم سلطنتی آنجا متولد گردیده باشد، راورتی و کسانیکه شرح حال مؤلف را از اقوال و گفتار خودش بر آورده اند، می نویسند: که تولد مولانا در لاهور صحتی ندارد، زیرا خودش گوید، که کرت اول در سال (۶۲۴ ه) بهند آمد، واگر در لاهور متولد میگشت، البته درین بار آمدن خود را کرت اول نمی شمرد (۳)

باید بنظر تحقیق نگریست، که پسر از ابوین بدنیا می آید، و برای دریافتن مولد و مسقط الرأس کسی هم تحقیق مسکن ابوین بویژه مادر مهم تراست. درینجا هم باید دید، که در حدود (۵۸۹ ه) که

(۱) نشتر عشق نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب ج ا ص ۳ (۲) ریاض الشعراء نسخهٔ خطی کابل ص ۳۷۱، (۳) شرح حال مؤلف در آغاز ترجمهٔ راورتی.

باید سال پیدایش مولف باشد ، پدر ومادرش کجا بودند؟

نوشته های سابق ما ، این پرسش را پاسخی است، زیرا از گفتار خود مؤلف بر آوردیم ، که پیش از جلوس سلطان بهاء الدین بتخت بامیان (۵۸۷ ھ) پدر مؤلف درفیروزکوه بود ، ودرحضرت سلطان غیاث الدین میزیست ، چون سلطان بهاء الدین پیش از جلوس وی را طلبداشت ، بنا بران پیش از سال مذکور در بلروان یا پروان بحضورش رسید ، و بعد از آن هم در بامیان بخدمتش پیوست . پس بدین حساب باید پدر مؤلف بعد از (۵۸۰ ھ) درفیروزکوه وغزنه باشد ، ودرحدود (۵۹۰ ھ) در بامیان بمناصبیکه پیشتر مذکور افتاد رسیده باشد.

اگر تاریخ تولد مؤلف را همان (۵۸۹ ھ) بدانیم ، پس پدرش درحدود همین سالها به لاهور نبوده ، ودر غور وغزنه بود ، و چون پدرش درغور وغزنه وبامیان بود ، معقول نیست که مادرش درلاهور افتاده باشد ومؤلف درانجا متولد گردد .

قراریکه پیشتر هم اشارت رفت : از گفتار مؤلف وبودن مادر وی درحرم شاهی غور وملکه ماه ملك و همچنان از تذکار ایام خوردی وسه سالگی درانجا پدید می آید ، که وی درفیروزکوه غوردر حرم شاهی متولد گردیده ، وتا ایام بلوغ ورشد خود همدرانجا بوده است

سن طفولت ودانش آموزی مؤلف :

پیشتر گفتم که مؤلف درحدود (۵۸۹ ھ) د رفیروز کوه غور در حرم سلطانی بدنیا آمد ، ومادرش باملکه ماه ملك دختر سلطان غیاث الدین همشیر وهمدرس بود، قرار گفتار خود مؤلف سن طفولت وی پیش از بلوغ همدرانجا گذشت ، ودرحجر تربیت آن ملکه پرورش یافت .

قرار شرحیکه پیشتر مذکور افتاد، بسن سه سالگی درفیروز کوه بود، ومراحم آن ملکه را نسبت بخویشتن خوب شرح داده ، وپرورش مادرانهٔ وی را چنین می نویسد: «وآن ملکهٔ جهان این ضعیف را درحجرهٔ پادشاهی خود، چون فرزندان در پرورش پادشاهانه داشتی ، وشب وروز باصغر سن در حرم او بودی ، درنظر مبارك او تربیت یافتی ، وآن پادشاه زاده رامناقب بسیار است . . . » (۱)

باین طور مولانا تا سن بلوغ درفیروزکوه بود ، ودرین دوره دروس ابتدائی

(۱) آغاز طبقه ۱۷

خود را در آنجا خواند، و دانش اندوخت و در سن هفت سالگی بجهت حفظ کلام الله بخدمت معلم امام علی غزنوی میر فت، درین وقت تحصیلات و دانش آموزی مولانا آنقدر ثقه و پخته بود، که در کتاب خود روایتی را در بارهٔ خروج کفار مغل ازین معلم نقل کند، و سماع سن هفت سالگی را با ستناد گفتار آن دانشمند می نویسد (۱) وچون در سن (۷) سالگی بحفظ کلام الهی مشغول بوده، باید باین کار موفق هم شده باشد، پس حفظ قرآن پاك نیز در مآثر علمی وی داخل است.

بعد ازین تا سن (۱۸) سالگی ایام طفولت مولانا در فیروز کوه میگذرد و بسال (۶۰۷ھ) هم در انجا بود، چنانچه خودش گوید :

«کاتب این حروف در سن هژده سالگی بودم، در شهور سنه سبع وستمائه، بر در سرای سلطانی در حضرت فیروز کوه، چنانچه کار جوانان باشد بنظاره استاده بودم» (۲)

دورهٔ جوانی وماموریت های اولین وتاهل مولانا :

از خلال اشارات مؤلف برمی آید، که تا سن (۲۲) سالگی بسال (۶۱۱ھ) نیز در حضرت فیروز کوه مقام داشت و در همین سال از امیر علی چاوش روایتی سماع کرده بود که آنرا در تاریخ خود نوشته است (۳)

بعد ازین دورهٔ ریعان شباب مؤلف آغاز می گردد، و پدید می آید، که دورهٔ تحصیلات خود را ختم کرده، و از حضرت فیروز کوه روی بدیار دیگر نهاده است، سفر نخستین مؤلف همان سفریست که در سال (۶۱۳ھ) ازان دیار بطرف بست میکند، و از انجا برسالت سیستان میرود، واین زمانی است که ملك تاج الدین حرب سه سال پیش وفات یافته، و اکنون پسرش ملك یمین الدین بهرامشاه در حضرت سیستان بر تخت فرماندهی قرار دارد ومولانا برخی ازمشاهدات خود را در جنوب شهر سیستان بیان میکند (۴) و نیز همدرین سفر باامام رشید الدین عبدالمجید در حضرت سیستان ملاقات کرد، وازین استاد علما روایتی راسماع نمود، وآنرا نیز در تاریخ خود نوشت (۵)

ازگفتار مولانا برمی آید که ازین وقت دورهٔ رشد سیاسی خود را آغاز کرده، وباصطلاح بجای پدر نشسته است، وبه عمر (۲۴) سالگی ماموریت

(۱) طبقه ۲۳ حدیث فوت اوکتای (۲) طبقه ۱۷ ذکر علاء الدین محمد (۳) طبقه ۱۲ ذکر سلطان سنجر (٤) طبقه ۸ ذکر یعقوب لیث (٥) طبقه ۱۲ ذکر الب ارسلان ،

نخستین سیاسی خودرا برسالت دربار سیستان انجام داده است، صورت استقبال و تشرف وی در بارگاه پادشاه سیستان از قول خود مؤلف بهتر واضح است آنجا که گوید:

« واین داعی درشهور ثلاث وعشر و ستمائه از شهر بست عزیمت سیستان کرد چون بدان حضرت رسید موضعی است آنرا گنبد بلوچ گویند ازطرف شرق رسولداران استقبال نمودند، واین داعی را بشهر آوردند وبموضعی که آنرا مدرسه سرحوض گویند بطرف جنوب شهر که آنرا درطعام و بازار فرود گویند منزل فرمود، ودربارگاه آن پادشاه کریم (بهرام شاه حرب) مشرف شد، هرکرت تشریف فرستاد، وتاآنجا بود، هرماه علوفهٔ بسیاراز زروغله فرستاد، واعزاز بسیارواکرام بیشمارفرمود بعداز هفت ماه بطرف خراسان مراجعت افتاد ...»(۱)

باین طورماموریت اولین سیاسی مولف بعدازسفر(۷) ماهه سیستان انجام مییافت وپس بخراسان بازگشت وبعداز ین دورهٔ حیات سیاسی ورسالت های وی بدربار ملوک وامراء آغا زمیگردد ویکی ازمشاهدات وی دربن سفر بدربار سیستان اینست : که ملك رکن الدین پسر مهتر یمین الدین بهرامشاه رادر سن خوردی بدان حضرت دیده بود (۲)

مولانا ازین رسالت بخراسان رفت وبعد ازان اورابسال (۶۱۷ه) درقلعه تولك نزد اقارب مادری وی مییابیم وروایتی ازین اوقات درکتاب او ثبت است(۳) دردوران سال (۶۱۷ه) حملات قشون چنگیزیان برتولك دوام داشت وطوریکه مؤلف گوید مدت هشت ماه لشکر مغل اطراف رامیزدند، ودرین تاریخ وی درحصارتولك بودودرمیان غازیان باکفار جهاد کردی چنانچه کفار راامکان نزدیك شدن قلعه وحصارنبودی(۴)

یکسال بعددردوران (۶۱۸ه) که مولف ماسن (۲۹) سالگی میرسد، بسوی ولایات شرقی غور گزیووتمران میرودودرانجا یکی از بنات اقارب رادر حباله خویش می آورد، ومتاهل میگردد، درین وقت مولانا طبع شعر دارد واشعار نغزمی سرایدوچنانچه خودش گوید ، به گزیو وتمران به مقصد عقد نکاح رفته بود ودرین وقت حکمران آن ولایت ملك ناصر الدین ابوبکر پسر ملك سیف الدین سوری وی رانوازش کرد ، وی گوید:

(۱)طبقه ۱۴ ذکر بهرام شاه (۲) طبقه ۱۴ ذکر رکن الدین محمود (۳)طبقه ۲۳ ذکر چنگیزخان (۴)طبقه ۲۳ اواخرحدیث گذشتن لشکر چنگیز برجیحون

«واین کاتب درشهور (۶۱۸ﻫ) خدمت او (ملك ناصر الدین) رابولایت گزیو و تمران در یافت وازوی آثارمروت مشاهده کرد، ودران عهد این داعی یکی ازبنات اکابراقربای خود در حبا له خودمی آورد، وآن اول حال جوانی بود، القصه از خدمت ملك ناصرالدین ابوبکر داعی اسپی التماس کرد، وحال تزویج یکی ازاقربای خویش بنظم برای او عرضه داشت درجواب آن قصه ونظم رباعی بگفت وبقلم خود ثبت کرد، وبرپشت قصه بدست داعی داد ...»(۱)

چون مسکن مولانا درفیروزکوه بود، بنابران این سفر وی راقرار اسنادموجوده دومین سفرش گفته می توانیم که به یکی ازولایات شرقی غور برای مسئله عروسی اتفاق افتاده است.

طوریکه خودمولانا گوید همدرین سال (۶۱۸ﻫ) ازتمران پس بطرف غور باز آمده شد ودرقلعه سنگه ملك حسام الدین حسن عبدالملك رادیده آمد، وهم درین وقت مولانا حکایتی را از ملك تاج الدین شنید، که آنرادرکتاب خود نقل فرمود(۲)

چنین بنظرمی آید، که درین اوقات مولانا، تولك رامسکن ومقرخود قرارداده باشد، زیرا بعدازسفرتمران غالبا باعروس نوخود، ازراه سنگه میگذرد، وبعد از سه سال در سنه ۶۲۰ ﻫ بازوی رادرتولك می یابیم درین عهد فتورودوران یغمای لشکرمغل ازسال (۶۱۷ تا ۶۲۰ﻫ) جزاینکه مولانا سفری به تمران وگزیو کرد، در اوقات دیگرمدت چهارسال درغزوات بااهل تولك موافقت می نمود، که همه اقرباء واخوان وی بودند، وبعاقبت ازدست کفار بسلامت ماند (۳)

سفرهای سیاسی ورسالت وی بفراه وسیستان وقهستان:

چنانچه پیشترمذکورافتاد، مولانا منصب سیاسی پدری را که رسالت دربار غوروملوك این دیارباشد، کرت اول در سن (۲۴) سالگی بسال (۶۱۳ﻫ) نایل گشت، وبعدازمدت هفت سال بازاورا اتفاق سفرهای متعدد بسوی سیستان و قهستان افتاد، وبرسالت بآن دیار برفت، چون وی

(۱) طبقه ۱۷ ذکرشهاب الدین محمد نمبر۱۲ (۲) طبقه ۲۳ - حدیث مراجعت چنگیزخان بترکستان (۳) طبقه ۲۴ حدیث واقعات غور وفرستان

شخص باتجربه وسیاست مداروداراى وجاهتى بود ، وهم بمزاج ملوك وامراى آن عصرآشنا بود ، حكمداران غورو خراسان مكرراً وى را بانجام ماموريت هاى سياسى ورسالت تكليف نمودند ، و اين سفرها بشرح ذيل اتفاق افتاد:

۱ ـ كرت اول رسالت مولانا ازراه اسفزارو قاين به قهستان اتفاق افتاد ، اين سفرمولانا براى برخى ازمذاكرات تجارتى واقتصادى بود چون دردوران فتورچپاول لشكرمغل ، ديار غوروخراسان خسارتهاى اقتصادى ومالى ديد و بعد از رفتن آن لشكر خرابكار ، مملكت از پوشاكه ومايحتاج زندگانى تهى گشت،مولانابراى كشادن راه قوافل تجارتى باقاصى بلاد خراسان سفركرد.

وى ازقلعهٔ تولك باشارت ملك تاج الدين حسن خرپوست باسفزاررفت وازانجابه قائن گذشت ، وازانجا به قلعهٔ سرتخت وجواشيركرمان سفر كرد، ودياز ملاحده راملاحظه فرمود،ودرانجابحضورفرمانده قهستان كه محتشم شهاب منصورابوالفتح بودرفت، ودركتاب خوداحوال علم پرورى ودانش دوستى وى رانوشت، واين سفردرسال(۶۲۱ ﻫ)اتفاق افتاد درحين مراجعت ازراه شهرتون به قاين واسفزاروتولك بازآمد (۱)

مولانا ازين سفر قهستان وتشرف بحضور محتشم شهاب، داستانى دارد ، كه آنرابه تفصيل دركتاب خود مى نويسد ، وخوانندگان محترم درطبقه (۲۳) زير عنوان (حديث حادثه ايكه شمس محتشم را افتاد ' مى خوانند .

۲ ـ بعدازچندگاه درسال (۶۲۲ ﻫ) مولانادرقلعهٔ خيسارغوربخدمت ملك ركن الدين محمدعثمان مرغنى رسيد، وباشارت اين ملك سعيد،كرت دوم به قهستان بوجه رسالت رفت، تاراه كاروانهابكشايند، درين سفراز خايساربفراه رفته شد، وازانجابه قلعهٔ كاه سيستان، وازانجا بحصاركره وازانجابه طبس وازانجابه مؤمن آبادوقاين گذرافتاد، وبازهم محتشم شهاب سابق الذكرفرمانده ملاحده راديده آمد، درين سفر باحكمداران قهستان درحفظ امنيت بلاد، ومبادلهٔ كاروانهاى اموال التجارة مذاكره گرديدوروايتى راازقاضى وحيدالدين فوشنجى سماع كرد، كه آن رادر طبقه (۲۳)درذيل حوادث كشاده شدن شهرهاى خراسان دركتاب خويش

(۱) طبقه ۲۳ ـ حديث برافتادن ملاحده

ضبط نمود، رفتن مولانا درین سفر بطرف سیستان نیز بدون مقصد وغایتی نبود ، و درعین رسالتی که بدر بار قهستان وحکمدار ملاحده از طرف ملک رکن الدین محمد عثمان مرغنی ازخیسارغورداشت، ماموربود ، که درفراه بحضورملک تاج الدین ینالتگین پادشاه سیستان رود، واستحکام عهد رابنماید، مولانا پادشاه سیستان رادر (داوری) فراه دریافت وباوعهدمستحکم کرد(۱) وازدیدارآن پادشاه در مسائل تاریخی نیزاستفاده نمود ، وحکایتی رابوقت ملاقات ازان پادشاه شنید، که درطبقه(۱٦)درذکرملک قطب الدین ایبک خوارزم شاهی نقل وضبط کرد ، پس درین سفرمولانا حامل دوپیغام بود ، یکی بدربارسیستان ددیگر بدربارحکمدار ملاحدهٔ قهستان ، که هردو رابجاکرد ، وواپس بخیسار بازگشت .

۳ ـ درسال دیگر(۶۲۳ھ) بازمؤلف بحضورملک ینالتگین موصوف میرسد ، وازراه فراه بدربار ملاحده رسالت می یابد که تفصیل این رسالت چنین است :

درین سال مؤلف عزم داشت که بهند رود ، ودر خیسار از ملک رکن الدین محمد اجازت طلبید، وبجهت تهیهٔ مایحتاج سفر وخریداری ابریشم بفراه رفت ، چون بحوالی آن شهر رسید ، ملک تاج الدین ینالتگین رابا ملاحده بجهت قلعت شهنشاه که درحوالی نیه است خصومت افتاد ، وازپیش لشکرآنها منهزم شده بود، چون برای ایفای وظائف رسالت ومعاهده ومذاکرهٔ مصالحه ، یکی ازرجال آن در بار حاضر نشده بود ، مولانا را طلب فرمود ، و تکلیف کرد ، تابه قهستان رود ، وپسر ملک رکن الدین خیسار راهم با سم تو سط با او فرستاد ، مولانا ازراه فراه به شهرنیه رفت وازانجا به قهستان رسید ، وباز هم به نیه آمد ، ومیان ملک تاج الدین وشمس الدین محتشم ملاحده صلح پیوست ، وماموریت خودرا انجام داد . بعدازانجام این ماموریت چون به نزدیک تاج الدین ینالتگین آمد ، پادشاه ازوی خواست که باز بدربارملاحده بایدرفت ، وجنگ را طلب کرد ، ولی مولانا چون سفر هند پیش روی داشت ، این سفرراقبول نکرد ، وملک تاج الدین وی رادر قلعهٔ صفهبد سیستان شهربند کرد ، دورهٔ حبس مولاناتا(۴۳) روزطول کشید ، وملک

(۱) طبقه ۱۴ ـ ذکرتاج الدین ینالتگین ،

رکن الدین ازخیسارمکتوبی ارسال داشت ، ومولانا قصیده گفت وعذر خواست ، تا ازان حبس رهائی یافت (۱)

سفر هندو قضای لشکراچه ، واهتمام مدرسهٔ فیروزی :

درحدود (٦۲۳ هـ) مولانا سکونت تولك راپدرود گفته ودرخیسار با ملك رکن الدین مرغنی (کرت) اقامت داشت بعدازانکه ازسفر فراه ودورهٔ حبس (۴۳) روزهٔ قلعت صفهبد به خیسار بر گشت، بسفر هند اقدام نمود. (۲)

چنین بنظرمی آید ، که مولانا از خیسارخراسان بـه غزنـه آمـد وازانجادراوایل سنه (٦۲۴ هـ) براه معروفیکه از غزنه به سوی درهٔ گومل وواد یهای دریای سندمی گذ رد، به بنیان (بنون موجوده) گذشت ودرکشتی نشست ، وازراه دریای سندروزسه شنبه (۲٦) ماه جمادی الاولی به (اچه) رسید، (۳) وتاماه رجب دربحبوحهٔ جنگها ئی که بین ناصرالدین قباچه ، وشمس الدین التتمش درگرفته بود، در ملتان واچه ماند (۴) ودرماه ذیحجه همین سال (٦۲۴ هـ) درعهد سلطان ناصر الدین قباچه مدرسهٔ فیروزی اچه ، حوالت وی شد، وقضای لشکرعلاء الدین بهرام شاه بن ناصرالدین قباچه نیز باومفوض گشت ، (۵) ولی این ماموریت مؤلف دوامی نکرد، ودر سال دیگر (٦۲۵ هـ) روزسه شنبه (۲۷) جمادی الاخری بود، که سلطان شمس الدین التتمش اچه رافتح نمود ، وقباچه ازبین رفت، مولانادورهٔ ماموریت وخدمت گذ اری های خودرا هم ازین وقت میشمرد (٦)

چنین پدید می آید ، که مولانا درابتدای محاصرهٔ اچه، روزچهار شنبه غرهٔ ماهٔ ربیع الاول (٦۲۵ هـ) در پای محروسهٔ اچه بدرگاه سلطان التتمش پیوست ، وپیش ازان به پانزده روزملك تاج الدین کزلك خان سنجر راملاقات کرده بود، مولانا گوید ، که روزچهار شنبه شانزدهم صفر (٦۲۵ هـ) به لشکرگاه منصور رسیدم ، وآن ملك ملك سیرت مرا تعظیم فرمود ، واز مسند خود برخاست ، وشرط استقبال بجای آورد وپیش باز آمد ، ومرا بجای خود بنشانید ،و سیب لعل بدست داعی داد ، وبر لفظ اورفت ،که مولانااین رابستان ، که شگون باشد (۷)

(۱) طبقه ۲۳ - حدیث برافتادن ملاحده (۲) طبقه ۱۴ - ذکرتاج الدین ینالتکین
(۳) طبقه ۲۰ - ذکرناصرالدین (٤) طبقه ۲۱ ذکر التتمش (۵) طبقه ۲۰ - ذکرناصرالدین
(٦) آغاز طبقه ۲۲ (۷) طبقه ۲۲ - ذکر تاج الدین سنجر

باین طور این نخستین دیدار مولانا بود، بایکی از ارکان سلطنت دهلی، که وی را در تاریخ سابق الذکر دست داد.

رسیدن مؤلف بحضور التتمش ورفتن بدهلی ومناصب آنجا:

درحین سقوط حصاراچه، روزاولیکه سلطان شمس الدین التتمش در پای آن حصارلشکرگاه نصب کرد، مؤلف بحضوراین پادشاه رسید ومنظورنظر پادشاهی شد، چون ناصر الدین قباچه ازحصار بهکر خود را درآب غرق کرد، وتمام دیار سند تا آب محیط التتمش را مسلم آمد، سلطان از پای قلعه اچه انصراف فرمود، ومولف نیز در موافقت حشم آن پادشاه در ماه رمضان (۶۲۵ ﻫ) بحضرت دهلی رفت، ودرجشن این فیروزی، ورسیدن تشریف وعهد ولوائی که از بغداد خلیفه المستنصر بالله، برای سلطان التتمش فرستاده بود، حضور داشت(۱)

مولانا تاسال (۶۲۹ﻫ) درحضرت دهلی ماند، ودرشعبان همین سال در پای حصارکالیور(گوالیار) باز بحضور التتمش رسید، وازحضرت پادشاه مامورگشت، تابرد رسرای اعلی تذکیری بفرماید، ودر هر هفته سه نوبت تذکیر معین شود، وچون ماه رمضان درآمد، هرروز تذکیر معین شد، وتمام عشر ذی الحجه وتمام عشر محرم گفته آمد و در دیگر ماهها همان سه نوبت نگاهداشته آمد.

باین طور مولانا به عهدهٔ مذکری درگاه شاهی سر فراز گشت ومدت یازده ماه در پای آن حصار نودو پنج مجلس بر در سراپردهٔ اعلی عقد کرد، ومولانا روزعید اضحی در برابرقلعهٔ کالیور بامرشاهی خطبهٔ عید فرمود، وامامت کرد، وبه تشریف گرا نمایه مشرف گشت (۲) ودر وقت تشریفات اشغال شرعی مهترمبارک هندو خان که یکی از امرای بزرگ دربار دهلی بود، خود بخزانهٔ عالیه حاضرشد، وچندان لطف ودلداری فرمود، که مولانا درکتاب خویش ذکری ازان می نماید (۳)

قضا واداره‌ٔ کل امور شرعی کالیور:

روز سه‌شنبه (۲۶) ماه صفر (۶۳۰ﻫ) چون حصار کالیور فتح گشت، مولانا ازحضور سلطان شمس الدین التتمش به قضاوخطابت وامامت

(۱) طبقهٔ ۴ ـ ذکر المستنصر، (۲) طبقه ۲۱ ـ ذکرا لتتمش (۳) طبقه ۲۲ ذکر هندو خان

واحتساب وکل امور شرعی آنجا مقرر گشت، و تشریفات فاخر و انعامات وافر ارزانی داشت، مولانا باین ماموریت شرعی خویش در کالیور مدت (٦) سال ماند، چون سلطان التتمش در گذشت، و فتوری درامور مملکت افتاد، مولانا در عهد پسر سلطان که رکن الدین فیروز شاه باشد، درمقر ماموریت خود بود، چون امر سلطنت به ملکهٔ بزرگ رضیه بنت التتمش رسید، به قلعت کالیور لشکری نامزد کرد، وانعامات وافره به مولف فرستاد، بنابران درغرهٔ شعبان سال (۶۳۵ ه) در موافقت مجدالامراء ضیاء الدین جنیدی که امیرداد کالیور بود ازان حصار بیرون آمد، وبحضرت دهلی پیوست (۱)

درین سفر یکی از اعیان بزرگ دربار دهلی، ملك تاج الدین سنجر قتلق نیز با مولانا همراه بود، ودرراه چندان لطف فرمود که در وصف نیاید ودو صندوق کتب خاص وی را برشتر خاص خود نقل کرد و به مهاون برسانید (۲)

همچنان وقتیکه مولانا در حصار کالیور بسر می برد، درسال (۶۳۱ ه) جماعت رسولان از دربار برکاخان مغل به حضرت دهلی آمدند، سلطان شمس الدین رسولان را به محروسهٔ کالیور فرستاد، وآن رسولان چون مسلمان بودند، هرجمعه در مسجد جامع کالیور حاضر شدندی ودرعقب نواب کاتب طبقات نماز گزاردندی، مولانا دورهٔ این ماموریت را که درکالیور داشت شش سال میداند، وگوید: بعد ازمرور این مدت درعهد سلطان رضیه بحضرت دهلی آمده ام (۳)

ادارهٔ مدرسهٔ ناصریه :

درین وقت مولانا از حضور سلطان رضیه در شعبان همان سال دومنصب ذیل یافت: درحضرت دهلی مدرسهٔ ناصریه بهوی تفویض افتاد تادرانجا به امور تدریس واداره آن مرکز علمی بپردازد، گویا مدیر وشیخ آن جامعه مقرر گردید، وباوجود این وظیفهٔ علمی مهم قضای کالیور نیز بدو مفوض گشت، چون دور سلطنت رضیه بسبب مکاوحت امراء وبزرگان دربار فروغی نیافت، وبزودی آن سلطان را از تخت حضرت دهلی فرود آوردند، وبجایش معزالدین بهرام شاه را در (۲۷) رمضان

(۱) طبقه ۲۱ـ ذکر رضیه (۲) طبقه ۲۲ـ ذکر قتلق (۳) ۲۳ـ ذکر برکا

(۶۳۷ه) به تخت سلطنت برداشتند ، مولانا در دهلی بود ، و مدرسهٔ ناصریه را اداره می کرد ، درماه شوال همین سال چون دردولتخانهٔ سلطنت به بهرامشاه بیعت عام دادند، مولانا حاضر بود، ودر تهنیت سلطنت قطعه یی را بحضور پادشاه عرضه داشت که مطلع آن این است :

زهی در شان تو منزل زلوح آیات سلطانی
ببین در رایت شاهی، علامات جهانبانی(۱)

درعهد سلطان بهرام شاه بتاریخ (۱۶) جمادی الاخری (۶۳۹ه) لشکرمغل برلاهور تاختند، وآن شهر را بدست آوردند ، چون این خبر هایل بحضرت دهلی رسید، سلطان خلق شهررا درقصر سپید جمع کرد،ومؤلف را فرمان تذکیری داد وخلق را ذریعهٔ مؤلف با سلطان بیعت داده آمد. وازین پدید می آید، که مؤلف درین عصر بدربار دهلی روشناسی داشته ودرحضور پادشاهان آنجاهم راهی یافته بود،وازطرف خلق ودربار بنظر احترام نگریسته می شد .

تقرر بهٔ قضای کل هند:

مولانالیاقت سیاسی واداری زیادی داشت وتوانست درهند نیزرمام امورراب‌دست آورد، وخود را معتمد حضرت دهلی سازد، بعد ازخلع رضیه چون بهرام شاه به تخت شاهی برداشته شد، بازهم اوضاع اصلاح نگردید وفتور درامور مملکت افتاد وامراءوملوك راباشاه مکاوحتی ظاهرگشت. دردوران این فتور مولانا به تسکین فتن کوشید وهمدرین وقت سلطان معزالدین بهرام شاه قضای حضرت وکل ممالك راروزشنبه دهم جمادی الاولی سنه ۶۳۹ ه باتشریف وعواطف فراوان به وی ارزانی داشت ، و چون از (۱۹) ماه شعبان سال مذکور تا ذی‌القعده فتنه درحضرت دهلی افتاده بود ، وامراء وملوك برسلطان شوریده ، وحصاررا بداشته بودند ، مولانا با ائمه کبار شهر دراصلاح و تسکین آن قضیه می کوشید (۲)

حمله برمولانا واستعفای وی :

چون زمام امنیت وامور مملکت ازهم گسیخته بود ، وسلطان نیز بمزاج طفلی به مالایعنی گرفتار آمده ، و مهترفراشی پیش وی قربتی

---

(۱) تمام قطعه در طبقه ۲۱ ذکر بهرام شاه خوانده شود . (۲) طبقه ۲۱- ذکر بهرام شاه ،

بی اندازه یافته بود ، بنابران دربین شورشیان ودربار سلطنت صلح صورت نمی گرفتی ، وآن فراش که مبارکشاه نام داشت، به هیچ وجه بصلح رضا نمی دادی ، مولانا چون بین در بارو خلق برای مصالحت میانجیگری کردی، روز آدینه ۷ ماه ذی القعده سال (۶۳۹هـ) جماعت سفهارامتعلقان خواجه مهذب سه هزارجتیل بدادند ، وبعضی ازابناء جنس مؤلف رااغرا کردند، تامولانارابکشند، روزجمعه درمسجد جامع بعدازنمازخروج کردند ، و بروی شمشیر کشیدند ، چون مؤلف نیز با خود کارد عصائی داشت بر کشید و چند نفرغلام با سلاح نیز باوی بودند ، بنابران ازین حملهٔ قتل نجات یافت ، وازمیان آن غوغا بیرون آمده شد (۱)

بتاریخ (۸) ماه ذی العقده شورشیان وغوغائیان حصاردهلی را بگرفتند، وسلطان بهرام شاه راشب (۱۳) ماه مذکورشهید گردانیدند، وسلطان علاء الدین مسعودشاه بنفیروزشاه رابه تختشاهی برداشتند وروزچهارم فتح دهلی بود ، که مولانا از وظیفهٔ قضای حضرت استعفا طلبید ، و مدت (۲۶) روز بعدازوی قضامهمل ماند ، تا قاضی عمادالدین شفور قانی بجای او مقرر گردید (۲)

دوسال در لکهنوتی :

دردوران سلطنتعلاء الدین نیز آتش فتنهدرحضرتدهلی شعلهور بود ، وامراء بایکدیگر مکاوحت داشتند ومولانا خواست، ازینمیدان فتنه بمأمنی پناه برد، بنابران بافرزندانوا تباع ،روزجمعه نهمماهرجب سنه (۶۴۰ هـ) ازدهلی نقل کرد، وبعزم سفرلکهنوتی دربداون بحضور تاجالدین قتلق پیوست وازانجابهاوده رفت وملك آنجاقمرالدین قیران، باوالطاف وافر ارزانی نمود ، درین وقت طغانخان عزالدین طغرل ملك لکهنوتی بالشکرو کشتیها بحدود کره آمد ، و مولف ازاوده بدو پیوست ، وباوبهلکهنوتیرفتهشد،وروزیکشنبه(۷) ذیحجه(۶۴۰هـ) بخطهٔ لکهنوتی رسید ، وفرزندان واتباع همه دراوده بگذاشت ، وبعدازان ازلکهنوتیمعتمدان فرستادهآمدند، واتباع رانقلکرده شد،وازطغان خان لطف وافروانعام بیشمار دید ، ومدت دوسال دران دیار با اتباع واشیاع مقام افتاد ، (۳) وهمدرینجابسال (۶۴۱ هـ) صمصام الدین

(۱) طبقه ۲۱- ذکر بهرام شاه (۲) طبقه ۲۱ - ذکر علاء الدین مسعود (۳) طبقه ۲۱ - علاء الدین مسعود وطبقه ۲۲ ذکر بلبن

فرغانی مولانا را دریافت وقضایای جنگ قلعهٔ بهار را به وی نقل کرد، که درطبقه (۲۰) ذکر محمد بختیار آن حوادث را آورده است، وهکذ درهمین سال میان دیوکوت و بنگاون شبی برسبیل مهمانی درخانهٔ معتمد الدوله مقبل رکابی محمد بختیار نزول شد، و قصص جنگ جبال تبت را از وی سماع کرد، که درطبقه (۲۰) ذکر محمد بختیار نقل کرده است، در همین سفر مؤلف بخطهٔ کول هم رسید؛ وملك بدر الدین نصر تخان سنقر صوفی حکمران آن ولا را ملاقات کرد. (۱)

یك سال بعد از ورود مؤلف به لکهنوتی، روزسه شنبه ششم ماه ذی القعده ه سنه (۶۴۱ ه) طغان خان عزیمت جاجنگر کرد، ومؤلف ماهم در موافقت او بدان غزورفت، ومشاهدات خود را در کتاب طبقات نوشت (۲)

طغان خان ازین جنگ نامراد برگشت، ومؤلف هم باوی به لکهنوتی باز آمد، چون ازحضرت دهلی تمرخان بالشکر بسیار بدر لکهنوتی شد، میان وی وطغان خان وحشتی ظاهر گشت، وبمصاف کشید، وبر در لکهنوتی میان هر دو فریق اسلامیان مقاتله رفت وآن حادثه روز سه شنبه (۵) ذی القعده (۶۴۲) واقع گشت.

بعد ازین طغان خان مولانا را تکلیف کرد، تادر میان طرفین بطلب صلح وامان بیرون رود، مولانا هم این خدمت را بجا آورد، تاچهار شنبه (۱۱) ذی القعدهٔ همین سال عهدوامان در میان فریقین مستحکم شد، وملك طغا نخان در موافقت امرای حضرت بدرگاه اعلی رفت، ومولانا هم بااو بود، وروزدوشنبه (۱۴) صفر (۶۴۳) ه بدهلی وصول بود (۳)

اهتمام مدرسهٔ ناصریه وتولیت اوقاف دردهلی: مولانا عندالوصول دهلی بدربار علاء الدین مسعود راه یافت وبه تربیت بزرگترین رجال آن عصر الغ خان، بازاهتمام مدرسهٔ ناصریه وتولیت اوقاف وقضای گوالیور وتذکیرات مسجد جامع که از مهمترین مناصب شرعی آن عصر

(۱) طبقه ۲۲ - ذکر بدرالدین نصرت خان (۲) طبقه ۲۲ - ذکر طغا نخان - طبقه ۲۰ ذکر محمد بختیار (۳) طبقه ۲۲ - ذکر طغا نخان

بود بدو مفوض گشت، واسپ وستام رابه‌وی تشریف دادند، وآنقدر نوازش گشت، که بقول خودش پیشتر هیچ یك ازابناء جنس مولانا آن نوازش رانیافته بود، و کان ذالك فی ۱۷ صفر (۶۴۳)ه (۱)

سفر اچه درمقابل لشکر مغل:

تقریبا پنج ماه بعد درماه رجب(۶۴۳ه) ازطرف بالا (۲)خبر لشکر کفار مغل رسید، که بطرف اچه آمده اند، سلطان علاءالدین برعزیمت دفع کفار لشکر های اسلام راازاطراف جمع کرد، وچون بکنار آب بیاه‌رسیدند، کفار از پای اچه برخاستند، وآن فتح برامد، مؤلف نیز باركاب شاهی همراه بود، واحوال آن لشکر کشی رانوشت(۳) وبعد ازین حادثه بحضرت دهلی برگشت.

جلوس ناصر الدین ممدوح مؤلف ونظم ناصری نامه:

یکسال بعد یکشنبه ۲۳محرم (۶۴۴ه) بود، که سلطان علاءالدین محبوس گشت، وهمدران حبس ازجهان رفت وعوض وی سلطان ناصرالدین محمد ابن سلطان شمس الدین التتمش براریکهٔ جهانبانی نشست.

این پادشاه ممدوح مؤلف است، وپرورندهٔ وی، که درمراسم جلوس اومولانا در دربار دهلی حاضر بود، و روز جلوس قصیده وقطعه یی از اشعار خویش برسم تهنیت عرضه داشت، (اوایل شهور ۶۴۴ه) ودراواخراین سال پنجشنبه (۲۵) ذیحجه بود، که مؤلف از حضور پادشاه تشریف جبه ودستارواسپ وستام وغیره دریافت، وبمراحم شاهی نواخته گردید. (۴)

در سال دوم جلوس ناصر الدین محمود(شعبان ۶۴۵ه) لشکر آن پادشاه رادرقنوج وقلعت تلسنده مصاف افتاد و جنگی واقع شد سخت عظیم.

تلسنده موضعی بود حصین و قلعتی بود متین، که جماعت هنود بدان مقام تحصن جستند، ودست ازجان بشستند،دران روز لشکر پادشاه دران موضع قتال کرد، تافتح آن میسر گشت، وآن غزو را مؤلف درپنج و یاشش تا کاغذ، نظم درقلم آورده است، وتمامت

(۱) طبقه ۲۱ - ذکر علاء الدین - (۲) چنانچه مردم افغانستان هندراملك پایان می نامند دران وقت سکنهٔ هند افغانستان راطرف بالامی گفتند (۳) طبقه ۲۲
(٤) طبقه۲۱-سال اول عصر ناصرالدین محمود

آنچه‌درین سفر رفته است از غزوها بسنت و نهوب برجاده و قتال بتمام، دران اجزادر نظم مشرح گفته شده است .

این کتاب منظوم را مؤلف « ناصری نامه » نام نهاد ، ودر ازای این خدمت ادبی بود ، که سلطان دهلی انعامی مزید که هر سال برسد ، وهم الغ خان صدر اعظم آنوقت یکباره دیه درحدود هانسی به وی اعطاء کردند (۱) واین کتاب از آثار منظوم او ست ، که متأسفانه اکنون دردست نیست ،ومن ازان خبری ندارم .

رسیدن مکاتیب خراسان ورفتن به ملتان :

مولانا دردربار دهلی به حضرت سلطان قربتی ووجاهتی یافت وبا تمام رجال بزرگ آشنائی وشناسائی بهم رسانید ، ودر موارد مختلف طرف تشریف و تقدیر شاهی وامرای عصر قرار گرفت ، و تا سال (۶۴۷هـ) در حضرت دهلی بماند .

طوریکه خودش گوید: بعدازشعبان (۶۴۷هـ) مکتوبی ازطرف همشیرۀمؤلف که درخراسان بود ، به وی رسید ، و تنهائی او بر دل کارکرد، بخدمت الغ خان به‌لشکرگاه‌رفته شد ،واین‌معنا بازنموده آمد چندان تربیت وعاطفت فرمود ، که درحیز تحریر نیاید .

دراین‌موقع الغ خان که‌سرامدرجال عصر بود ، تشریفاتی بمؤلف داد ،ویکسر اسپ کمیت بازین معرق وجامه زربفت ویك باره دیه وسی هزار جیتل باوبخشید ، وعلاوه بران کیفیت مؤلف را بحضور شاه نیز عرضه داشت وروز یکشنبه دهم ذیقعده (۶۴۷هـ) ازبارگاه شاهی چهل برده وصد خروار بار بجهت‌فرستادن خراسان به‌نزدیك همشیرۀ مؤلف فرمان شد .

مولانا بااین انعامات روز دوشنبه (۲۹) ذیحجه سال مذکور از دهلی ، بعزیمت ملتان افتاد، تاانعامات مذکوره‌را در خراسان به‌همشیرۀ خویش فرستد، درراه از طرف مامورین وبزرگان پذیرائی گرمی را دید،ونوازش زیاد ملاحظه کرد ، وچون بخطۀ هانسی‌رسید دراانجا دیه انعام الغخانی‌در ضبط آورده‌شد ، وروی به ملتان نهاد روزچهارشنبه (۶) ربیع‌الاول (۶۴۸هـ) بملتان‌وصول بود چون‌آن‌برده وبار بخراسان فرستاده‌آمد ، مدت دوماه در پای حصار ملتان در میان

(۱)طبقۀ۲۱ـ ذکرناصرالدین .

لشکر ملك عزالدین بلبن مقام افتاد، واز راه قلعت مروت به سرستی وهانسی به حضرت دهلی باز آمد، وکان ذلك فی (۲۲) جمادی الاولی سنه (٦۴۸ھ) (۱)

مولانا درین سفر ملتان باخواجه رشید الدین حکیم بلخی که از خراسان بتجارت هندوستان آمده بود ملاقی گردید وحکایتی را در بارهٔ مغل ازان حکیم بلخی شنید ودر کتاب خود ضبط فرمود (۲)

تقرر به قضای ممالك وحکومت حضرت کرت دوم:

بعد ازانکه مولانا ازسفر ملتان بحضرت دهلی باز گشت، قاضی القضاة جلال الدین کاشانی که قاضی ممالك هندوستان بود درگذشت، والغ خان مؤلف را به تجدید عهد قضای ممالك مخصوص گردانیده وبرای شاهی عرضه داشت، همان بود که کرت دوم روز یکشنبه (۱۰) جمادی الاولی (٦۴۹ھ) قاضی القضاة کل هندوستان گشت وحکومت حضرت دهلی هم به وی تعلق گرفت (۳)

یکسال بعد در شوال (٦۵۰ھ) که سلطان دهلی بطرف اچه وملتان لشکرکشی می کرد، مؤلف درحضرت دهلی ماند، وبرای وداع موکب شاهی تاحدود کیتهل رفت، همدرین جای پادشاه اورا به تشریف اسپ خاص باساخت زرو ستام وزین بنواخت، وبمقر ماموریت خویش باز گشت (۴)

مولانا تاسال (٦۵۱ھ) قاضی القضاة هندوستان بود، در همین سال مزاج پادشاه برا کابر شغلها بگشت والغ خان رابه هانسی فرستاد، ووزارت رابه عین الملك محمد نظام الملك جنیدی مفوض داشت، وعمادالدین ریحان وکیل درشد.

اینها همه کسانی بودند: که با حزب وهمراهان مولانا اختلافی داشتند عظیم، دووقتیکه حامی ومربی مؤلف یعنی الغخان ازبین رفت مولانارا هم طرف تعرض شدید قرارادادند و(۲۷) رجب (٦۵۱ھ) بود که قاضی شمس الدین بهرایچی را بیاوردند وبه معرفی عمادالدین ریحانی قضای ممالك را بدومفوض کردند (۵)

---

(۱) طبقه ۲۲ ذکر الغ خان، طبقه ۲۱ ذکر ناصرالدین محمود (۲) طبقه ۲۳ ـ ذکر باتو

(۳) طبقه ۲۱ ـ ذکر ناصرالدین، طبقه ۲۲ ذکر الغخان (٤) طبقه ۲۱ ـ سال هفتم ناصرالدین

(٥) طبقه ۲۱ ـ سال ۸ ناصرالدین

بعد ازینکه مولانا از عهدهٔ قضای کل فارغ گشت، مدت شش ماه درحضرت دهلی بخانهٔ خود منزوی بود، ودرین مدت انزوا، آزاری ازطرف مخالفین دید، وچنانچه خودوی گوید: ـ از دستجور آن جماعت متعدیان و مفسدان ومتمردان که مخصوص بعمادالدین ریحان بودند، مدت شش ماه ویازیادت ازوثاق بیرون آمدن و بنماز جمعه رفتن مجال نه داشت (۱)

ولی این حالت دوامی نکرد، ودرسال دیگر (۶۵۲ ه) حزب مخالف مولانا از بین رفت، عمادالدین ریحان از وکیلدری معزول شد، والغ خان که دررأس حزب دیگرجای داشت بروی کار آمد، وروز سه شنبه (۷) ذیقعده (۶۵۲ ه) سلطان به مولانا فرمان داد، تا در اصلاح جانبین بکوشد، همان بود که مولانا جمله را بیعت وفاداری گرفت، وروز چهارشنبه الغخان باهمراهان خود بحضورپادشاه آمد، وفضای تیره روشن گشت (۲)

لقب صدرجهان:

الغ خان بزرگ باز مقتدر گشت، وزمام امورسلطنت بکف وی رسید، وهمراهان وهمبازان او نیز بدربار راه باز یافتند، وبحضور سلطانی قربتی جستند، مولانا که ازرجال کارآگاه وخبیر، وخردمندان، دهلی بود، نیز بحضور سلطان تقرب جست، وخدماتی عرضه داشت ـ ودرحدود کول شرف مصاحجت سلطانی یافت، در ازای خدماتی که کرده بود، روزیکشنبه (۲۰) ربیع الاول (۶۵۲ ه) بلقب «صدرجهانی» تشریف یافت، واین رجل نامور و خردمند خطاب اعزازی را نیز حاصل کرد (۳)

تقرر به قضای کل هندوحکومت حضرت کرت سوم:

چون الغخان بحضرت دهلی برگشت وزمام امور رابدست گرفت، مولانا را که ازصدیقان جانی ودولت خواهان وی بود، از نظر دور نداشت، و برای اعلای شاهی عرضه داشت، تاروز یکشنبه (۷) ماه ربیع الاول (۶۵۳ ه) کرت سوم قضای ممالك ومسندحکومت حضرت دهلی به او مفوض گشت (۴)

(۱) طبقهٔ ۲۲ ـ ذکرالغ خان ـ (۲) طبقهٔ ۲۲ـ ذکرالغ خان (۳) طبقه ۲۱ ذکر سال نهم ناصرالدین (۴) طبقه۲۲ ذکرالغ خان، طبقه ۲۱ سال ۱۰ ناصر الدین

بعد ازین مولانا برین مرتبت باقی ماند، ودر حضرت دهلی باموْر قضای کل هند مشغول بود، ودر حضور سلطان ناصر الدین والغ خان عظیم قربتی داشت وهمواره مورد نوازش و الطاف رجال و تکریم وتعظیم آنها بود، ولی چنین پدید می آید، که در سفرهای جنگی شمول نداشت، ودر حضرت دهلی باموْر قضائی و عدلی می گذرانید، چنانچه در سال (٦٥٦ هـ) وقتیکه سلطان دهلی والغ خان بدفع لشکر مغل از دهلی برون می آیند، روز عاشوراء مولانا بحکم فرمان سلطانی عقد تذکیری کرد، مقصور بر تحریض جهاد و ثواب غزوات، وجد نمودن در محافظت مراتب اسلام، وخدمت درگاه بامتثال اوامر اولو الامر(۱)

اواخر زندگانی، و وفات و مدفن مولانا:

باتاسف زیاد باید گفت: که اواخر زندگانی این علامهٔ روزگار ودانشمند بی نظیر عصر، آنقدر تاریک است که نمی توان دران باره سطری چند نوشت، بعد از (٦٥٦هـ) مولانا در کتاب خود ذکری از گذارشات زندگانی ندارد، وفقط همین قدر می توان استنباط کرد، که تا تاریخ انجام کتاب که ربیع الاول سال (٦٥٨هـ) باشد، در دهلی بحرمت وشوکت میزیست، و بر منصب قضای کل هند وحکومت حضرت باقی بود، زیرا در موقعیکه مولانا اواخر کتاب خود (طبقه ۲۲) رامی نویسد گوید: که بحکم فرمان سلطانی باسیف الدین ارکلی امیر داد آن عصر همبالش است ودر مظالم حضرت دهلی حرکات وسکنات اورا ملاحظه می کند (۲)

چون طبقه (۲۲) را در شوال سال (٦٥٨ هـ) بانجام رسانیده، بنابران باید گفت: که تا اواخر سال (٦٥٨هـ) در دهلی زندگانی داشت. و بتحریر طبقات ناصری مشغول بود، زندگانی مولانا بعد از شوال (٦٥٨هـ) یعنی عمر (٦٩) سالگی که کتاب خود را انجام می دهد، بما معلوم نیست، مولانا گوید: که اگر فرصت بود، بقیهٔ حوادث نیز نوشته خواهد شد (۳) ولی معلوم می گردد، که بعد ازین فرصتی نیافت، و هم گفته می توانیم که بعد از نوشتن طبقات دیری زنده نمانده باشد.

تذکره نویسان راجع به تاریخ وفات ومدفن مولانا خاموش اند، تنها سیدعلی حسن در تذکرهٔ خویش عمر مولانارا (۸۴) سال می شمارد (۴)

---

(۱) طبقه ۲۲ ذکر سیف الدین ارکلی (۲) طبقه ۲۲ ذکر الغ خان (۳) آخر طبقه ۲۱ـ
(٤) تذکرهٔ صبح گلشن

ومعلوم نمی شود، که از کجا برداشته است، ومأخذ صحیحی دارد یا نه؟ اگر این تخمین درست باشد، باید مولانا بعد از تحریر طبقات ناصری (۱۵) سال دیگر زندگانی کرده باشد، و وفاتش هم بدین حساب درحدود (۶۷۳ه) باشد، ولی این تخمین نزد نگارنده مشبوه و بی سند است، و تا سند قوی دران باره نیابم نمی توانم یقین کنم. دانشمند معاصر ایرانی سعید نفیسی نیز تولد مولانا را همان (۵۸۹ه) ووفاتش را (۶۹۸ه) نوشته(۱) و این هم چون سندی ندارد، ابعد بنظر می آید، زیرا درین صورت باید عمر مولانا را از حد طبیعی زیادت (۱۰۹) سال بدانیم.

چون اواخر عمر مولانا درحضرت دهلی گذشته، بنابران باید گفت: که مدفن وی هم در انجا باشد، ولی مرا تاکنون درین باره خبری در دست نیست، و باوجودیکه از برخی فضلای هند پرسش کردم، سراغی ازان معلوم نه گشت، یکی از دانشمندان معاصر ایرانی عباس اقبال در تاریخ استیلای مغل نیز تاریخ وفات مولانا را تشخیص کرده نتوانسته، وفقط نیمه دوم قرن هفتم نوشته است، و ازین برمی آید، که بصورت یقین تاریخ وفات ومدفنش معلوم نیست.

در مقدمهٔ تاریخ هرات تالیف سیف بن محمد هروی، ناشر آن کتاب دکتور محمد زبیر، نیز تاریخ وفات مولانا را (۶۵۸ه=۱۲۵۹ع) نوشته، وسندی را ذکر نکرده، وشاید تخمینی باشد از روی سنوا تیکه درطبقات مذکور افتاده است.

برادر و خواهر و اولاد مؤلف:

قاضی القضاة وصدر جهان ابوعمر عثمان منهاج سراج جوزجانی اقارب وخویشاوندان زیادی داشته، که به برخی ازانها در صفحات گذشته اشارت رفت، اما مولانا برادری نیز داشت، که نام آن بما معلوم نیست، چه خود مولانا درین باره گوید، که در سال (۶۱۷ه) در جنگهای لشکرهای مغل که مدت هشت ماه بر قلعهٔ تولك میزدند، و مولانا هم در غزات آن قلعه شمول داشت، برادرش درشهر وحصار فیروز کوه بود(۲)

علاوه بران همشیره یی داشت، که درحدود (۶۴۷ه) درخراسان زندگانی می کرد، ومکتوبهٔ وی درین سال بمؤلف رسید، وچنانچه شرح

(۱) سالنامه فارس ۱۳۱۷ ش (۲) طبقه ۲۳ حدیث گذشتن لشکر چنگیز خان بر جیحون

آن گذشت، مولانا چهل برده وصد خروار مال را از حضور سلطانی انعام یافت، واز ملتان به همشیرهٔ خویش ارسال داشت .

ولی از شرحیکه مولانا می نویسد، چنان پدید می آید، که درین اوقات خویشاوندان دیگر مولانا در مسکن خواهرش نبودند، وبدین سبب تنهائی وی بردل مؤلف کارکرد، وپریشانی خود را ازان رو بحضور شاه الغ خان معظم عرضه داشت، وآ نقدر نواخته گردید، که بسی ازاموال انعام و نوازش سلطانی به همشیرهٔ خویش ارسال داشت (اواخر ٦۴۷ هـ (۱)

ازخویشاوندان نزدیك پدری ومادری مؤلف همین معلومات داریم، وزیاده ازان چیزی در دست نیست، اما راجع باعقاب وفرزندان مولانا نیز می توان گفت، که وی پسران و اولادی داشت، که در چند مورد ذکر آنرا می نماید، ویکی ازفرزندان مولانا غالباً (عمر) نام داشت، چه دردیباچهٔ کتاب کنیت خویش را (ابوعمر) می نویسد .

مولانا علاوه برعمر فرزندان دیگری هم داشت، چنانچه در ضمن احوال خویش باین مطلب اشارت میکند مثلا درانجا که گوید :

« درشهورسنه (٦۰۴ هـ) چون ازحضرت دهلی عزیمت لکهنوتی مصمم شد، واتباع راپیش ازخود بطرف بداون فرستاده آمد، آن ملك نیکوسیرت (سنجر کربت خان) اتباع وفرزندان راعلوفه فرمود، و انواع اکرام ارزانی داشت (۲)۰۰۰ »

درجای دیگر می نویسد :

« هنوزحقوق آن ایادی درذمهٔ این ضعیف و فرزندان واتباع اوباقی باشد .... (۳) »

درجای دیگر یکی ازارکان درباردهلی رابحیث فرزند ونوردیدهٔ خویش می خواند، ولی نمی توان گفت، که این شخص ازاولاد اوست، بلکه باید بجای فرزند وپسرخوانده اش باشد، عبارات مؤلف چنین است .

« وامیرالحجاب علاءالدین ایازریحانی (تبرخان زنجانی) نائب و کلید رشد، که فرزند ونوردیدهٔ من است، وبهمه اوصاف حمیده

(۱) طبقه ۲۲ ذکرسنجر کربت خان (۲) طبقهٔ ۲۲ ـ ذکر سنجر کر بت خان
(۳) طبقهٔ ۲۲ ـ ذکر الـغ خان

آراسته، و هیچ وصفی قوی تر از اخلاص خدمت الغ خان نیست، اورا که زیادت باد .... (۱) »

راورتی نیز متردداست که زنجانی نباید پسر مولانا باشد ، وگوید : که شاید پسر خوانده و یا داماد او بود (۲)

درربیع الاول سال (۶۵۸هـ) سالیکه مؤلف ما نوشتن طبقات را بانجام میرساند ، به مناسبت فیروزیها ، ووصول رسل خراسان درحضرت دهلی جشن باشکوه وشادمانی مجلسی گرفته می‌شود ، و مؤلف نظمی را لایق آن‌حال سروده وگوید، که در فصلی پیش تخت اعلی یکی از دعاگوزادگان ازگفتار این‌داعی ادا کرده بود (۳) از همهٔ این اشارات مؤلف میتوان برآورد ، که وی دارای اولاد وفرزندان متعددی بود.

تحریروتألیف طبقات ناصری و مآثر دیگر مؤلف :

مؤلفات مولانانسبت به علو مرتبت علمی وادبی وی کمتر است ، زیرا اوشخصی بود ، که‌درزبان عربی وعلوم شرعی ید طولی داشت و زبان فارسی رابدرجهٔ استادی وبصورت بی نظیری می نوشت ، در هردوزبان شعرمیگفت ، واز مضامین کتاب طبقات ناصری که اکنون دردست است ، میتوان دریافت که‌کتب تواریخ ماتقدم را از ملاحظه گذرانیده بود ، وازاکثرعلوم باخبربود .

اگر کثرت مشاغل درباری‌وسیاسی وقضائی‌وی را عذرقرار ندهیم، باید مولانارا بسبب ننوشتن مآثرعلمی دیگر ملزم‌قرار دهیم ، ولی‌شاید همان‌طوریکه از چنین فاضلی توقع میرود ،مولانا مؤلفات دیگری داشته‌باشد، که دوران چرخ‌گرنده‌وروزگارپرآشوب آنرا ازبین برده است،علی‌ای‌حال ازروی‌معلومات‌کنونی که‌داریم مولانا دو کتاب نوشته یکی ازان همین طبقات ناصری حاضراست،دیگر ناصری‌نامهٔ منظوم‌که درمباحث گذشته ذکررفت ، راجع بطبقات ناصری درلف نوشتجات و اشارات مولانا معلوماتی بدست می آید که ذیلا تلخیص و ترتیب می‌گردد، در دیباجهٔ طبقات گوید :

«چون‌مسند قضای هندوستان بدین مخلص داعی‌مفوض گشت ، وقتی ازاوقات درددیوان‌مظالم ومقام فصل‌خصومات وقطع دعاوی

(۱) طبقهٔ ۲۲ ـ ذکرالغ خان (۲) شرح حال مولانا در اول ترجمهٔ طبقات
(۳) طبقهٔ ۲۲ ـ ذکر الغ خان ـ

کتابی در نظر آمد، که تواریخ انبیا وسلاطین عرب و عجم را بر سبیل ایجاز در جداول آن ثبت کرده بودند(۱) چون مؤلف آن کتاب از ذکر برخی از دودمان های سلاطین ما تقدم و ما تأخر اعراض کرده بود، لهذا مؤلف خواست تا آن تاریخ مجدول بذکر کل ملوك اسلام وعرب وعجم از اوایل تا اواخر مشحون گردد و تمام سلاطین اسلام را تا عهد ناصر الدین محمود در قلم آرد...(۲)»

با این فکر مولانا خامه بدست گرفت، و تاریخ عمومی مفصلی را نوشت، که حاوی احوال انبیأ و پادشاهان سابقه و خلفای اسلام و سلاطین عرب وعجم است، و آنرا بنام پادشاه عصر وممدوح ومخدوم خویش «طبقات ناصری» نام نهاد ومشاهدات چندین سالهٔ خود را در خراسان وهند اندران نوشت.

مولانا در نوشتن احوال انبیا و پادشاهان بمراجع ومآخذ موثوق رجوع کرد، ودر کتاب خویش مطالبی ومباحثی را ازان کتب ضبط واقتباس نمود. ودر هر جای مأخذ خود را نشان داد(۳) تا ناظران را بر صحت آن اعتمادی تمام افتد(۴)

چنین به نظر می آید، که مولانا طبقه های نخستین کتاب خویش را درحین قیام دهلی درحدود (۶۵۵ﻫ) نوشته باشد چه در آخر طبقه چهارم جنگهای دفاعی المستعصم بالله عباسی را باقشون مغل ذکر می کند، واین وقتی است، که هنوز بغداد سقوط نکرده، وآن خلیفه زنده است، ومولا ناحسب عادتیکه دارد، در آخر آن طبقه حیات خلیفه و حفظ دارالخلافه را ازخدا نیازمی کند ولی شاید جمل اخیر همان طبقه را پسانتر در (۶۵۶ﻫ) الحاق کرده باشد، که سقوط بغداد وشهادت خلیفه را وانمود میکند، از«بعد ازین...» تا«رضی الله عنهم» زیرا سقوط بغداد وشهادت خلیفه درسال (۶۵۶ﻫ) است.

ازروی اشاراتیکه درگفتار خود مولانا موجوده است، باید گفت: که طبقات ناصری را درکرت سوم قضای کل هند در دهلی آغاز کرده و تا (۶۵۸ﻫ) با تمام رسانیده است، که ختم طبقات آخرین کتاب بقرار ذیل است:

---

(۱) شرح این کتاب در مآخذ ومراجع مؤلف در همین تعلیق خوانده شود،
(۲) دیباچه کتاب (۳) مآخذ مؤلف خوانده شود (٤) آغاز طبقه۹

ختم طبقه ۲۱ - اوایل ۶۵۸ ه
تحریر طبقه ۲۲ - رجب ۶۵۸ه(۱)
تحریر آخر طبقه۲۲ شوال ۶۵۸ه(۲)
تحریر آخر طبقه۲۳ - ۵ربیع الاول۶۵۸ه (۳)

باین حساب باید گفت: که مولانا طبقه(۲۳) راپیش از حصص مختلف طبقه (۲۲) نوشته، زیراتاریخ ختم و تحریر آن سابق ازطبقه (۲۲) است.
پس آغاز تحریر کتاب طبقات ناصری از حدود (۶۵۵ه) است و اختتام آن دراواخر سال سوم مقارن شوال (۶۵۸ه) است.

مولانا درنظر تذکره نویسان وارباب تصوف :

مورخان و تذکره نویسان سابق ولاحق وارباب ذوق و تصوف، وشو قمندان ادب و انشاء و شعر هرکدام مولانا را از مدت قدیم می شناسند و وی راستوده اند زیرا مولانا شخصیتی داشت که دارای احاطهٔ وسیع علمی و ادبی و ذوقی بود.

مورخان وی را به سبب ضبط حوادث و وقائع تاریخی و ثقت لهجه و مستند بودن تاریخ وی می ستایند، ادبا وارباب ذوق و کسانیکه بشعر وسخن مایل انداورا ببراعت کلام وروانی انشای سلیس وجذاب وی که در غایت بی تکلفی و جزالت است، احترام می کنند، شعراء اشعار وقصایداورا می پسندند، متصوفین عقیده دارند، که وی شخص روحانی، ودارای ذوق وحال، وسیر وسلوك عرفانی بود.

سیاست مداران و ارباب اداره وی را یك نفر از برجستگان دنیای قضاو شریعت می شمارند که بآداب ملوك ورسوم دربار آشنا بوده، وهمواره پیش امراء درصدر می نشست و بهر درباریکه میرسید باحترام نگریسته میشد، وآبرو وعزت می یافت.

وی نزد نویسندگان وارباب قلم مرتبت بیهقی عصر را داراست، و باین سلاست وروانی که نثر زبان فارسی را نگاشته حقیقتاً نظیری ندارد، وکسی با او همباز ونظیر نیست. مورخان را همواره تاریخ طبقات ناصری ماخذ بوده، واز ان استفاده ها کرده اند و مطالب نغز و برجسته برداشته اند، مثلا سیف بن محمد هروی رادرحدود (۷۲۱ه) در نوشتن کتاب تاریخ هرات این کتاب یکی از ماخذ بوده است واولین

(۱) طبقه ۲۲ ذکر نصرة الدین شیرخان (۲) آخر طبقه ۲۲ (۳) خاتمهٔ کتاب

مورخیکه بعد از مولانا به تبع و اقتفای او قلم برداشت، ضیاءالدین بن مؤید الملك رجب برنی است، که تاریخ فیروز شاهی رادر تکمیل سلسله حوادث طبقات ناصری نوشت، وخواست که آنچه را مولانا درك نکرده بنویسد (۱) همچنین عین الدین بیجاپوری (۷۰۶-۷۹۵ھ) برطبقات ناصری ملحقات نوشت که شرح آن درتعلیق ۴۸ داده خواهد شد.

بعد ازان طبقات اکبری از طرف خواجهٔ نظام‌الدین احمد هروی، و طبقات محمود شاهی گجراتی، و طبقات شاهجهانی بقلم محمد صادق به پیروی نام طبقات ناصری نگاشته آمد، ومخصوصاً محمدقاسم فرشته درتاریخ معروف خویش ازطبقات مقاصد زیادی رااقتباس نمود، وهم احمد یادگار درمقدمه تاریخ شاهی (طبع کلکته ۱۹۳۹ع) گوید که وی بامرداؤد شاه کتاب خود را بطور تتمه طبقات منهاج الدین جرجانی (؟) و تاریخ فیروزشاهی دراحوال شاهان افغان نوشته است. ودر کتاب عربی ظفرالواله بمظفروآله تالیف عبدالله محمد بن عمر که درحدود (۱۰۱۴ھ) درگجرات هند نوشته شده اقتباسات فراوان ازطبقات ناصری موجود است (۲)

علاوه برمیلیکه مولانارا بشرعیات و تاریخ وادب بود، از تصوف نیز بهرهٔ کافی داشت، غوثی می نگارد: که وی ازدستهٔ مشایخ بزرگ بود، وتعجب می کند، که چرامولانا در تاریخ خود بشرح حال اولیاء نه‌پرداخت (۳) مهم ترین سند یکه‌درین باره‌داریم ذکرشیخ نظام‌الدین محمد بدایونی (متوفی ۷۲۵ھ) یکی از معاصرین صوفی‌مشرب مولانا است، وی درفواید الفوادشرحی رادرموردغناء شنوی‌ووجد و تذاکیر مؤثرمولانانوشت که عین آنرا شیخ عبدالحق محدث دهلوی‌می نگارد، وشعری ازوی نقل‌می کند، وازین برمی آید: که مجالس تذکیرووعظ مولاناکه درکتاب خویش ازان ذکرهادارد، مجالس‌خشك‌وعظ نبود، بلکه همواره‌خاطرشنوندگان‌راجذب می کرد، وشاید کلام وخطابه‌اش، هم مانند قلم وی، براعت و شگفتگی داشت.

---

(۱) تاریخ فیروزشاهی ص ۲۱ (۲) این کتاب بسعی دینس راس‌درسه جلد طبع شده. جلد اول لندن ۱۹۱۰ م - جلد دوم بریل لیدن ۱۹۱۹ م - جلد سوم لیدن ۱۹۲۶ م. (۳) گلزار ابرار

شیخ عبدالحق دهلوی (متوفی ١٠٥٢ ه) می نویسد:

« شیخ قاضی منهاج سراج جرجانی (جوزجانی) صاحب طبقات ناصری بزرگ بود وازافاضل روزگار، ازاهل وجد و سماع بود، چون قاضی شد، این کاراستقامت گرفت شیخ نظام الدین می فرماید: که من هردو شنبه درتذکیراو برفتمی، تاروزی درتذکیراو بودم این رباعی بگفت:

رباعی

لب برلب لعل دلبران خوش کردن
و آهنگ سر زلف مشوش کردن
امروزخوش است لیك فرداخوش نیست
خود را چو خسی طعمهٔ آتش کردن

من چون این بیت شنیدم بیخودگونه گشتم، ساعتی بایست تابخود بازآمدم، رحمه الله تعالی .... (١) »

شیخ عبدالحق مولانا را ازاهل وجد وسماع شمرده، وازین برمی آید، که درسلوك جادهٔ معرفت به طایفه چشتیهٔ منسوب بود، که مرکز مهم این طایفه هم حضرت دهلی بود.

راورتی می نویسد: که پروفیسور سپرنگر (SPRENGER) مستشرق معروف که درکتب شناسی هند و پارسی یدی طولی داشت بمن گفت: که مولانا صوفی معروفی بود، وازاهل ذوق وحال (٢)

خلاصه: ــ مولانا چنانچه بدربار حکومت و درگاه سلطنت راهی داشت، برجادهٔ طریقت، وعرفان نیزسیرمیکرد، ودربزم ارباب وجدو سماع داخل بود، ووقتیکه ازکثافت مشاغل درباری و کثرت امورقضائی فراغی می یافت، در خانقاه را می کوفت، و بدین و سیله میخواست، تصفیه واطمینان خاطر نماید، و زنگ سیاه مشاغل مادی را ازلوح خاطر به صفای بزم رندان وارباب ذوق و صلاح بزداید.

---

(١) اخبارالاخیارفی اسرارالابرار، ص ٨٠ ـ اما در فواید الفواد مصراع سوم چنین است « امروز خوش است لیك فرداست زیان » درآخر این تعلیقات شرح تمام نوشتهای فوایدالفواد درتعلیقی علاحده آمده است (رك: ٧١) ونیز تعلیق شمبر ٨١ (٢) شرح حال مؤلف درآغاز ترجمهٔ طبقات

تذکره نویسان نیز مولانارا بحیث شاعر و مؤلف طبقات می شناختند، ولی اکثر آنها بین پدر و پسر اشتباه کرده اند، اشعار پدر را به پسر منسوب داشته اند، حتی برخی از تذکره نویسان شهکار جاوید مولانا منهاج سراج را که طبقات ناصری باشد، به پدرش سراج منهاج نسبت داده اند.

مثلا درمبحث مولد مولانا گذشت، که داغستانی درریاض الشعراء ونشترعشق. کتاب طبقات را از قلم سراج الدین منهاج پنداشته اند، وداغستانی یکرباعی مولانا سراج الدین منهاج را که عوفی در لباب الالباب نقل کرده نیز می نویسد

(آندل که زهجر، الخ...) ولی اشتباها مولانا سراج الدین رامؤلف تاریخ طبقات ناصری می شمارد(۱) تذکرهٔ نشترعشق می نویسد:-

«سراج الدین منهاج (!!) موطن جدوی سمرقند بود، تولدش در لاهور واقع شد، (۸۳) سال از ابتـدای عهد سلطان شمس الدین التتمش تا محمود ناصرالدین بخدمات قضا ووعظ وصـدارت معزز بود، بعد ازان سلطان غیاث الدین بلبن زیاده ترازسابق پایهٔ اعتبار وی را افزوده، لقب صدر جهانی بخشید، تاریخ طبقات ناصری که برای ناصرالدین محمود گفته، نوشتهٔ کلك اوست، ازوست (۲) (رباعی :- دل را برخ الخ ....) و(آندل که زهجر ... الخ ..)»

خان آرزو تذکره نگارمعروف هندی می نویسد:-

«سراج الدین منهاج (کذا) لاهوری بقول تقـی اوحـدی، صاحب طبقات ناصری است، که معتبر ترین تاریخهای هنداست، وباسم ناصرالدین ملك الهند ساخته، ازوست: آندل الخ .. .(۳)»

بقرار فـوق آنـچه مؤلفین تذکرها اشـتباها طبقـات ناصـری را به سراج الدین منهاج منسوب داشته اند خطای صریح است، کتاب ترکتازان هند می نویسد :-

«منهاج سراج پدرش درعهدمحمدغوری قاضی لاهور بود، وخود منهاج سراج درعهدالتمش بهندوستان آمدو درعهد بلبن درکمال

(۱) ریاض الشعراء خطی کابل ص ۳۷۱ (۲) نشتر عشق نسخهٔ قلمی دانشگاه پنجـاب ج ۱ ورق ۳ - (۳) مجمع النفـایس نسخـهٔ خطی دانشگـاه پنجـاب ورق ۱۵۰ -

عزت‌میزیست، وقاضی القضاة شد، و پسرش نیز در دربار سلطنتی منصب وعهدهٔ بزرگی داشت ...» (۱)

علاوه بران راجع به مولانا بسی از مورخین قدیم وجدید ومدققین اروپا چیزی نگاشته اند، چون درحین تحریر این سطور بدان دسترس نداشتم، وذکر مفصل آن هم ظاهر آفایده یی نداشت، نگاشته نیامد (۲)

(۱) ترکتازان هند ص ۱۸۳

(۲) در سال ۱۹۴۳ع نویسندهٔ این سطور راجع به برخی از مسایل تاریخی و کتب شناسی و مآخذ شرح زندگانی مؤلف طبقات ناصری از دانشمند معروف پنجاب مرحوم پروفیسور محمد شفیع معلوماتی خواستم و نامه فرستادم، آن دانشمند مرحوم در عالم ناشناسی نامهٔ مرا پاسخ گفت، ومعلومات خوبی رادران نگاشت، کتب ومراجعی که ذکر مولانا دران آمده قرار ذیل است (۱) تاریخ مغل در ٤ جلد تالیف هاورث، که در فهارس آن (ج ٤ ص ۳۵۸) هشت حواله و در (ص ۳۷۱) نوزده حواله به طبقات ناصری دارد، که همه به جلد (۳) کتاب مذکور مرجوع است، (۲) مقدمهٔ جوامع الحکایات محمد عوفی از نشرات او قاف گیب، به فهرست این کتاب در ذیل منهاج الدین وطبقات ناصری رجوع شود (۳) فهرست مخطوطات فارسی موزهٔ بریتانیا تالیف ریو (ص ۷۲) وی گوید: که در فهرست مورلی (ص ۲۱ ـ ۲۵) تجزیهٔ مواد طبقات موجود است (٤) در تاریخ هند مرتبه ایلیت (ج ۲ ـ ص ۲۵۹ ـ ۳۸۳) سوانح حیات منهاج سراج وترجمهٔ برخی از مضامین طبقات آمده، (۵) فهرست ستیورات ص ۷، (٦) فهرست مخطوطات میونك تألیف آمیر (۷) رسالهٔ هشت ورقی نواب لوهارو ضیاءالدین نیر، که ریو در فهرست مخطوطات خود در (ص ۸۸۱) ذکر کرده، وشرح حال منهاج سراج را حاوی است (۸) در کشف الظنون، بذیل طبقات ناصری سطری چند نوشته شده (ص ۱۰ ج ۲) (۹) در رسالهٔ سه ماهه تاریخ اردو که از حیدرآباد دکن نشر می گشت، شرحی راجع به طبقات ومؤلف داشت، (۱۰) تذکرهٔ مصنفین دهلی تالیف شیخ عبدالحق محدث دهلوی در (ص ۷) ذکری ازمنهاج الدین دارد. (۱۱) در تاریخ فرشته طبع برگس (ج ۱ ص ۲۸) ذکری از منهاج آمده، ودر همین کتاب (ص ۱۳۱) ملحقات طبقات ناصری از شیخ عین الدین بیجاپوری مذکور است، (۱۲) تاریخ فیروز شاهی (ص ۲۱ (۱۳) دائرة المعارف اسلامی بذیل جوزجانی (۱٤) جلد سوم جهانکشای جوینی برخی ازحواله ها دارد، (۱۵) ترکستان بارتولد، طبع او قاف گیب، در فهرست کتاب مذکور طبقات ناصری جوزجانی دیده شود، (۱٦) فهرست مخطوطات فارسی بانکی پور. (۱۷) درحصه دوم (ص ٦۸) ادبیات فارسی طبع انجمن آسیائی بنگال ذکر احوال مؤلف وکتاب وی آمده، ✿

مدققین ونویسندگانیکه درین عصر احوال مولانارا نگاشته اند، وازاهل زبان بوده اند، هرکس درچند سطری مطلب راتلخیص کرده، وچون تمام کتاب طبقات در دست شان نبود، مقال مفصلی درین باره نه نگاشتند، که ازانجمله درسطورذیل رأی سه نفر ازمشاهیر نویسندگان فارسی عصرحاضر، نسبت به مقام ادبی وبرجستگی خامهٔ مولانا خلاصه میشود آقای بدیع الزمان خراسانی که ازاساتید تهران است می نویسد:

« قاضی منهاج الدین بن سراج الدین معروف به منهاج سراج از اهل گوزگانان بود، ودر فترت مغل بهند افتاد، وبمناصب ارجمند رسید، کتاب طبقات ناصری تألیف او می باشد، که بخصوص راجع به سلسلهٔ غزنویه وغوریان وحوادث عهد مغل اطلاعات بسیار مفید بدست میدهد، ونثری سخت روان وبی تکلف دارد »... (۱)

دانشمند نامی سعید نفیسی می نگارد:

« معروفترین نویسندهٔ این قرن (قرن ۷) در هندوستان ابوعمرو منهاج الدین عثمان بن سراج الدین جوزجانی است، معروف به منهاج سراج پسرامام سراج الدین محمد منهاج سراج در دربار پادشاهان غوری بود، مؤلف کتاب معروف طبقات ناصری است .

.... درحق این کتاب ادبای ایران ستم کرده اند، زیرا گذشته از نکات تاریخی بسیارمهم، دراوج فصاحت نثرفارسی است، وهر صحیفهٔ آن گواهی میدهد، که منهاج سراج بیهقی دویست سال بعد است مخصوصا چند صفحه که در شرح فتنهٔ مغل نوشته شده، لایق آنست، که تمام ایرانیان دلسوخته از فتنهٔ مغل آنرا بخوانند، واگراختیار بامن میبود، آن کتاب رایکی از کتب درسی زبان فارسی درمدارس ایران قرار میدادم ....» (۲)

✲ (۱۸) مجلهٔ اورینتل کالج میگزین لاهور شرحی راجع بشاعری منهاج سراج دارد بقلم پرفیسور عبدالستار صدیقی، (۱۹) مجلهٔ علی گره میگزین مقاله یی در شماره (۱) ج ۱۳ مورخهٔ جنوری ۱۹۳۴ع راجع بسوانح زندگانی منهاج سراج دارد از قلم ذکریا فیاضی یکی از دانش آموزان دانشگاه علی گره ـ

(۱) منتخبات ادبیات فارسی، ۲۵۹ ص (۲) مجلهٔ ارمغان ص ۶۱۰ ج ۱۰

دانشمند دیگر تهران مرحوم عباس اقبال گوید :
«کتاب طبقات ناصری هم ازحیث سلاست واستحکام انشاء وبلاغت ، وهم ازجهت اشتمال بروقایع مهمه ودقت وثقت لهجهٔ مؤلف، یکی ازشاهکارهای زبان فارسی است، وعلاوه براهمیت آن ازلحاظ تاریخ غوریه وملوك هند، درباب تاریخ دورهٔ استیلای تاتار، یکی ازمعتبر ترین منابع است، وزمانا یکی ازقدیم ترین تاریخهای فارسی است در باب این دوره . . .وقاضی ابوعمرو منهاج الدین بن سراج الدین جوزجانی معروف به منهاج سراج از شعراء ونویسندگان بلیغ زبان فارسی است ، که از خاندانی از اهل علم وبلاغت بوده وپدران او در سیستان وبلاد غور صاحب مقامات واحترامات بوده اند . . . . » (۱)

این بود موجز رای نویسندگان سلف وخلف راجع به مقام عرفانی وروحانی مولانا ، و کمال براعت ادبی ونبوغ علمی وی که برسبیل اختصار مذکور افتاد، وخوانندگان محترم می توانند ، ازان اهمیت مقام این رجل مشهور ونویسندهٔ معروف وعلامهٔ روزگار را دریابند .

نگاهی باشعار مولانا :ـ

اشعار زیاد مولانا بدست ما نرسیده ، وآنچه در کتاب طبقات ناصری می بینید ، عبارت از چند قطعه وقصیده ایست که در موارد مختلفه مذکور افتاده، وازان پدید می آید ، که مولانا درزبان فارسی وعربی شعرمیگفت ، ودرهردو زبان مقتدر بود، همان طوریکه کلام منثور مولانا ازشهکارهای ادب ودراوج بلاغت و کمال براعت وسلاست است، اشعاروی بهمان اندازه نیست ، باآن هم نمی توان گفت که اشعار فارسی مولانا پخته ومتین نیست ، وعیبی ازعیوب ادبی دران ظاهراست.
کتاب منظوم دیگر وی که ناصری نامه باشد ، ودر مآثر مولانا ذکری ازان نمودیم ، متأسفانه در بین نیست . وطوریکه برخی از

(۱) تاریخ استیلای مغول ص ۴۸۳

مدققین هندی گفته اند ، در کتب خانه های بزرگ هندواروپا ازان سراغی ندارند، گویا کتاب مذکور تاکنون مکشوف نیست .

اگر این کتاب منظوم مولانا دربین می بود، آن وقت می توانستیم، راجع به شعروی و براعت سخن منظوم او مفصلا و باقامهٔ حجت و برهان سخن گوئیم ، ولی اکنون که منظومات محدود مؤلف در دست است نمی توان علی وجه التفصیل درین مبحث داخل شد .

یك رباعی که اخبارالاخیار مولانا عبدالحق بحوالت شیخ نظام الدین نوشته که مولانا در دوران تذکیر وموعظت گفت ، معلوم نیست که ازوست یا ازشخص دیگری در دوران خطابت وموعظت تضمین کرده ، درمنظومات دیگری که مولانا بموارد مختلف درطبقات نوشته ،استحکام ومتانتی نمایان است، که نمی توان آنرا ازدستهٔ اشعارخوب زبان بیرون شمرد، مثلا غزل شکر که درطبقهٔ اول درآخر مبحث القاب همایون حضرت محمد (ص) سروده ، در روانی وانسجام ومتانت خویش از سرامد آثار زبان بشمار خواهدآمد ، و مطلع آن این است :

ای مردهان تنگ ترا تنگها شکر شاخ نبات تست برآونگها شکر

مقطع این غزل نیز اقتدار ونیروی طبع . و وسعت عرصهٔ سخن را برای شاعرپدید می آورد، آنجا که گوید :ـ

منهاج راست عرصهٔ ملك سخن فراخ کز نعت تست درد هنش تنگها شکر

در برخی از موارد مولانا اشعار عربی وفارسی را در ضمن نثر خود آورده واشارتی نکرده، که اشعار مذکور از کیست ؟ چون تحقیق این مسئله استقراء و تصفح زیاد می خواست ، و کتب ومراجع لازمه در وقت تحریر این مقال پیش من نبود آنرا بآینده گذاشتم ، واز خوانندگان خود درین باره پوزش می طلبم ، چون اشعار وقصاید مولانا درمتن کتاب آمده، وخوانندگان محترم هم خوانده می توانند، درینجا به نقل مکرر آن نیازی نیست، وهمین نگاه مختصر بسنده است .

درینجا بی مناسبت نیست ، که رای یك نفر دانشمند معاصررا که در کلمات مختصر راجع به قصاید مولانا نوشته اقتباس کنم ، پروفیسور عبدالستار صدیقی که ازدانشمندان هند است درمقالتی که برشاعری مولانا نوشت ، چنین گفت :ـ

«قصاید مولانا دارای سبك تازه بوده، مانند برخی از قدمأ پیچیدگی ندارد، اگرچه در بعضی یگان الفاظ مشکل یافت می‌شود، اما از حشو وزواید واطاله و بالاخر از تشبیب وتمهید خالی است، هر قصیده بدون تکلف بچند بیتی از مدح اختتام پذیرفته است ......» (۱)

به عقیدهٔ این عاجز مولانا شاعری نیست، که اشعار زیاد وقصاید مطول ودرازی را گفته باشد، وبعبارت دیگر باید گفت: که پیشهٔ مولانا مانند برخی از اساتید سخن، شعر سرائی و قصیده گوئی نبوده است، گاهی برسبیل تنزه وتفکه شعری گفته، ویا دروقت ضرورت قطعه یی و قصیده‌یی را سروده است.

بنابران تذکره نگاران اسم وی را در جملهٔ شعرای معروف ومشهوریکه در هندوخراسان وعراق وماوراء النهر بوده اندنیاورده اند، بل گفته می توانیم: که مولانا با وجود مشاغل مهمهٔ سیاسی وقضائی ودرباری که داشت نخواسته است، شاعری را پیشهٔ خود گرداند، ودران توغلی نماید، بنابران شعرسرائی مولانا همواره حسب الضروره وآنی بوده است.

مراجع ومآخذ مؤلف :-

مؤلف مابرد أب اسلاف وروبه اساتید مؤرخین همواره وقایع تاریخی وشرح احوال پیامبران وخلفأ و سلاطین را مستند به کتابی ویا قولی ویا سماع و مشاهدهٔ خویش مینویسد، او در اغلب طبقات مآخذ ومنابع معلومات خویش را نشان می‌دهد، کتبی که مولانا در دوران نگارش این کتاب بدست داشت وازان استفاده کرد، ودر ابتدای هرمبحث بطور سند نام آنرا برد، ومآخذ خویش قرار داد، عبارت از کتب تاریخی ذیل است:

۱- سلامی :-

طوریکه در تعلیق نمبر (۵) می خوانید، مؤلف طبقات یکی از مؤلفات سلامی را مورد استفاده قرارداده است ولی معلوم نمی شود که از کدام کتاب سلامی روایت کرده، زیرا سلامی دارای مؤلفات

(۱) اورینتل کالج میگزین لاهور

زیاد است . شاید مأخذ مؤلف ما کتاب تاریخ ولاة خراسان باشد ، یا کتاب دیگریکه ابن فندق در علم تاریخ باو نسبت دهد، دربن باره شرحی در تعلیق (۵) داده ام ، بآن رجوع فرمایند .

(۲) تکملة اللطایف :-

دریك مورد مؤلف ما ازین کتاب استفاده کرده، که اواخر شرح احوال حضرت داؤد(ع) باشد در طبقهٔ اول، و دیگر ذکری ازین کتاب ندارد . در بارهٔ تکملة اللطایف در تعلیق جداگانه در آخر این تعالیق شرحی داده ام بآن رجوع شود (رك : ۷۰)

(۳) تاریخ بیهقی :

دیگر از مآخذ یکه در نهایت ثقت واوج بلاغت است ، تاریخ ابوالفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی است که این نویسندهٔ نامی مدت نوزده سال منشی دیوان رسالت غزنه بود، وتاریخی بزرگ در احوال سلاطین آل سبکتگین درسی جلد بنام تاریخ آل ناصر بفارسی بلیغ و شیرینی تألیف نمود .

اکنون از ین کتاب جز چند بخش ناقصی که حاوی وقایع سلطنت سلطان مسعود بوده وبنام تاریخ مسعودی یا تاریخ بیهقی مشهور است، در دست نیست ، بیهقی در انشای پارسی استاد بوده ، وسبك شیرین وشیوهٔ نویسندگی وی مسلم است ، تولد بیهقی در سال (۳۸۵ ه)است، در (۴۵۱ ه) به تالیف این کتاب پرداخت ، و وفاتش به سال (۴۷۰ ه) اتفاق افتاد (۱)

این کتاب در سال (۱۸۶۲ ع) جزو سلسله انتشارات انجمن آسیائی بنگال بسعی مورلی وناسولیس در کلکته طبع شد، وبار دیگر در تهران بسال ۱۳۰۵- ۱۳۰۷ قمری به تصحیح و تحشیه مرحوم سید احمد ادیب پیشاوری چاپ گردید . واخیراً آقای سعید نفیسی آنرا بصورت مکمل تر که وافی تر ازان نشاید ، با مقابله و تصحیح وحواشی وتعلیقات در سال (۱۳۱۹ ش) از تهران درسه جلد طبع وشایع نمود، (۲) وکذلك متن کتاب در یك جلد ضخیم در تهران بسعی دکتور فیاض طبع گردید .

(۱) تاریخ ادبیات ایران از دوکتور شفق ص ۶۲ (۲) در آغاز طبقه ۱۱- ۱۲ مؤلف از بیهقی اقتباس می کند .

(۴) احداث الزمان :

این کتاب نیز از مراجع مؤلف است ، که درآغازطبقه (۲۳) دو بار نام آنرامی برد ، ومؤلف آنرا ابی عبدالله بن عبدالرحمن بن عبدالله ابی المیث الشیبانی می نویسد .
ولی این احداث الزمان ، ماسوای احداث الزمانی است ، که حاجی خلیفهذ کرمی کند، چهوی مؤلف آنرا ابی سلیمان داؤد بن محمدالاودنی الحنفی می شمارد ، که دراودنه یکی ازقرای بخارا میزیست . (۱)

(۵) سنن ابوداؤد سجستانی :

درآغازطبقه ۲۳ مؤلف ما ازین کتاب حدیثی رانقل می کند ، ودر مآخذ وی شامل است . سنن ابی داؤد ازجمله صحاح سته و از کتب معروف حدیث است ، که مؤلف آن سلیمان بن الاشعث بن اسحق الاسدی السجستانی است ، که در سال (۲۰۲ھ) متولد و درشوال سال (۲۷۵ھ) دربصره ازجهان رفت ، وی احادیث راازاحمد بن حنبل وعثمان بن ابی شیبه وقتیبه بن سعید ودیگرائمه بزرگ شنید، ووقتیکه کتاب سنن خود رادرحضرت استاداحمدبن حنبل عرضه داشت قبول افتاد، وپسندیده گردید
خلاصه : - ابوداؤدسجستانی ازائمه بزرگ حدیث بوده ، وکتابش هم دربین اهل علم ودانشمندان اسلامی شهرتی دارد وابراهیم حربی گفته بود:- وقتیکه ابوداؤدبه تالیف سنن خویش پرداخت ، علم حدیث رانیکوتر ازآهن داؤد (ع) بخودنرم ترو ملایم ترساخت (۲)

(۶) البدءوالتاریخ تالیف مقدسی :

از کتب معروف تاریخ است ، که درسال (۳۵۵ ھ) در شهر بست کنار هیرمند بنام البدء والتاریخ ازطرف فیلسوف و متکلم و مورخ عربی مطهر بن طاهرالمقدسی نوشته شده ، ودرسال(۱۸۹۹ع) بسعی خاورشناس معروف کلمان هوارت (Clament Hauort) درشش جلدازپاریس باترجمهٔ فرانسوی آن چاپ و نشرشده است ، حاجی خلیفه این کتاب را بنام ابوزید احمد بن سهل بلخی نسبت داده وناشر کتاب هم برچند جلد اول آن همین نام را نوشت، ولی دراواخر ملتفت گردید ، ونام مؤلف اصلی آنرادریافت وطبع کرد

(۱) کشف الظنون ج ۱ ص ۴۳ - (۲) مقدمهٔ تیسیرالوصول ص ۹

مؤلف در بسی ازمباحث خویش به مقدسی حوالت دهد ، و این کتاب از مآخذ وی بود (رك : ۷۲)

(۷) تاریخ یمینی : ـ

درآغازطبقه (۱۰) یمینی مذکورافتاده ، واین همان تاریخ العتبی معروف بتاریخ یمینی است،که در عصرسلطان محمود درغزنه ازطرف ابونصرمحمد بن عبدالجبارالعتبی در حدود (۴۱۵ هـ) نگارش یافت. ابو نصر محمد عبدالجبار درری بدنیا آمد ودرخراسان بمرتبت کمال رسید، ودرانشای عربی آیتی بود ،ودرحضرت سبکتگین با ابوالفتح بستی بشغل کتابت پرداختی،ومدتی هم در نیشاپوربخدمت شمس المعالی بودی ، العتبی تاریخ الیمینی را بنام یمین الدوله سلطان غزنه نبشت ، ووقایع سلطنت ابومنصورسبکتگین وسلطان محموددادران شرح داد، سبك انشای العتبی درین کتاب باسلوب ترسل وتسجیع است ، وبآنچه ثعالبی در یتیمة الدهر کرده است می ماند

احمد بن علی بن عمرالمنینی دمشقی در سال (۱۱۵۰ هـ) بنام الفتح الوهبی ونجاتی بنام بساتین الفضلاء برین کتاب شروحی نوشتند(۱) وابو شرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی جرفادقانی (گلپایگانی) در او اخر قرن هفتم هجری (درحدود ۶۰۳ هـ) آنرابفارسی ترجمه کرد، این کتاب بسال (۱۲۷۲ ق) درتهران طبع شد ، هکذایك ترجمه تحت اللفظی یمینی ازطرف کرامت علی درقرن ۱۹ مسیحی انجام یافت، که نسخهٔ آن‌درموزهٔ بریتانیاتحت‌نمره (۱۸۸۸) موجوداست، وترجمهای ترکی هم دارد .

(۸) قانون المسعودی : ـ

درآغازطبقه (۵) مؤلف مانام این کتاب را می نویسد ، وگوید : بروایت قانون مسعودی که ابومعشرمنجم کرده است و ازین پدید می آید ،که دربرخی ازمسایل نجومی قانون مسعودی مرجع مؤلف ما بود، ولی انتساب این کتاب به ابومعشرمنجم سهواست ، زیرااین کتاب نگاشته و پرداختهٔ ابو ریحان البیرونی معروف است ، ومورخین آنرا به ابومعشرنسبت نه کنند.

(۱) آداب اللغة العربیه ج ۳ ص ۳۲۲

ابو معشر جعفر بن محمد بلخی که بقول ابن ندیم در رمضان (۲۷۲ هـ) ازجهان رفته، کتبی داشته که اکثر آنرا ابن ندیم وحاجی خلیفه ذکر کنند (۱) ولی قانون مسعودی رابه‌وی نسبت ندهند، حاجی خلیفه تصریح می کند، که قانون مسعودی کتابی است درهیئت ونجوم، نگاشتهٔ ابوریحان محمدبن احمدالبیرونی الخوارزمی المتوفی (۴۴۰هـ) که آنرا درسال (۴۲۱هـ) بنام سلطان مسعود درغزنه نوشت (۲)

قانون مسعودی کتابی است درعلم هیئت ونجوم وجغرافیا که دارای یازده مقالت وابحاث مفصل و مستوفائی است درعلوم مذکوره (۳) و یك حصهٔ آن رازکی ولیدی توغان استاد دانشگاه استانبول ازنسخ آن برگزیده، وباهتمام بنگاه آثار باستانی هند ازدهلی طبع وشایع نمود. درسنه ۱۹٦۰م طبع هرسه‌جلد آن در حیدرآباد دکن صورت گرفت واز طرف دایرة المعارف عثمانیه نشرشد.

(۹) تاریخ مجدول :

حینیکه مولانا بحل وفصل قضایای شرعی دردهلی ماموریت داشت، بدست وی کتابی افتاد، ومطالعهٔ آن مولانارا بران واداشت، تاطبقات ناصری رابنویسد این کتاب را مولانا بنام تاریخ مجدول ذکر می کند، ودرکتاب خویش مطالب عمده ازان برمیدارد، درمقدمهٔ کتاب راجع بآن چنین می نویسد :

« وقتی ازاوقات دردیوان مظالم ومقام فصل خصومات وقطع دعاوی کتابی در نظر آمد، که افاضل سلف برای تذکرهٔ اماثل خلف از تواریخ انبیاء و خلفاء علیهم السلام، و انساب ایشان واخبار ملوك گذشته جمع کرده بودند، و آنرا درحواصل جداول ثبت گردانیده در عهد سلاطین آل ناصر الدین سبکتگین برسبیل ایجاز ونهج اختصار ازهر بستانی گلی وازهر بحری قطره‌یی جمع آورده، وبعداز ذکر انبیاء وانساب طاهر ایشان وخلفای بنی امیه وبنی العباس وملوك عجم و اکاسره برذکر خاندان سلطان سعید محمود سبکتگین غازی بسنده نمود، وازذکر دیگر ملوك واکابرودودمانهای سلاطین ماتقدم وماتأخر اعراض کرده، این ضعیف خواست تاآن تاریخ

(۱) الفهرست، ص ۳۸٦ (۲) کشف الظنون ج ۷ ص ۱۰۳ (۳) البیرونی سیدحسن برنی ص ۲٤٦

مجدول بذکر کل ملوک وسلاطین اسلام عرب وعجم از اوایل واواخر مشحون گردد.»(۱)

باین طور تاریخ مجدول کتابی بود که تواریخ انبیاء وملوک وشاهان عرب وعجم را در آن بصورت جدول در عهد غزنویان فراهم آورده بودند، که در طبقه اول بعد از ذکر القاب حضرت محمد (ص) مؤلف ما راجع بآن می نویسد: که این فصول از تاریخ مجدول بی زیادت ونقصان نقل افتاد، در طبقه (۵) سلسله نسب زو بن طهماسپ (نمبر ۱۲) را ازین تاریخ گرفته، وهکذا در همین طبقه در ذکر پوراند اخت (نمبر ۷) نام آن را می برد، ودر آغاز طبقه (۱۱) گوید: «امام محمد علی ابوالقاسم عمادی در تاریخ مجدول چنین آورده ....» وازین اشارت بسیار مغتنم مؤلف است، که ما بنام نویسندهٔ تاریخ مجدول آشنا می شویم وگوئیم: که این شخص از نویسندگان ومؤرخین باستانی خراسان است.

درنسخه خطی طبقات که آنرا اصل قرار داده ام (عمادی) نوشته شده، ولی در مطبوع کلکته (جمادی) است وراورتی می نویسد: که در چند نسخه خطی نیز (جمادی) نوشته شده، که صحتی ندارد، و صحیح آن همان (عمادی) است (۲)

علی ای صورة: تاریخ مجدول عمادی از مهمترین کتب تاریخ است که بقول مؤلف در عهد آل محمود یکی از ائمه کرده است، ولی درنام مؤلف آن که مولانا ضبط کرده، و در عصر زندگانی وی، مرا سخنی است، که در ذیل نوشته می آید.

کتاب مجمل التواریخ والقصص که بسال (۵۲۰ ه) نوشته شد ودر سال (۱۳۱۸ ش) در تهران مرحوم ملك الشعراء بهار تصحیح وترتیب وطبع کرد، نیز در شرح آل محمود کتاب عمادی را بدین سیاقت یاد کرده است:

«ومرا این تواریخ از املاء امیر عمادی محمود بن الامام السنجری الغزنوی حفظه الله معلوم شد، و آن را به محل اعتماد توان داشت ....» (۳)

(۱) دیباجهٔ طبقات (۲) ترجمهٔ طبقات ج ۱ ص ۶۹ (۳) مجمل ص ۴۰۵

درضبط نام نویسنده تاریخ مجدول که مولانا منهاج سراج کرده است، با آنچه مؤلف مجمل راست، اختلافی است، که یکی (محمد) ودیگری (محمود) نوشته، ولی این اختلاف جزوی را نمی توان مدار ظنی پنداشت، که عمادی طبقات را از عمادی مجمل بیگانه گرداند.

طبقات کنیت وی را (ابو القاسم) ونام پدرش را (علی) ضبط کرده، ولی مجمل بدون ذکر اسم محضه، نسبت وی رابه (سنجری وغزنوی) تصریح نموده ونخستین (امام) را با نام پسر، ولی دومین بااسم پدرضم کرده است، که روایتین را بایکدیگر اختلاف اساسی موجود نیست، وباید گفت که مقصد هردو مؤلف شخص واحدی بود، که تاریخی را املا کرده بود، دکتور محمد ناظم نویسندهٔ حیات واوقات سلطان محمود نیز در ذکر مآخذ ومنابع کتاب خویش بدین فکر رفته است وشاید از تحقیقات بارتولد خاورشناس مأسوف علیه بدین فکر افتاده باشد (۱) نگارندهٔ این سطور چند سال پیش نسخه‌یی از کتاب البلدان ابی بکر احمد بن محمدالمعروف بابن الفقیه الهمدانی رادر کابل دید، که نسختی بود، در کمال ثقت، واز سیاقت نوشته و کاغذ آن پدید بود، که چندین قرن پیشتر نوشته شده، در آخر آن کتاب مخطوط قدیمی و رقی چند با جداول شنجرفی بنظر آمد، که تاریخ دودمانهای پادشاهان وسلاطین عرب وعجم را از اقدم عصور تا دورهٔ آل محمود در بر داشت. نگارنده دران وقت بدین فکر نیفتاد، که در بارهٔ آن اوراق تحقیقی کند، و یا سراپا آنرا نقل بگیرد، فقط جدولی چند ازان کتاب برداشت، ودریاد داشت های خویش ثبت گردانید، وا کنون ازان کتاب خبری ندارد، که درکجاست؟ وبدست کی افتاده؟

اکنون که درضمن تحقیق و کنجکاوی تاریخ مجدول بدان یاد داشت نیاز افتاد، وبا آنچه صاحب مجمل از املای امیر عمادی برداشته مقابلت گشت، معلوم شد، که اوراق مذکوره حصه‌یی ازتاریخ مجدول عمادی است، چه دراغلب مطالب باضبط صاحب مجمل مطابقت دارد، وسیاقت کتابین از هم دور نیست، این اتفاق ظن نویسنده را

(۱) حیات واوقات سلطان محمود ص ٤ ـ

که عمادی طبقات ناصری همان عمادی مجمل باشد ، به یقین نزدیك تر ساخت، و پدید آمد، که این مورخ یکی از نویسندگان گمنام و مورخین حضرت غزنه است ، که متأسفانه روزگار کتاب نایاب و ارجمند وی را از دست ما ربوده است .

اکنون بعد از تطبیق قولین و ملاحظهٔ جهتین، نام این مورخ گمنام را چنین باید نگاشت : امام ابو القاسم محمد عمادی ابن امام علی سنجری غزنوی . یا : امیر محمود عمادی بن ابو القاسم امام علی سنجری غزنوی .

عصر زندگانی این مورخ را که بدون شبهت اهل حضرت غزنه است میتوان از سیاقت بیان صاحب مجمل دریافت، چه مؤلف مجمل بعد از یاد کردن نام وی دعائیه (حفظه الله) را نوشته ، و این مسئله ظاهراً دلالت داراد براینکه نویسندهٔ تاریخ مجدول ، در زمان نگارش کتاب مجمل (۵۲۰ ه) زنده بود، و باصاحب مجمل معاصر است، زیرا دعائیه (خدایش نگهدارند) در مورد شخص متوفی صادق نمی آید ، و همواره اشخاص از جهان رفته را بدعای مغفرت و آمرزش یاد کنند، اما اینکه مؤلف مجمل نام وی را با احترام یاد کرده ، و او را امیر و پدرش را امام خوانده است نیز پدید می گرداند ، که این مورخ به دودمان نجیبی نسبت داشته و صاحب مجمل را با او معاصرت و شناسائی بوده است .

چون عصر زندگانی مؤلف تاریخ مجدول حدود (۵۲۰ ه) است، و این زمان مقارن میآید به عهد سلطنت یمین الدوله بهرام شاه غزنوی، بنا بران وی را ازمورخین اواخر دورهٔ آل محمود باید شمرد ، که باجد دوم نویسندهٔ طبقات ناصری (ابراهیم) معاصر باشد .

باید ناگفته نه گذارم: که از خود کتاب طبقات و مجمل راجع به (عمادی) همین قدر معلومات مجمل و کوتاه بدست می آید، ولی در مآخذ دیگر و کتب تذکره و تاریخ در بارهٔ عمادی شاعر معروف فارسی پاره یی ازمعلومات موجود است و از روی آن گویند که عمادی شاعر باید همین عمادی مانحن فیه و مذکور در طبقات و مجمل باشد .

زیرا تذکره نویسان عمادی شاعر را نیز مانند مجمل (امیر) خوانده ، و هم عصر زندگانی وی را حدود (۵۲۰) نشان داده اند، و باین دودلیل بعید نیست که عمادی شاعر و مؤرخ یك شخص باشد.

برای اینکه خوانندگان کتاب، عمادی شاعر را خوب بشناسند، وشرح حال او را با عمادی مذکور در طبقات تطبیق کرده بتوانند، سطور ذیل را که استاد بدیع الزمان خراسانی درجلد دوم سخن وسخنوران نگاشته، مختصراً می آورم:

عمادی

مؤلف راحة الصدور (۱) والمعجم واغلب تذکره نویسان نیز او را با همین نام شناخته وبه همین عنوان یاد کرده اند، ونام مسلم او درکتب توازیخ وتذکره همین است، واسم اصلی او معلوم نیست

محمد عوفی از شاعری بنام عماد الدین غزنوی (۲) سخن رانده، وچند قصیده بدو نسبت داده، که دیگران بنام عمادی ضبط کرده اند، واگر عوفی را در نسبت آن اشعار اشتباهی رخ نداده، وعماد الدین غزنوی را اگر وجود داشته، باعمادی معروف غلط نه کرده باشد، شاید بتوان گفت: که عمادی به عماد الدین نیز ملقب یا موسوم بوده است

علت شهرت عمادی بدین لقب چنانکه از راحة الصدور مستفاد وقراین نیز برصحت آن موجود است، آن بوده، که وی درآغاز بمدح عماد الدوله فرامرز شهریار مازندران پرداخته واین تخلص یا نام از لقب ممدوح خود گرفته است.

بعضی (۳) ازتذکره نویسان عمادی را شهریاری نیز نوشته .ودرسبب شهرت وی بدین عنوان گفته اند: ـ اصل از شهریار ری، وشهرت او به شهریاری از باب انتساب او بمولد خویش است، واین سخن بدان تائید می شود، که عمادی در ری و مازندران میزیسته، وآغاز شهرت او در عراق اتفاق افتاده، وفقط همین اندازه از زندگانی وی معلوم ومقرر میباشد و مؤلف کشف الظنون (۴) هم او را رازی خوانده است وبر این فرض عماد الدین غزنوی جز عمادی خواهد بود، چنانچه بعضی (۵) چنین احتمال داده اند.

لیکن توان گفت: که شهریاری نیز (اگر این نسبت درست باشد)

(۱) راحة الصدور طبع لیدن ص ۵۷ ـ ۲۰۹ والمعجم طبع بیروت ص ۲۳۳ ـ ۴۳۶

(۲) لباب الالباب ـ ج ۲ ـ ص ۲۵۷ ـ ۲۶۷ طبع لیدن ـ (۳) مانند تقی الدین کاشی ومؤلف مجمع الفصحاء (۴) کشف الظنون ـ ج ۱ ـ ص ۵۱۷ (۵) چنانچه تقی الدین در تذکرهٔ خود بدو عمادی معتقد است.

مانند عمادی از لفظ شهریار که اغلب امراء مازندران بآن معروفند اخذ شده، یا تذکره نویسان از روی تاریخ زندگانی عمادی اورا بدین عنوان خوانده‌اند، ومؤید این سخن آنست که مؤلف راحة الصدور که با عمادی معاصر یا متقارب العصر، ومولف المعجم که از فضلاء اوایل قرن هفتم است، ازین نسبت یادنه کرده، وفقط اورا عمادی خوانده‌اند. وبراین فرض میتوان گفت، که عمادی شهریاری وغزنوی یکتن بوده، وبدان جهت که اصل یا اقامتگاه قسمتی از عمروی درصورتیکه اصل اورا ازری تصور کنیم شهر غزنه (۱) بوده، بغزنوی معروف گردیده است، ویقین است که تنهـا باتکای شهرت عمادی به شهریاری که محمل دیگر نیز دارد، نتوان ویرا از مردم ری پنداشت، چنانکه عمادی (۲) خود اشاره می کند، پس ازانکه او بسلاطین سلجوقی عراق پیوسته، لقب اورا که عمادی است تغییر داده، وی‌را به سلطانی نامیده اند، و اگر اشارت وی بر تجوزات شاعرانه حمل نشود، وصحت این اطلاق درخارج مفروض گردد، ناچار عدم اشتهار وی بدین لقب که در هیچ یك از کتب دیده نمی شود ثابت خواهد بود.

از سلاطین معاصر عمـادی سیف الـدین عمـادالـدوله فرامرز شهریار مازندران است، که ظاهراً درحدود سنه (۵۱۱ هـ) بر قسمتی از مازندران دست یافت، دیگر رکن الدنیا والدین ابوطالب طغرل بن محمد (۵۲۶ ـ ۵۲۸ هـ) است، که عمادی در تهنیت وی به سلطنت قصیده یی ساخت، وبه نقل مؤلف راحة الصدور (۳) از شاعری حضرت سلطان عظمت یافت، وازین پس عمادی بگفتهٔ خود سلطانی شد.

بگفتهٔ تقی الدین عمادی نزد سنائی علم تصوف خواندومرید گشت، ودر ابیات ادیب صابر (۴) نیز نام عمادی دیده میشود، وانوری وسید حسن غزنوی نیز به نقل تقی الدین وی رایاد کرده‌اند (۵)

---

(۱) چنانکه تقی الدین میگوید: عمادی مدتی در بلخ اقامت داشته‌و نزد سنائی علم تصوف خوانده، پس اقامت وی در غزنه هم چنـدان مستبعد نخواهـد بود،

(۲) گوید: لقبم داده‌اند سلطانی، چون عمادی چرا چنین خوارم. جاودان مان که فرعشق تو بود ـ که عمادی شد است سلطانی (۳) راحة الصدور طبع لیدن ص ص ۲۱۰ (٤) درین قطعه: عمادی دی بنزدیك من آمد ـ نشستم ساعتی وی ناعمادی، ۞

وفات عمادی بقول تقی الدین در زمان سلطنت طغرل بن ارسلان بسال (۵۷۳ ه) بود، و آنچه از اشعار موجود وی تا کنون مسلم گردید آن است، که او تا اواخر نیمهٔ اول قرن ششم زنده بود، و امیر حاجب فخر الدین عبد الرحمن بن طغایرک را که بسال (۵۴۱ ه) بقتل رسید مدح گفته است. ولی ریو درفهرست نسخ فاسی وفات اورا ۵۸۲ ه می نویسید ونسخهٔ خطی دیوان عمادی درموزهٔ بر تانیه نمبر ۲۹۸ نسخ خطی فارسی موجود است. درجلد دوم تاریخ ادبیات دکتور صفا (ص ۷۴۳) شرحی دربارهٔ عمادی آمده که نکتهٔ نوی ندارد، واز تمام این مبحث نتیجه توان گرفت، که امیرعمادی طبقات ومجمل وعمادی شهریاری شاعر دو نفر باشند والله اعلم.

(۱۰) منتخب تاریخ ناصری:

از مآخذ مهمهٔ مولانا ست، که در چهار مورد از ان اقتباس واستفاده کرده:

اول: - درطبقهٔ (۱۲) نمبر (۴) ذکر جلال الدین ملکشاه، که گوید:

✿ زدیدار عمادی من بدیدم - مراد دل بوقت بی‌مرادی (۵) سیدحسن غزنوی عمادی را چنین ذکر کرده است، (از دیوان مطبوع تهران ۱۳۲۸): - زنهار چو طواط وعماد یم مپندار - کافسوس بود عیسی باخر بجوالی (ص ۱۹۰) درص ۱۹۷ قصیده یی دارد، و بحضور بهرام شاه عرض می کند، که گویا یکی از شعرای غزنه قصیدهٔ اورا درديوان عمادی نوشته بود، وگوید، کزین گونه مکری، بدین نوع غدری + نکرده است هیچ آدمی هیچ گاهی، درص (۲۲۸) گوید:

این کم ازشعرعماد یست اگربا ششماه - برقم کلک عطارد بنگارد سخنم - وازهمهٔ این اشعار پدید می آید که سید رابا عمادی رقابتی اد یبانه بوده است.

اماسنائی نیز ازعمادی در قصیده مدح سلطان سنجرذکری دارد، ومعلو مست آن قصیده را به تبع عمادی سروده است وی گوید: بر سر خوان عمادی من کشادم این فقع + گرچه شیرین نیست باری نار دانی آمدست (۵٤ دیوان سنائی) درديوان انوری نیز ذکری ازعمادی آمده درانجا که گوید: هان وهان تاترا عمادی وار + از سرا بلهی ونادانی + درنیفتد حدیث مصحف وزند + گردی او را درین صفت ثانی (ص ۳۱٤ دیوان) درجای دیگریك بیت عمادی راتضمین کرده: به بیت عمادی جوابش بگفتم + چه گفتمش گفتم که‌ای روشنائی + مرا از شکستن چنان درد ناید + که‌از ناکسان خواستن مومیائی (ص ٤۷٥ دیوان)

« ودر منتخب تاریخ ناصری که یکی از اکابر حضرت غزنین کرده است در نظر آمد ••••• » درینجا حکایتی نقل کرده ، که ملك شاه عزیمت بلاد مصر مصمم کرده بود . . .

دوم : - بعد ازان هم ازهمین کتاب حکایت دیگری را آورده ، که جماعتی ازقهستانیان به نزدیك نظام الملك عرضه داشتی نوشتند ....

سوم : - در طبقه ۱۷ ذکر بسطام ملك الهند و السند گوید : - « اینجا ازاصحاب تاریخ دوروایت است یك روایت آن است که درقلم آمد وروایت دوم از منتخب تاریخ ناصری که یکی ازاکابرغزنین در عهد سلطان معز الدین محمد سام پرداخته است ، ••• درینجا روایت منتخب ناصری رادر بارهٔ احوال اجداد دودمان سوریان غور مفصلا نقل می کند .

چهارم: در همان طبقه (۱۷) ذکر نمبر (۴) امیر سوری می نویسد « آنچه از تاریخ ناصری و تاریخ ابن هیصم وبعضی سماعی که از مشایخ غور حاصل شده بود در قلم آمد . . . »

ازاشارات فوق مؤلف پدید آمد که درحین تحریر طبقات نام مولف کتاب منتخب ناصری یا منتخب تاریخ ناصری یا تاریخ ناصری بمولانا معلوم نبود . ورنه حسب عادتیکه دارد صراحتاً می نوشت همین قدر به وی پیدا بود که آنرا یکی از اکابر حضرت غزنه در زمان سلطان معزالدین کرده است .

اکنون باید دقت کرد : که خود تاریخ ناصری کدام کتابی بود؟ که یکی ازاکابرغزنه آنرا بنام منتخب ناصری ایجاز واختصار کرد. ؟ بظن غالب می توان گفت که تاریخ ناصری عبارت ازهمان « مجلدات » تاریخ مهم ومعروف ابوالفضل محمد حسین کاتب بیهقی خواهد بود که بنامهای مختلف تاریخ مسعودی، تاریخ بیهقی وجامع التواریخ یا جامع فی تاریخ آل سبکتگین و غیره نیز یاد شده است وبقول حاجی خلیفه تاریخ ناصری هم نامیده میشد (۱)

پس بعید نیست : اگر همان مجلدات مفقودهٔ تاریخ بیهقی را که اکنون دردست نیست ، یکی ازاکابر غزنین موجز گردانیده ، ونام آنرا منتخب تاریخ ناصری گذاشته باشد ،چه الناصرلدین الله لقب

(۱) کشف الظنون ج ۲

سبکتگین بود دودمان او را آل سبکتگین یا آل ناصر نیز می گفته‌اند، چون دوران سلطنت سلطان معزالدین از (۵۶۹ تا ۶۰۲ هـ) دوام کرده بنا بران حدوسط سال تحریر منتخب ناصری را هم درحدود (۵۸۰هـ) باید پنداشت.

(۱۱) نسب نامهٔ غوریان:

این کتاب را ملك الکلام فخرالدین مبارك شاه که از اجلهٔ صدور و رجال دربار فیروز کوه بود، باسم سلطان علاء الدین حسین جهانسوز در قلم آورد، و نسب سلاطین نامدار غور را در سلك نظم کشید مولانا این کتاب را در حرم خداوند ملکهٔ جهان جلال الدنیا والدین ماه ملك بنت سلطان غیاث الدین محمد سام، که همشیر و هم مکتب مادر وی بود، واو را همچون پسر در حجر تربیت و اصطناع خویش پروردی، در شهور (۶۰۲هـ) در پیش تخت معظم او درنظر آورده است و همدران موقع از لفظ آن زبیدة الزمان شنید، که چون بعضی از کتاب و تاریخ در نظم آمد، مگر بسبب تغیر مزاج که فخرالدین مبارك شاه‌را ظاهر شد، این نظم‌را مهمل بگذاشت، تاچون تخت مملکت بشکوه وفر همایون سلطان غیاث الدین محمد سام زیب وجمال گرفت، این تاریخ بالقاب مبارك او مزین گشت، و تمام شد (۱)

مولانا افسوس می‌کند: که‌در حین نگارش طبقات بآن کتابیکه در بلاد غور درنظر آورده بود، دسترسی ندارد، وبه سبب فتنهٔ مغول وتفرقهٔ دیار، واختلاف اطراف که از یغمای آن قوم پیدا آمده، امکان نقل کردن ازان تاریخ نیست، ولی باوجود آن برخی ازمطالب که درمورد انساب شاهان غور ازان کتاب بخاطر مولانا بود، آنرا در کتاب طبقات نقل کرد. و بنا بران نسب نامهٔ فخرالدین مبارك شاه از منابع معلومات مولاناست، اما مؤلف نسب نامه که فخر الدین مبارك شاه بن حسن مرورودی باشد، از اجلهٔ صدور و رجال بزرگ دربار سلاطین غور بود، ودر فصاحت وشعر وسخاء و اکرام و قضای حاجات ناس ضرب المثل بوده است، وی تاریخ و نسب نامهٔ سلاطین غور را بشیوهٔ مثنوی در بحر متقارب بنظم آورده است، و قطعه یی ازان‌را معین الدین اسفزاری درکتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینه هراة

(۱) آغاز طبقه ۱۷ ـ

نقل می کند ، و معلوم نیست ، که اصل آن باقی است یا از میان رفته‌است (۱) ابن‌اثیر نام‌پدرش را حسن می‌نویسد ، ودرشوال (۶۰۲ه) وفات‌اورا ذکر می کند ، وگوید در عربی‌وفارسی‌شعر خوبی‌می‌گفت ، ونزد غیاث‌الدین‌پادشاه غزنه و هراة عظیم منزلتی داشت (۲)

محمد عوفی نیز در لباب الالباب شرحی راجع به این رجل‌معروف در بارغور نوشته که ذیلا تلخیص می گردد :

« الصدرالاجل الاکرم فخرالدولة والدین‌مبارك شاه بن الحسین المرورودی صدر سحاب بیان دریا بنان که‌فناء اومحط رحل افاضل ومرجع‌ومآب اماثل بود....

درحضرت سلطان سعید غیاث‌الدنیاوالدین اسباب همه بساختی و تعریف جمله بواجبی کردی ، و ادرار وانعام فراخور هرکس بستدی ، وقصایدورباعیات‌او بلطافت وسلاست مشهور است ، واین قصیده درمدح ملك سیف الدین خسروجبال گفته است :

دست صبا برکشاد روی عروس بهار
برسر او چشم ابر کرد زژاله نثار
برق برآورد تیغ رعدفرو کوفت کوس
سرو علم برافراخت‌لشکر گل شد سوار

مقطع آن :- انجم‌ومردم مقیم تابع فرمانت باد
برغرض و کام تو چرخ فلك را مدار

از غزلیات اوست :-

آنگه که‌خواب بودترادل بخواب دید
در تیره‌شب بدیدهٔ‌جان آفتاب دید
جانی پرازنشاط ترادرکنار یافت
گوشی پرازسماع بکف برشراب دید
فریادا زان مقام که بید ارگشت دل
وآگاه شد که این همه دولت بخواب دید
زلفش ندید درکف‌وازدست روزگار
نزدیك شدکه بگسلد ازبسکه تاب دید

---

(۱) تعلیقات برلباب الالباب ج ۱ ص ۳۲۷ (۲) الکامل ج ۱۲ ص ۹٤ -

رباعیات او در اطراف جهان مشهور است، و در زبان فضلاء مذکور، واز برای زینت کتاب بیتی چند تحریر کنم :

باز این دل دیوانه هوا خواهد کرد
هر لحظ بهر موی ندا خواهد کرد
روزی دوسه از عشق مگر آسوده است
آنرا ببلا کنون قضا خواهد کرد

هم اوراست : دل در سر زلفت آرمیدن خو کرد
هر لحظه بهر سوی دویدن خو کرد
چون موی شدم نزد منش باز فرست
اکنون بموی سر دویدن خو کرد (۱) »

مؤلف در داستان باغ ارم زمینداور که من در تعلیقی علیحده شرح داده ام، وشکار فرمودن سلطان یك رباعی دیگر فخر الدین مبارك شاه رامی آورد، که در طبقه (۱۷) در شرح حال غیاث الدین محمد بنظر خوانندگان میرسد (برای تکمیل احوال فخر الدین مبارکشاه، رك :۶۳)

(۱۲) تاریخ ابن الهیصم نابی

دیگر کتابی که مؤلف طبقات را در بسی از مسایل تاریخی مرجع معلومات است تاریخی است بنام فوق. معلوماتیکه از ضبط خود مولف واشارات وی را جع باین کتاب فراهم آمده در تعلیق چهارم ذکر رفته بآنجا رجوع بفرمائید و تکملهٔ معلومات را در تعلیق ۷۴ بخوانید.

(۱۳) کتاب اغانی :

در طبقه (۱) ذکر مهتر لمك (ص ۲۰) گوید : که اسحاق موصلی آورده است در کتاب اغانی، و نمی دانم که آیا اغانی موصلی را خود مؤلف دیده بود، یا به نقل از کتاب دیگری این روایت را آورده است.

اسحق بن ابراهیم بن میمون (ماهان) الموصلی از مردم ارجان در سال (۱۵۰ هـ) متولد و بسال (۲۳۵ هـ) بعمر (۸۵) از جهان رفت، وی از راویان شعر عرب و امام نوازندگان بود، و کتاب اغانی الکبیر که در دست مردم است منسوب باوست، ولی ابن ندیم از ابو الفرج اصفهانی روایت کند، که وی از حماد پسر اسحاق شنیده بود که کتاب الاغانی بزرگ از اسحاق الموصلی نیست، او این کتاب را پیش پدرش ندیده، اما اوراقی

(۱) لباب الالباب ج ا ص ۱۳۳

که نامش سندی ابن علی بود وکار وراقی اسحاق را می‌کرد، بعداز مرگ وی این کتاب را بنام اوشهرت داد، وا سحاق را کتب دیگری است، دراخبار شعرا واغانی (۱)

مطابق باین روایت ابن ندیم، نویسندگان دیگر نیزالاغانی الکبیررا مال اسحاق موصلی نمی دانند، وآنراسهوی انگارند، (۲) اماکتاب الاغانی که‌امروز دردست‌است، ودر(۲۰)جلد بسال۱۲۸۵ دربولاق مصر طبع شد، وبعدازان برونو(Brunnu)آنرادر۲۱ جلدبا فهارس درلیدن به کمال‌اهتمام‌چاپ کرد، تألیف‌ابوالفرج‌علی‌بن‌الحسین اصفهانی‌است، که بسال (۲۸۴ه) دراصفهان بدنیا آمد، ودر (۳۵٦ ه) و فات شد، وی از ائمه بزرگ ومؤلفین معروف زبان عربی‌است .

(۱۴) صابی :

درطبقه (۱۰) ذکر بختیار بویه ص(۲٦۲) گوید:« وذکر آن‌صابی‌در کتاب خودآورده است» این ادیب ومورخ مترسل‌ابواسحاق ابراهیم بن هلال‌بن‌ابراهیم‌بن زهرون‌صابی‌است، که درصناعت کتابت وبلاغت آیتی بود، ودرحدود(۳۲۰ه)بدنیاآمد، ودرحدود (۳۸۰ه) از جهان درگذشت، وی دیوان اشعارو رسایل بلیغی‌بامراسلات‌دارد(۳) وکتاب معروف‌وی‌دراخباردیالمه « التاجی‌فی‌آثارالدولة الدیلمیه » است که بگفتهٔ ابن اسفندیار ببلیغ ترین عبارتی حکایت کرده است، وکسی رانرسد برساحه صابی تاختن(۴)این کتاب‌وآثاردیگراین‌دانشمندنامور که « ابلغ من‌الصادین یعنی الصاحب والصابی» در بارهٔ اوست،شهرت دارد وازمآخذ منهاج سراج نیزبوده است .

کمال‌الدین بخاری درمدح سنجر بن ملک شاه گوید :

جان روان صاحب و صابی به پیش تست
این تیره ازبیانت وآن عاجزاز بنان (۵)

سماع و مشاهدات :

علاوه برمآخذ کتبی وکتب تاریخیکه مولانادراثنای تحریرطبقات دردست داشت، ومن تفصیل آنرا نوشتم، تقریبا نصف کتاب عبارت‌از

(۱) الفهرست ابن ندیم ص ۲۰۱ ـ ۲۰٤ (۲) آذاب اللغة العربیه ص ۱۳۵ ج ۲
(۳) الفهرست ـ ص ۱۹٤ (٤) تاریخ طبرستان، ص۱۳۹ ج۱ (۵) لباب‌الالباب‌ص ۱۹ ج۱

روایانی است، که مولانا از اشخاص ثقه و ثابت القول شنیده ویا مشاهدات خود او است.

وقایع سلطنت غوریان وخروج کفار مغل وچنگیز یان . و غزوات غور وتولك وغیره، وبعد ازان حوادث هندوستان و احوال ملوك وامرای آنجا تماما درقسمت مشاهدات مولانا داخل است، وبرخی هم ازین حوادث سماع های اوست که در هر مورد راوی رانیز ذکر می کند، خوانندگان محترم کتاب می توانند، مشاهدات مولانا را در طبقات صفاریان وغوریان وملوك سیستان وغزنویان واحوال سلطان التتمش و دیگر ملوك معزیه وامرای شمسیه، ودر طبقه (۲۳) مفصلا بخوانند، اینها وقایعی است، که مولانا دیدار کرد، وبه نوشتن آن مبادرت ورزید.

برخی ازسماعهای وی نیز در کتاب موجو داست، وخودمولانا از اشخاصی شنیده، که برقول آنها اعتمادی توان کرد، و درین مورد در دیباجهٔ کتاب گوید:

هرچه کردم سماع بنوشتم اصل نقل وسماع گوش بود

درآخر کتاب نیز ازنقل وسماع خویش چنین حکایت کند:

« این قدر که در وسع ود ائرهٔ سماع ونقل این داعی بود در قلم آورد . . . (۱) »

چون مولانا در دربار دهلی مناصب بزرگی را دارا بود، و هم بدربار راهی داشت، وبا ملوك وامراء مصاحبت می ورزید، بنابران اغلب اشخاص ثقه که از خراسان وماوراءالنهر وغیره بهندافتاده اند، مولانا ازانها دیداری کرد، وروایتی رانقل نموده است، که ازانجمله است. سماع وروایت ازمعلم خویش امام علی غزنوی(۲) وخواجه مقبول القول رشید الدین حکیم بلخی(۳) و سیداشرف الدین پسر سید جلال الدین صوفی سمرقندی که در سال (۵۷٦ هـ) به تجارت به حضرت دهلی آمده بود (۴) وسماع از بندگان یوزبك طغرل خان که تقریرایشان اعتماد راشاید (۵) وسیداجل بهاء الدین رازی (٦) وخواجه احمد وخشی که شخصی صادق القول بود (۷) و پسر ملك رکن الدین

(۱) اواخر طبقه ۲۳ (۲) طبقه ۲۳ ذکر اوکتای (۳) طبقه ۲۳ حکایت عجیب
(٤) طبقه ۲۳ ذکر برکا (۵) طبقه ۲۲ ذکر یوزبك طغرل خان. (٦) طبقه ۲۳ ذکر چنگیزخان
(۷) طبقه ۲۳ وقایع اسلام

خیسارغور(۱) وقاضی امام وحیدالدین فوشنجی که مولانا وی را درشهور (۶۲۲) درقهستان دیده ار کرده (۲) سماع از خسرو غور برادر ملك تاج الدین حبشی درسال (۶۱۸ هـ) درقلعهٔ سنگه غور (۳) سماع از امیر علی چاوش در (۶۱۱ هـ) درفیروزکوه (۴) وامام رشید الدین عبد المجید درسیستان بحدود (۶۱۳هـ) (۵) و ملك تاج الدین که مولانا درقلعه سنگه بسال (۶۱۸هـ) ازو حکایتی سماع کرد (۶) وصمصام الدین فرغانی (۷) و معتمد الدوله مقبل رکابی (۸)

این بود اکثر روایت کتاب مولانا که درموارد مختلفه ازانها سماع کرده و قصص، وروایات آنها را ضبط کتاب کرده است.

اخلاق و روش تاریخ نگاری مؤلف:

مورخان شرقی که همواره بدربار های سلاطین وامراء سروکاری داشته‌اند، شالوده تاریخ نگاری خویش را بر ستایش ممدوحین خویش نهاده اند، ولی مهم ترین کتب تاریخی زبان پارسی همان تاریخ ابوالفضل کاتب بیهقی است، که درمآخذ مؤلف ذکر رفت، ازخلال مسطورات بیهقی پیداست که این مؤرخ دانشمند از بزرگترین نویسندگان عصر است، وهم وی مردی بود که روش تاریخ نگاری خویش را مانند مؤرخین اسلاف برنقل قوی وسماع موثوق بناکرد، ووقایع تاریخی را درنهایت وقت وانصاف وعدالت نوشت، وحقایق را طوری روشن کرد که گزاف وانحرافی را دران راهی نیست.

بیهقی اغلب وقایع را از نقطهٔ نظرفلسفهٔ تاریخ تحلیل کرد ونتایج اعمال نیکو وکردارهای ناپسندیده را بصورت روشن نوشت، وتا توانست ازین حقایق چشم نپوشید، به‌عقیدهٔ این‌عاجزاز مؤرخین دربار حضرت سلاطین، بیهقی اولین شخصی است، که درتاریخ نگاری روش تدقیق وکشف حقایق راطوری پیروی کرد که می‌توان از ملاحظهٔ تاریخ وی به بسی ازحقایق تاریخی پی برد ومعایب ومحاسن اشخاص و

(۱) طبقه۲۳ آخر ذکر چنگیز خان. (۲) طبقه ۲۳ حکایت کشاده شدن شهرهای خراسان، (۳) طبقه ۲۳ حدیث مراجعت چنگیزخان (٤) طبقه ۱۲ ذکر سنجر (۵) طبقه ۱۲ ذکر الب ارسلان (٦) طبقه ۲۳ حدیث مراجعت چنگیزخان (۷) طبقه ۲۰ ذکر محمد بختیار (۸) طبقه ۲۰ ذکر محمد بختیار

رجال وشاهان وحکمداران را از روی نوشتهای وی تحلیل وانتقاد کرد .
گردیزی هم از نویسندگان عصر غزنویان است ، که زین الاخبار را درحدود (۴۴۰ ه) نوشت ولی از یك حصهٔ کتاب وی که طبع گردیده ، وبملاحظهٔ نگارندهٔ این سطور رسیده ، گویا مشارالیه حوادث را بدون نقد واستنتاج تاریخی درقلم می آورده است ، وبنابران بپایهٔ بیهقی نمیرسد .
اسلاف مشهور ترمولانا در وطن خودش همین دونفر مورخ اند که هردو بدربار غزنویان پیوستگی داشته ، واز کتب شان هم حصص مهمی موجود است . یکنفر مورخ دیگریکه از اسلاف مولانا بشمار خواهد آمد ، همان صاحب قصص وتواریخ تابی ابوالحسن هیصم بن محمد است ، ولی دست روزگار عنود آن کتاب را ازبین برده و بما نرسیده ومعلوم نمی شود ، که بکدام زبان نوشته شده بود ، مؤلف آن درتاریخ نویسی از کدام روش پیروی کرده ؟
و قتیکه ما کتاب طبقات را با بیهقی طرف مقایسه وتدقیق قرار میدهیم ، چنین نتیجه بدست می آید ، که در روش تاریخ نویسی ونقد تاریخی بپایهٔ بیهقی نمی رسد ، وامام ابوالفضل خیلی صریح اللهجه و درست کار و راست کردار است ، وبا وجودیکه بدربار غزنه وابستگی دارد ، ازحقایق تاریخی واستنتاج آن چشم نمی پوشد وخامهٔ وی ازجادهٔ صداقت وتحقیق انحراف نمی ورزد ، وسیاقت تاریخ نویسی وی پسندیده ومشحون به حقایق تاریخی است ، برای نمونه صورت نگارش برخی ازوقایع را که خامه توانای بیهقی کرده است ، درذیل می آورم ، تابرین مدعا دلیلی باشد ، وسخنی بی برهان نرفته باشد .
بعد از انکه سلطان محمود بسال (۴۲۱ ه) درگذشت ، ولشکر با حاجب بزرگ علی قریب به تکیناباد شد ، ودرانجا سلطان محمد پسر سلطان محمود مأخوذ شد ، ودر قلعت کوهتیز محبوس گشت . وعلی با لشکر بسوی هرات روی آورد ، درین وقت بیهقی پیش گوئی های علی حاجب را صراحتامی نویسد که گفت :

«همه راستی وخوبی دارم در دل ، وهرگز ازمن خیانتی و کژی نیامده است وبحقیقت بدان که سلطان مسعود که چشم بر من افگند پیش شما مرانه بیند ، این نامهای نیکو ومخاطبها بافراط وبخط خویش فصل نوشتن وبرادرم را حاجبی دادن همه فریب است ،

و بر چون من مرد پو شیده نه شود، وهمه‌ازانست تا بمیانهٔ دام رسم، که‌علی دایه بهراتست، و بلکاتگین حاجب وگروهی دیگر، که نه زنانندونه مردان. واینک‌این‌قوم نیز به سلطان‌میرسد، واورابران دارندکه حاجب درمیان نباید (۱) »

این فکر علی حاجب بزرگ راست آمد، و وقتیکه بهرات شد، سلطان مسعود در اول و هله او را گرامی داشت، ولی بعد از کمی او و برادرش راماًخوذکرد، وبگفته بیهقی : وکان آخرالعهد بهما.

مورخ دانشمند درین داستان جزویات مشاهدات‌خویش‌رانگاشته، ومهرسلطان را فریب‌خوانده است، ورجال معروف و مقتدر در بار را بعبارت (نه‌مردانند ونه زنان) از گفته علی حاجب‌تصویر کرده، وهم صراحتا گوید :

«که‌چون علی مرد کم‌رسد، این است که علی وروزگار درازش وقومش به پایان‌آمد : واحمق کسی باشدکه دل‌درین گیتی غدار فریفته کار بندد، ونعمت وجاه وولایت اورا بهیچ چیز شمرد، وخرد مندان بدوفریفته‌نه شوند، .... وعلی را که فروگرفتند، ظاهر آنست، که‌بروزگارفروگرفتند چون بومسلم ودیگران را، چنانچه در کتب پیداست، واگر گویندکه‌دردل چیزدیگر داشت خدای عزوجل تواند دانست ضمیر بندگان را، مارا بآن کاری نیست، وسخن را ندن کارمن است، وهمگان رفتند، جائی‌گرد خواهند آمد، که راز ها آشکاراشود .. .. (۲) »

در اینجاست، که‌بوالفضل تمام‌اسراروقعه رابیان‌کند، ودرکمال ثقت وبی پروائی سخن راند، وباصراحتی‌این کیفیت رانویسد، که گویااز پادشاه‌عهد، وآن سلطانی که‌وی بدربارش منسوب‌است، ترسی وبیمی ندارد واظهار حقایق را در مقابل آن سلطان مطلق العنان، وجیبه ذمت خویش می داند.

موقعیکه سلطان مسعود یکی از رجال بزرگ پدر خویش حسنک وزیر را در بلخ بردار میکشد، بازبوالفضل جزویات‌این واقعه رامی نگارد، واحساسات عامه رادر حادثه چنین بقلم می آورد :

« هر کس گفتند : که شرم ندارید، مردی راکه میکشیدو بدار

(۱) تاریخ بیهقی ص ۵۳ (۲) بیهقی ص ٦١

چنین‌می برید ؟ وخواست که شوری بزرگ بپای شود ، سواران سوی عامه تاختند ، وآن شور بنشاندند وحسنك را سوی دار بردند ، وبه جایگاه رسانیدند : برمرکبی که هرگز نه نشسته بود ، نشانیدند ، وجلادش استوار ببست ، ورسنها فرود آورد ، وآواز داد که سنگ زنند ، هیچ کس دست بسنگ نمیکرد ، که‌همه‌زارمیگریستند ، خاصه نشاپوریان ، پس مشتی رند را زر دادند : که سنگ زنند ، ومردخود مرده بود ، که جلادش رسن بگلو افگنده بود ، وخپه کرده ..... (۱) »

بدین طور بوالفضل تصریح میکند ، که « او رفت وآن قوم‌که‌این مکر ساخته بودند » وبعد از آن بوسهل را که پدیدآور رندهٔاین پرده تاریخی است ، تلویم میکند وگوید که استادم بونصر در آن‌روز که حسنك رابردار کردند ، روزه بنگشاد و سخت اندیشمند بود ، وهم بعد ازختم داستان این قضیه رابا حادثه عبدالله بن زبیر (رض) تشبیه کند ، و پسر یحیی برمك راهم در ینجا می‌آورد وگوید :

« این حدیث بردار کردن حسنك بپایان‌آوردم ، وچندقصه ونکته بدان پیوستم سخت مطول و مبرم . . . و رفتم بر سر کار تاریخ که بسیار عجایب است در پرده و اگر زندگانی باشد آورده آید . . . . (۲)

بوالفضل درآغاز این داستان روش تاریخ نگاری خویش را درچند جمله مختصر کرده و می نویسد :

« درتاریخی که من کنم‌سخن نرانم که آن به تعصبی و تربدی کشد ، وخوانندگان‌این تصنیف گویند که شرم باد این پیر را (مقصد خودبیهقی است ، که دراین وقت ٦٥ سال عمرداشت) بلکه آن‌گویم ، که تاخوانندگان با من اندرین موافقت کنند و طعنی نزنند . . . . (۳) »

ازین‌تصریح بوالفضل پیدا می آید ، که این مرد خردمند به مسئولیت خامهٔ خویش ملتفت بود ، وهمواره حقایق را بقلم میآورد ، وازراه حق گوئی عدولی نمی‌کرد . درجای دیگرخودش گوید :

« اگرچه این اقاصیص از تاریخ دوراست ، چه درتواریخ چنان

(۱) بیهقی ص ۲۱٤ (۲) بیهقی ص ۲۲٦ - (۳) بیهقی ص ۲۰٤

می‌خوانند، که فلان بادشاه فلان سالار را بفلان جنگ فرستاد، وفلان روز جنگ یاصلح کردند، و این آنرا یا او این را بزد، و برین بگذشتند، اما آنچه واجب است بجای آورم .... (۱) »

باین طور مورخ دانشمند همواره ملتفت بود، که واجبش چیست ؟ و تاریخ خودرا تنها ضبط وقایع قرار نداد و بسی از زوایای تاریك را در پرتو تدقیق و کنجکاوی تاریخی روشن کرد، حتی بسی از افکار و ذهنیت های عامهٔ آن وقت را به پیرایهٔ بس لطیف نوشت، وحقایق را بصورتی در تاریخ خویش بیاورد، که انسان بعفت خامه و امانت وسیاقت صحیح تاریخ نگاری ملتفت می گردد، مثلا دران عصر ایازواحمد ینالتگین رامردم بسلطان محمودنسبتی دادندی، مؤلف این دونفررادر پیرایهٔ لطیف ادبی « عطسهٔ امیرمحمود ماضی » خوانده، و راجع به شخص اخیرالذکر باصراحت تام ودر کمال صداقت ودرستی چنین نگاشت :

« این احمد مردی شهم بود، واوراعطسهٔ امیرمحمودگفتندی، وبدونیك بدانستی، ودرحدیث مادروولادت وی‌وامیرمحمود سخن گفتندی، وبوده بود میان وی یعنی آن پادشاه ومادرش حالی بدوستی، وحقیقت خدای عزوجل داند، واین مرد احوال وعادت امیرمحمودنیك دریافته بود، درنشستن وسخن گفتن...(۲)»

اگر کسی بخواهد که درین عصر آزادی فکرورأی هم نسبت باوضاع و کردارشخصی چیزی بنویسد زیادت ازین نخواهد بود، که بیهقی باصراحت لهجه نسبت به سلطانی مانند محمود درعصر پسران وی کرده است، این بود نمونه های برجستهٔ عفت قلم و کمال امانت که دربالا بطور مثال آوردم ؛ ولی منهاج سراج درین مورد اسلاف خویش را پیروی نکرد، وی شخصی بود، نهایت محتاط و مداح وجزمراتب سپاس وستایش بزرگان وملوك چیزی رانه نگاشت، وجنبهٔ انتقاد رااز تاریخ نگاری خویش دورداشت، ودراکثر فصول وپایان ابحاث، دعای غیر مستجاب حیات بزرگان را برخود لازم داشت، بنابران کتاب وی را درین مورد با تالیف گرانبها و ارجمند بیهقی همدوش و همباز قرار داده نمی‌توانیم .

مولانا از بدو کتاب تا اتمام آن تماما مراتب دعاگوئی ومداحی

(۱) بیهقی ص ۴۲۹ (۲) بیهقی ص ۴۸۵

پاس نگهداشت، و در ضبط حوادث از صراحت لهجه اعراض نمود و از صداقت محض کار نگرفت و از لف نوشته های او برمی آید، که در مقابل هر مدح طمعی کرد و ثنای بزرگان را بر اساس منافع شخصی خود بنا نهاد: که از سراپای عبارات کتابش هویدا ست و من بطور نمونه برخی ازین گونه مطالب را یاد آوری می کنم، در مدح الغخان می نویسد:

«اگر هزار جزو کاغذ مقرمط در اوصاف پسندیده و اخلاق گزیدهٔ او در تحریر آرد هنوز از دریای بیکران او قطره و از روایح گلستان فردوس شمهٔ بمشام مستمعان و خوانندگان نرسیده باشد اگر صد هزار چندین به تقریر آید حقوق تربیت .. . که در باب این داعی از تفویض مناصب و تقلید اشغال و وفور انعامات و شمول کرامات فرموده است و میفرماید، هنوز حقوق آن ایادی در ذمهٔ این ضعیف و فرزندان و اتباع او باقی باشد.... (۱)

مولانا در بسی از موارد کتاب در مقابل ثنا و ستایش متمنی انعام و نوازش است و این رویه از داب تاریخ نگاری سلف دور است. چنانچه گوید:

«از خوانندگان و ناظران امید دعاست و از ارباب دولت رجای اعزاز و عطا ...» (۲) علاوه برینکه مولانا همواره متمنی نوازش ارباب دولت و اعیان حضرت بود، و طمعی باین درگاه داشت در ضبط برخی از وقایع نیز از جنبه داری و تحزب و طرفداری طایفه، و زجر و توبیخ دیگری کار گرفته، و بنا بران تاریخ وی از نقطه نظر تدقیق و انتقاد تاریخی از بها و ارزش خویش کاسته است، مثلا در طبقه (۲۱) در ذکر سلطان التتمش وقتیکه تاج الدین یلدوز را از لشکر خوارزمشاه منهزما به لوهور می نشانند و آن شخص را با سلطان بجهت سرحدها مضایقتی می رود، و بعد از مصاف ترائن در شهور (۶۱۲ ه) تاج الدین اسیر میگردد، و او را بدهلی میآورند، و بطرف بداون میفرستند، و در آنجا از طرف سلطان التتمش کشته میشود، مولانا حدیث کشتن آن شخص را تصریح نمی کند و اغماض می نماید، و گوید همان جا مدفون گشت (۳)

علاوه برینگونه اغماض های عامدانه و تجاهل های عارفانه که مولانا در ضبط حوادث تاریخی دارد، اکثر حصص کتاب وی مملو است بادعیهٔ غیر مستجابی که به ارباب اقتدار کرده است و بنابران بیهقی را

(۱) طبقه ۲۲ ذکر الغخان (۲) آخر طبقه ۲۲ (۳) طبقه ۲۱ ذکر التتمش

درین گونه موارد بروی فضیلتی است، که نمی توان صراحت لهجه وسیاقت درست ومتین آن مورخ خردمند را فراموش کرد. و یا مولانا را با بیهقی انباز و عدیل قرار داد.

مزایای انشای مؤلف ومقایسهٔ آن باقدماء

همچنانکه بیهقی را در روش تاریخ نویسی بر مولانا فضیلتی است وآن استاد را مام درعفت قلم وامانت وراستکاری آیتی بود، بالعکس درطرز تحریر وسبك انشای روان وسلیس مولانا را بران امام سبقتی وبراعتی است که به عقیدهٔ نگارندهٔ این سطور انشای مولانا نسبت به بیهقی خیلی شیرین ومحکم و دارای مزایای زیاد واسلوب بدیعی است، که شاید تنها در عصر خویش نی، بلکه در نویسندگان ما تقدم و ما تاخر شهکار ادبی باشد.

کسانیکه سیاقت انشاء ونویسندگی بوالفضل بیهقی راملاحظه فرموده اند، تصدیق میکنند، که این نویسندهٔ بارع وزبردست فارسی ساده وسلیس وروانی نوشته است، ولی باوجود آنهم از وجنات عبارات والفاظ وجملات او رنگ ترجمهٔ عربی و سلطهٔ ادبی آن زبان ظاهر است، وبسی از جملات آن کتاب بصورتی نوشته شده است، که خواننده گمان می برد، ترجمه تحت اللفظ جملات عربی باشد، برای نمونه این جملها را بخوانید:

۱- بر تخت نشست وبار داد، بار دادنی سخت بشکوه .... ص ۳۸
۲- وآنچه کردند، خود رسد پاداش آن بدیشان ... ص ۳۹
۳- ما نزدیك خدای عزوجل معذور باشیم درخون ریختن ایشان... ص ۴۲
۴- ساخته برفتم با پرده دار، یافتم امیر رادرخرگاه .... ص ۱۴۹
۵- وحاجت نیاید ترا استطلاع رأی ما کردن .... ص ۲۵۰

چون دران اوقات هنوز نثر پارسی نوزاد بود، وبه نضج وپختگی خویش نرسیده، لابد باید در نثر بیهقی امثال این گونه جملات باشد، چه خامه ها بنوشتن عربی معتاد بود، وفکر جمله بندیهای آن زبان در دماغها مرکوز بود، بنابران در نوشته های اساتید بزرگ مانند بیهقی و امثال وی، که نثری محکم ومتین داشتند، اثر آن زبان جسته

جسته پدیدار میگشت اما نثر منهاج سراج ازین گونه معایب مبراست وبراعت وسلاست وشستگی عبارات وشگفتگی جملات والفاظ آن بدرجه ایست که در برخی از محاسن از نثر بیهقی نیز تفوق جسته و سبقت یافته است

اگر طبقات را سراپا بخوانید ، اغلاق وابهام را در ان نخواهید یافت، نثری است سهل وممتنع ، وحاوی تمام صفات ادبی زبان پارسی، جملات آن ازهم مجزا وخبر های جمل واضح وروشن است ، صراحت دلالت وروشنی ادای مقاصد دران آشکار است ، اگر این رویه مستحسن وروش برجسته و محکم نثر نگاری پارسی به اسلوب خشن ونامطبوع ومستکره وپر تکلف دورهٔ مغل تبدیل نمی گشت ، وآن حسن خداداد و چهر بشاش وفرخنده باین رنگ غیر طبیعی وحلیه های ناشایسته آلایش نمی کرد ، اکنون زبان پارسی نثری قوی تر ودلچسب تر ازین میداشت واسلوب نگارش آن پخته و متین ترمی گردید ، بهرحال مولانا نثر نویسی است ، جادو نگار ، و طبقات وی از شهکار های نثر زبان پارسی است .

(کابل ، کارته ۴ ، ثور ۲۱ ۱۳)

عبدالحی حبیبی

(۲)حرمون

در طبقه اول ذکر حضرت شیث و در ابتدای طبقه (۵) این کتاب اسم کوه حرمون مکرر آمده که در نسخهٔ اصل گاهی به جیم منقوطه و گاهی به های هوز نوشته شده، وصحیح آن حرمون است بدون نقطه به حای حطی وحرمون نام کوهی است در شمال شرق فلسطین مقابل لبنان ومتصل به باشان، که از بزرگترین کوههای فلسطین وسوریا محسوب می‌شود لفظ حرمون معنی شامخ دارد، واکنون آنرا جبل شیخ یا جبل الثلج گویند، که درموسم زمستان برفهاروی آنرا می پوشاند. وارتفاع آن تاده هزارفت ازسطح بحراست، درتورات در سفر یشوع وتثنیه والایام وزبور ذکری ازین کوه آمده، وازینکه درکتب مقدسه نامی از بعل حرمون می‌رود میتوان فهید، که در ادوار گذشته بعل درین کوه پرستیده می‌شد، ودرنظر ملت سریان به منزلت اورشلیم یهود، مرکز دینی شمرده می شد

کوه حرمون تاجبل تابور سلسلهٔ بلندی را تشکیل داده، که تاشمال سطح همواراز راعیل میرسد، وبومیان آنجا آنرا جبل الدحی نامند (۱)

(۳) ضحاك

در کتاب پته خزانه ملوك وسلاطین غوررا بحوالهٔ تاریخ سوری ازاولاد سهاك نامی شمرده اند(ص۳۱) که منهاج سراج آنرا ضحاك ضبط می کندونسبت آنهارا باین شخص افسانوی میرساند(۲) برخی ازمورخین دیگر مانند میرخواند (۳) یامحمد قاسم هندوشاه فرشته (۴) که غالبا مأخذ آنهاهم طبقات ناصری بود، نیزشاهان غوررا از نژاد همان ضحاك می پندارند.

افسانهٔ ضحاك ازقدیم در بین مورخین مورداختلاف است، مورخین عرب هم ازابتدأ که تاریخ ملوك عجم را نوشته اند، این افسانه را بصور مختلف می آورند.

درحقیقت اسم ضحاك که اصلا اژدهاك، یاده آك وغیره بود، و

(۱) دائرة المعارف بستانی ص۱۳ - ج ۷ - (۲) طبقات ذکر سلاطین غور
(۳)روضة الصفاج ٤ص ۲۱۱ (٤) تاریخ فرشته ص ٥٤

عربها آنرا ضحاك نوشتند، یك اسم افسانوی باستانی آریائی است ، که قدمت عهد و مرور ایام وقرون آنرا بافسانهای رنگارنگ آلود . دهاکه دراوستا یك عفریت هایل معرفی شده که تریتانه (فریدون) آنرا کشت (۱) دهاکه یادهاگو، اژی دهاکه هم ضبط شده که خاورشناس جیگر المانی ، ودکتورجستی درتاریخ ایرانیان قدیم وسپیگل درآثار قدیمهٔ خود آنرا مجموعهٔ مصایب و بلایائیکه به آریانان قدیم روی آورده بودمی شمارند(۲) نلدکه مستشرق معروف معتقداست ، که اژی دهاکه (Azidahaka) همین اژدهای پارسی جدید یادهاك قدیم است ، که معرب آنرا ضحاك نوشته اند (۳)

عربها کلمه اژدها راهم معرب کرده اژدهاق می نویسند ، طبری والبیرونی گویند : که بیوراسپ اژدهاق همان شخصی است ، که ضحاك نامدارد، عربها اوراعربی وعجمی ها عجمی پنداشته اند (۴) مسعودی می‌نویسدکه بیوراسپ بن اردواسپ همان ملکی است که‌ده آك می گفتند (۵) ابن البلخی نیز بیوراسف راهمان ازدهاق شمرده ، وپدرش را اروند اسف می نویسد ، وگویدکه وی بجادوخودرا بصورت اژدهائی بنمود بنابران ازدهاق گفتندش ، واودرتمام‌روایت هاخواهرزادهٔ جمشید بوده است ونام مادرش ورك (ودك) بود ، خواهرجمشید (٦)

اما ده‌آك بعقیدهٔ مورخین ازان سبب گفته شده ، که‌آك بمعنی آفت ورسم‌زشت بوده (۷)واین کلمه دراوستاهم‌به همین معنی‌آمده (۸) پس گویاوی ده‌آفت وزشتی بجهان آورد ، حمدالله نیزعین‌این مقصد را نقل می کند (۹)

کلمه بیوراسپ راهم‌مورخین نوشته‌اند ، که بیور ده‌هزارمعنی‌داشت بجهت آنکه ضحاك دارای ده هزاراسپ بوده (۱۰)

خلاصه : روایات مورخین شرقی در بارهٔ ضحاك نهایت پریشان و افسانوی است ، که دربالا بشرح کوتاه‌آن‌اشارت رفت ، وفردوسی هم‌در شهنامه اغلب این روایات را می‌آورد .

---

(۱) یسنا باب ۹ فقر ۷۱-۸ (۲) تمدن ایرانیان خاوری ص ۱۰۸ (۳) حماسه ملی ایران (٤) طبری ج ا ص ۱۳۱ - التفهیم فی صناعة التنجیم ص ۲٥٤ - ۲٥۷ - (٥) مروج الذهب ج ا ص ۱۳۹ (٦) فارسنامه ص ۹-۲۸ (۷) مجمل التواریخ ص ۲٦ (۸) گاتها یسنا ٤۷ ص ۱۰۳ (۹) گزیده ص ۸۷ (۱۰) آثار الباقیه ص ۱۰۳ - ابی الفدا ص ۱٤۰

بدانکه درتاریخ وجغرافیای افغانستان این کلمه اهمیتی داشته و نمی توان فراموش کرد : که تا کنون هم نزدیك بامیان بقایای شهر ضحاك موجوداست ، وبهمین اسم نامیده می شود ، وهمچنان دراسمای قبایل افغانی تاکنون عشیرتی بنام (سهاك) داریم ؛ که تعداد آنها تا هفت هزارخانه میرسد ، ودرعلاقهٔ خروار لوگر وزرمت و پغمان ، وبیگتوت و تگاو ولغمان ودره های جنوب هندوکش وغیره متفرقند واز برادران عشایر اندړ وتره کی شمرده می شوند (۱)

به عقیدهٔ نگارنده تمام این کلمات بهمان اصل سکها بر میگردد ، که هیرودوت ذکر کرده ، آنها مردمی بودند ازعشایر آریائی که باراضی سیستان آمدند ، وتا دریای اندوس تصرف کردند ، وبعد ازانکه آن سرزمین رامسکون ساختند ، نامهای قدیم آن خطه درنگیانا وزرنگا متروك وبنام شان سگستان نامیده شد (۲) که سجستان جغرافیون عرب بلاشبهت معرب آنست ، ودرنسخ قلمی کتب جغرافی عرب هردوصورت آن ضبط است (۳)

ازروایت طبری چنین برمی آید : که مسکن ضحاك درقلعت زرنج سجستان بود ، وهم ازنگارش تاریخ سیستان پیداست که ضحاك را باسیستان علاقه ایست که نمی توان آنرافراموش کرد . پس آنچه درپټه خزانه بحواله تاریخ سوری آمده که ملوك غور ازاولاد سهاك اند ، با نوشته منهاج سراج درطبقات ناصری که جد اولین آنهاراضحاك گفته مطابقت کامل دارد جز اینکه سهاك املای پښتوی آن کلمه معرب است چون سهاك را باسکها وضحاك نزدیکی است ، واین همه از یک ریشه آریائی باستانی است ، بنابران اگر حقایق را ازلف اخبار افسانوی جدا کنیم ، باید بگوئیم : که سکها از قبایل معروف آریائی بودو باین نام البته اشخاص مشهور وقبایل وبلاد شهرت پیدا کردندکه بعدازان به سبب بعد عهد ومرورد هوراین شخصیت ها ، اسماء بهم آمیخت ، ودرنتیجه خلط تاریخی مسئله رنگ افسانوی را بخود گرفت که نمی توان اکنون درین ضحاك تازی و سهاك و اژدها ، وده آك و از دهاق وغیره فرق گذاشت .

(۱) حیات افغانی ص۲۷۲ (۲) جغرافیای تاریخی بارتولد ص ۲۵ - ۶۳ - ۱۲۰

(۳) ابن خرداد به ص ۵۰

علمی ای صورة مطالعه اسناد تاریخی بالا همین قدر روشن می کند، که این نامها از یك یاد و منبع آریائی ریشه می گیرد وضحاك (اسم شهر نزدیك بامیان) و ضحاك یادها که و ده آك یا اژدهاك (شخصیت تاریخی) وسهاك (قبیلهٔ افغانی وعلم که تا کنون هم مردم آنرا بطور اسم می گذارند) وسهاکا (قبیله معروف آریائی که سکستان بنام آنهاست) به یك مرجع و مآل برمیگردند ـ نا گفته نماند که یکی از قبایل معروف درانی ساگزی حالیه (سهاکزی وسکزی سابقه) اکنون هم بین قندهار وسیستان ساکن اند و نام آنها یقیناً بهمان ریشه سهاکا وسکزی تاریخی ربط دارد که بمرور دهور عوض آن (اسحق زی) شهرت یافته است اما نامهای پدران ضحاك قرار ضبط مورخین چنین است:

ضحاك بیوراسپ نام وی قیس لهوب بود. وهو ضحاك بن اروند اسپ بن ریکاون بن سادسره بن تاج بن فراول بن سیامك بن مشی بن کیومرث (۱)

طبری گوید: بیوراسپ و هو الازدهاق والعرب تسمیه الضحاك، و تذکر انه بیور اسپ بن ارونداسپ بن زینکابن ویروشك بن تاز بن فراوك بن سیامك بن مشی بن جیو مرث (۲)

البیرونی می نویسد: ضحاك بن علوان وهو بیور اسپ بن زینکا بن بریشند بن غار بن افراوك بن سیامك (۳)

حمزهٔ اصفهانی گوید: بیور اسپ بن اروندا سپ بن ریکا رون بن ماده سر بن تاج بن فراول بن سیامك (۴)

(٤) تاریخ وقصص ابن الهیصم نابی؟

چنانچه درتعلیق اول در آخر مبحث مراجع ومآخذ مولف گفته شد راجع باین کتاب ومولف آن معلومات مقنع وبسنده بدست نیامده وآنچه از ضبط واشارات خود مولف برمیاید چنین است:

درطبقهٔ اول ذکر داؤد (ع) درنسخهٔ اصل قصص ثای نوشته شده و این اولین باراست که نام این کتاب درطبقات مذکور می افتد بعد ازان بصور ذیل آمده:

(۱) مجمل ص ۲۵ ـ (۲) طبری ص ۲۰۲ ـ ۲۰۳ ـ (۳) آثار الباقیه ص ۱۰۳
(٤) سنی ملوك الارض ص ۲٤ ـ

طبقهٔ اول ذکر القاب حضرت محمد (ص) قصص بـا بی‌ا بوالحسن بن ا لهیضم
طبقهٔ (۴) ذکر الواثق بالله : قصص ابن هیضم فانی
طبقهٔ (۵) ذکر سکندر : قصص نابی.
طبقهٔ (۷) ذکر طاهر : صاحب تألیف قصص نابی هیضم. کنیت او ابوالحسن بود، ونام الهیضم بن محمد الثانی
آغاز طبقه (۸) صفاریان : تاریخ ابن هیضم نابی
آغاز طبقه (۹) سامانیان : تاریخ ابن هیضم
طبقه (۹) ذکر اسماعیل بن احمد : ابن هیضم
طبقه (۱۰) ذکر دیالمه : تاریخ ابن هیضم نابی
طبقه (۱۰) ذکر بختیار دیلمی : تاریخ ابن هیضم
طبقه (۱۷) ذکر امیر سوزی : تاریخ ابن هیضم نابی، که در مطبوع کلکته ابن ندارد، ودر دو نسخه خطی مأخذ مطبوع (نانی) هم ضبط شده، وراورتی (ثانی) نوشته است.

طبقه (۱۷) ذکر محمد سوری : صاحب تاریخ ابوالحسن هیضم بن محمد نابی که در مط کلکته : ابوالحسن الهیضم بن محمد النابی ودر راورتی : ابوالحسن الهیضم محمد نابی است، ودر برخی از نسخ راورتی : ثانی هم بوده.
آغاز طبقه (۲۳) : تاریخ ابن هیضم نابی.
آغاز طبقه (۲۳) : روایت ابوالحسن الهیضم محمد النابی کـه در مط کلکته (بن محمد النابی) است.
آغاز طبقه (۲۳) : ابوالحسن نابی صاحب قصص و تواریخ در جلد چهارم از قصص چنین روایت میکند. ضبط های نام کتاب و مؤلف در اصل ومطبوع قرار شرح فوق است، ولی آنچه راورتی در ترجمهٔ خود آورده چنین است :
۱ ـ ابن هیصم مؤلف قصص ثانی که کنیت او ابوالحسن و نام او هیضم بن محمد الباقی (نابی ؟) بود ص ۱۱
۲ ـ ابن هیصم ثانی ـ ص ۱۹
۳ ـ تاریخ ابن هیصم ص ۲۶ ـ ۳۱
۴ ـ تاریخ ابن هیصم ثانی ص ۳۲۰

راورتی درین باره می‌نویسد : که دربرخی از نسخ ثانی ودربعضی هم‌مثل فاریابی دیده می‌شود ، وگمان میکنم ، که فاریابی درست باشد، منسوب به فاریاب (۱)

وبازهم وی‌گوید : به گمان من‌نام اصلی کتاب تاریخ ابن الهیصم نابی است مشهورو ملقب به قصص ثانی (۲)

اکنون بااین ضبط های مختلف و متعدد دقیق می شویم ، وازان نتایجی بدست می‌آوریم :

۱ - دریں‌که کنیت مؤلف قصص ابوالحسن بود ، شکی نیست، چه تمام ضبط ها درین باره مساوی وروایت‌هم متواترست .

۲ - مولانا تصریح‌کرده که نام وی الهیصم بود چون ضبط نسخ خطی ومطبوع بضادمنقوطه است وازراورتی هیصم، بصاد مهمله‌است ودرکتب عرب همواره این‌نام هیصم‌بود ، ومجمل فصیحی هم چنین آورده ، بنابران بصاد مهمله نوشته شد (۳)

۳ - نام پدر مولف باتفاق روایات وضبط ها(محمد) است .

۴ - نسبت پدرمولف که‌به‌صورت (نابی، ثانی، باقی) منقول افتاده نگارنده در صحت‌یکی ازین اشکال متردد است،وبالاخره‌بحکم کثرت وجم غفیر ، که مناط اعتبار تواند بود صورت (نابی) را برگزید .

اکنون باید قرار نتایج اربعهٔ فوق نام مؤلف کتاب را چنین بنویسیم:ابوالحسن الهیصم محمدالنابی ولی درین صورت اشکالی پیش روست که باید آنراحل کرد، بااین معنی که مؤلف به صورت مکررنام‌کتاب را (تاریخ ابن هیصم نابی) نیزنوشته و باوجودیکه نام مؤلف راصراحة (هیصم) نگاشته باز هم تاریخ وی را تاریخ ابن هیصم گفتن و مکرراً نوشتن ، خواننده را در ریب وشك فرو می‌برد ، واین پرسش پیدا می آید ، که آیا نام مؤلف الهیصم بود ، یانام پدرش چنین بود ؟

---

(۱) ترجمهٔ راورتی : ص ٥٦ ـ ۳۰۰ ج ۱ (۲) ترجمهٔ راورتی ، ص ۳۲۰ ج ۱

(۳) مجمل فصیحی ۲ر۱۲۳ ، درعربی هیصم مرد دلیروشیر بیشه و هیثم بروزن حیدرچوزه کرکس وعقاب است (منتهی الارب ٤ ـ ۹ ۳ ٤ و ۲ ۷ ۳)اماهیضم بضاد منقوط در ماده هضم نیامده است .

درین باره باید بر تصریح بلاعلت وقید مؤلف که نام وی(الهیصم) بود، اعتماد کرد، چه‌خبر صریح وآشکا را را نمی توان از نظر انداخت، بویژه اگر در مقابل آن خبری موجود باشد که بتاویل مؤول معنی دیگری ورنگی علیحده اختیار کند.

درین مورد هم نزد ماخبر صریح و واضح الدلالهٔ مؤلف موجود است، که نام وی الهیصم بود، پس اندرانجائی که تاریخ ابن هیصم نابی نوشته نیاز مند بتاویل مؤول است، ونگارندهٔ عاجز دران باره برسبیل حدس وتخمین لابعین الیقین می گویم، که شاید تاریخ وقصص مذکوره را بعد از مؤلف آن که الهیصم باشد پسرش فراهم آورده، وتربیت وتهذیب کرده باشد، ودرین صورت بنام پسرمؤلف (تاریخ ابن هیصم نابی) شهرت یافته باشد، والله اعلم بالصواب.

وظاهراً هم برای تطبیق قولین مؤلف طبقات راه دیگری موجود نیست. چون هردوقول را مکرراً نوشته و به تحریر متواتر ومسلسل محکم گردانیده، بنابران ردیکی از جهتین خالی ازسهوی وزلتی نخواهد بود، وهم ازینرو نگارندهٔ عاجز بدامن تأویل چنگ زد. وازین راه به مطابقت قولین پرداخت، واگر خطائی رفته باشد، پوزش میکند وبخشایش می طلبد.

علی ای صورة: تواریخ وقصص ابوالحسن الهیصم بن محمدالنابی بصورت مختصر معروف بود، به (تاریخ ابن هیصم نابی) یا (قصص نابی) یا (قصص ابن هیصم) که باید پدرنوشته، و پسرش تکمیل و تبویب و ترتیب وتهذیب کرده باشد.

این کتاب درحین تحریرطبقات دردست مؤلف بود، و از قراریك اشارت مختصروی، در چهار مجلد بودن آن سخنی نیست، و شاید مجلدات دیگری هم داشت، ازمقتبسات مولاناکه درکتاب طبقات کرده است چنین پیدا می آید، که این قصص و تواریخ کتابی بود مفصل ومحتوی دورهٔ تاریخ عمومی از بدوخلقت تاعصرمؤلف، مشتمل برتواریخ انبیاء و سلاطین روم، و حیات حضرت محمد (ص) واحوال خلفای راشده و بنوامیه وبنوعباس و سلاسل سلاطین عجم مانند آل طاهر، ودیالمه وصفاریان وسامانیان وسوریان غوری وغیره ....

علاوه براحوالیکه مولانا راجع به این دودمانها از ان کتاب بر گرفته ، در آغاز طبقهٔ سوم در خروج کفار مغل و تعمیم فتن و فتور مسلمین نیز روایتی راازین قصص نقل کرده ، ولی این سخن مؤید ظنی شده نمی تواند ، که باید مؤلف قصص، فتورمغل را دیده باشد ، چه در اغلب کتب پیش از مغل بعنوان علامات قیامت اینگونه روایت ها آورده شده ، وخودمولانا نیز گفته ،که درکتب معتبراحادیث اشتراط ساعت و علامات قیامت را روایت کرده اند ، چون در جملهٔ کتبی که مولانا این روایت راازان گرفته سنن ابی داؤد، والبدووالتاریخ مقدسی نیز شامل است ، بنا برین ظن معاصرت مؤلف قصص بافتنهٔ مغل ضعیف ترمی گردد، وباید این کتاب پیش ازعصرمؤلف طبقات ناصری نگاشته شده باشد .

نگارندهٔ عاجز درکتبی که راجع بترجمهٔ رجال ومؤلفین درین محیط بدست می افتاد ، تفحصی زیادکرد ، ولی کمترین چیزی دربارهٔ این کتاب و مؤلف آن بدست نیامد ، و اکثر ابن الهیصم هائی که دیده شد ، بامقتبسات مولاناربطی وطبقی پیدانه کرد، واغلب آنهااشخاصی بودند علیحده ، وماهر درفنون وعلوم دیگر .

امابنام ابن هیصم یاابن هیضم دونفررامی شناسیم ،که ازمشاهیر رجال ادبی خراسان اند ، چون به عقیدهٔ نگارنده که بعدازین شرح خواهدداد، (ناب) هم درهرات خراسان بود، بنابران احتمالاًلاعلی سبیل الوثوق گفته می‌تواند ،که یکی ازین دو نفر باید همین ابن هیصم مبحوث عنه ما باشد .

نام شخص اول الامام ابو عبدالله محمد بن الهیصم است ، که باخرزی وی‌را ازجبال هراة واز اصحاب مقالات می شمارد ، و بدون اینکه به عصروزمان او اشارتی کند، چند بیت اورا نیزمی آورد ، که ازان جمله است :

رحلت من العراق ولست آسی	لعمرابی علی ارض العراق
اعلل تشفیا من کل حزن	بکاس من مآنسها دهاق

وی کتابی دراعجاز قرآن نوشت درکمال فصاحت وصحت عبارت ،

و باخرزی گوید : که از اشیاع محمد بن کرام نبود، وعقایدوی بطایفه جسمیه میلی نداشت (۱)
فرقهٔ هیصمیه گروهی‌اند از کرامیه که پیشوای آنها نیزمحمد بن هیصم نامداشت ، و ممکن است ابو عبدالله محمد یکه باخرزی ذکر کرده همین شخص باشد .
دوم علی بن هیصم هروی است ،که نام پدروی بصاد مهمله ضبط گردیده ، و از معاصرین حکیم سنائی غزنوی است وی نیز ازمشاهیر رجال علمی وادبی عصرخود بود، و بخاندانی بزرگ انتساب داشت ، خواجه سنائی او را در هرات دید و در ستایش وی قطعهٔ گفت ،که از انجاست :

زانوارش امروز شهرهرات چو برج قمر پرشعاع وضیاست
زازهارفضلش همین خطه را اگرمقعد صدق خوانم رواست

این دوستی و معارفه هم بوسیلهٔ مفضل بن یحیی صاعد هروی مشهور بعارف زرگرصورت گرفته ، که حکیم هر دو را در قصیده یی ستایش کرده ، وگوید :

مراابن تفضل که خلق تو کرد زافضال فضل بن یحیی عطاست
توشرعی واودین ودرراه حق نه‌آن‌زین نه‌این‌زان‌زمانی جداست
تو و اوچنانیدکان صدر گفت دودست‌است الله راهردوراست(۲)

حکیم سنائی درحدود (۵۲۰ ه) زندگانی کرده، بنابراناوقات حیات‌این ابن هیصم هروی‌را درحدود همین سال گفته میتوانیم، وچون باخرزی در(۴٦۷ه) ازجهان‌رفته، بنابران همان‌ابن هیصم‌وی بایدپیش ازان تاریخ زندگانی داشته باشد، وعلی ای‌حال بعیدنیست اگریکی ازین دو نفررا بصورت تخمین وتقریب ابن هیصم طبقات ناصری بدانیم .
اماکلمهٔ (نابی) که‌ثانی و باقی‌هم ضبط گردیده‌نیز قابل‌غوراست، وبه‌عقیدهٔمن بحکم کثرت‌ضبط صورت‌اول‌آن اقرب بصواب خواهدبود، باین معنی که(ناب) نام جائی بود، در حدودا وبه میان فیروزکوه وهرات ،و منسوب بدین جای (نابی) باشد، واین‌مورخ نیزاز هرات وغور است

(۱) دمیة القصر ، ص ١٦٦ (۲) دیوان حکیم سنائی طبع تهران .

ای به اکنون نیز بهمان نام موجود ومربوط است بولایت هرات، که درحدود (۹۰) میل بسوی شرق آن شهر افتاده. و بطرف غورازان راه روند، و ناحیتی است سرسبز و آبادان. اما ناب همان قصبه ایست، که بقول منهاج سراج میان فیروز کوه و هرات درصحن هریوا رود واقع بود و دران جا آبی وصحرائی بود لطیف ووسیع که آنرا سه گوشهٔ ناب می گفتند، و دران موضع بین لشکر سلطان سنجر و سلطان علاءالدین غوری مصاف شده بود (۱)

ابن اثیر نیز این موضع را نام برده وگوید، چون بین سلطان علاءالدین غوری و سنجر مخالفت افتاد، علاءالدین برناب وا و به ومار باد و هراةالروذ زد، وآن جایها را نهب وغارت کرد. (۲)

باحتمال اقرب بیقین باید گفت: که نابی منسوب است بهمین ناب، که در بین فیروز کوه و هرات واقع بود، وقصص وتواریخ ابوالحسن ابن هیصم بن محمد النابی از کتبی است که در ناحیت های غور و هرات نگاشته شده بود، ومؤلف آن هم ازین خاک است.

متأسفانه که این کتاب ازبین رفته تا کنون سراغی ازان نداریم، و نه معلوم است، که بزبان فارسی بود یا عربی؟ ورنه اگر در دست ما می بود، درتاریخ خراسان وغور و هرات وغیره استفاده های خوبی ازان کرده می توانستیم. (تکمله این تعلیق درنمبر ۷۴)

(۵) سلامی

مؤلف ما فقط درمورد میل کشیدن چشم متقی خلیفه درطبقه (۴) روایت سلامی را نقل می کند، ودیگر ذکری ازین شخص ندارد، وهوا بوعلی حسین بن احمد بن محمد سلامی بیهقی نیشاپوری از بزرگان نویسندگان و ارباب لغت و مؤلفین قرن چهارم است، که امام ثعالبی اورا بنام ابوالحسن محمد بن عبدالله السلامی ذکر کرده وگوید: که اشهر اهل عراق بود، ودر رجب سال (۳۳۶ هـ) درکرخ بغداد بدنیا آمد وبسن ده سالگی شعر گفت واز بغداد بموصل رفت، وبا بزرگان شعرای زمان مانند ابوعثمان الخالدی وابوالفرج الببغاء وابوالحسن التلعفری محشور گردید، وبعد ازان بحضور مؤید الدوله و عضدالدوله در شیراز رسید، وبه مدحش پرداخت، وبعداز وفات وی درسنه (۳۹۴ هـ) ازجهان رفت. و بزبان عربی قصاید و اشعار زیادی را داراست، که ثعالبی برخی

(۱) طبقه ۱۷ ذکر علاءالدین حسین. (۲) الکامل ج ۱۱ ص ۶۲.

ازان نقل می کند (۱)

سلامی دارای مؤلفات مهم ادبی و تاریخی است، که ابو الحسن علی بن زید بیهقی معروف بابن فندق نام ویرا ابو علی الحسین بن احمد بن محمد السلامی البیهقی می نویسد. و (کتاب الثار) درعلم لغت، وتاریخی بهوی نسبت دهد، واز مؤلفات وی تاریخ ولاة خراسان و کتاب النتف والطرف و کتاب المصباح رانیز نام می برد، و گوید که استادوی ابراهیم بن محمد بیهقی بوده، وابوبکر خوارزمی ازشاگردان اوست، او ورا سلامی به تخفیف لام ازان گویند که منسوب است به مدینة السلام بغداد (۲)

مورخین اسلامی، کتب سلامی راخوب میشناسند، وابن الاثیر و یاقوت حموی وابن خلکان وابن ماکولاو گردیزی وجوینی بتصریح یابدون تصریح مطالب بسیاری از کتب ش نقل نموده اند (۳) مثلا یاقوت درمعجم الادبا، از تاریخ ولاة خراسان مطالبی رانقل می کند (۴) و هموی درمعجم البلدان ازنتف الطرف مقاصدی را برمی دارد (۵) ودرجای دیگری گوید: که ابی الحسن محمد بن سلیمان بن محمد برتاریخ ولاة خراسان کتابی بنام مزید التاریخ نوشته بود (۶) ودر موقعیکه ابو عبدالله الخالع ابن بقال علی بن یوسف رامیدید، سلامی هم باوی بود (۷)

کذلك سمعانی از ابن ماکولا، وابن ماکولا از تاریخ ولاة خراسان تألیف سلامی مطالبی را نقل کرده (۸) که شهرت واهمیت مقام سلامی ازان پدیدمیآید. وبارتولد نیزدر کتاب ترکستان خویش از تاریخ ولاة خراسان ومؤلف آن که سلامی باشد، ذکری دارد.

(٦) ابن الربیع وابن الخطیب وامام شمس الدین

مؤلف نام این سه نفر را بحیث رسل دارالخلافه می برد، چون تکش خوارزمشاه سر ازاطاعت بکشیدو بعراق آمد، ولشکر خلیفه راشکست داد، خلیفه ازحضرت غور وغزنه استمداد نمود، وامام شمس الدین ترك

(۱) یتیمة الدهر ج ۲ ص ۳٦٤ (۲) تاریخ بیهق ص ۱۵٤ (۳) مجلهٔ شرق ص ٤۲۱
(۷) معجم الادباء ج ٦ ص ۲۹۳ (۵) معجم البلدان ج ٤ ص ۲۰۳ (٦) معجم الادباء ج ۳ ص ۱٤۰
(٤) معجم الادباء، ج ۵ ص ۵۰۷ (۸) مجلهٔ شرق بحوالهٔ کتاب الانساب سمعانی

وابن الربیع ، وابن الخطیب را برسم رسالت فرستاد (طبقه۴ - خلافت الناصر)

در سلطنت تکش (طبقه۱۶) چنین می نویسد « : بسبب خصومت بغداد ابن الربیع از بغداد بملك غور وغزنین آمد ، و کرت دوم ابن الخطیب بفیروز کوه آمد، وروز جمعه درحضور سلطان غیاث الدین محمدسام خطبه کرد.... »

در شرح سلطنت غیاث الدین محمد(طبقه ۱۷) گوید: « چند کرت ازحضرت دارالخلافت خلع فاخره بحضرت غیاث الدین واصل شد، وکرت اول ابن الربیع آمد، وقاضی مجدالدین قدوه بااو بدارخلافت رفت ، وکرت دیگر ابن الخطیب آمد . »

ازشرح منهاج سراج برمی آید ، که این سه نفر سفیر دربار خلافت به نوبه های مختلف بدربار غور آمده اند ، وازحضرت فیروز کوه نیز دونفر مقابلتا بسفارت بغداد رفته اند ، یکی پدرمؤلف مولانا منهاج، دیگر قاضی مجدالدین قدوه (۱)

از سفرای خلافت راجع بامام شمس الدین ترك درمأخذ موجوده چیزی نیافتم .

تنها ضیاء برنی در تاریخ فیروزشاهی، شخصی را بنام شمس الدین ترك نام می برد، که در عهد سلطان علاءالدین خلجی (۶۹۵ﻫ) تاملتان آمد، ودروقت رفتن مکتوبی به پادشاه نوشت ، و ترویج علم حدیث را از وی خواست .

برنی این عالم را (محدث مصری) می نامد، که ترویج تدریس علم حدیث رادرهند آرزوداشت، وبهمین مقصد تاملتان آمده بود، ولی چون بقول منهاج سراج امام شمس الدین ترك در عصر سلطان غیاث الدین غوری پیش از (۶۰۰ ﻫ) حیات داشت، از آن عصر تابزمان سلطنت علاءالدین خلجی درهند زیاده از یك قرن فاصله زمانی موجوداست، بنابران برسبیل جزم نمی توان گفت: که این دو شخص باید یکی باشند. یکنفر دیگر

(۱) قاضی مجدالدین قدوه نزد مورخین معروف است ، ومناظرات وی در هرات بافخررازی ازطرف مورخان ضبط شده ، ودریك موقع این مناظرات بجدال کشید ، وکرامیان شوریدند ، وسلطان به نیروی نظامی این فتنه را فرو نشاندند (ج ۱ المباحث المشرقیه) (رك : ۷۵)

هم بنام شیخ شمس الدین بن احمد بن عبدالمومن ترکمانی از نسل خواجه احمد یسوی در هند مشهور بود که در ترکستان تحصیل علوم نمود و بهند آمد و در پانی پت ساکن گردید و از علاء الدین علی صابر کلیری طریقت آموخت و وفاتش ۱۰ جمادی الاخری ۷۱۶هـ است (سیر الاقطاب) که این شخص بسبب بعد زمان نباید همین شمس الدین ترك سفیر باشد .

اما ابن الربیع را از روی ذکر مکرر ابن الاثیر خوب ترمی شناسیم، که نام وی شیخ مجدالدین ابوعلی یحیی بن الربیع است، وی فقیه معروف شافعی و مدرس مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد بود که برسالت از حضرت بغداد بغزنه بحضور شهاب الدین آمده بود، چون این سلطان کشته گردید، وی درغزنه بود، ودر (۱٦) رمضان (۶۰۲هـ) موقعیکه تاج الدین الدز (یلدرز) برای تعیین سلطان وانتخاب پادشاه مجلسی آراست، وفقهای قضاة و بزرگان را بدان جا حاضر داشت، رسول خلیفه ابن الربیع نیز درآن مجمع با قاضی غزنه حاضر گشت .... و همدرین فترت چون غزنه از طرف مردم اطراف مورد نهب و خطر بود مردم بمسکن مجدالدین بن الربیع رسول خلیفه رفتند و از وی استشفاع نمودند (۱)

از مطالعهٔ این حوادث میتوان دریافت که سفیر خلافت در غزنه از طرف عوام و مردم هم بنظر احترام دیده میشد و با وجودیکه سلطان شهاب الدین درگذشته بود، وفتنه در دیار غور و غزنه افتاده، باز هم ابن الربیع درغزنه با احترام ودرکمال آبرومیزیست، ودرمسایل مهمه ازوی استشارت میشد، و چنین پدید میآید، که ابن الربیع از غزنه وغور پس به بغداد برگشته، وطوریکه ابن اثیر روایت کند، درشوال (۶۰٦ هـ) در انجا از جهان رفته باشد (۲)

راجع به سفیر دیگریکه ابن الخطیب باشد، چون مؤلف مانام وی راتصریح نه کرده، بنابران لازم است، که به مآخذ دیگر رجوع گردد، که کدام ابن الخطیب باشد؟ زیرا امام فخرالدین رازی که مقارن به همین عصر درهراة، وغور میزیست. وبدربار شاهان غوری هم راهی داشت، نیز بابن الخطیب معروفست، ومورخین نام وی را ابوعبدالله محمد بن عمر بن الحسین مشهور با بن الخطیب الرازی نوشته اند. که در فقه واصول وعلوم معقول آیتی بود، ودارای مؤلفات معروفی است وابن اثیر

(۱) الکامل ابن الاثیر، ج ۱۲ص ۸٦ ـ ۹۰ (۲) الکامل ج ۱۲ ص ۱۱۳

وی را امام الدنیا از مشاهیر شافعیان می خواند ، و تولدش را (۵۴۳ ه) و وفات او را (۶۰۶ ه) می نویسد (۱) و این سخن که همین امام رازی معروف ، بسفارت حضرت بغداد رفته باشد، از کتاب درة الاخبار ولمعة الانوار که ترجمهٔ فارسی تتمهٔ صوان الحکمة باشد خوب تر واضح می گردد ، و ترجمهٔ احوالش از طرف مترجم فارسی آن کتاب به تتمهٔ صوان الحکمة ضمیمه شده ، وی گوید :

« الامام المحقق العلامه فخرالدین محمد بن عمر الرازی خاتم حکماء اسلامی ومطلع مهر اجتهاد وامامی که درحضرت سلطان محمد خوارزمشاه مکانتی یافت ، که وزراء وامراء دولت وعلماء وائمه ملت در اشغال ملکی و دینی و مصالح شرعی و دیوانی بدورجوع نمودن لازم شمردی وسالها سلاطین غور او را در حضرت خود ارتباط فرمودند ، و با اقتراح و الحاح سلطان محمد خوارزمشاه بحضرت خوارزم فرستاده آمد ، و کرة بعداخری بسفارت دارالخلافه موسوم شد ... » (۲)

ازین تصریح مترجم تتمهٔ صوان الحکمة بخوبی برمی آید ، که آن علامهٔ روزگار بارها بصیغهٔ سفارت به بغداد رفته بود . چون منهاج سراج ماموریت وسفارت وی را از حضرت بغداد بدربار غور ذکر می کند ، ممکن است ، علامه از دربار خلافت نیز بمقام سفارت رسیده باشد .

امام رازی درحدود (۵۹۹ ه) بدربارغور درخدمت حضرت سلطان غیاث الدین و برادرش شهاب الدین بود ، واز غورمغروراً بغزنه رفت ، بعداز ان به دربار خوارزمشاهیان ملحق شد ، و محمد بن تکش را تعلیم میداد ، تاکه در هرات مدرسه یی برای تدریس وی کشوده گردید ، وبسن (۶۳) سالگی روزدوشنبه عید الفطرسال (۶۰۶ ه) از جهان رفت ، وهم درانجادفن گردید ، ولادت اورا ابن خلکان در (۲۵) رمضان (۵۴۴ ه) یا (۵۴۳ ه) میداند (۳)

(۷) قانون مسعودی

ازمآخذ مؤلف است ، که شرح آن در تعلیق اول در مبحث مآخذ مؤلف گذشت ، بآنجا رجوع فرمائید .

(۱) الکامل - ج ۱۲ ص ۱۱۳ . (۲) درة الاخبار ص ۱۲۲ طبع لاهور ۱۳۵۸ ق
(۳) وفیات الاعیان ج ۱ ص ۴۷۴

(۸) رازی

درطبقه (۵) درشرح حال هوشنگ نوشته شده که وی پیشهاچون درودگری و رازی وآهنگری خلق را تعلیم کرد، در فرهنگ های پارسی راز بمعنی رنگ و لون آمده، و امر برنگ کردن هم هست (۱) واز این ریشه مصدری نیزموجوداست، رازیدن، که معنی آن رنگ کردن باشد (۲) هر چند فرهنگ نویسان تصریح نه کرده اند، که رازی بمعنی رنگ گر باشد. ولی از موقع میتوان دریافت که باید چنین معنی داشته باشد.

(راز) در پشتو تاکنون بمعنی رنگ ولون و طورموجودو مستعمل است، و هم رازگرشخصی را گویند، که دارای سلیقهٔ خوب باشد، ودرهرچیزاسلوب صحیح رامراعات کند، مخصوصا زنی راگویند، که در امور بیتی دارای سلیقه باشد، وهر کار راطوریکه شاید وباید بموقع اجراگذارد. درقاموس فارسی وعربی بزبان انگلیسی (راز) را بمعنی ساروج گر، واندایش گر دیوارهم آورده اند (۳) که درین صورت هم میتوان گفت که رازی کسی است، که دیوارهای عمارت رارنگ میکرد و رنگ هارامی ساخت.

(۹) بوداسفر

مؤلف درشرح حال طهمورث (طبقه ۵) می نویسد، که بروایت مقدسی درعهد پادشاهی اومردی در زمین هندوستان ظاهرشد، وخلق رابدین صابیان دعوت کرد، نام او بوداسفر.. این بوداسفر بلاشک همان بودای معروف هند است که اندران کشور مؤسس کیش مشهور یست، و تا کنون هم پیروان این کیش درهند و تبت وديگرمو اضع زیادانند.

مورخین اسلامی این نام رابوذاسف، یابوداسفر نوشته اند، وچنین بنظرمی آید، که این نام به تقلید نامهای باختری که درآخرآن (اسپه) اوستائی بوده مانند گشتاسپ ولهراسپ وغیره، باین صورت درموقعی برگشته باشد، که کیش مذکور درباختروصفحات شمال هند و کش

---

(۱) هفت قلزم، ج ۳ ص ۱۲ ـ (۲) فرهنگ نوبهار، ج ۱ (۳) دکشنری فارسی و انگلیسی ص ٤٦٠ ـ

توسیع یافت . مورخین عرب چون این نام را ازینجا و از مردم باختر شنیده اند ، باصطلاح ایشان ضبط کرده باشند ، والا البیرونی که خودش بهند رفت، وازاصطلاح آن مردم واقف گشت ، نام وی را بصورت اصلی (بـدھ) نوشت (۱)

علامه علی بن الحسین علی معروف به مسعودی متوفی (۳۴۶ ھ) مورخ مشهور اسلامی گوید : که بوذاسف هندی ازان سرزمین برخاست ، و به سند و بلاد سجستان و زابلستان آمد ، و مردم را بزهد و تقوی دعوت کرد ، و پرستش اصنام را تجدید نمود (۲)

همچنان ابن ندیم می نویسد : که صورت بوذاسف الحکیم را هر طائفه بطر یقی می پرستند و وی را پیغام بر مرسل میدانند ، ومجسمهٔ اورا (بد) خوانند ، که در بامیان دو بت بزرگ را در کوه تراشیده اند (۳)

خلاصه : نزد مورخین عرب افسانهای این داعی هندی موجود بود ، ودانشمندانیکه چیزی راجع بحیات وی شنیده انـد ، و لو افسانوی بوده نوشته اند، و پیش ازفترت مغل مورخین اسلامی نام وی را بوذاسف ، بوذاسفر بوداسفر ضبط کرده اند ، کـه مؤلف ماهم ازان جمله است . واین نام خلطی است از نام اصلی هندی ، و (اسپه) باختری واوستائی که معرب آن (اسف) است ،

(۱۰) جمشید

نام همان شاه باستانی آریائی است، که در تاریخ باختر شهرت بسزائی دارد ، قدیم ترین مآخذ یکه نام جم دران آمده ، همانا کتب قدیم دینی آریائی است که دراوستا در حصهٔ گاتها (یسنا ۳۲. قطعه ۸) ودرحصهٔ وندیداد (فرگرد ۲) یمه (Yima) آمده وپدرش در (یسنا ۳۲ قطعه ۸) بنام ویوهونت (vivahvant) گفته شده ، دراوستا کلمه یمه بمعنی توأم و همزاد است ، این نام دررگویدا (یاما) ذکر شده ، ودر کتب مـذهبی برهمنی (یم) وخواهرش (یمی) بمنزلهٔ آدم وحواست .

اماشید درگاتهای اوستاجزو اسم اونیست ، ولی در قطعات دیگر بشکل خشئت (Xasaete) جزو اسم اوست مثل خـور شید کـه معنی آن

---

(۱) مثلا درکتاب الهند و غیره (۲) مروج الذهب ج ا ص ۲۷۳

(۳) الفهرست ، ص ۴۸۵

درخشان باشد (۱) مورخین اسلامی هم در شرح اسم جمشید تفاصیلی دارند که از آن جمله ابوالفدا گوید: جم بمعنی قمر و شید بمعنی شعاع است، پس جمشید (شعاع قمر) معنی میدهد (۲) از مورخین اسلامی ابن اثیر، و ابن مسکویه و صاحب مجمل تماما به نیکوئی این شاه قایل اند، در مجمل گوید: آن نیکوئی و روشنائی که ازوی تافتی جمشید گفتندش، و شید روشنی باشد (۳) و در جای دیگر گوید که شید یعنی خور (۴)

پس شاید همان کلمهٔ اوستائی خشئت بمرور زمان (شید) گردیده باشد، زیرا طوریکه مورخین دورهٔ اسلامی نگاشته اند، معنی قدیم آن بجامانده، و تنها شکل ظاهری کلمه رنگ نوی گرفته است، اما اسم پدر جمشید طوریکه در بالا ذکر رفت در اوستا ویوهونت آمده که بعدها ویونگهوت، ویوانهان، و یونگهان، و بالاخر معرب آن ویونجهان است، البیرونی نسب جمشید را چنین نوشته: جمشید بن ویجهان بن اینکهد بن اوشهنگ بن افراواك بن سیامك بن میشی (۵) مؤلف تاریخ سیستان پدر جمشید را نونجهان (۶) ومؤلف مجمل ویجهان (۷) ومسعودی انوجهان (۸) نگاشته است. بهرصورت این اسمأ تحریفاتی است از اصل اوستائی آن که بمرور دهور و تداول در السنه ملل مختلفه رنگهای مختلف را گرفته است.

(۱۱) نسب نامه افریدون

اسامی آبا و اجداد فریدون درین کتاب طوریکه در نسخهٔ خطی خوانده میشد نوشته شد، که صور این اسمأ در تواریخ مختلف است، مثلا صاحب مجمل می نویسد: افریدون بن اتفیان یا اتفیال بن همایون بن جمشید الملك ومادرش فری رنگ بود دختر طهور .... (۹)

ولی در کتب پهلوی نام پدرش اپتیان، واثپیان، وانوپنیان آمده (۱۰) که او را آبتین و آتپین هم نوشته اند، ولی طبری چنین نویسد: افریدون بن اثفیان بن پرگاو (۱۱)

(۱) گاتها. ص ۹۶ ترجمه پورداؤد (۲) ابوالفدا، ص ۱۳۸ ذیل طبری، (۳) مجمل، ص ۲۵

(٤) مجمل، ص ٤١٧ – (٥) آثار الباقیه، ص ۱۰۳ (٦) تاریخ سیستان ص ۲

(۷) مجمل، ص ٢٤ (٨) مروج الذهب، ج ۱ ص ۱۳۸ (۹) مجمل ص ٢٦

(۱۰) متون پهلوی ص ۲۳ (۱۱) طبری ج ۱ ص ٤٣١

(۱۲) زال زر

در تاریخ سیستان که مؤلف آن مجهول است گوید : «اما زرنگ بدان گفتند که بیشتر آبادانی رودها و کشت زارها زال زر ساخت، چنانکه زالق العتیق گویند اندر پیش زره وزالق الحدیث که معرب کرده اند ، آن زال کهن است ، وزال نو ، واورا مردمان سیستان زرو رنگ خواندندی، زیرا که موی او راست بزر کشیده مانستی .... » (۱)

محشی فاضل تاریخ سیستان مرحوم بهار مینویسد: که وجهٔ تسمیهٔ زال بواسطهٔ این باشد، که موی او بزر کشیده شبیه بوده است، در کتب لغت فارسی و در تتبع کتب پهلوی معلوم شده است، که زال و زار وزروان و زرفان و زرهان وزرهون و زربان وزرمان همه از یك ریشه وبمعنی پیر وصاحب موی سپید است ، ودرین معنی فرهنگهای فارسی هم اگرچه معانی مجازی راغالبا اصل گرفته اند ، لیکن معلوم میدارد ، که ریشهٔ لغت دراستعمالات بعداز اسلام تااندازه یی محفوظ بوده است، وزال را چون موی سپید بوده است زال گفته اند، یعنی پیر وسپید موی .

این بود رای مرحوم بهار، نسبت بوجه تسمیه وریشهٔ این نام، که عین این کلمات درزبان پشتو که باالسنهٔ اوستاوپهلوی خیلی نزدیکی دارد، بصورت خوب تطبیق می گردد، زیرادرپشتو کلمهٔ (زوړ) که حرف آخر آن رای مثقله است، تاکنون بمعنی پیروکهن سال وسالخورده است، واز روی فقه اللغه نیز ثابت است، که (ر) به(ړ) مثقلهٔ پشتووهم بهلام که حرف قریب المخرج آن است ، تبدیل می گردد، وزیادت و حذف حروف علت از نظر فیلالوژی قیمتی ندارد .

(۱۳) شیئت

مؤلف این کلمه رادرموارد ذیل استعمال کرده :

«ناگاه اسپی از دشت درآمد، وبردر سرای پردهٔ او بایستاد ، برصفتی

---

(۱) تاریخ سیستان ص۲۳ـ

که هرگز هیچکس به لون وشیئت وخوبی او اسپی ندیده بود...» (۱)
درجای دیگر گوید :
«اسپی داشت شبدیز نام، که درهمهٔ دنیا بصورت وشیئت وملاحت او مرکبی نبود...» (۲)
امام ابومنصور ثعالبی درشرح الوان اسپها می نویسد :
«فاذا قصر حافرا رجلیه عن حافری یدیه فهوشئیت، فاذا طبق حافرا رجلیه حافری یدیه فهواحق وینشد :
وأقدر مشرف الصهوات ساط ، کمیت لا احق ولاشئیت (۳)»
درقرآن کریم هم آیهٔ شریفهٔ (لا شیة فیها) آمده ، وامام ابو بکر محمدسجستانی می نویسد :
لا شیة فیها باین معنی است که رنگی دیگر غیرازرنگ تمام پوست وجلدش ندارد (۴)
طوریکه معلوم است، ریشهٔ این کلمه همان وشی است که (وشی الثوب ای حسنه بالالوان ونقشه) آمده و (شیه) لونی است، که مخالف رنگ عمومی چیزی باشد (۵)

(١٤) ابو عبید القاسم بن سلام

حاجی خلیفه درشرح علم غریب الحدیث گوید: که جامع اولین این فن ابوعبیده معمر بن المثنی التیمی البصری المتوفی (۲۱۰ هـ) است، که کتاب کوچکی رادرین علم نوشت، که بعدازو چند ین نفر اندرین فن کتبی را نگاشتند تاکه بعد از (۲۰۰) سال نوبت به ابو عبید القاسم بن سلام رسید، ووی قدوهٔ اهل فن گردید ، وعمرخود رادرین راه سپری کرد ، وی گوید :که کتاب خودرادر مدت (۴۰) سال نوشته است، واین کتاب مورد استفادهٔ اهل فن است، که محب الدین احمد بن عبد الله طبری متوفی (۶۹۴ هـ) بنام تقریب المرام فی غریب القاسم بن سلام آنرا به ترتیب حروف تبویب کرد (۵)
امام ابو عبید پسر غلام رومی بود، که به یکی از اهل هراة تعلق داشت ، وی به تحصیل علم حدیث وادب پرداخت وهژده سال قاضی

(۱) طبقه ۵ ذکر یز دجرد (۲) طبقه ۵ ذکر پرویز (۳) فقه اللغه امام ثعالبی ص ۱۰۵
(۴) غریب القرآن ص ۱۵۴ (۵) المنجد ص ۷۱۲ (۵) کشف الظنون ج ۱ ص ۵۵

طرسوس بود، مؤلفاتش به بیست و اند میرسد، از مؤلفاتش غریب الحدیث، وغریب المصنف و کتاب الامثال، و کتاب فضایل القرآن وادبه و کتاب المواعظ وغیره مشهور است، و بسال (۲۲۳ هـ) از جهان رفته (۱) که ابن ندیم در الفهرست بیست و اند کتاب اورا در غریب الحدیث ومعانی قرآن وادب وشعر و لغت و نحو وغیره می شمارد (۲)

(۱۵) جروم

بدانکه اصطلاح گرمسیر وسردسیر از مدتهای بسیار قدیم در افغانستان معمول بود، گرم سیر تاکنون هم بر اراضی جنوبی این مملکت که از جنوب غرب قندهار و ریگستان آنجا آغاز و تا سیستان و چخانسور میرسد، اطلاق میگردد عربها کلمه گرم را باصول تعریف (جرم) وسرد را (صرد) کردند، طوریکه اصطخری گوید: از روی انباتاتیکه درین مناطق میروید، به سرد و گرم تقسیم نمودند، وجروم را تا اراضی کرمان اطلاق وفقط حصهٔ شمالی آنرا صرود گفتند، (۳) که باصطلاح زبان عرب جمع جرم جروم واز صرد صرود می آید، واین کلمات در اوایل ورود عربها بسر زمین کرمان وسیستان و گرم سیر در بین آنها مستعمل گردید، بلاذری درذیل فتوحات سند می نویسد: که عباد بن زیاد از سجستان به هندمند (هلمند) و کش و قندهار گذشت وابن مفرغ گوید:

کم بالجروم وارض الهند من قدم ومن سرا اینك قتلی لا هم قبروا (۴)

درینجا مقصد از جروم همین گرمسیر موجودهٔ جنوبی غربی قندهار است، که اکنون هم از جنوب بست و گرشك ومجرای هلمند گرفته تا حدود جنوبی افغانستان و چخانسور سیستان در حکومتی گرم سیر شامل است.

از تاریخ بیهقی چنین پیدا می آید، که کلمهٔ گرم سیر مثلیکه اکنون متداول است در عصر غزنویان هم مصطلح بود، واصطلاح جروم مخصوص جغرافیا نویسان عرب و کسانیکه از انها اقتفا می کردند، بوده است. مثلا درجائی از زبان امیر مسعود می نگارد، که بوبکر دبیر بسلامت رفت سوی گرمسیر، تا از راه کرمان سوی عراق ومکه رود (۵)

(۱) آداب اللغة العربیه ص ۱۰۴ ج ۲ (۲) الفهرست ص ۷۱ (۳) جغرافیای تاریخی ایران ص ۱۱۴ و پارسی پیش از مغل درهند، ص ۱۹ (۴) فتوح البلدان ص ۴۴۰ (۵) بیهقی ص ۷۲ -

ابوریحان البیرونی که اغلب آثار خود را بزبان تازی نوشته این مصطلحات معربه‌را گرفته ونگاشته است، مثلادر باب نهم مقالت پنجم قانون مسعودی درشرح صفت معموره «ماذکرناه من الجبال الصرده» می نویسد (۱) که مقصد هم کوههای سردسیراست. منهاج سراج هم اصطلاح جروم را عیناً بر اراضی موجودهٔ گرمسیر جنوبی غور اطلاق داده ،ودرردیف تکناباد وزاول آنرا شامل فتوحات غیاث الدین محمد سام میداند ، که تکناباد وبلاد جروم را بمعزالدین داده بود .

خلاصه: جروم جمع جرم معرب گرم است، که مقابل آن صرود جمع صرد معرب سرد بوده، واصطلاح جروم در یك شعر قدیم زبان پشتو در کتاب «پټه خزانه» (خزانه پنهان) بنام امیر کروړ جهان پهلوان سوری که درحدود (۱۳۹ هـ) میزیست، نیز آمده ، وازان پیدامیآید ، که ازاوایل ورودعرب این اصطلاح معربه معمول بوده است (۲)

(۱٦) درطعام

درطعام یاباب طعام از دروازهای معروف جنوبی شهر زرنج سیستان بود ، وچنانچه منهاج سراج درطبقهٔ (۸) شرح حال یعقوب لیث ذکر کرده، وی آن دررادرحین آبادی شهر دیده بود .

شارستان زرنج دران وقت قرار تفصیل جیهانی واصطخری پنج دروازهٔ آهنین داشت ، که یکی ازان دروازه ها باب طعام بود ، وازانجا بروستا میرفتند ،وآباد ترین درهای آن شهر بود (۳) این دروازه در کتب تاریخ زیادذکر می گردد ، و تاریخ سیستان در موارد متعدده آنرا میآورد، ودرین شعرمحمد بن وصیف سجستانی نیز نام آن مذکورافتاده :

عمراو نزد تو آمد که تو چون نوح بزی
درآکار تن او ، سراو باب طعام (۴)

(۱) منتخبات قانون مسعودی ص ٤ . (۲) برای شرح این مقصد به کتاب پټه خزانه ص ۳٤ و ۲۲۹ رجوع شود، طبع کابل از آثار حبیبی، (۳) اشکال العالم ص ٦۳ نسخهٔ خطی (٤) تاریخ سیستان . درشمارهٔ ۱۷ مجله آریانا طبع کابل مقالت مفصل من دربارهٔ شهرزرنج نشرشده ، شایقین بآن رجوع فرمایند .

(۱۷) حاکم الشهید وشمس الائمه سرخسی

درطبقة(۹) شرح احوال نوح بن نصر، مؤلف امام شمس الائمه ابی الفضل محمد بن الحاکم السرخسی صاحب مختصر کافی را وزیر آن پادشاه می نویسد، واین همان شخصی است، که نام وی محمد بن محمد الحنفی ومشهور به حاکم الشهید است و بقول حاجی خلیفه در(۳۳۴هـ) ازجهان رفته و کتاب(کافی فی فروع الحنفیه) ازوست، (۱) ولی طوریکه مؤلف طبقات نوشته، این امام بزرگ بنام شمس الائمه سرخسی مشهور نبوده، وشهرت وی، الحاکم الشهید است. که حادثهٔ شهادت اوراهم مؤلف در (۳۳۵هـ) می نویسد، حاکم شهید درکافی خویش احکام مبسوط محمد بن الحسن وجوامع اورافراهم آورد، وکتابی رانوشت، که درنقل مذهب حنفی معتمد علیه است. ونسخه‌ای از این کتاب درمخطوطات مکتبهٔ مصر محفوظ است.

اماشمس الائمهٔ سرخسی امام معروف دیگریست، که شاید مؤلف مارادرنامهای امامین خلطی دست داده باشد، این شخص بقول حاجی خلیفه شمس الائمهٔ محمد بن احمد بن ابوسهل سرخسی است، که بسال (۴۸۳هـ) ازجهان رفته، وکتاب معروفش مبسوط سرخسی است درشرح مبسوط حاکم الشهید که در(۱۵) جلد درمحبس اوزجند نوشته است (۲)

شمس الائمهٔ از فقهای معروف حنفیان است، که مؤلفاتش دربین اهل علم معروف و تاکنون متداول است، ودراکثر مسایل بدرجهٔ اجتهاد رسیده، وامام عصر وحجت زمان است، ازمؤلفات دیگر وی که بسیار معروف است کتابی است دراصول فقه، وشرح السیر الکبیر(۳) وشرح مختصر طحاوی درپنج جزو ومبسوط سابق الذکر که شرح کافی حاکم الشهید است، سرخسی ازعلامه روزگار شمس الائمهٔ عبدالعزیز احمد الحلوانی

---

(۱) کشف الظنون ج ۲ ص، ۱۳۱، بقولی محمد بن محمد بن احمد بن عبدالله بن عبدالمجید بن اسمعیل بن الحاکم مشهور به حاکم شهید، درربیع الاخر (۳٤٤ هـ) شهید شده (فهرست کتابخانهٔ خدیویه، ج ۳) (۲) کشف الظنون ج ۲ ص ۲۳۰ ـ

(۳) سیر کبیر تصنیف آخرین امام محمد است، که سرخسی شرح آنرادراوزجند روز دوشنبه غره ذی قعده (۴۷۹هـ) آغاز کرد، ودر مرغینان بتاریخ دوز جمعه ۲۰ ربیع الاول (۴۸۰هـ) ازان فراغ یافت،

البخاری متوفی (۴۴۸ ه) علم آموخت، واز شاگردان آن استاد بزرگ است (۱)

اما برخی از مورخان نام پدر حاکم الشهید را احمد مروزی نیز نوشته وخوانده میر گوید: «ابوالفضل محمد بن احمد الحاکم: چون امیر نوح بن نصر سامانی قدم بر مسند جهانبانی نهاد، منصب وزارت را من حیث الاستقلال با بوالفضل داد، وابوالفضل در باب کفایت اموال سلطانی سعی موفور بجای آورده، ابواب منافع امرأ ولشکریان را مسدود گردانید، و آن جماعت کینهٔ وزیر دردل گرفته، چون حاکم خراسان ابوعلی محمد بن محتاج به مخالفت امیر نوح مبادرت نموده، وامیر نوح بعزیمت محاربت باسپاه ماوراءالنهر از آب آمویه عبور فرمود، سرداران لشکر بعرض رسانیدند، که بسبب حرکات نالایق وزیر، ابوعلی عصابهٔ عصیان بر ناصیه بسته است، ووزیر مبلغی کثیر از علوفات ما نیز منکسر گردانیده، اگر پادشاه اورا بما سپارد کوچ میدهیم والا بخدمت ابوعلی میرویم، امیر نوح به حسب ضرورت ابوالفضل را با امرأ سپرد، وایشان درجمیدی الاول سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه بر قتل او مبادرت نمودند (۲)

(۱۸) غژ گاو

این اسم دردو مورد درین کتاب آمده، یکی در آغاز طبقه (۱۱) که گوید: «پدر سبکتگین را قرا بجکم گفتندی و نامش جوق بود وغژ گاو را بترکی بجکم خوانند، ومعنی قرا بجکم سیاه غژ گاو باشد» (۳) در طبقه ۲۲ درشرح حال الغ خان گوید: «خصوصا جماعت افغانان که هریك ازیشان گوئی زنده فیلی است بادوغژغاو بر کتف نهاده ..»

کلمهٔ غژ گاو درنسخ خطی بصورمختلف آمده، مثلا درنسخهٔ خطی من غژغا، غژغاو نوشته، ودرمطبوع کلکته غوغاچاپ شده، درنسخ خطی راورتی هم جملهٔ اول (قرا بجکم وقرار بحکم) و(جوق، حرق، جون، حوق) و(غرغاد، عشره علو، غژوغاو) ضبط گردیده، وازملاحظهٔ آن می توان دریافت، که ضبط قدیم این کلمه بحروف اساسی

---

(۱) تاریخ التشریع الاسلامی، ص ۳۵۸ (۲) دستور الوزرأ، ص ۹ ۱۰ طبع تهران ۱۳۱۷. (۳) برای تحقیق کلمه بجکم تعلیق ۵۹ خوانده شود.

(غ،ژ،غ،ا،و) باشد که جزو اول کلمهٔ غژ به نام گئوش فرشته نگهبان چارپایان ربط میرساند و گئوش در اوستا و گوش در پهلوی بمعنی گاو بود (حواشی برهان ۱۸۵۵ و مقالات آقای همایون در مجلهٔ آریانا سال ۱۳۴۲ ش)

امادرجزو دوم کلمه (غاو) دراوستا (گئو) ودرپارسی (گاو) ودر پشتو (غوا) و (غویی) بمعنی گاو است که مجموعا کلمه بمعنی (گاو مقدس) باشد، واین گاو نوعی است ازحیوانات کوهی که دربدخشان وواخان و کوهسار پامیر پیدا میشود، وازحیوانات سردسیر است، طوریکه من ازمردم واخان و بدخشان معلومات گرفتم، این حیوان خیلی نافع و تقریبا مدار حیات مردم آن کوهساراست، واکنون (غژگاو) گویند، بهزای فارسی وفتحهٔ اول. ودر تورکی ماوراءالنهر آنرا (قتاس) بضمهٔ اول می خوانند. دران حصص کوهساری که مسکون بوده، و بقراء نزدیک است، مردم چند جوره نروماده آنرا از کوه بخانه آورده واهلی می سازند، ونسل آنرا می گیرند. بعداز انکه اهلی شوند، از شیر آن استفادهٔ زیادی می کنند، و روزانه خود آن حیوانات بکوهسار برای چرا می روند، وشبانه بخانه برمی گردند، چون درموسم سرما و زمستان کوهسار تماماز یر برف میباشد، این حیوان حسی قوی دارد، وبرف را تا چندفت بپای خود دورافگنده، وازز یر آن بقایای گیاه های تابستانی که دران سرزمین بکثرت میروید برآورده ومیخورد.

غژگاوحیوان بس قوی هیکل ونیرومند است، در کوهها وحتی قلل وکمرهای آن بآسانی بالا رفته می تواند. مردم آنجا احمال واثقال خودرا بر آن بارکرده وسوارمی شوند، و به جایهای که درکوه حرکت ورفتن وبالاشدن انسان بسبب ارتفاع وخصایص جوی ممکن نیست، این حیوان بسهولت میرود، ازکوه و کمر بسرعت برق می گذرد، گوشت آن هم خیلی نازك ولذیذ است، و از مویهای دم و یال آن (چوری) یعنی مگس پران و غیره می سازند، که موی آن گاهی سپید ووقتی سیاه می باشد. غژگاوحیوان اهلی خوبی است، که با انسان الفت دارد، ومدار حیات اهالی پامیروکوهستان واخان وبدخشان است، بنابران مردم هم آنرا دوست دارند، و بی سبب نمی کشند، گویند: که تورکان قدیم آنرامی پرستیدند، و شاخهای آنرا بر سر مقبرهٔ مردگان میگذاشتند.

فرهنگ نویسان نیزاین نام را بصورت (غزگاو) معمول امروزه آورده اند، که نوعی است ازگاو، که درکو هستان ما بین خطا وهندوستان پیدامی‌شود، بهندی آن‌را (سری‌گای) گویند بضم‌سین(۱) در مجمل التواریخ و القصص نیز این اسم ذکر رفته مثلا: «... و همچنین بشکارگاه غشغا بگرفت .. (۲) محشی‌فاضل آن کتاب مرحوم بهارمطالب ذیل رادرپایان صفحه حاشیت کرده: «غشغا باید غژغاو باشد وغژغاو- غژغا- غژگا- غزگاو. این همه بقول برهان نام‌گاوی است، که‌آنرا بلغت‌رومی قطاس‌گویند.... و غشغا ضبط شده، ولی لهجه ایست ازغژغاکه (ژ) به (ش) بدل شده است، و از موی دم آن درقدیم پرچم نیزه یا علم می ساخته اند، و پرچم‌گلوله ایست، که رشته‌های سیاه رنگ ازوی آویخته است، که برگلوی علم می‌آویخته اند، و این پرچم را از الیاف‌کام و دهان نوعی ماهی عظیم نیز می ساخته اند، و ظاهرآ سبب التباس معنی غژغاو وماهی قطاس ازین روی است (۲)

اما کلمهٔ بجکم که در نسخ خطی به حاه حطی ضبط شده، راورتی گوید که شاید بجکم باشد. بمعنی گرگ، ولی درکتب تواریخ در اسمای ترکها (بجکم) بنظر نگارنده رسیده، ومعنی آن بمن معلوم نیست، مثلا ابن مسکویه مکررآ در حوادث (۳۲۶ تا ، ۳۳ ه) نام بجکم ترکی راذکرمی‌کند، که در حوادث آذربایجان‌دستی دارد، ودر(۳۲۹ ه) کشته می شود، (۳) وازین برمیآید، که (بجکم) در بین تورکها بحیث علم واسم‌اشخاص استعمال می‌شد، وشاید پدرسبکتگین هم باین نام مسمی بوده باشد.

دریك تاریخ مجدولیکه بخط قدیم نگارش یافته، ومن درکابل دیدم، این کلمه راقرالحکم نوشته وگوید: که معنی آن (مبازرشاه) است. (برای تفصیل مزید، رك : ۵۹)

---

(۱) غیاث اللغه ص ۴۸۷ (۲) مجمل التواریخ والقصص ص ۹۹ - در بارهٔ غژگاو مقالات مسلسل بعد از شماره نهم جلد بستم مجلهٔ آریانای کابل بقلم شاغلی همایون مدیرآن مجله نشرشده که خواندنیست وتحقیقی بسیط وجامع کرده اند.

(۳) تجارب الامم.

(۱۹) جای وفات سبکتگین

طوریکه در حواشی طبقه (۱۱) بحث سبکتگین نشان داده شد، مؤلف ما گوید: که سبکتگین بحدود بلخ در دیه (برمل مدوری، یامادر وموی، یامدروی، یامدریوی، یابا رمل مادروی) فوت شده، ونام این دیه باختلاف ضبط نسخ خطی بصور بالا آمده، وراورتی در ترجمهٔ خود همه را ذکر کرده است، وگوید که در یك نسخه ترمذ هم نگاشته شده.

ابن اثیر در الکامل (ج۹ص۵۴) گوید: که سبکتگین در بلخ بود، و بسبب طول مرض بغرض تبدیل هوا بطرف غزنه حرکت کرد، و در راه بلخ وغزنه از جهان رفت، ومیت اورا بغزنه آورده، درانجا دفن کردند ابن خلدون (ج۴ص۳۶۳) و بستانی در دائرة المعارف خود (ج ۹ص۴۶۲) عیناقول ابن اثیر را نقل میکنند، و هیچیکی موقع انتقال اورا اشارتی نکرده اند. گردیزی (ص ۴۵) نیزعزیمت امیر سبکتگین را از بلخ بغزنین ومردن اورا در راه اشاره می کند، ولی جای مردن راذکر نکرده است.

برخی از مؤرخین متأخرمانند فرشته وکسانیکه ازوا قتفا کرده اند، وفات سبکتگین را به ترمذ نوشته اند (۱) چون مؤرخین دیگر مانند گردیزی وابن اثیر وغیره بموقع فوت امیر سبکتگین اشارتی نه کرده اند، بنا بران باید گفت که مأخذ فرشته در تعیین جای انتقال سبکتگین به ترمذ نیز شاید همین طبقات ناصری باشد. زیرا محمد قاسم در دیباجهٔ کتاب آنرا از مآخذ خود میداند. چون دریکی از نسخ راورتی ترمذ نوشته شده، بنابران به یقین اقرب است که در نسخهٔ مأخذ محمد قاسم فرشته هم شاید (ترمذ) نوشته شده بود.

یکی از مؤرخین معاصر دکتور محمد ناظم در کتابیکه بر حیات سلطان محمود نگاشته نیز (مادرو موی) متن ترجمهٔ راورتی را محل وفات سبکتگین می نویسد (۲) ولی به عقیدهٔ نگارنده قول اول بصحت نزدیك نیست، زیرا که ترمذ بین راه بلخ و غزنه واقع نبوده، وشهری بود بر ساحل ماوراء جیحون، چنانچه حدود العالم (ص ٦٦) گوید: «شهریست خرم وبرلب رود جیحون نهاده ....» وبقایای شهر تاریخی

(۱) فرشته ص ۲۱ وحیات افغانی وغیره (۲) ترجمهٔ فارسی کتاب سلطان محمود، ص ۳٤

ترمذ تاکنون به‌همین نام معروف ودر مقابل بلخ وولایت مزارشریف کنونی برانطرف آمو یه‌افتاده،وشهر کی است که به همین نام یاد می شود، ونگارندهٔ سطور آنرا در سال (۱۳۲۴ ش) دیده‌ام، اگر بقول فرشته این شهر رامحل‌وفات سبکتگین بدانیم، این قول مؤرخین سابق که‌وی‌در بین راه‌بلخ وغزنه مرد نقض می گردد، پس باید سراغ جائی را که سبکتگین در بین بلخ وغزنه درآن مرده باشد،از بین قراءومواقع موجوده جستجو کرد، ودراین‌مورد نویسندهٔ سطوربعد از تجسس‌وتحقیق به دو نتیجهٔ ذیل رسید:

۱- در حدود جنوبی بلخ بجنوب‌شرق مزارشریف موجوده بفاصله بیست تا سی میل در منطقهٔ کوهستانی‌که در حدود پنج هزار فت‌از سطح بحر کاین است قریه‌ایست: که اکنون آنرا مارمل یامرمل گویند و عین برجادهٔ کوهستانی واقع است که ازآنجا بطرف بامیان و کابل روند و بهمین مناسبت کوچه‌یی درشهر مزار بنام (کوچهٔ مارمل) نامزد است، که گذر مذکور به آن‌طرف شهر افتاده، که‌مردم ازآنجا به‌سوی مارمل آیند،ولی‌این راه اکنون بسبب‌دشواری متروک گردیده‌وعراده رونیست یاقوت نیز این جای را ذکر کند و گوید:

«مارمل» بالفتح ثم السکون،قریة فی جبال نواحی بلخ ... (۱)

چون در نسخه های خطی طبقات ناصری نام قریه ایکه سبکتگین در آن جا مرده نزدیك باشکال مارمل‌ومرمل نوشته شده، پس‌میتوان گفت: که جای مردن آن پادشاه همین دیه باشد که تاکنون هم آنرا مرمل یا مارمل گویند. چون این راه کوهستانی‌ازبلخ به بامیان نزدیك ترین راههاست شاید در آن وقتیکه عراده ها وسیله حمل ونقل‌نبود، مردم ازین راه به بامیان آمد و شد می کردند.

۲-یك راه دیگری نیز از بامیان بسوی ولایت‌مزار وبلخ میرود، که در بین کوهستان صعب المروری می گذرد، برجادهٔ موجودهٔ عراده رویکه از پروان ودرهٔ غوربند (غوروندسابق) وکوتل‌شیبر می گذرد، وبعد ازآن به(دوآب) میرسد، راهی بسوی بامیان‌جدا می گردد تاحدود بامیان جادهٔ عراده رو موجود است، وبعد ازآن دربین کوهسار براسپ یاپیاده میتوان رفت، راه دراز اعراده رویکه اکنون مورداستفاده است

(۱) معجم البلدان ج ۷ ص ۳۶۲ .

از درهٔ شکاری در بطن کوهسار هندوکش گذشته به دو آب و دوشی وکیله گی ، وبالاخر به پل خمری و ایبك میرسد ، و از انجا به سوی مزارو بلخ دردشتهای وسیعی بعدازطی کوهسارتاشقرغان (خلم سابق) میگذرد ، ولی راه دشواریکه از حدود دوآب دامنه های هندوکش به بامیان میرود، از انجا ذریعهٔ یك راه کوهستانی بطرف شمال شرقی به ایبك سابق الذکرمی پیوندد و از با میان بسوی ایبك منازل ذیل موجود است :

(۱) بامیان (۲) سیغان (۳) کهمرد (۴) مدر (۵) روئی (٦) خرم و سار باغ ، (۷) ایبك در نامهای این منازل اگر (مدر) و (روئی) رایکجا بنویسیم (مدرروئی) میشود ، وبصورت ضبط نسخ خطی طبقات نزدیکی میرساند ، ومیتوان گفت که سبکتگین از بلخ بهایبك آمده ، و از انجا می خواست از منازل سابق الذکربه سوی با میان بگذرد ، و هم درینجا بدنیای دیگر انتقال کرده باشد و الله اعلم بالصواب .

این جای بر جغرافیا نویسان قدیم نیز پیدا بوده است ، چنانچه مؤلف نامعلوم حدودالعالم (۳۷۲ ه) مدروموی رادوشهرك خورد از حدود اندراب می نویسد (ص ٦۲) وکذلك در (ص ۲۰) مدر را در ردیف تخارستان واندراب و بنجهیر (پنجشیر) وبامیان ذکرمی کند ، واصطخری‌نیزدر (ص ۲۷٦) مدررا از بلاد طخارستان درردیف اندراب وخلم وسمنجان آورده وبعدازان در (ص ۲۸٦) گوید که از بلخ تا مدر (٦) مرحله است وازمدرتاکه (کهمردکنونی) یك منزلست ،و از که تا با میان سه مرحله است .

مینورسکی می نویسد :که مدردرمجرای سرخاب قبل از شمول آن به‌اندراب‌دردوشی واقع است ، وموی هم شاید همین (که) باشد ، که اکنون کهمرد گویند ، و طبری بجای موی،روی (Ruy) آورده (ص ۱۲۱۹) که بردریای خلم بعد از سمنگان افتاده . (رك ص ۳۴۲ ـ ترجمهٔ حدودالعام از مینورسکی)

چون مدروروئی هردو اکنون موجوداند ، بنابران برضبط طبری اعتمادتوان کرد، که این نامهادراصل هم مدر روئی‌بوده و در نسخ کتب تصحیف شده اند .

(۲۰) ویهند، پرشاور، سدره

در نسخهٔ اصل (طبقه ۱۱ ـ مبحث سلطنت محمود) بهند نوشته شده، و درمطبوع کلکته چنین است:

«بتخانهٔ بهند که درحدود پرشاور بود برلب آب سند ...(ص ۹)» که در نسخهٔ خطی اصل عوض سند (سدره) است. درنسخ راورتی این جمله بصور ذیل ضبط شده:

۱ـ بتخانهٔ ویهند، کی درحدود برشاور بود برلب آب سنده.
۲ـ » » که » برشابور » » » سند.
۳ـ » » » » نشابور » » » سدره.
۴ـ » » » » » » » » »
۵ـ » » » » برشاور » » » »
۶ـ » بهند » » پرشاور » » » سنده.
۷ـ » » کی » برشابور » » » »
۸ـ » ومهند » » » » » » »
۹ـ » ویهند کی » نشابور » » » شده
۱۰ـ » وینهند کی » برشابور » » » سند
۱۱ـ » ویهند که » نیشابور » » » سدره

این بود ضبط نسخ مختلف خطی که پیش راورتی بوده، ودرجلد اول ترجمه (ص ۷۷) آنرا نقل کرده، وما ازین ضبط های مختلف صورت (بتخانهٔ ویهند که درحدود پرشاپور بود بر لب آب سند) برگزیدیم. مخفی نماند که (ویهند) درازمنهٔ قبل الاسلام تااوایل دورهٔ غزنویان یعنی آغاز قرن پنجم هجری شهرمعروف هند بشمارمیرفت ودردوران فتوحات آل سبکتگین مورخان اسلامی آنرا بسیارذکر کنند، که سلطان محمود بعداز فتح پشاور در سال (۳۹۳هـ) بران شهر تصرف کرد، (۱)

البیرونی گوید: که ویهند کرسی گندهار بود، که در وادی سند واقع است (۲) البشاری مقدسی گوید: که ویهند پایتخت پادشاهان

(۱) زین الاخبار گردیزی ص ۶۶ (۲) تقویم البلدان ابو الفدا، ص ۳۵۷ بحوالهٔ قانون مسعودی.

هنو داست ، که درانجا مسلمانان نیز زیادند ، وغالب باشند گان آن هندو اند . (۱)

البیرونی می نویسد : که وادی و یهند مجرای دریای سند است ، که آبهای کابل وغوروند (غوربند موجوده) و پنجهیر (پنجشیر موجوده) ولینگا یعنی لمغان وغیره یکجاشده ، نزدیك برشاور (پشاور) درپایان شهرقندهار یعنی و یهند بدریای سند افتد (۲) علاوه بران البیرونی تصریح کند: که ویهند درواد ی سندقصبهٔ قندهار است وآب سند درانجا بگذرد ، که هندیان آنرا نهرذهب خوانند (۳) بقایای این شهر تاریخی اکنون بنام هند Hund درحصهٔ شمالی ملتقای دریای کابل و سند در صوابی مردان ولایت پشاور موجود است ، ومورخ کشمیر کلهانا Kelh mali آنرا بنام اودهاهنداپوره ، وجو لین آنرا Ohind ضبط کرده است (۴)

اما پرشاور که درین فقره ذکر شده همین پشاورموجوده است ، که پرشاوروپرشور ، پرشاپورنا میده میشد ، ومورخان آنرا به همین صور ضبط کرده اند ، و درین کتاب هم مکرراً پرشاورذکرمی گردد ، ولی آب سدره هم درین کتاب مکررمذکور می افتد ، که ضبط آن (سودره) هم آمده (۵) ود راکثر تواریخ عربی وفارسی مانند بیهقی وگردیزی وطبقات ناصری وآداب الحرب وغیره این نام به همین صورمی آید ، وراورتی گوید : که سدره یاسودره نام قدیم چناب است ، که خوداهل هند (سد هورا) هم می گفته اند . چون ویهند برکناراست دریای سند واقع بود بنابران درینجا بجای سدره (سند) صحیح خواهد بود .

(۲۱) درهٔ خمار

منهاج سراج جوزجانی درهٔ خماررا در موقعی ذکرکند ، که سلطان عبدالرشید غزنوی عساکرخود رابه فرماندهی طغرل ، بدفع الپ ارسلان شاه سلجوقی که از جانب طخارستان بغزنه روی آورده بود ، می فرستد ، ودرپیش درهٔ خمار الپ ارسلان را می شکنند ...
(طبقه ۱۱ ـ ذکرعبدالرشید بن محمود)

---

(۱) احسن التقاسیم ص ۴۷۷ ـ ۴۸۵ (۲) کتاب الهند ، ج ۱ ص ۳۴۷

(۳) الجماهرفی معرفة الجواهر ، ص ۲۳۶ و منتخبات قانون مسعودی ص ۳۰

(۴) یادداشتهای پشاور ، ص ۹ (۵) الکامل ابن اثیر ، ج ۱۲ ص ۹۷

چون قرار متن نوشتهٔ منهاج سراج قوای متهاجم شهریار سلجوق ازطخارستان برغزنه میتاخت ، بنابران لشکرمدافع غزنه ، باید بشمال وشرق آن ناحیه حرکت کرده ، و باقوای سلجوقی دردرهٔ خمار مصاف داده باشد ، و باین حساب باید درهٔ خمار در شرق شمالی غزنه بوده باشد ، یعنی شمال کابل .

امام ابوالحسن علی بن زید البیهقی متوفی (۵۶۵ هـ) نویسندهٔ معروف تاریخ بیهق وتتمهٔ صوان الحکمة درشرح حال ابوالخیر بذکر خماراشارتی دارد ، که عین عبارات وی را درینجا می آورم :

« وقدافرج (اعطاه) السلطان محمود لحکیم ابی الخیر ناحیة یقال لهاخمار ، ونسب ابوالخیر الی تلك الناحیة ، و قیل له ابوالخیرخمار ، تمییزاً بینه و بین ابی الخیر صاحب البرید بقصدار ، وقدسهی من قال هوابوالخیرالخمار ... » (۱)

در « درة الاخبار و لمعة الانوار » که ترجمهٔ پارسی صوان است (حدود ۷۰۰ هـ) چنین نوشته :

« وسلطان محمودبعدازاسلامش (ابوالخیر) ناحیت‌خماررا ازاعمال غزنین به معیشت بروی مسوغ فرمود ، وبدان سبب او راابوالخیرخمار منسوب گردانیدند ... » (۲)

یك نفر دیگراز مورخان بصیر ، شریف محمد بن منصور بن سعید ملقب به مبارکشاه ومعروف به فخرمدبر که کتاب (آداب‌الحرب‌والشجاعه) اودرحدود (۶۲۰ هـ) از مهمترین و نافع ترین آثار تاریخی است ، واکثرنقاط کشوررا بچشم خوددیده ، درموقعی ذکری‌ازخمارمی‌کند ، که درین مورداز آوردن آن ناگزیرم ، وی گوید :که دروقت سلطان رضی ابراهیم ، سلطان ملك شاه سلجوقی با لشکری گران قصد غزنین کرد ، سلطان رضی ، مهتررشید راکه مدرسهٔ او درجوار روضه سلطان محمود است ، وازو بسیار وقف وخیرمانده ، بخراسان به نزدیك ملك شاه برسالت فرستاد ، و بعد ازین فخر مدبر مبارك شاه ، داستان مهتررشیدرا تفصیل‌می دهد ، وآنچه ازاحوال‌اماکن وطن مانندلمغان وغزنه وغیره ازطرف مهتر رشید بحضور ملك شاه نقل افتاده می‌آورد و گوید :

(۱) تتمه صوان الحکمه ص ۱۳ ـ (۲) درة الاخبار ، ص ۱۸

«... تاطبقی امروت آوردند، امرودهاء نیك بزرگ ... ملك شاه مهتر رشید راپرسید که درغزنین امرود بدین بزرگی باشد؟ اوجواب داد: که در ولایت غزنین چهارناحیت است، که آنرا انوع (؟) و خمار و لمغان وشاه بهار خوانند ... (۱)»

ازین چهارناحیت لمغان اکنون هم مشهوراست، واملای «انوع» شاید تصحیف شده باشد، وشاه‌بهار راهم ازقول استاد بیهقی مورخ دورهٔ غزنوی ومعجم البلدان می شناسیم، واکنون شیبارگویند نزدیك غزنه، ولی خمار همان جائی است، که منهاج سراج، و علی بیهقی (ابن فندق) ذکرآنراآورده اند، وابوالخیرخمار طبیب معروف عصر سلطان محمود به آن ناحیت منسوب است.

بعدازملاحظهٔ این اسناد تاریخی باید فکرکرد، که خمار کجا بود؟ طوریکه دربالاگفتیم، به‌قرارگفتهٔ منهاج سراج جوزجانی باید طرف کابل و یادرنواح‌شمالی کابل‌وشمال‌شرقی‌غزنه باشد، چه اگربخواهیم ازغزنی به طخارستان رویم باید ازین نقاط بگذریم.

درحدودغرب شمال غزنه، وطرف شمال غرب کابل دررأه هائی که از بامیان به غزنه روند، جائی بنام (کهنه خمار) در درهای میدان غربی کابل واقع است، وشاید درهٔ خمار تاریخی همین خمار باشد، ودرین صورت باید حملهٔ قشون سلجوقی برغزنه ازراه های بامیان به سمت غزنه صورت‌گرفته باشد. وهمچنان‌ریشهٔ این‌نام‌رادر(پل‌خمری) موجوده می توان یافت، که نزدیك بغلان تخارستان افتاده، و شهر صنعتی دورهٔ حاضراست.

(۲۲) برغند

ضبط نام این قلعه دراصل ومط (بزغند) است، بزای هوز، ولی دراکثرنسخ راورتی برغند بوده براءمهملهٔ قرشت. گردیزی گوید: که محمد فرزند سلطان محمود درقلعهٔ (برغند) محبوس بود، چون سلطان مسعود روی‌به هندوستان نهاد، اورا ازان قلعه بیاوردند(۲) مسترراورتی ازروی نسخ خطی طبقات آنرا (برغند) ضبط کرده.

(۱) آداب الحرب والشجاعه، ص ۲۰ - (۲) زین‌الاخبار، ص ۸۷ درنسخه مطبوع تهران (برعند) نوشته‌اند، شاید یك‌نقطه غبن‌افتاده باشد -

وگوید که دریك دو نسخه برخلاف جمهور(بزغند)نیز نوشته شده ، ولی صحیح آن برغنداست براء مهمله وغین معجمه، ونام این قلعه در بیهقی نیز آمده ومستوفی در تاریخ گزیده (غند) نوشته است .

راورتی گوید : که (بر) درپشتو بمعنی بالا وبلند است ، وغنلی گرد ومدورراگویند ، پس این نام پشتو است یعنی قلعه مدوروبلند (۱)

این گفتهٔ راورتی به حقیقت مقرون بنظرمی آید ، چه نام برخی از قلاع دورهٔ غزنویان وغوریان پشتواست ، مانند بر کوشك ، وخولمانی وغیره (رك : تعلیقات پټه خزانه ، طبع کابل) اما درتاریخ بیهقی نام قلعه (بزغند) بزاءهوزطبع شده، که سلطان ابراهیم غزنوی مدت سیزده سال دران قلعه محبوس بوده است ،(۲)ولی چون زیادت نقاط حروف درنسخ خطی از طرف نویسندگان مطرد بوده ، واین کارراخیلی زیاد کرده اند بنابران نمیتوان نام این قلعه رابزعند خواند ، بلکه همان برغند اصح واولی خواهد بود. بره+ غونډۍ (تپهٔ بلند) که مخففا برغند شده باشد.

(۲۲)قصیدهٔ جوی مولیان وکمال الزمان

منهاج سراج اولین کسی است که قصیدهٔ معروف (جوی مولیان) ستاد رودکی را به امیرمعزی منسوب داشته وقصهٔ سرائیدن آن قصیده رادر عصر سلطان سنجر گفته است ، وی درطبقه (۱۲)شرح احوال آن پادشاه گوید : که امیرمعزی آن قصیده راسرود، کمال الزمان رامشگر آن رادرسماع مزامیرعرضه داشت، ازموارد متعددهٔ اینکه مولانا راسهوروی داده ، یکی همین مسئله است ، که باتفاق تذکره نویسان قصیدهٔ مذکوره مال استاد رودکی است . و برای نصر بن احمد سامانی سروده شده ، بشرح ذیل :

تقریبا یك قرن پیش ازمولانا ، نظامی عروضی که چهارمقاله یامجمع النوادرخویش رادرحدود(۵۵۱ـ۵۵۲ ه) نوشت، پس از ذکر آنکه نصر بن احمد سامانی (۳۰۱ ـ ۳۳۱ ه) نوبتی چهارسال متوالی دربادغیس هری مقام کرد ، چنین نویسد :

« بزرگان لشکروسپاهیان ملول گشته،وآرزوی خانمان برخاست پادشاه راساکن دیدند، هوای هری دردل. دراثنا سخن هری را به

---

(۱) حاشیهٔ صفحه ۱۵۱ ج ۱ ترجمهٔ طبقات ، (۲) تاریخ بیهقی طبع سنگی تهران ۳۸۹ ـ ۳۹۰

بهشت عدن مانند کردی بلکه بر بهشت ترجیح نهادی .. پس سران لشکر ومهتران ملك به نزدیك استاد ابو عبدالله رفتند...رودکی قبول کرد ... ودرپردهٔ عشاق این قصیده آغاز کرد ، بوی جوی الخ» ..(۱)
این اختلاف قول بین منهاج سراج ونظامی عروضی سبب شده، که برخی ازمورخان ما بعد رادرنسبت این قصیده بشك و تردید افگنده، ومولانا عبدالرحمن جامی گفته :
« دربعضی تواریخ این حکایت رابسلطان سنجر وامیر معزی نسبت کرده اند ، والله اعلم (۲)»
ولی اگر تحقیق بعمل آید ، عدم صحت قول منهاج سراج واضح می گردد ، ویکی ازدانشمندان تهران آقای ، دکتور معین درین باره وانتساب قصیده به‌استاد رودکی دلایل ذیل را می نویسد :
۱ـ تاریخ تالیف چهار مقاله نیمهٔ قرن ششم ، و یك قرن پیش ازطبقات است ، و بنابر قدمت زمان ونزدیك بودن عصر نظامی بعهد رودکی ومعزی قول او حجت تواند بود .
۲ـ کلیهٔ مورخان وتذکره نویسان که این قصیده را در کتب خود آورده اند ، آنرا بنام رودکی ثبت کرده‌اند مانند بهارستان جامی ، آتشکدهٔ آذر ، تذکرة الشعراء دولت شاه ، گزیده ، دیوان رودکی طبع تهران ۱۳۱۵ ق ، حبیب السیر ، خرابات ضیاپاشا ، زینة المجالس مجدالدین محمد حسنی، سفینة الشعراء سلیمان فهیم ترکی، فرهنگ انجمن آرای ناصری تالیف رضاقلی هدایت ، قاموس الاعلام سامی ، مرآة الخیال لودی ، مجمع الفصحاء ، سفینه خوشگو ، شعرالعجم ، عرفات العاشقین تقی الدین اوحدی، خلاصة الافکار ابوطالب تبریزی، تاریخ نگارستان قاضی احمد غفاری ، سردینسن راس درمجله انجمن آسیائی ، نفیسی درکتاب رودکی ج ۳ ص ۱۰۳۵، وغیره .
۳ـ در دیوان کامل معزی که از روی نسخ متعدد خطی از طرف مرحوم عباس اقبال درتهران تصحیح و طبع شده این قصیده نیست .
۴ـ سنجر بعنوان سلطان شناخته شده‌بود، نه امیر که‌عنوان شاهان سامانی است ، وشاعردرقصیده ایکه‌نظامی عروضی نقل کرده ، سه‌بار ممدوح‌خودرابدان عنوان می‌خواند ، وبعلاوه دارالملك سنجرمرو

(۱) چهارمقاله چاپ لیدن ص ۳۲ـ۳۳ (۲) بهارستان جامی ص ۸۶

بوده بخارا که شاعرشاه را بمراجعت بدان دعوت کند، ظاهراً علت اشتباه منهاج سراج درین گفتار قصیده ایست، که معزی اجباراً باقتفای قصیدهٔ مورد بحث رودکی سروده، ومطلع آن این است .

رستم ازمازندران آید همی زین ملك ازاصفان آید همی(۱)

باین طورمی توان گفت : که مولانا درانتساب قصیدهٔ جوی مولیان بامیرمعزی سهوشده ، وآن قصیده مال استادرودکی معروف است ، که هم خودش درحضورشاه درپردهٔ عشاق سروده وگفته بود .

اما کمال الزمان که منهاج سراج تقدیم قصیده را ذریعهٔ او میداند ازرامشگران معروف زمان سنجر بن ملك شاه سلجوقی است ، وی رامش گر شهرآشوب وخنیاگرافسون کاری بود ، طوریکه موسیقی را با شعر ارتباط است شاعررا با رامش گر نیزعلاقه وپیوند یست ، وقتیکه کمال الزمان چشم ازدنیاپوشید ، انوری شاعرمعروف معاصرش که باوی سر ارادت داشت ، این چندشعررادرر ثای اوسرود :

هرگز گمان مبر که کمال الزمان بمرد
کو روح محض بود به جسم فنا پذیر
میدان که ساکنان فلك سیر گشته اند
از مطربی زهره برین چرخ گنده پیر
خواهش گران به نزد کمال الزمان شدند
کو بود درزمانه درین علم بی نظیر
گفتند زهره راز فلك دور کرده ایم
ای رشك جان زهره بیاجای اوبگیر (۲)

(۲۴) سلجوقیان روم

مؤلف سلجوقیان اناطولی رابنام روم آورده ، وچنانکه گفتم شرح مؤلف ناقص است ، بنابران سلسلهٔ سلجوقیان اناطول راذیلا ازدول اسلامیه لن پول نقل می کنم .

این سلسله شاهان ازاولاداسرائیل ارسلان بیغو بن سلجوق است، که پسرش قتلمش نام داشت ، و پسرقتلمش سلیمان در سنه (۴۷۰هـ) دست

(۱) مجلهٔ آموزش و پرورش ۱۳۲۳ ش- (۲) درحین تحریر این سطوردوست عزیزم آقای گویا اعتمادی یادداشت خودرا راجع به کمال الزمان بمن داد، که بامنت درینجا بیاوردم .

یافت، و تاسال (۷۰۸ ھ) این سلسلہ در اناطول و نواحی آن سرزمین حکمرانی کردند ، شاہان معروف این طایفہ قرارذیلمند :

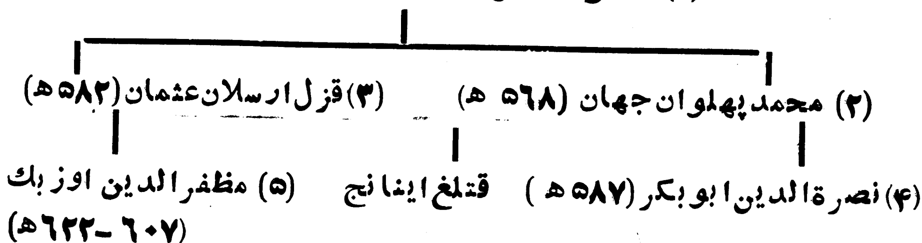
۱ - سلیمان بن قتلمش ۴۷۰ ھ=۱۰۷۷ع
۲- داؤد بن سلیمان ۴۷۹ھ=۱۰۸٦ع
۳-قلیچ ارسلان اول بن سلیمان ۴۸۵ھ=۱۰۹۲ع
۴-ملک شاہ بن قلیچ ارسلان اول حدود ۵۰۰ھ=۱۱۰۷ع
۵-رکن الدین مسعود اول بن قلیچ ارسلان اول ۵۱۰ھ=۱۱۱٦ع
٦-عزالدین قلیچ ارسلان ثانی بن مسعود ۵۵۱ھ=۱۱۵٦ع
۷-غیاث الدین کیخسرو اول بن قلیچ ارسلان ثانی دفعۂ اول ۵۸۸ھ=۱۱۹۲ع
۸-رکن الدین سلیمان ثانی بن قلیچ ارسلان ثانی ۵۹۳ھ=۱۱۹٦ع
۹-عزالدین قلیچ ارسلان ثالث بن کیخسرو اول ٦۰۰ھ=۱۲۰۳ع
۱۰-غیاث الدین کیخسرو اول دفعہ دوم ٦۰۱ھ=۱۲۰۴ع
۱۱-عزالدین کیکاوس اول بن کیخسرو اول ٦۰۷ھ=۱۲۱۰ع
۱۲-علاءالدین کیقباد اول بن کیخسرو اول ٦۱٦ھ=۱۲۱۹ع
۱۳-غیاث الدین کیخسرو ثانی بن کیقباد اول ٦۳۴ھ=۱۲۳٦ع
۱۴-عزالدین کیکاوس ثانی بن کیخسرو ثانی ٦۴۴-٦۴۷ ھ = ۱۲۴٦-۱۲۴۹ع
۱۵-رکن الدین قلیچ ارسلان رابع بن کیخسرو ثانی دفعہ اول ٦۴٦ ٦۴۷ھ=۱۲۴۸-۱۲۴۹ع
۱٦-عزالدین کیکاوس ثانی، رکن الدین قلیچ ارسلان رابع علاوالدین کیقباد ثانی بن کیخسرو ثانی مشترکا ٦۴۷-٦۵۵ھ-۱۲۴۹-۱۲۵۷ع
۱۷-عزالدین کیکاوس ثانی دفعہ دوم ٦۵۵-٦۵۸ھ=۱۲۵۷-۱۲۵۹ع
۱۸ رکن الدین قلیچ ارسلان رابع دفعہ دوم-٦۵۵-٦٦۳ھ=۱۲۵۷-۱۲٦۴ع
۱۹-غیاث الدین کیخسرو ثالث بن کیکاوس ثانی ٦٦۳ھ=۱۲٦۴ع
۲۰-غیاث الدین مسعود ثانی بن کیخسرو وثالث دفعۂ اول ٦۸۲ھ= ۱۲۸۳ ع
۲۱ - علاءالدین کیقباد ثالث بن فرامرز بن کیخسرو ثالث حدود ٦۹۸- ۷۰۱ھ - ۱۲۹۸ - ۱۳۰۱ ع
۲۲- غیاث الدین مسعود ثانی دفعۂ دوم -۷۰۲-۷۰۸ھ=۱۳۰۳-۱۳۰۸ع

(دول اسلامیہ ص ۲۱۷)

(۲۵) اتابکان آذربایجان و فارس

مؤلف را در انتساب اتابکان آذربایجان و فارس سهوهائی است، که باید اصلاح گردد. بنابراین سلسله های شاهان مذکور بصورت مکمل در سطور ذیل آورده میشود:

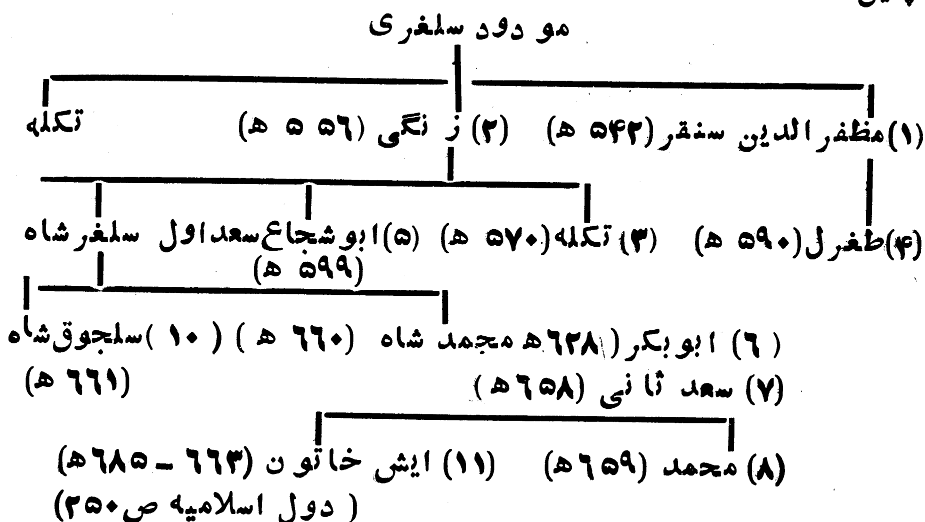
۱ - اتابکان آذربایجان از نسل شمس الدین ایلدگزاند، که در (۵۴۱ ه) در انجا استقلالی را بهم رسانید و بسال (۵۶۸ ه) در همدان از جهان رفت، سلسلهٔ این خاندان قرار ذیل است:



(دول اسلامیه - ص ۲۴۸)

(۲) اتابکان فارس:

این خاندان احفاد مودود سلغری است که پسر وی سنقر درحدود (۵۴۲ ه) به سلجوقیان عصیان ورزید، و در فارس اعلان استقلال کرد و شیراز را مقر حکمداری خویش قرار داد، سلسلهٔ دودمان وی چنین است:



(دول اسلامیه ص ۲۵۰)

(۲۶) مندیش وسنگه

یکی ازمشهورترین بلادغوراست، که درتاریخ دورهٔ غزنوی وغوری شهرتی دارد، ودرآثاریکه ازدورهٔ غزنویان مانده ذکری از مندیش می‌آید، ابوالفضل بیهقی مورخ معروف آندوره گوید: که امیرمحمد بن محمودازطرف مسعود برادرش درقلعت کوهتیز (یا کوهشیر) موقوف گردید، وازانجابه قلعت مندیش بردند. ازگفتار بیهقی چنین برمی آید، که قلعتی بودسخت محکم ومتین ونهایت بلند وعظیم، که آنرا چنین ستوده:

« چون ازجنگل ایاز برداشتند، ونزدیك گوروالشت رسیدنداز چپ، وراه قلعهٔ مندیش از دورپیداشد، وراه بتافتند، ومن واین آزادمرد با ایشان میرفتیم تاپای قلعه، قلعه یی دیدیم سخت بلند ونردبان پایهای بی‌حد واندازه، چنانکه رنج بسیار رسیدی، تاکسی برتوانستی شد .... (۱)»

چون امیرمحمد درقلعت مندیش موقوف گردید، ناصری بغوی که ازرفقای وی بود، بگریست و پس بدیهه نیکو بگفت:

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد
دشمنت هم از پیرهن خویش آمد
از محنت ها محنت تو بس بیش آمد
از ملك پدر بهر تو مندیش آمد (۲)

بعداز بیهقی عبدالحی گردیزی (حدود ۴۴۰ ه) درجملهٔ قلاع مستحکم مملکت مانندنای ومرنج که برای حفظ گنجهاوخزاین شاهی تخصیص داده شده بود، قلعت مندیش را هم میآورد (۳)

پس ازدورهٔ غزنویان، طبقات ناصری مهم ترین اثریست، که مندیش رادرچندین موارد آن‌می‌یابیم، که خوانندگان محترم ازفهرست کتاب دریافته می توانند.

علاوه برطبقات ناصری ذکر مندیش در کتاب « پټه خزانه » (گنجینهٔ پنهان) هم میآید، درین کتاب بحوالهٔ تاریخ سوری محمد بن علی البستی می نویسد: که جهان پهلوان امیر کروړ پسر امیر

---

(۱) بیهقی ص ۷۶ (۲) بیهقی ص ۷٦ در دیوان فرخی طبع تهران این ابیات را بنام فرخی طبع کرده اند - (۳) زین الاخبار، ص ۸۷

پولادسوری غوری درسال (۱۳۹ ه) درمنديش غورامير شد ، وهمين
پادشاه درزمين داور پا يتخت زمستانی خويش قصری را مانند منديش
آباد کرد (۱)

مينور سکی می نويسد که منديش مسکن اصلی آل شنسب در دامنهٔ
کوه بلند زارمرغ افتاده بود (۲) وی علاوه برمعلومات طبقات ناصری
اطلاعات ديگری راازين جای نداده ، وارباب‌مسالك ممالك‌هم‌ذکری
ازان نه‌کرده اند .

فرخی شاعردربار غزنه درمدح حسنك وزيرقصيده يی دارد ، که
دران به تلميح و ايهام نام سه قلعهٔ معروف (سو، مرنج ، منديش)
آمده که بقول‌گرديزی حصار های حفظ خز اين سلطانی بودند ،
وما ازاشعارمسعود سعد سلمان هم درمی يابيم ، که اين‌شاعر مظلوم
مدتها در حصارهای (سو - مرنج)محبوس بود ،واين حصار ها خيلی
محکم ومنيع بودند، فرخی گويد (درمدح‌حسنك که عنقريب خزاين
را از اموال پر خواهد کرد).

آن مال کز ميانه ببردند دانك دانك
بستاند و بتنـگـك فرستدسوی‌حصار
ديدی‌تو زو، مرنج، ومينديش تا ترا
زان مالها بنا کنند و پر کنند چو بار
ای‌شاه قلعهای دگر سازکا ين وزير
سالی‌دگر بزربينبارد اين حصـار (۳)

اما سنگه که بقول منهاج سراج دارالملك مـنديش بود ، و آنرا
خول مانی می گفتند(۴)معرب آن سنجه است ، که بقول ياقوت از
مشهورترين بلاد غور بود، وی‌گويد :

«سنجه بکسر اوله بلد بغر شستان و هو الغور معروف عندهم (۵)
هکذا ابن اثير سنجه را از شهر های غور نوشته است،(۶) که موقعيت
اصلی منديش و سنگه را نمی توان اکنون بصورت يقين تعيين کرد ،
ياقوت گويد : که سنجه و بيوار ازشهر های‌غرجستان‌است،وکسی

(۱) پته خزانه، ص ۳۱ (۲)ترجمهٔ حدودالعالم ، ص ۳۴۳- (۳) ديوان فرخی
طبع‌عبدالرسولی‌تهران،ص۱۹٤ (٤) به‌تعليق (٤۲) رجوع‌شود. (۵) مراصدالاطلاع:
ص۲۲٤-۲۲۵(٦) الکامل ص ۷۵ ج ۱۱-

بمن راجع بموقعیت آن بلاد اطلاعی نداد، و یکی از اهالی آنجا فقط این قدر گفت : که این هر دو شهر در بین کوهسار واقع است (۱)

(۲۷) والشتان

والشتان یا بالشتان از بلاد وقلاع معروف غور بود، که درین کتاب والشتان آمده واکنون بالشتان بهمین نام موجود دربین حکومتی تیری قندهار و جنوب شرق غور افتاده است

درکتاب پټه خزانهٔ پشتو بحواله تاریخ سوری سابق الذکر نگاشته است : که پسر امیر پولاد سوری در حدود (۱۳۹ هـ) تمام قلاع غور را که از آن جمله بالشتان است بدست آورد .

شیخ کټه مؤرخ دانشمند افغان که در حدود (۷۵۰هـ) زندگانی داشت ، کتاب تاریخ سوری را در بالشتان دیده بود(۲) و ازین برمی آید که در اوقات زندگانی این مورخ هنوز بالشتان معمورو مشهور بود. ولی بالشتان درکتب تاریخی و جغرافی (والشتان) ضبط گردیده، که ابدال (و=ب) همواره در اسمای اماکن مطرد و معمول است ، مانند زاول = زابل وغیره.

بدانکه والشتان= بالشتان رابیهقی درردیف بلاد غور بنام گورووالشت آورده (۳) و همین گور والشت است، که در طبقات ناصری نیز دیده می‌شود، ودریکی از نسخ خطی آن که در پترسبرگ بود غوروالشت نوشته شده(۴) که بین تکیناباد ومندیش غور واقع بود، و موقع کنونی بالشتان عیناً باید همان غور والشت باشد .

در تاریخ سیستان هم درردیف زمین داور و بست، والشتان مذکور گردیده(۵) که بلا شبهت همین بالشتان است . و ابو الحسن علی بن زید البیهقی معروف بابن فندق نیزوالشتان را ناحیه‌یی از بست می‌پندارد که مرکز آن دیهی بود سیوار نام (۶) واین همه اسناد تاریخی دلالت دارد، برین که والشتان = بالشتان از بلاد معروف غور بود ، و منهاج سراج هم والشتان را از غور شمرده، و به سفلی و علیا تقسیم می کند و گوید: که اهالی آنجا در عصر امیر سوری مسلمان نبودند .

---

(۱) جغرافیای خلافت شرقی ص۴۱۶ ، (۲) پټه خزانه ص۲۹ - ۲۲۱ (۳) بیهقی ص ۷۶
(٤) حواشی راورتی بر ترجمهٔ طبقات (۵) تاریخ سیستان ص ۲۰۶-۲۰۸
(٦) تاریخ بیهق، ص ۳٤۷

اما باید این نام را باوالس = بالس ـ والشستان که بیهقی در ردیف مکران و قصدار و طوران ضبط کرده (۱) ومقدسی با لش آورده (۲) و حدودالعالم بالش نوشته (۳) و البیرونی در قانون مسعودی والصیدله، بالش و والشستان (۴) و الیعقوبی نیز همچنین ضبط کرده (۵) مورد اشتباه نشود، زیرا والشستان = بالس = بالش در بلوچستان و سند موجوده واقع بود، که اکنون از سیوی تاسیون سند دران شامل است، والبیرونی هم در قانون مسعودی سیوای و مستنگ را که اکنون در بلوچستان داخل اند، وسیوان که در سند کنونی است، از بلاد والشستان می نویسد: در برخی از نسخ خطی طبقات عوض والشتان، والیان نوشته شده و این هم سهو نویسندگان است و طوریکه در متن و حواشی طبقات می بینید والیان شهری بود علیحده، که والین هم نوشته می شد.

(۲۸) جبال غور

منهاج سراج راسیات جبال غور راتفصیل داده وشرح خوبی دران باره نوشته است، این منطقه قراریکه نام آن از کلمهٔ غر پشتو یعنی کوه ساخته شده عبارت از کوهساری است، که در قلب مملکت افغانستان افتاده، واز یك طرف به وادی هریرود، واز طرف دیگر به صحاری مجاری هیرمند پیوند دارد، وکوهسار شمالی آن به هندوکش میرسد و جبال شرقی آن هم به وادی های غزنه و مقر ومجاری ارغنداب و ترنك می پیوندد.

پنج کوه معروفیکه منهاج سراج در غور شرح می دهد، میتوان آنرا قرار ذیل با ماکن موجوده غور تطبیق کرد:

۱ ـ زارمرغ مندیش: پیشتر شرح دادم، که مندیش یکی ازمشهور ترین بلاد و قلاع غور بود، واکنون این نام در نزد اهالی غور معمول ومتداول نیست، اما زارمرغ را به همین نام می شناسند، وکوتل زارمرغ بین راه «تیوره» و «ساخر» واقع است که آثار عمرانات سابقه نیز در گرد و نواح آن بنظر میرسد راهیکه میان تیوره مرکز موجوده غور وشهرك خواجه چشت هرات موجود است تا (۶۰) کیلومتر میرسد، وکوتل زارمرغ درینجاست، بلندترین کوه ها که درین حصه کاین است، اکنون

(۱) بیهقی ص ۲۹۴ (۲) احسن التقاسیم ص ۲۹۶- (۳) حدودالعالم ص ۶۴
(۴) قانون وصیدله ص ۲۹ ـ ۱۱۷ ـ ۱۲۲ (۵) کتاب البلدان، ص ۲۸۱ ـ

بنام چهل ابدال یاد می‌شود، که درشمال غربی تیوره افتاده، وبقول جنرال فریه فرانسوی یکی از بلند ترین جبال روی‌زمین‌است، وهولدچ ارتفاع آنرا (۱۲۷۰۰) فت‌می‌نگارد (۱) اگر این تخمین‌صحت داشته‌باشد، باید مندیش تاریخی هم دردامنه های این کوه و کوتل زارمرغ موجوده باشد، که تا کنون هم مسکن سوریهاست.

۲- سرخ غر یعنی کوه سرخ: کسانیکه کوهسار غور رادیده اند می‌گویند: که‌اغلب جبال آن جارنگ سرخ وگلابی راداشته‌و ازتیوره و دره‌ٔیخن بطرف شمال تامجرای علیای فراه‌رود، این‌سرخی‌در رنگ زمین و تپه ها و کوهها بصورت واضح پدیدار است بنا بران املای «سرخ غر» را که مطابق با وضعیت طبقات الارضی کوهساراست، از میانهٔ املاهای بی معنی دیگر این نام برگزیدیم، که‌راورتی هم دربن مورد با ماهمراه است.

اکنون بنام «ساخر» یا«ساغر» بطرف شمال غربی کوه چهل ابدال سابق الذکر یعنی در حاشیهٔ شمال غربی مندیش کوهی واقع است، چون نام‌اصلی آن درپشتو«سورغر» ودرپارسی«سرخ غر»است، بنا بران ممکن‌است، بسبب قدمت عهد وتداول زیاد این کلمه‌رنگ «ساغر» یا «ساخر»را بخود گرفته باشد، زیرا اجتماع دو حرف حلقی «خ وغ»این کلمه راثقیل ساخته،و به‌اقتضای ناموس فطری در تلفظ‌آن بصورت «ساخر» سهولتی بعمل آمده است.

۳- کوه‌ورشك: این نام در برخی از نسخ اشك، و در بعضی هم دراشك آمده، ولی ظاهرآورشك صحیح خواهد بود، که‌اکنون‌هم‌در مناطق سرد سیر غور متصل به هزاره جات در قطار سنگان و پسابند و یا مان(ورشك) موجود است،خود منهاج سراج هم این کوه را در بلاد تمران میداند، که از مناطق جنوبی سردسیر غوراست. (به‌تعلیق ۳۰رجوع شود) اکنون کوه بسیار بزرگ این‌حدود راسنگان گویند، که در قسمت شرقی غور متصل به(دای‌کندی)موجوده افتاده، و در پای این کوه مزار محمد سنجانی مشهور است، و می توان گفت که کوه ورشك که در برخی ازنسخ خطی(اشك—دراشك)ضبط شده، همین کوه باشد.

---

(۱) دروازه های هند.

۴-کوه ورنی: که بقول منهاج سراج داور و والشت وقصر کجوران د رشعاب واطراف اوست، داورهمین زمین داور کنونی است ، والشت یا والشتان را در تعلیق (۳۷) شرح دادم ، و کجوران را هم اکنون کجران گویند که در شمال غربی زمین داور کنونی واقع و مربوط به غوراست، پس موقعیت کوه ورنی را هم باید حوالی جنوبی غور تعیین کرد.
باحتمال اقرب به یقین باید گفت : که (ورنی) صورت مصحف (زرنی) موجوده است که از طرف ناسخان کتاب تصحیف گردیده، زیرا (زرنی) اکنون در غور دهکده بزرگی است، که بجنوب تیوره افتاده و از راه (آنه) و (دورودی) ۶۰ کیلو متر از تیوره فاصله دارد، زرنی روی تپه ها افتاده وازشرق وجنوب وغرب آن کوهها احاطه کرده است.
بطرف شرق آن کوه(پنج شاخ) و بطرف جنوب(کوه غکه)وبطرف غرب کوه(غچه گک) واقع است، این نامها محلی ومخصوص باشندگان کنونی دهکده زرنی است، که این کوهسار با درهٔ مژگان (مشکان تاریخی) و بالشتان وزمین داور پیوستگی دارد ،وجنوبی ترین حصص غور شمرده می شود، پس این سلسله جبا لیکه (زرنی) کنونی دربین آن افتاده، وبلندترین حصص کوهسار غور شمرده می شود ، وبقایای تعمیرات باستانی نیزدراطراف آن نمایان است ،عبارت از کوه (ورنی) طبقات خواهد بود، که فقط (ز) به(و) تحریف شده است.
۵- کوه خیسار: رفعت این کوه از گفته های منهاج سراج پیدا می آید ،وبقول یاقوت خیساراز بلادسرحدی بین غزنه و هرات بود ،که بیهقی نیز درحوادث (۴۱۱ه) وقتیکه سلطان مسعوداز هرات بر غور می تازد، منزل اولین را باشان ودومین راخیسار بقلم میدهد، ودرجای دیگر آنرادرردیف تولك می شمارد (۱) واصطخری هم آنرا بفاصله دو روزه راه ازهرات ذکر می کند (۲)

رفعت وحصانت واستحکام قلعت خیسار بین مورخان شهرتی دارد ، ودرحدود (۶۰۰ه) مقر حکمداری تاج الدین عثمان مرغنی سر سلسلهٔ آل کرت بود ،وسیفی هروی گوید : که قلعهٔ خیساردر غایت محکمی وبلندیست ودست هیچ متصرفی بدان نرسیده ، ونخواهد رسید. وچنگیز خان اندروقتیکه عزم تسخیر آن کرد ، نقاشان مانی دست را

(۱) بیهقی ،ص ۱۳۰ ،(۲) المسالك والممالك اصطخری

برای تهیهٔ نقش آن گماشت، حینیکه چهره کشایان حاذق ونقش بندان ماهر مثال قلعهٔ خیسار را بر کاغذی منقش کرده و پیش چنگیز خان آوردند، بدیدهٔ تعجب دید، وروی به امرای سپاه کرد وگفت:

مثل این جای و این مکان سدید
کس ندیداست وکس نخواهد دید (۱)

قلعهٔ تاریخی خیسار اکنون مانند سائر بلاد و قلاع مستحکم غور ویران گردیده، لی ستر ینج دراراضی خلافت شرقی آنرا در نقشهٔ تاریخی خویش درشرق هرات بعداز باشان قرار میدهد، که بین او به و هرات واقع می گردد.

این تخمین ازقرار بیان جغرافیا نگاران ومورخان بصحت اقرب بنظرمی آید، وکوه خیسار هم باید درینجا کاین باشد.

اما آنچه برخی از نویسندگان موقعیت کوه خیسار رادرسلسلهٔ جبال سمت غربی زرنی کنونی درمحل جهان قلعه تخمین کرده اند (۲) نزد نویسندهٔ سطور محل تامل است، زیرا درین صورت باید چندین منزل از هرات دور باشد، که باقول جغرافیون ومورخان سابقه نقیض می افتد، (۳) مخفی نماند که اکنون هم قیصار که مصحف همان خیسار است درسلسلهٔ جبال فیروزکوه علیا واقع است.

(۲۹) غرستان، غرجستان

غرجستان یاغرشستان یاغرستان ناحیتی بود، درشرق بادغیس که دریای مرغاب ازان کوهسار سرچشمه می گرفت، وعربها آنرا غرج الشار نوشته اند، که حکمران آن کوهسار شار نام داشت، ومقدسی گوید: که غرج بزبان خودشان بمعنی کوه است، که نام این ناحیت را غرجستان هم می نوشتند، یاقوت می نویسد: که اکثر غرشستان یاغرستان می گفتند، وپادشاه آنجا رادر اوایل فتوحات عرب ملك الغرجه می نامیدند، واز شهرهای آن ابشین وشرمین، سنجه وبیوار بود (۴) درین که اسم این کوهسار تاریخی خراسان مانند بسی از اسمای بلاد واعلام ازکلمهٔ (غر)

(۱) اقتباس از نسخه خطی تاریخ سیفی هروی (۲) آریانا طبع کابل، ص ۸ شماره ۱۶ (۳) درتعیین موقعیت برخی از جبال غوردرین مقالت ازمجله آریانا شماره (۱۶) با تعدیل بعضی از مواد استفاده کردم. (٤) اراضی خلافت شرقیه ص ۱۹۵_٤۱٦

پشتووا مثال آن ریشه گرفته شکی نیست ، زیرا یاقوت تصریح می کند: که غرشستان منسوب است بغرش که معنی آن موضع غرش یعنی کوهسار باشد، که بسمت غرب آن هرات، و بشرق آن غور، ومرو الرود بشمال آن افتاده، وغزنه بسمت جنوبی آن واقع است، و بقول البشاری نام آنجا غرج الشار باشد ، که غرج بمعنی کوه و شار حکمدار آن است ، پس همهٔ این نام« جبال الملك »معنی می دهد وغرش راغرج هم گویند ، که غرجستان بین غزنه وکابل وهراة وبلخ واقع است. واهل خراسان اکنون آنراغور گویند. بحتری گوید :

بالغرش او بالغور من رهطه اروم مجدساندتها الفروع(۱)

بدانکه کلمه (غر) پشتو که بمعنی کوه است ، از کلمات باستانی السنهٔ آریائی است ، که در کتاب اوستاحصهٔ هوم یشت(گیری) آمده (۲)وهم درخورده اوستا دیده می شود(۳) از فرهنگهای سنسکریت هم ظاهر می آید، که دران زبان گیر، گیری (Giri) بمعنی کوه بود(۴) خاورشناس معروف بارتولدعقیده دارد، که کلمات غور، غرچه، غرج، غلج ، همه از یك ریشه برآمده ، ودر آسیای وسطی درمورد اماکن و قبایل استعمال شده است (۵)

توما سچك گوید: که کلمهٔ گر (Ger) یعنی کوه در پارسی قدیم باکتری بوده، وغرچه، نام سکنهٔ آریائی ولایت کوهستانی سمت علمای آمو است (٦)

باین طور حروف اساسی کلمات غرش ، وغرج ، (غ = گ)و(ر) است، که غرو گرازان ساخته شده ، و (ش=ج= چ) آخرین از حروف ملحقه ما بعدی آنست ، که شاید درحین آمدن عرب بها بآخر آن چسپیده باشد.

به عقیدهٔ نگارنده کلمهٔ غرغه(کوهی) پشتو، وغلجه(قبیلهٔ معروف افغانی) وخلج وغرچه مردمان معروفی که بقول گایگر المانی از رود زرافشان تاپامیر سکنی داشتند(۷) همهٔ به ماده (غر= گر) یعنی کوه نسبتی دارند، چه اغلب آنها مردمی کوهستانی و کوهسار نشین بوده اند .

---

(۱) معجم البلدان ج ٦ ص ۲۷۷ (۲) اوستا، جلد اول ، یسنای دهم ، و فرهنگ اوستا ، ص ۲۷۲ (۳) خورده اوستا ، ص ٤۹۷ (٤) قاموس هندی و انگلیسی ص ٦۱۱ (۵) جغرافیای تاریخی ایران ، ص ۸۸ ، (٦) زبانهای پامیر - (۷) تمدن ایرانیان خاوری ، ص۷۲ ،

بدانکه درنسخهٔ خطی طبقات ناصری که نزدمن بوده، وبرای طبع آنرااصل قرارداده ام، درتمام مواردیکه نام غرجستان آمده، املای آن(غرستان)است، حتی منهاج سراج در طبقهٔ (۲۳) ذکرو قایع اسلام این نام رادرموردی غیراز غرجستان معروف به مفهوم مطلق کوهستان نیزاستعمال کرده وگوید: تااورا درحدود جاب و قصبهٔ کیکرب که غرستان وکوهپایهٔ سمرقنداست بگرفت... وازین پدید می آید، که خوداهالی بومی خراسان وغرستان، ناحیت خودرا (غرستان) می نامیدند، وغرجستان و غرشستان اصطلاح معرب این نام است،

چون املای غرستان به اصل کلمهٔ (غر ــ گر) آریائی قدیم نزدیک تر بود، ودر تمام نسخهٔ خطی من هم در موارد مختلفه چنین نوشته شده بود، ولی سترینج نیز صورت (غرستان) را درااملا هائی مضبوطهٔ این نام آورده (۱) بنابران در تمام کتاب همین املا را ترجیح دادم، وآنرا اقرب باصل ونزدیک بصواب میدانم. علاوه بر نسخ طبقات، درنسخهٔ قلمی تاریخنامهٔ هرات سیفی هروی که در ناف خراسان نزدیک به عصرمنهاج سراج نوشته شده نیز مکرراً عوض غرجستان، غرستان دیده می شود (۲) واین هم دلیلی است که مردم خراسان آنجای را (غرستان) می گفتند، که جغرافیون عرب (غرجستان) یا (غرشستان) ساخته بودند.

امادربارهٔ کلمهٔ غرجه یک سند دیگری است که درتاریخ افضل کرمانی می نویسد: ازانجا بغوروغرجه رفت، (۳) واین هم اصل کلمه رابخوبی نشان می دهد.

(۲۰) گزیو وتمران

تمران از بلاد معروف غوربود، که درعصر آل شنسب مشاهیرزیادی ازانجا برخاسته ومنهاج سراج درموارد زیاد ازین شهر ذکرمی نماید، بسال (۶۱۸ هـ) خودمؤلف ازتمران بغورآمد، وچنانچه گذشت بلاد تمران رادراطراف وشعاب کوه ورشک قرارمی دهد. حدودالعالم تمران رابحدود رباط کروان ازناحیت خراسان ضبط کرده وگوید: که مهتر آنرا تمران قزنده خوانند (۴) درطبقات ناصری اسمای بسی از رجال

(۱) اراضی خلافت شرقی، ص ۴۱۵ (۲) رجوع شود به تاریخنامهٔ سیفی هروی طبع کلکته (۳) تاریخ افضل، ص ۱۰۳ طبع تهران (۴) حدودالعالم، ص ۵۹

معروف این شهر بنظر می آید مثلا : ملک قطب الدین یوسف تمرانی ، ملک قطب الدین یوسف تمرانی ، ملک سیف الدین مسعود تمران ، ملک تاج الدین تمران ، ملک ناصر الدین تمرانی از ملوک و سلاطین معروف سلطان غیاث الدین محمد سام .

راجع بموقعیت جغرافی تمران همین قدر گفته می توانیم : که از عبارات منهاج سراج (از تمران بطرف غور باز آمده شد) چنین برمی آید که تمران خطه یی بود ما سوای غور ، یعنی از حدود غور دران وقت بیرون بود ، و درجای دیگر گوید : که این کاتب در شهور سنه ثمان عشر وستمائه خدمت او (ملک ناصر الدین ابو بکر) را بولایت گزیوو تمران در یافت . وازین عبارت هم میتوان فهمید ، که گزیو و تمران بهم نزدیک ، واقلا بیک سوی غور بودند .

گزیو را اکنون گز و بکسرهٔ اول وفتحهٔ دوم تلفظ می کنند ، وگزاب می نویسند ، و در تشکیلات موجوده بهحکومتی روزگان شمالی قندهار مربوط ، و بغرب اجرستان (وجیرستان تاریخی) واقع است ، بنابران گفته می توانیم ، که تمران هم طرف جنوب شرق غور ، و در جنوب غرب غزنه واقع بود ، ومساکن کنونی قبایل تیموری را که بطرف غرب غور واطراف غربی افغانستان است نمی توان بطور قطع و یقین عبارت از تمران تاریخی شمرد ، چه تصریحات مؤرخین آن را بطرف شرقی غور اشارت می کند .

در تاریخ سیفی هروی نیز رجال تمران مذکورند ، مانند حسن بزرگ تمرانی (ص ۷۳) وغیره . در بهار سال ۱۳۳۶ نویسندهٔ این سطور را سفری به صفحات جنوبی غور افتاد ، و (گزیو) و (تمران) و (تمزان) و (کجران) را دیدم ، درین مناطق کوهستانی ودره های صعب المرور آثار وعلایم ابنیهٔ کهن تاکنون نمایان است .

(گزیو) درجنوب شرقی غور بین جبال شامخ بر دو کنار دریای هیرمند افتاده وشهر کهنه آن تاکنون پدیدار است .

بطرف غرب گزیو یعنی درصفحات جنوبی غور ، واشتان ، و تمران وتمزان و کجران به یک سلسله مقارن مجرای دریای هیرمند واقع اند ، که جبال شامخ این مناطق را احاطه می کند ، همهٔ این نقاط عبارت از کوهسار و دره های شاداب و پرجنگل وچشمه سار است ، وآثار بلاد قدیمه وقلاع کهن درموارد متعدد بنظر میآید .

(۳۱) کاروه

این آلهٔ دفاعی قدیم جنگی که در بین مردم افغان مستعمل بود ، نام آن هم پشتو است، که کاړوه یا کروه، (Karwah) نامیده میشد ، منهاج سراج نیز ازین آلهٔ دفاعی و کلمهٔ پشتو نام برده ، ومستر راورتی گوید : که این آلهٔ قدیم در بین افغانان موجود بود ، و بدورهٔ قبل از تفنگ تعلق دارد ، که برای حفظ از اصابت تیرها استعمال میشد. و آنرا طوری میساختند ، که پوست گاو و یا گومیش را از کاه یا علف خشك پر می کردند، ودر اثنای جنگ هرکس آنرا پیش روی خود گرفته وبه جنگ اقدام می کرد ، تاازتیرهای طرف مقابل محفوظ باشد . درقرن (۱۵) این آله را یوسفزائی ها درجنگ های مردم دلازاك استعمال میکرده اند (۱)

افضل خان خټك که یکی ازمورخان افغان است، درتاریخ معروف خویش که بزبان پشتو نوشته (حدود ۱۱۱۰ هـ) درشرح یکی از جنگها شرحی ازین آله می نویسد، که ترجمهٔ آن چنین است، قوم اتمان خیل پوستهای گومیش هاراچنان پر کردند ، که دراوقات جنگ آنراپیش روی خود گرفته می بردند ، وازآسیب تیردشمنان محفوظ می ماندند (۲)

درنسخهٔ لطایف الاخبار مؤلفه رشید خان معروف به بدیع تونی (رك: ج۱فهرست ریوص ۲۶۴وج۳ سبك شناسی بهارص۲۹۸) نیز ذکری از (کارو) وکاروهای دکنی می آید، که درحین محاصرهٔ قندهار (۱۰۶۲ هـ) عساکر هندی استعمال می کردند .

باین ترتیب آلهٔ کاروه در زمان قدیم بین افغانان مستعمل بود ، و این کلمه هم پشتو است . چون آلهٔ مذکور بعد از ایجاد تفنگ از بین رفته ، بنابران استعمال نام آن هم در پشتو کمتر گردیده است .

(۳۲) باغ ارم زمینداور

منهاج سراج ذکر این باغ را باوسعت و نزاهت آن شرح داده ، که در دارالملك زمستانی سلطان غیاث الدین یعنی زمینداور ساخته شده بود ، در سال (۱۳۱۰ هـ) که نویسندهٔ این سطور به صفحات زمین داور و شواطی هلمند سفر کردم ، یکی ازمعمرین آنجا که از روزگار باستانی

(۱) ذیل ترجمهٔ طبقات ج ۱ ص ۳۵۲ - ودکشنری پشتو به انگیسی تالیف راورتی ص ۱۱۵۱ (۲) تاریخ مرصع انتخاب راورتی درگلشن روه ، ص ۲۱۹ -

حکایات شیرینی بیاد داشت، و داستانهای سلف را بارنگینی و دلچسپی می گفت ، چنین بیان کرد ، که درزمین داور باغ عظیمی وجود داشت، که آنرا « باغ ارم » ، می گفتند ، و راجع باین باغ در زمین داور داستانها و اشعار و ترانها شهرت داشت .

این پیر مرد و قور که روز گار جوانی خود را درکوهسار زیبای زمینداور به پایان رسانیده بود ، راجع به اطلال و خرابه زار های تاریخی آن نقاط داستانها می گفت .

شبی که پیر مرد موصوف در بین جوانان دهکده ، حسب العاده داستانهای روزگار پیشین راحکایت میکرد و باواز مرتعش اماا ثرناك خویش اشعار و ترانه های کنار هلمند رامی سرود، وجوانان دهکده با شوق و ولع مخصوصی می شنیدند ، راجع به «باغ ارم» شعری را به زبان پشتو گفت ، که از اشعار تا یمنی نام شاعر باستانی این خطهٔ تاریخی است ، من این شعر را از گفتار آن پیر مرد کهن سال یاد داشت کردم ، که شاعر سلطان فیروز کوه را دران می ستاید، و دریك بند آن شعری که به عروض مخصوص زبان پشتو سروده شده ، «باغ ارم» زمین داور را نیز یاد میکند که ترجمهٔ آن چنین است :

« من در سرزمین « داور » ارم را دیدم ـ که بمانند جنت بوستان خرمی بود ، و در آبادی به فیروز کوه مانند است و هر گل زیبای آن خندان است ، در اینجا آبشار ها خنیا گری می کنند و آبهای روان سرود ها می خوانند، هر کس را درینجا بحیرت و بهت در تماشای خداوند بستان می بینی »(۱)

ده سال ازین داستان گذشت ، در سال (۱۳۳۰ش) چون بکابل رسیدم ، درینجا نخستین بار نسخهٔ مطبوع طبقات ناصری از نظرم گذشت ، و شرح باغ ارم رادرین کتاب خواندم ـ و سماع و یاد داشت ده سال پیشتر را بخاطر آوردم . چون بیاد داشت های سابقه رجوع شد ، متن همان شعر پشتو، با شرح طبقات مطابق آمد ، و داستان «باغ ارم» از گفته و نوشتهٔ منهاج سراج و ثوق کلی یافت . این است که درین جا نیز سطری چند دران باره نگاشتم .

---

(۱) اصل شعر تماماً بزبان پښتو در پشتانه شعراء، ج۱ص ۵۸ تالیف نویسندهٔ عاجز در کابل طبع شده (۱۳۲۰ ش)

(۲۳) فتوحات سلطان غیاث الدین

راجع به تصحیح اسماء و معلومات جغرافی برخی از شهرها و بلاد، که در جملهٔ فتوحات سلطان غیاث الدین ذکر رفته و اختلاف ضبط نسخ آنرا در ذیل صفحه نشان داده ام، شرح ذیل خواندنی است:

هرات، و داور (زمیندآور) فارس، تالقان، نیشاپور، لوهور (لاهور) مروالرود، نیمروز، سجستان، فوشنج (غربی هرات) زابل، غزنین، کابل، عراق، (ماورای خراسان طرف غرب) بلادی است، که اکنون هم اکثر آن مشهور است.

اما کالیوان یا کالین یا کالیون شهری بود، در بادغیس و شمال هرات که در حواشی کتاب مکرراً شرح داده شد، و کالیور نسخهٔ اصل سهو است، و این قلعه بعد از دوره غوریان در عصر آل کرت نیز شهرت زیاد داشت و سیفی هروی در تاریخ هرات بارها ذکر آنرا می نماید، و مشاهیر کالیوین را می آورد، وگاهی آنرا مرادف حصار نرتو نیز شمرده است (ص ۸۱) که بحصار نریمان شهرت داشت، و روضة الصفا شرحی دران باره میدهد.

فیوار که در یک نسخه بنوار، و در دیگری فروار نوشته شده، همان فیوار یا پیوار است، که در شمال هرات اندرقادس واقع بود، و در حواشی کتاب آمد، و یاقوت آنرا با سنجه (سنگه) بنام بیوار از شهر های غرجستان می شمارد (۱) شاید (فروار) یکی از نسخ (قزدار) باشد، که قرار ضبط جغرافیا نگاران (قصدار) از بلاد طوران (بلوچستان حالیه) بود، و اکنون خضدار است.

قلعهٔ سیفرود درین کتاب مکرراً ذکر رفته، وسیف برد نسخهٔ اصل سهو است، غزستان بلا شبهت غرستان یا غرجستان است که شرح آن درین تعلیقات داده شد.

خرروان یا خزروان همان جرزوان یا گرزوان جوز جانان است، که در حواشی کتاب شرح دادم، نقطهٔ (ج) تبدیل شده است، و این شهر در تاریخ هرات سیفی هروی نیز بصورت جرزوان و حرزوان وغیره بسیار می آید، و عبارت از گرزیوان موجودهٔ میمنه است،

---

(۱) اراضی خلافت شرقی ص ۴۱۶

اماجروم که‌در مط خروم است ، جمع جرم معرب گرم است ، که گرمسیر را می گفتند ، و اندرین تعلیقات چد ا شرح دادم .

تکنا باد یا تکین آباد ، که در مط یکنباد طبع شده ،شهرمعروفی بود در حدود قندهار موجوده که بیهقی و گر دیزی و غیرهم آنرا تکناباد می نویسند ، و اکنون اثری ازین شهر بمیان نیست . و تعیین موقعیت آن هم مشکل است ، از خلال نوشته‌های منهاج سراج چنین پدید می آید ، که تکناباد در بلاد رخج واقع بود (طبقه ۱۷ ذکر امیر سوری) و رخج عبارت است از وادی های بین هیرمند و ارغنداب بطرف غرب قندهار موجوده ، هم او در جای دیگری از همان مبحث تصریح می‌کند که جوش‌آب گرم نزدیك تکناباد است ، (طبقه ۱۷ ذکر علاءالدین حسین) این آب گرم‌را تاکنون مردم‌قندهار گرماب گویند ،وطوریکه گفتیم درگوشهٔ شمال‌غربی قندهاربفاصله (۴۰)کروه بر کنار دریای هیرمند بعد ازسا روان کلا (سروان تاریخی) مقابل زمین داور افتاده ، و اگرتکناباد درنزدیکیهای گرماب واقع بود، پس گفته می‌توانیم‌که این شهرتاریخی بین‌خاکریز ودهراوت ومیوند و زمینداورافتاده بود ،واین معنی‌رامی‌توان ازگفتهٔ منهاج سراج تایید کرد، زیرادربد ومبحث مذکورگوید که سلطان‌بهرامشاه بالشکر غزنه‌بیلاد گرمسیر ازرخج و تکناباد روی بطرف زمین داور آورد، چون‌زمین داور درمقابل گرماب موجوده‌برساحل طرف مقابل هیرمندافتاده ،بنا بران بیجا نیست که از تکناباد روی بزمین داور آورده باشد ،درین جایهاست که‌بین سلاطین غور و غزنه حربی صعب روی‌داده بود .

بعد ازطبقات ناصری یگانه اثری‌که ازان موقعیت تکنابادرا می توان‌تعیین‌کرد، همانا تاریخ‌هرات سیفی‌هروی‌است،‌که بارهااین‌شهر راذکرمی کند ،وی‌افغانستان (اوغانستان) رابا صطلاح عصرخویش‌تا اواسط ناحیت بین مجاری هیرمند وارغنداب می‌شمارد، وباین حساب تکناباد داخل افغانستان نبود، وبطرف غرب مجرای ارغنداب افتاده بود(ص ۲۰۰- ۲۰۷- ۲۰۸- ۲۲۷ تاریخ هرات) برخی از نویسندگان‌باین فکرندکه تکناباد در نزدیکی های قندهار کنونی واقع بود ،ولی مطالعهٔ دقیق این‌رأی‌رانمی‌پذیرد ،چه بقرار تصریح سیفی قلعهٔ قندهار

درهمین اوقات حصنی بود جداگانه، که داستان فتح آن در ۶۸۰ ه بدست یکی از آل کرت درهمین کتاب مذکور افتاد (ص ۳۶۹)

سیفی درجای دیگر از کتاب خویش چنین گوید: که درسال (۶۵۳ ه) ملك شمس الحق والدین حصار تیری راکه دران افغانیان زیر حکمداری المار نام بودند بعد از جنگ شدید بگرفت، و بعد ازفتح آنجا کامیاب ازافغانستان به تکناباد آمد، وملك عزالدین تولك ومبارزالدین محمد نهی راباسه هزارمرد به تکناباد بگذاشت و ازانجا بعداز بیست روز بقلعهٔ محروسهٔ خیسار متوجه شد (ص ۲۰۷)

ازین اشارت نیز می توان دریافت: که تکناباد خارج ازحدود آن وقت افغانستان بعدازتیری واقع بود. که موقعیت آن رادر سطورفوق حدس زده توانستیم.

علاوه بران مبارکشاه فخر مدبر درآداب الحرب والشجاعه که درحدود (۶۳۰ ه) نوشته شده، نیز جنگ سلاطین غزنه وغور را ازز بان یك شخص تکنابادی که خواجه علی نام داشت ذکرمی نماید (ص ۵۶ اقتباسات کتاب مذکور طبع لاهور) وی گوید که به تکناباد بآب گرم میان خسروشاه وعلاءالدین غوری مصاف بود، وازین اشارت نیز چنین برمی آید، که تگین آباد به آب گرم نزدیك بود.

پنجده که درمتن سجده آمده شهری بود درمرو، که اکنون هم به همین نام بر خط سرحدات شمالی هرات و مرو شوروی افتاده و نسبت بسابق ویران است، فاریاب شهری بود، درجوزجانان که اکنون دولت آباد گوییم (۱) و در تشکیلات موجوده مربوط است به ولایت میمنهٔ افغانی.

امامیمند شهری بود درغرب قندهارومجرای ارغنداب، که اکنون میوندگوییم، خاندان معروف میمندیان دورهٔ غزنویان از انجاست، علاوه بران میمنهٔ موجوده نیزازطرف مورخان وجغرافیانویسان گاهی (میمند) بدال آخر ضبط شده، که درینجا مقصد یکی از موضعین باشد.

اغراق که در ترجمهٔ راورتی آمده، و عراق هم نسخت شده، صحیح آن اغراق است، که قبیله یی بود، ودرحواشی کتاب شرح دادم.

---

(۱) جغرافیای تاریخی ایران ص ۸۲ -

(۲٤) بر کوشك

کلمهٔ کوشك بضمهٔ اول و واو معدوله وسکون یا فتحهٔ سوم بمعنی قصر و بنای بلند و فوقانی است (۱) که در دورهٔ بعد از اسلام این کلمه در پارسی زیاد بوده، و قصر احنف را که درمرو از طرف احنف بن قیس ساخته شده، عجم ها کوشك اخف می گفتند (۲) و قصوری را که در بین جبال بلند عمران میشد، کوشك می نامیدند، چنانچه منهاج سراج در احوال باشندگان جبال غور گوید: «کوشکی با کوشکی جنگ داشتی» این کلمه در بیهقی هم بنظر می آید، مثلا در هرات از کوشك مبارك نام می برد (۳) اما بر کوشك از قصور معروف دورهٔ سلاطین غوری بود، که در نسخ قلمی طبقات ناصری بدو صورت بز کوشك بزای هوز، و در برخی از نسخ قلمی بر کوشك به رای قرشت ضبط شده، مخصوصا درنسخه خطی که نگارنده دارم، در چندین جای برکوشك نوشته شده، و هم در پتهٔ خزانه برکوشك آمده (۴) چون بزکوشك معنی ندارد، باید بر کوشك صحیح باشد - چه (بر) به فتحهٔ اول در پښتو بمعنی بلند و بالاست، که همواره در مقابل (لر) که بمعنی پست و سفلی است در اسمای اماکن و قبایل آمده، مثلا بر ارغنداب (ارغنداب علیا) بر کوشك (کوشك علیا) بر پښتون (پښتون علیا) و کلمه بر در پارسی سابقه هم بهمین معنی بود چنانچه در کتاب التفهیم البیرونی دیده می شود، و در تاریخ سیستان (ص ۴۰۴) هم برزره آمده، که بلوکی بود از دریاچهٔ زره، و زره علیا معنی می دهد، پس بر کوشك که در طبقات ناصری مکرراً آمده، نیز بمعنی کوشك علیاست که این قصر بر کوهی بلند واقع بود، بنابران آنرا (بر) یعنی بلند می گفتند، که در رفعت و بلندی نظیری نداشت، و از کاخهای مشهور شهر فیروز کوه بود، اما کلمهٔ کوشك در دورهٔ غزنویان و غوریان در مورد قصر خیلی مستعمل بود، و از بقایای این نامها اکنون (کوشك نخود) در (۲۵) میلی غرب قندهار برجادهٔ هرات افتاده وعبارت از فیروز قند تاریخی است. که میمند تاریخی هم درنزدیکی آنست.

---

(۱) برهان قاطع: (۲) ابن خرداذبه ص ۳۲ـ ۲۰۹ـ اشکال العالم قلمی
(۳) بیهقی ص ٤۹ (٤) پتهٔ خزانه، ص ۳۱ -

(۳۵) مشهد سلطان معزالدین

د میک ، د هیک ؟

نام این جای که مشهد ومقتل سلطان معزالدین است در نسخ طبقات ناصری باملاهای مختلف نوشته اند ؛ در نسخهٔ خطی من یکجا دمیل ، و دیگر جای (دمیک) است ، در مطبوع راورتی نیز چنین است ، درین که مشهد این سلطان غیور (د میک یا د همیک) است ، شکی نیست ، ولی این جای کجا بود ؟ سوالی است ، که باید حل گردد و موقعیت جغرافیائی این جای تثبیت یابد :

از همه اولتر این واقعه را در تاریخ ابن اثیر مطالعه می کنیم ، چون وی به عصر وقوع این فاجعه نزدیکتر است ، و کتاب خود را در (۶۲۸ﻫ) نوشته ، بنابران قولش نیز درین مورد ثقه تر خواهد بود ، وی گوید «شب نخستین شعبان (۶۰۲ﻫ) بود ، که ابو المظفر محمد بن سام غوری پادشا غزنه و خراسان از لهاور برمی گشت ، و در وقت نماز خفتن بمنزل د میک کشته گردید .... چون این حادثه واقع شد ، بزرگان پیش مؤید الملک بن خواجا (خواجه) سیستانی رفتند و در حفظ خزاین و امنیت کوشیدند ، و جنازهٔ سلطان را حرکت دادند ، چون به فرشا بور (پشاور) رسیدند ، خلافی در بین آنها پدید آمد ، غوریان می خواستند که از مکرها تی بغزنه بروند ، تا پادشاه بامیان بهاءالدین سام برخیزد ، و خزانه را تصرف کند ؛ ولی ترکان میل داشتند تا از راه سوران بروند ، تا بغزنه مقر حکمرانی تاج الدین الدز که مملوک شهاب الدین بود نزدیکتر جوینند ؛ زیرا که وی در بین غزنه ولهاور در کرمان (غیر از کرمان مجاور فارس) حکمداری می کرد ، باین وسیله خواستند تا خزاین سلطان غور ، بدست تاج الدین بازافتد ، بعد از کشمکش زیاد ، از راه مکرها تی روی بکرمان نهادند ، و درین راه بسبب تاراج و حمله های (تیراهیه سکنهٔ تیراه موجوده) و اوغانها محنت بزرگی را دیدند تا بکرمان پیش تاج الدین باز رسیدند .....(۱)

تاج الدین الدز (یلدوز) از بزرگترین غلامان شهاب الدین بود ، و نزد سلطان قربتی داشت و بعد از شهادت سلطان خواست ، که بر غزنه

(۱) الکامل ج ۱۲ ص ۸۳ ...

تصرف جوید ، بنابران خزاین سلطانی را بدست آورد ، ومحفهٔ شهاب الدین را بغزنه حرکت داد، ودرتربتیِ او رادفن کردند ، که سلطان درحیات خویش بپاداشته ،ودختروی راهم درانجا بخاک سپرده بودند ،این حوادث تا(۲۲) شعبان سال(۶۰۲هـ) پایان یافت (۱)

این بود خلص آنچه ابن اثیر (۳۶) سال بعد از شهادت سلطان شهاب الدین درالکامل خویش نوشته ودرین موردقول منهاج سراج نیز باوی مطابقت دارد ، زیرا منهاج سراج نیز اختلاف فریقین را بابا زآمدن بسوی کرمان ذکرمی کند (۲)

مؤرخان و نویسندگانی که بعد ازین راجع باین حادثه چیزی نوشته اند، نام مقتل سلطان را بصورمختلف می نویسند، مثلا ابوالفدا گوید: درشب اول ماه شعبان قبل ازنمازخفتن بعدازعودت لاهوربمنزل(دمیل) شهادت یافت (۳)میرخواند (متوفی۹۰۳هـ) گوید:که در منزل(دمیک) فدائیان اوراشهید کردند ،وعین دوبیت طبقات ناصری راهم نقل کرده (۴) غیاث الدین خوندمیر (متوفی ۹۴۱هـ) نام این منزل را (دمنك)نوشته، ودوبیت مذکور راهم دراینجامی آورد(۵)

محمد قاسم فرشته (رتهك)نوشته وداستان اختلاف فریقین وگرفتن راه کرمان ودفن محفهٔ سلطان رادر حظیرهٔ دخترش در غزنه، ودیگر وقایع را مانند ابن اثیر وطبقات عینا نقل می کند (۶) ولیم بیل انگلیس نویسندهٔ مفتاح التواریخ (دهیك) نوشته و گوید . دیهی است ازتوابع غزنی بر کنار نیلاب (۷)قاضی فقیرمحمد ابن قاضی رضا(دیك) ضبط کرده (۸)وغلام حسین گوید:که دردیهی ازدهات غزنین شهید گشت (۹) ومیرزانصرالله اصفهانی (رتهك)را برساحل راست آب سند تعیین می کند (۱۰) درتذکرهٔ بهادران اسلام ،(دهمیك متصل سوهاوه ضلع جهلم پنجاب) نوشته شده، ودایرة المعارف اسلامی دمیك (Damyak) رابرساحل دریای سند می داند (۱۱)

---

(۱) الکامل ،ج۱۲ ص ۸۳ (۲) طبقه۱۹ شرح حال سلطان علاءالدین محمد وطبقه (۱۸) احوال جلال الدین بن سام ، (۳) المختصر فی اخبار البشر ، ج ۳ص ۱۹۲ (٤) روضة الصفاء ج٤ (۵) حبیب السیر ،ج۲ص۱۵۶ (۶) فرشته،مقالت دوم ص ۱۰٤-۱۰۵ (۷)مفتاح التواریخ (ص۵۱-۵۲) (۸) مجمع التواریخ ص ۲۱۵ (۹) سیرالمتاخرین ج۱ ص ۱.۵ (۱۰) داستان ترکتازان هند، ص ۲۳۲ (۱۱) انسکلو پیدی آف اسلام ج۲ص ۱۶۳

راورتی گوید: که مورخان رادرین نام اختلاف زیاداست، برخی گویند، که کمی بطرف غرب کنارهٔ جهلم واقع بود، و بعضی آنرا برکنار نیلاب میدانند، وجمعی گویند: که بعدازاندوس برراه غزنه افتاده بود، ولی قول اول بصحت نزدیك تراست، بریگس در ترجمهٔ فرشته نوشته: که در برخی ازآثار منثور (رمهیك) است و (رهتك) نیزضبط گردیده است (۱)

خلاصه: ضبط های مختلف این اسم چنین است: دمیل، دمیك دمنك، دیبك، رتهك، دهمیك، مهیك، دهیك، واز بین این ضبط ها همان (دمیك) راکه درابن اثیر واغلب نسخ طبقات آمده، برگزیده می توانیم

چند سال پیشتر درمجلهٔ کابل را جع باین موضوع مقالاتی نوشته گردید، که آرا مگاه ومقتل سلطان را (دهیك) پنداشتند، که این دهیك قریه ایست، درعلاقه داری حصهٔ اول اندړ مربوط حکومتی کلان غزنی، که اکنون درانجا لگن خیل اندړ به تعداد (۱۶۰) خانه زیست دارند وگنبدی حظیره درانجا بفاصله (۶) کروه ازغزنی واقع است وهمین جای رامقتل ومزار سلطان انگاشتند (۲)

بعد ازان دوست عزیزم آقای گویا که از فضلای کابل است در (ص ۸۸۷ ـ ۸۹۴) همان جلد مجلهٔ کابل مقالت مفصلی رادرین موضوع سپردقلم نمودند، که اقوال سابق الذکر مورخان را دران نقل کردند، و گفتند: که مقتل سلطان (دهیك یا دهك) است، ودراثبات این مدعا مطالب ذیل رانیزیادت کردند:

۱ـ ابن اثیرومنهاج سراج که معاصرین سلطان اند، محل شهادت را (دهك) غزنه نوشته اند، بنابران اقوال دیگر ازدرجهٔ اعتبار و اعتماد ساقط است.

۲ـ دهك دران وقت ازمنازل معروف غزنه بود، چنانچه اصطخری در (ص ۲۴۹ طبع لیدن) می نویسد: اززبنون تاسر روزن (سر روضهٔ حالیه که در ۲۷ کیلو متری غزنه واقع است بسوی ارگون) یك منزل است، واز سر روزن تاحروری که آبادی آنهم بسلطان منسوب است یك منزل است، ودربین این دومنزل یعنی سر روزن و حروری نهریست موسوم به نیشك

(۱) حاشیت صفحه (۴۸۲) ترجمهٔ طبقات ج ۱ (۲) مجلهٔ کابل ص ۷۹۲ ج ۴ مقالت جناب یار محمد خان ترهکی

(شالنهر سرده موجوده) وبالای آن پلی از آجر بسته اند، از حروری تادهك ور بساط یك منزل است، از حدود دهك وربساط دشت شروع گردیده، بمنزلیکه موسوم به (شوراب) است منتهی می گردد.

ابن حوقل ومقدسی نیزمی نویسند: دهك منزلی است از منازل مابین زرنج و بست که در حدود زابلستان است (ابن حوقل ص ۳۰۵ مقدسی ص ۵۰)

۴ - این دهك همان دهکی است، که شاعر معروف مسعود سعد سلمان مدت هفت سال دریکی از قلاع محکم آن محبوس بود چنانچه گوید:

هفت سالم بسود سو و دهك پس ازانم سه سال قلعهٔ نای

پس ازروی این همه مآخذ و تشریحاتیکه دربالا مذکور آمد، این نتیجه بدست می آید، که مشهد واقعی سلطان نامدار در قریهٔ دهك غزنی است، ولی مدفن وی درغزنی واقع است (۱)

موجز نگارش دوست فاضلم آقای گویا این بود که نوشته آمد، ولی مرا درین موردفکر دیگری است که درسطور آینده شرح میدهم.

دهیك موجوده (٦) کروهی غزنه را همان (دهك) مسعود سعد سلمان وابن حوقل ومقدسی پنداشتن محل تأمل است. زیرا البیرونی که ساکن غزنه بوده و اکثر امکنه ومقامات را بچشم خویش هم دیده است، در الصیدله گوید: که اسطوخودوس از لنجستان به غزنه آورده میشود که دربین پرشاور وارض هند درمیان جبال افغانیه بطرف دهك واقع است (۲) ودرجای دیگر همین کتاب می نویسد: زرنب اوراق خوشبوئی است، که از لنجستان بین دهك وپرشور آورده می شود (۳)

پروفیسور زکی ولیدی توغان استاد تاریخ دارالفنون استانبول که انتخبات آثار البیرونی را تحشیه وطبع کرده، درحاشیت الصیدله گوید: که دهك عبارت از داککا (دکه) موجوده است، که برسرحد افغانستان در راه پشاور واقع است.

پس (دهك) غزنه را که در (٦) کروهی این شهر اکنون واقع است، نمی توان مقتل سلطان پنداشت، چه این سخن باقول ابن اثیر ومؤلف طبقات نقیض می افتد، باین معنی که سلطان در (دمیك) شهید گشت، بعد ازان محفه وی را از پشاور بکوههای تیراه ومساکن اوغان به کرمان

(۱) مجلهٔ کابل ج ٤ (۲) الصیدله ورق ۱۸ (۳) الصیدله ورق ٦٦

آوردند، وازانجا بغزنه. پس چه طور می توان قبول کرد، که (دهیك) موجودهٔ غزنی همان دهك مسعود سعد سلمان باشد؟ چه اگر همین (دهیك) را مقتلش بدانیم، بردن محفهٔ سلطان را باید ازغزنه بطرف هند وسواحل آب سند قبول کنیم، زیرا کرمان و جبال تیراه و او غانیه و باز هم کرمان محل حکمرانی تاج الدین بعداز همین دهیك بطرف شرق شمالی اقاصی ناحیت های غزنه واقع است، وراه عبورومروراز غزنه بلاهور هم باید همین راه سمت جنوبی موجوده وتهل باشد، پس بلا شبهت وریب بقول ابن اثیرومنهاج سراج باید (دمیك) مشهد سلطان ماسوای (دهیك) کنونی غزنه ودهیك مسعود سعد سلمان و (دهك) البیرونی باشد.

علی ای صورة ازروی تحقیقات تاریخی گفته می توانیم: که (دمیك) بقعه علیحده بود برکنار دریای جهلم، که سلطان را درانجا کشتند، بعدازان محفهٔ اورا ازراه جبال تیراه بکرمان وازانجا بغزنه آورده اند، واین سخن وقتی روشن ترخواهد گشت که تعلیق جداگانهٔ مرادرتعیین موقعیت کرمان بخوانید (ر: ۳۷)

مخفی نماند: که یك (دهك) دیگر، طوریکه ابن حوقل ومقدسی ذکرکرده اند، وموجزاقوال آنهادرسابق نقل افتاد، بین زرنج وبست واقع وازقلاع زابلستان بود، که عین همین جای راگردیزی نیزدر شرح جنگهای محمود باسیستانیان وخلف بن احمد دروقایع سال (۳۶۳ هـ) ذکر می کند، گوید: که سلطان ازخلف پرسید که کجا خواهی تا فرستمت؟ خلف گفت بگوزگانان! او را آنجافرستاد، ومیرك امیرخلف بند هك بود (۱)

ولی همان دهکی که البیرونی ذکر کرده، وسمعانی نیزدرانساب خویش آنرادرهندداسته، سوای (دمیك) مشهدسلطان معزالدین خواهد بود. وشاید (دهك) مسعود سعد سلمان نیزموضعی باشد، که البیرونی وسمعانی نوشته اند، اما (دهك) گردیزی ومقدسی وابن حوقل که بین بست وزرنج واقع بود، نمی توان بااین دهك ثغور هند خلط گردد طوریکه اکنون واضح است دمیك (باملای هندی دهمیك) منزلی است متصل سوهاوه ضلع جهلم پنجاب (۲) که تاکنون هم به همین نام مسمی ومشهور است، وبا وجود این تحقیق موردی باقوال دیگر نیست.

(۱) زین الاخبار، ص ۵۲ (۲) تذکرهٔ بها دران اسلام ص ۲۱۹ ج ۲

ونویسندهٔ این سطور همین دهمیك رادیده ام ، و درانجا تلی است که مردم تاکنون هم آنرا همان مشهد سلطان شناسند وزیارت کنند .

(۳۶) شل، سیلی

در طبقهٔ (۱۹) شرح حال سلطان معزالدین در یك جمله کلمه شل آمده ، که درمط (واوبرسلطان اسلام سیلی زد)ودراصل (سیلی کشاد) نوشته شده ، وبعدازان گوید (و بربازوزخم محکم آمد) چون سیلی در زبان فارسی لطمه است ، که بد ست اجرا می شود ، وبربازو زخم محکم نمی آرد ، بنابران آنرا بهشلی کشاد ، تصحیح کردم ، زیراشل وشلگی درپشتو نیزه راگویند ، واین نیزهارادرشلگرغزنی می ساختند ، وشلگرناحیت غزنی راهم تاکنون به همین نام (شل گر) می نامند ، که (گر) در پشتو از ادات ظرفیت است ، یعنی جای ساختن نیزه ، و نیزه ستان .

راورتی نیز این کلمه را (شل) خوانده ، و به نیزهٔ کوتاه و زوبین ترجمه کرده واین لغت از زبان پشتو به فارسی رفته ، و مورد استعمال نویسندگان گردیده است ، چه دران دوره شل افغانی بسبب تیزی ودلاوری استعمال کنندگان آن مشهوربوده ، وشعراء هم آنرا دربین سخنان خویش می آورده اند . فرخی راست .

بگونهٔ شل افغانیان دوپره او تیز چودستهٔ دسته بهم تیرهای بی سوفار

و ازین شعر فرخی بر می آید ، که شل افغانی شهرتی داشته ، ومنسوب بوده باین قوم جنگجوی ، که تاکنون هم درزبان شان زنده و مستعمل است . و سپورت نیزه بازی سواره تاکنون در شلگر غزنی مروج است ونیزه های دوپره درانجا دیده می شود ، بیهقی گوید : تیروشل وشمشیر دراحمد نهادند (ص ۴۴۴)

(۲۷) کرمان

در تعلیق (۳۴) و در حواشی کتاب مکرراً نام این جای مذکور افتاد ، ودیدیم که در بین غزنه ومجرای سند واقع بود ، این ولایت در عصرسلطان معزالدین غوری ازاقطاع یکی از بندگان وی تاج الدین یلدز بوده ، ودرموقعی که سلطان مذکوردر(دمیك) بین سند وجهلم شهادت یافت ، وزیروی مؤیدالملك محمد عبدالله سنجری (سجزی)

نعش سلطان را از دمیك براه جبال تیراه و اوغان بکرمان آورد ، و ازانجا بغزنه نقل داده شد (۱)

نام این شهر یا ناحیت در موقع تاخت و تاز مغل نیز ذکرمیشود، مثلا در طبقه (۲۳) در حدیث نامزد کردن لشکرهای مغـول بطرف غور و غزنین و لهاور ، مـؤلف کتاب گـوید: که در سال (٦۳٦ ه) نوینان مغل برملك سیف الدین حسن قرلغ زدند . واومنهزم ازکرمان و غزنین و بنیان (که شرح این موقع در تعلیقی علیحده داده شده) به بلاد ملتان آمد ، ازین اشارات مؤلف میتوان دریافت ، که کرمان ناحیتی بود ، بین غزنه و هند .

ابن اثیر نیز درحوادث (٦۰۲ ه) ذکری ازین ناحیت می کند و گوید : که تیراهیان (سکنهٔ تیراه موجوده) بر شهاب الدین غوری خروج کردند ، و برای تاراج به حدود سوران ومکران برآمدند ، و نائب تاج الدین الدز ، مملوك سلطان به ناحیت (خایجی) باآنها مصاف داد ، و فتنهٔ تیراهیان از ازمنهٔ قدیم تا کنون شعله ور است ، واهل فرشابور (پشاور) که مجاور آن ولایت اند ، از عصر سبکتگین ازدست تیراهیان آزارها دیده اند ، وجفاها کشیده ، ودرآخر عصر شهاب الدین برخی ازین مردم باسلام مشرف شده اند (۲)

بعد ازین ابن اثیر دربیان شهادت سلطان موصوف (چنانچه پیشتر هم اشارت رفت) گوید : که محفهٔ سلطان شهید را از (دمیـك) براه سوران نه بردند ، بلکه از راه مکرهان به کرمان (که ما سوای کرمان مجاور فارس است) آوردند ، و درانجا تاج الدین یلدز مملوك بزرگ سلطان حکم داری داشت (۳)

از شرحیکه ابن اثیر نوشته چنین برمی آید ، که سوران ومکرهان و کرمان بعد از جبال تیراه در نزدیکی یك دیگر واقع بودند ، و بعد ازان که تاج الدین سابق الذکر بر خزاین شاهی و غزنه تصرف جست ، قشون صاحب بامیان (کهاز دودمان شنسبانی بود) اقطاع ویرا

(۱) تعلیق ۲٤ وطبقه ۱۸-۱۹ کتاب دیده شود . هرچند در نسخ طبقات وزیر راسنجری نوشته اند ، ولی چون مشارالیه از سجستان بود ، سجزی درست باشد نه سنجری (۲) الکامل ، ج ۱۲ ص ۸۲ (۳) الکامل ج ۱۲ ص ۸۳

که کرمان و سوران باشد غارت کردند (۱) از بیان منهاج سراج و ابن اثیر باین نتیجه میرسیم ، که کرمان در ماورای سمت جنوبی موجودهٔ کابل بطرف شرق آن ولایت بعد از سر زمینی که اکنون اقوام جاجی و منگل در ان ساکنند ، واقع بود . و تمام وادی کرم و دامنه های جنوبی سپین غر را تا مجرای دریای سند در بر می گرفت .

مأسوف علیه مستر راورتی که غالبا این حدود را دیده بود ، شرح مستوفائی درین باره نوشته و کرمان را که اکنون به فتحهٔ اول و(ې) مثقلهٔ پشتو گفته می شود، تعیین مو قع می کند ، چون شرح مذکور مفید بنظر آمد ، در پایان این مبحث آورده شده :

«سرزمینیکه اقطاع تاج الدین ایلدز بشمار میرفت عبارت است ، از دره‌ها و وادیهائیکه بدو طرف آن کوهها ودریا هاست ، که از جنوب سپین‌غر (کوه‌سپید) آغاز گردیده، و بسوی جنوب غرب تا ناحیت های جنوبی درهٔ گومل به‌درازا می کشد ، و بطرف غرب تا سلسلهٔ کوهسار گردیز میرسد ، و شرقا به مجرای دریای‌سند (سندساگر) متصل می گردد. حصهٔ بزرگ این ناحیت ازدریای کرمه آبیاری می‌شود، که ناحیت بالای آنرا درهٔ کرمه و پایان آنرا درمحاذات آب سند بنون ومروت گویند .

درهٔ کرمه چهل کروه طول دارد ، ودرهٔ شلوزان (قرار ضبط وقایع تیموری شنوزان) بطول هفت کروه ، ازدامنه های سپین غر تا وادی پیوار افتاده ، واقوام توری افغان بابرخی‌از اقوام جت درا ن سکنی پذیرند ، کرمان عبارت از درها ی کوچکی است ، که آبهای آن بشلوزان‌ودریای کرمه می‌افتد ، ومن وجودشهری‌رادرین دره‌درنوشته های یکی‌ازمؤلفین ندیده و نیافته ام .

درهٔ بزرگ دیگر این ناحیه ایریاب (ایریوب ، قرارنوشتهٔ حیات افغانی) است ، که درطول دوازده کروه ، بسوی جنوب‌غربی‌ازسپین غرجدامی شود ، وکوهسار آن دارای میوه های‌خوبی‌است . ونهری درشرق بغزن که‌قصبهٔ مرکزی جاجی‌است ، بیرون‌ازین‌دره جاری‌است ، که بآب کرم می افتد .

درهٔ دیگر که‌پیوار نامدارد ، نیزدارای‌دریائی‌است ، که دراقاصی

(۱) الکامل ، ج ۱۲ ، ص ۸٦

جنوب بدیگر آبها متحد می گردد ، وقرای معروف این وادی اکنون عبارت است ازاستیا ، پیوار ، بلـوت، زومشت ، سیـد ، او جـی خیل بلند خیل ، ایریاب ، بغزن ، وغیره .

آبهای دره های دیگر که بجنوب کرمه واقع است ، مانند خوست، دوړ، میدان ، وبکر خیل نیز به دریای کرمه منتهی گردیده ، ودران آب می افتد (۱)

بدین تفصیل گویا نام تاریخی این دره هاو ناحیت های جنوبی سپین غر (کـرمـان) بوده وا کنون دریك درهٔ کوچك ترمحصورگردیده ، ومد تاریخی خود را ازدست داده است ، وشاید دران اوقـات تمام این وادیهای سرسبز به (کرمان)مربوط بوده است ، که شمالا به سلسلهٔ جبال سپین غروتیراه ، وغربا به وادیهای گردیزوغزنه وشرقا بکنار آب سنده وجنوبا به کوه سلیمان (کسی غر) محدود باشد .

اماسوران که درالکامل ابن اثیر ذکررفته ،چنان بنظرمی آید ،که سرز مینی بوده ، بنام قوم سورانی ، ودرقرب وجوارهمین کرمان واقع بود، زیراا کنون نیزقومی بنام سورانی درهمین ناحیت سکنی دارد، که بقرارشرح کتب انساب ازنسل کرلان (کرران) معروف است ، وسو رانی ولد شاه فرید شتیك مورث اعلای این طایفه شمرده می شود ، که از دریای کرم تا مناطق شمالی تهل ، تمام اراضی به همین سورانی هـا تعلق داشته ، وخوازك که طایفه یی ازین سورانی است ، درجنوب کرم تا تپهٔ داؤد شاه وممش خیل وآمندی سکنی گرفتـه انـد ، و جایهای معروف مناطق سورانی عبارت است از تپهٔ منداخیل، تپه کهوتی ، تپهٔ ولادین، تپهٔ د لا خیل . که همهٔ این طوایف را بنوچی (یعنی سکنه بنو ن) گویند (۲)

اکنون کـه شرح سوران وکرمـان فی الجمله معلوم گشت ، اقوال ذیل ابن اثیررا هم میتوان از روی آن خو بتر تطبیق کرد ، وی گوید : مدینة کرمـان وهی مـدینة بین غزنة والهند وسکانها قوم یقال لهم ابغان (افغان) و لیست هذه بالولایة المعروفة بکرمـان (۳)

درذکرغیاث الدین غوری گوید : و افاض العدل وسار من غزنه

(۱) ذیل ص ۴۹۸ ترجمهٔ طبقات ناصری ، ج ۱		(۲) حیات افغانی . ص ۴۹۳
(۳) الکامل ـ ج ۱۱ ـ ص ۶۲

الی کرمان و شنوران فملکهاثم تعدی الی ماء السند فمنعه من العبور فرجع عنه ، و قصد فرشا بور (پشاور) فملکهاو یلیها من جبال الهند واعمال الابغان (۱)

اگرچه درنسخه‌مطبوع ابن اثیر که دربسی ازموارد سقط هاوسهو های طبع دارد ، و در مصر چاپ شده (شنوران) برای قرشت است ، ولی اصلا همین شلوزان یا شنوزان موجوده است، که در بالا شرح داده شد . قراریکه از مردم بومی وادی کرم معلومات شد سه درهٔ معروف کنونی آن وادی قرار ذیلند : اول زیران ، دوم شلوزان به فتحه اول وضمه دوم ، سوم کرمان به فتحتین .

(۳۸) کتاب محرف بنام منهاج سراج

طوریکه در ذیل آغاز طبقه (۲۳) شرح دادم ، تقریبا (۵۰) سال پیشتر کتابی در مطبع سنگی بمبئی در (۸۸) صفحهٔ فل سکیپ بخط نستعلیق بر کاغذ زردرنگ چاپ شده ، که بر صفحهٔ اول نام آن « سیاسة الامصارفی تجربة الاعصار » با شرحی نوشته اند، که درذیل آغازطبقه (۲۳) نگاشته ام .

این کتاب با کمی تحریفات که ازطرف طابع دران روی داده ، طبقه (۲۳) طبقات ناصری منهاج سراج است ، که طابع آنرا بنام فوق چاپ کرده ، ومؤلف آن را هم منهاج سراج نامیده است .

چنین بنظرمی آید ،که میرزامحمد ملك الکتاب که ناشر برخی از کتب تاریخی و دینی است ، و تقریبا پنجاه سال پیش در بندر بمبئی بکارنشر کتب فارسی وعربی می پرداخت، ودراوایل ورودمطابع‌سنگی بهند چاپخانه و ماشینی داشت ، از روی جزو آخر طبقه (۲۳) نسخهٔ مطبوع انجمن آسیائی بنگال ، یاکدام نسخهٔ خطی ، همین طبقه(۲۳) را جهلا یا عمداً برای گرمی بازار تجارت خویش بنام سابق الذکر طبع و نشر کرده است .

میرزامحمد یااعوان وانصاروی درنسخهٔ اصل تحریفاتی را اراداتا وارداشته اند ، ودربرخی ازمباحث جملاتی راحذف ، وازطرف خود آن راتحریف وتبدیل کرده اند ،که این کارناروای آنهادرعالم دانش

(۱) الکامل ج ۱۱ ـ ص ۶۳

ستوده نیست ، و برخلاف امانت کاری علمی و ادبی است ، که من در ذیل صفحات طبقه (۲۳) به همهٔ آن تحریفات اشارت کردم .

طابع کتاب یك اسم مجعولی راهم برای آن تراشیده ، که به نام تاریخ وصاف تالیف وصاف الحضرة عبدالله بن فضل الله شیرازی (متوفی بعداز ۷۲۸ ه) شبیه تر است ، زیرا وصاف الحضرة کتاب خویش راکه درحقیقت ذیل جهان کشای جوینی است بنام « تجزیة الامصارو تزجیة الاعصار» بین ۶۹۰- ۷۲۸ ه تألیف کرده است ، پس ناشر این کتاب میرزا محمد ، نیز نام کتاب وصاف الحضرة را مسخ کرده ، برطبقه (۲۳) طبقات ناصری بنام منهاج سراج گذاشته است .

دراول کتاب مقدمه یی از طرف ناشر بنام مؤلف اصلی اضافه شده ، که انشای آن با انشای سلیس وروان منهاج سراج فرق بارزی دارد ، وبانشای محدث وغیر لذیذ پنجاه سال پیشتر می ماند ، که درسطور ذیل عینا نقل میشود : « برارباب خرد ودانش واصحاب ذکا وبینش مخفی و مستور نخواهد بود ، که بمفاد ان الله رؤف بالعباد ، درهر عهدی از عهود زمان با قتضای حکمت سبحانی بمصدوقهٔ توتی الملك من تشاء و تعز من تشاء ، ذی شوکتی رادرعرصهٔ جهان مبسوط الید نافذالفرمان سازد ، که به تکفل احوال عباد پرداخته ، جراحات صدورستمدیدگان دهر بمراسم رافت ومرحمتش التیام پذیرد ، وخفقان قلوب غم رسیدگان روزگار بمفرح دلکشای التفات ومعدلتش باصلاح آید ، تاهنگامیکه بمصداق ان الله لا یغیر بقوم حتی یغیروا مابانفسهم ازاستیلای غروراشتداد حرص وازقانون بی اعتدالی وناسازی سازو باب تعدی و بیحالی برچهرهٔ عجز و مساکین باز، حرکاتش از نظم طبیعی خروج و زبانهٔ آه آتشبار دادخواهان ازدست بیدادش بز بانا عروج (؟) بیت :

چوخواهدخداسرنگونت کند بکردار بدر هنمونت کند

مصد و قـه

لطف حق باتومدارا ها کند چونکه ازحد بگذردرسوا کند

سمت ظهور وبرزور یافته ، نایرهٔ غضب قهاری شعله ورخرمن سوزهر خشك و تر گردیده ، بمنطوقهٔ و تنزع الملك ممن تشاءو تذل من تشاء کوکب بختش را در معارج اوج رفعت وعزت بمدارج حضیض خواری ومذلت رسانیده ، سرپرستی و تکفل احوال عباد را بکف کفایت دیگری محول

و مرجوع فرماید قطعه

باشندفی المثل گله گوسفندخلق کان راخدای صاحب و والی شبان بود
صاحب بجای او دگری راشبان کند چون بنگرد که بر گله نامهربان بود

چنانچه ما صدق این مقال چون ارادهٔ ازلی متعلق بآن شده بود ، که صفت جلالی ظهور یابد ، وچندین تومان خلایق درهر بلده از بلاد ممالك ترك از کفر واسلام کشته گردند ، نوبت جهانبانی را نامزد چنگیزخان وفرزندان او گردانید ، ودراندك زمان از اقصی بلاد چین تا مصر واز کنار دریای سند وظاهر هند تا باطن روم وبلغار وقرم مشتمل بر بالاختای وقرقر وسلنکای وتنکوت وقراقرم والغور وترکستان و فرغانه ، وماوراءالنهر وخوارزم وخراسان وغور وغرجستان وغزنین وکابل وزابل وسیستان وکرمان وفارس وقهستان وعراقین ودیار بکر وموصل ومیا فارقین وحلب وشام واس وروس و تاکلار وباشقر متصل بخاك فرنگ که طولا وعرضا زیاده از پنجهزار فرسنگ است ، درمدت پنجاه سال بلکه کمتر مسخر آنها گردید، نظر برخواهش دوستان این غبار قدوم راه روان طریق حکایت طرازی ومرحله پیمایان وادی عبارت پردازی، منهاج سراج جوزجانی بذکر مجملی از وقایع امور یکه از اول خروج آن طایفه تا انقراض دولت آنها آنچه بمشاهده وآنچه باعلام مخبران صادق معلوم کرده مبادرت نماید، تا یادگاری بماند ، قبل از بیان اصل مطلب فصلی در بیان احادیث که درخروج آن طایفه موعوده وارد شده است بتحریر میآید ، به توفیق الله تعالی ـ بدانکه ثقات ... الخ ، ،

این بودعین مقدمه یی که ناشر وطابع کتاب بنام منهاج سراج بانشای مغلق وناپسندیدهٔ خویش جعل کرده ، ودراول طبقه (۲۳) طبقات ناصری به چاپ رسانیده است ، که خوانندگان محترم ازعبارات پر تکلف وانشای مغلق آن نسبت به انشای چون آب روان منهاج سراج ، به جعل این مقدمه یی می برند. علی ای حال میرزا محمد ملك الکتاب این کارنا روا را در عالم دانش مرتکب شده، و برخلاف امانتداری علمی وادبی اقدام ورزیده است .

(۳۹) اسمائیکه به کلمه خر آغاز می شود

درطبقات ناصری و دیگر کتبی که ذکر وقایع سلطنت غوریان واوایل خروج مغل آمده، باسمای زیادی برمی‌خوریم، که در اول آن نامها کلمه «خر» موجود است، مانند خر میل، خر نك، خرزور، خرجم، خر پوست، وغیره، که نامهای مشاهیر رجال حربی واداری و درباری این دوره است، وطوریکه خوانندگان محترم درمتن کتاب طبقات میخوانند، معروف ترین رجال دربار غوریان باین گونه نامها مسمی بوده اند.

ابن اثیر نیز درحوادث زمان غوریان ابن خرمیل را مکرراً نام میبرد که مدتها بر هراة حکمداری کرد، و بسال (۶۰۴هـ) درحین در بندان آن شهر کشته گردید(۱) کذلك خرجم طبقات ناصری راخرجوم می نویسد که نامش زنگی حرجوم بود، واز مشاهیر رجال دورهٔ غوریان است(۲)

کذلك درهمین اوقات محمدعلی خرپوست درغزنه حکمرانی داشت وچون سلطان محمدخوارزم شاه از قشون چنگیزخان بهزیمت رفت بهمین ملك مقطع هراة از راه گرمسیر درغزنه پیش وی آمد (۳) همچنان ابن اثیر، نام سپه سالارخروش غوری، وخرنك غوری را که معاصران سلطان شهاب الدین اند، درحوادث آن دوره برده است(۴)، که هر یك ازینها در وقایع، دستی داشت ودرهرات وغور وغیره معروف بودند.

مستر راورتی نیز به وحدت رنگ و آهنگ این اسماء ملتفت شده وگوید: دراوایل اکثر اسمای ملکان ومشاهیرغور کلمهٔ خرAssمی آید، که خرجم بمعنی(Ass Energy) وخرزور بمعنی Ass Power وخرپوست بمعنی Ass skinned وخرنك یاخرنگ بمعنی Ass palate or lipped است کسانیکه در تاریخ باختر مطالعه دارند، میفهمند، که درادوار باستانی قبل الاسلام انتساب باسپ داب مردم باختر بوده، درآخر اغلب اسمای باستانی که دراوستاو دیگر کتب تاریخی آمده کلمه (اسپه) موجود می باشد، مانند لهراسپه، گشتاسپه زریسپه وغیره، شاید که بعدها این انتساب به (خر) تبدیل

(۱) الکامل، ج۱۲ ص ۱۰۱ ـ ۸۴۱ـ۸۵ـ ۸۷ـ۸۸ (۲) الکامل ج ۱۲ ص ۸۷ (۳) جهانکشای جوینی ج ۲ ص ۱۲۰ (٤) الکامل، ج ۱۱ س ۶۳ـ۶٤ (۵) ذیل ترجمهٔ طبقات، ج ۲ ص۹۸۶

گردیده وداب عمومی مردم شده باشد، که درنامهای اکثر رجال معروف و تاریخی غور بنظر می آید، و ناگفته نماند، که این گونه اسما و اعلام تاریخی دراقوام پشتون که سوریان غوریکی ازقبایل آنهاست، نیزدیده میشود. مثلاً خرشبون یکی ازاجدادمعروف افغان است، وقوم (خروتی) تاکنون بـه همین نام معروف است کـه شعبه ایست ازغلجیان بین قندهار و غزنه

از ین مطـالعهٔ تـاریخی بـاین نتیجه میرسیم ، که انتساب به حیوانات مانندگاو و اسپ و خر و غیره در ادوار گذشته مکروه وعیب نبوده، وانسانها درنامهای خود اسمای آن حیوانات را استخدام می کردند، و باستقرار مبادی دیانت اسلامی این دأب تاریخی تغییر کرده، و اسمای عربی رواج یافته است .

ناگفته نماند: که شاید این (خر) تصحیفی باشد از کلمه (غر) بمعنی کوه که در اوستا وسنسکریت هم گرو گیری بوده و بعد ازان درکلمات (غور، غرج ، غلجی) ریشهٔ آن دخیل بود ، ودرکلمهٔ خلج=غلج=غرج) هم (غ به خ) تبدیل شده بود . مخفی نماند که کلمه خر در اوایل برخی کلمات فارسی برای افادهٔ معنی بزرگی نیز می آمده مانندخرچنگ ، خرمن، خرگاه ،خربط ، خرمهره،خرلنگ، خرپشته و امثال آن (برهان ۷۲۱) و بعید نیست که در ین اسماء هم موید همین معنی بزرگی باشد .

(٤٠) کیری، گیری، گبری

نام اینجا درطبقات ناصری دردو مورد مذکورافتاده، اول درآخر شرح حال سلطان مسعود که این پادشاه را بدانجا محبوس فرستادند ومشهـد وی هم همین حصاراست دوم وقتیکه قشون چنگیز قوای اغراق را تاحصار وکوهپایه (کیری) تعقیب می کند، ذکراین حصاردر مبحث حدیث ولایت خراسان ووقایع آن درکرت دوم واقع می شود. وازموارد ذکراین حصار همین قدر می توان دریافت، که این حصار در ماوراء اتك ودریای سند درجایی واقع بود،که آغاز حدود پنجاب و ثغور صوبهٔ موجودهٔ پشاور باشد، ضبط این نام در کتب تاریخ بصور مختلف آمده، بیهقی دراواخراحوال سلطان مسعود و پایان جلد مکشوف تاریخ مسعودی گوید:«..پیش ازان بمدتی وی(سلطان مسعود) را بقلعهٔ کیری بکشته بودند...» (ص ۴۸۱ نسخهٔ خطی من) درنسخ خطی بیهقی این نام

کیری گیری ـ کبری نوشته شده که ابن اثیر (ص ۲۰۲ ج ۹) آنرا کیکی نوشته و گردیزی (ص ۸۷ ـ ۸۸) قلعهٔ کسری ضبط می کند دربین این اقوال بر ضبط ابن اثیر اعتمادی نتوان کرد، چه این مؤرخ دور ازین محیط بوده، و علاوه بران نسخ خطی تاریخ وی را ندیده‌ایم، تا ضبط صحیح این نام را ازان برآوریم، ولی ضبط گردیزی مورد دقت واقع می گردد، زیرا که وی زادهٔ همین مرز و بوم بود، و به عصر مسعود هم نزدیک تر، و در غزنه می زیست. در دو نسخهٔ خطی زین الاخبار که مرحوم محمد قزوینی آن را در کیمبرج و اکسفورد انگلستان بدست آورده، و یک حصهٔ کوچک کتاب را از روی آن طبع کرده اند این نام کسری آمده، و می نویسد: که سلطان مسعود را کوتوال کسری بکشت (ص ۸۸) اما طابع و ناشر این حصهٔ کتاب ملتفت صحت این نام نشده و نسخه بدلی نیز ندارد، وازین پدید می آید که در هر دو نسخهٔ گردیزی چنین بوده که ظاهراً تصحیف کاتبا نست

در نسخ طبقات ناصری نیز ضبط این نام بصور مختلف بوده، درمط ومب کیری و کبری هر دو آمده، ودر نسخ خطی طابعین مط هر دو صورت آن نقل افتاده است. در نسخهٔ اصل من نیز بصورتی نبشته شده که آنرا بهر دو طور می توان خواند، یعنی نقطهٔ پائین یك یا دو بنظر می آید

مأسوف علیه میجر راورتی آنرا از نسخ خطی خویش گبری. گیبری گیری آورده و گوید: که در نسخ معتمد علیهای قدیمه گبری، گیبری است و بنام گبر شهری هم در باجور واقع بود و گبر کوت را امپراطور مغل ازمیر حیدر گبری گرفته بود، اگر این قول راورتی مستند باشد باید صحیح آن گبری باشد که راورتی هم آنرا برگزیده است. مورخین دیگر مانند میرخواند وفرشته هم گیری یا کبری آورده اند، ولی اگر این قلعه را بقول راورتی درباجور بدانیم باید باینطرف اتك باشد، حال آنکه برخی ازمؤرخین بعدازعبور بر سند ذکر حبس سلطان رادر آن حصار آورده اند، و باینطور باید حصار اندر ماورای اتك واقع باشد. ابوالفضل درآئین اکبری (ج ۲ ص ۱۵۹) جائی را بنام گهری بر کنار بهت درقطار هزاره وغیره میآورد، که به دوآبهٔ چهنت صوبهٔ لاهور ارتباط داشت، و همین دوآبه را اکنون چچ گویند، که بین جیلم و سنده واقع است، و بعقیدهٔ من باید کیری یا گیری مؤرخین همین گهری ابوالفضل باشد، که اکنون هم بنام گری حبیب الله وگری نجیب وغیره شهرت دارد (برای تکمیل این مبحث رك : ۷۶)

(٤١) غرجه ومرغزی

طوریکه در متن کتاب آمده امیرغرجه در قلعهٔ اشیار ، امیر محمد مرغزی نامداشت ، شرح غرج و غرجه را درتعلیق ۲۹ خواندید ، اشیار هم جمع شارخواهد بود، که پادشاه غرجه و غرجستان رابه همین نام میخواندند ، ودرشرح کلمهٔ غرجستان مذکورافتاد ، امامرغزی منسوب باشد به مرو خراسان که در پهلوی مروزی ودر زبان دری مرغزی بوده است (۱) .

و یکی ازمشاهیراینجا ابویزید مرغزی از فضلای طبقهٔ عرفاست ، که با شیخ الاسلام خواجه عبدالله هروی معاصر بود ، ووی ابویزید مرغزی را ازفقهای خراسان می شمارد ، مولوی گوید :

گرچه باهم مرغزی و رازیند　　لیك با هم درشریك بازیند (۲)

سنایی نیز مرغزی را آورده : ابلهی مرغزی بشهرهری + سوی بازاربردلاشه خری . چون مرغز بروزن کرگس دیهی دریك فرسنگی جنوب هرات برسواحل شمالی هریرود تاکنون موجوداست، احتمال دارد منسوب باینجا باشد ، که ابویزید مرغزی فقیه وعارف خراسان از انجا بود (طبقات الصوفیه ۴۰۹ / ۶۵۸)

(٤٢) خول مانی

در تعلیقات گذشته ومتن کتاب خواندید : که قلعهٔ سنگه یا سنجه ازمعروفترین قلاع غور بود ، که بقول منهاج سراج آنرا خول مانی گفتندی ، واین نام هم مانند اکثر نامهای بلادواماکن غورکه درسابق بآن اشارت کردم پښتواست ، چه باستناداغلب روایات موثق ، زبان غوریان نخستین پښتو بود ، و این مقصد از کتاب پټه خزانه که بسال (۱۳۲۳ ش) درکابل طبع ونشرکردم بخوبی آشکارا میگردد .

کلمهٔ خول بروزن شور بمعنی خود وکلاه آهنینی است، که درجنگ برسرگذارند، ومانی بنون غنه دارپښتوقصروکاخ را گویند، پس خول مانی قصری راگویند که بشکل خودوکلاه آهنین باشد ، وشاید این کاخ شاهی را به همین شکل ساخته بودند ، و یاقصری بود ، که تاج شاهی رادران می گذاشتند وآنراخول مانی یعنی قصرتاج میگفته اند .

---

(۱) سبك شناسی ج ۱ ص ۲۱۸　　(۲) نامه دانشوران ج ۲ ص ۲۲۷

(۴۳) بنیان

مؤلف نام اینجا را درطبقه ۲۳ در حدیث نامزدکردن لشکرهای مغل می آورد، که ملك حسن قرلغ درانجا بود ، و وقتیکه لشکرمغل بروزند ، اومنهزم ازغزنین وکرمان و بنیان بجانب بلادملتان وسند آمد ، ونیز مکرراً آنرا بین کوهسارکنونی افغان و ملتان نام میبرد (رك : به فهرس کتاب)

شرح موقعیت کرمان رادر تعلیق (۳۷) خواندید، وبنیان نیز باید در اراضی بین غزنه وملتان واقع باشد ، و به فکر نویسندهٔ عاجزعبارت از بنون موجوده است، که هم ازحیث موقع جغرافی وهم در قرابت نام به بنیان تاریخی مطابقت میرساند ، چه بنون کنونی بعداز کرمان با ینطرف در یای سند واقع و تاکنون بنا میکه خیلی به بنیان نزدیك است شهرت دارد .

ضلع بنون موجوده درصوبه شمال غربی هند شامل بود ، که غربا به کوهسار و زیرستان و شرقا به ثغورشاه پور و مجاری سند و شمالا بکوهسار ختك وکوهات و جنوبا به ضلع دیره اسماعیل خان پیوسته است، وطولا ۹۰ میل وعرضا ازشمال بهجنوب ۴۰ میل مساحه دارد (۱)

یکی از مشاهیر این شهر ملك القضاة صدر جهان فیض الله بن زین العابدین بن حسام بنیانی است که بدربار محمود شاه بیگاده از پادشاهان گجرات میزیست، و بسال ۹۰۳ ه ازطرف آن پادشاه به محمد آباد دکن بسفارت رفت ، وی درهمین سال کتاب مجمع النوادرخود را بزبان پارسی مشتمل برنوادر حکایات شاهان ، پیغامبران ، زهاد ، علماء ، فلاسفه ، وزراء وامراء نوشت ، ودر سال ۹۰۷ ه در همان شهر تاریخ محمودشاهی یاطبقات محمودشاهی را به تبع طبقات ناصری منهاج سراج و تکمیل وقایع مابعد آن تالیف داشت . مخفی نماند که این بنون = بنیان را البلاذری بنام بنه مرادف الهاور بین ملتان و کابل نویسد (۲) درحالیکه فخرمدبر مبارکشاه بشکل (بنو) درموردشهر کنونی ضبط کرده (۳) وبابر نیز عین همین نام رادرشرح سرزمین افغانان بجنوب کابل با فرمل و نغرآورده است (۴) (برای تکمیل این مبحث ، رك : ۷۷)

---

(۱) حیات افغانی ص ۴۷۸ (۲) فتوح البلدان ، لیدن ص ۴۳۳

(۳) آداب الحرب ص ۱۲ (۴) بابرنامه ص ۱۱۸

(٤٤) نسخ طبقات ناصری

درین تعلیق راجع به تمام نسخهای چاپی وخطی طبقات ناصری که تاکنون معلوم است شرحی داده میشود:

۱: نسخهٔ مطبوع کلکته، که درحواشی کتاب به علامت (مط) از آن استفاده کرده ام و اختلافات آنرا بانسخ دیگر نشان داده ام، این نسخه در ۴۵۵ صفحه فلسکیپ برکاغذ نازك بوده بحروف سربی ازطرف ایشیاتك سوسایتی بنگال در کلکته بسال ۱۸٦۴ع در کالج پریس به تصحیح و اهتمام کپتان ولیم ناسولیس انگلیسی Captain W. Nassauless L. L D. و مولوی خادم حسین ومولوی عبدالحی طبع شده و عبارت از طبقات ذیلست: دیباچه کتاب از ص ۱ تا ۴ - طبقه (۱۱) از ص ۵ تا ۲٦ - طبقه (۱۷) از ص ۲۷ تا ۹۹. طبقه (۱۸) از ص ۱۰۱ تا ۱٦۰، طبقه (۲۱) از ص ۱٦۴ تا ۲۲۷، طبقه (۲۲) از ص ۲۲۹ تا ۲۸۱. طبقه (۲۳) از ص ۳۲۴ تا آخر کتاب.

با این تفصیل شش طبقه از جمله ۲۳ طبقهٔ اصل کتاب که ربطی بتاریخ هند داشت طبع کرده اند، وناسولیس مذکوردر اول جولای ۱۸٦۴ع درفورت ولیم کالج مقدمه ای بزبان انگلیسی بران نوشت وگوید: که درحین طبع کتاب چهار نسخهٔ خطی دردست داشتیم

مخفی نماند: که این نسخهٔ مطبوع دربسی ازموارد غلطی های فاحش دارد، که درحواشی این کتاب بآن اشارت رفته، امابا وجود آن نسخهٔ خوبیست ودرتصحیح وتکمیل شش طبقهٔ مذکور ازان استفاده کردم.

۲: نسخهای چهارگانه قلمی که در ترتیب مطبوع کلکته در دست مصححان کتاب بوده، قراریکه ناسولیس درمقدمهٔ انگلیسی آن کتاب نوشته قرار شرح ذیلند: الف: نسخهٔ خطی جمعیت آسیائی بنگال، ب: نسخه خطی کتب خانهٔ اندیاآفس. ج: نسخهٔ خطی موبدبزرگ پارسیان بمبی د: نسخهٔ خطی که بخواهش جمعیت، کرنل هملتون ازدهلی فرستاد. ناسولیس گوید: که درآغاز کار مسرت داشتیم، که چهار نسخهٔ خطی داریم، ولی بعد از کمی هویدا گردید که دونسخهٔ آن نقل دو نسخهٔ دیگریست کـه بدست مـا افـتاده بود، پس درحقیقت مبدأ کارما در طبع نسخهٔ کلکته گویا دونسخه بوده است.

۳: ترجمهٔ انگلیسی طبقات ناصری: مستر راورتی یکی از خاور شناسان وعلمای انگلیس است که تقریبا هشتاد سال پیش در زبانهای پشتو و پارسی و عربی وسنسکریت و دیگر السنهٔ هندی دقیقا کار میکرد وشرح احوال او را در تعلیق ۴۷ خواهید خواند. یکی از کارهای مفید این عالم پرکار انجام داد، ترجمهٔ اکثر طبقات این کتابست بزبان انگلیسی، که در تصحیح و تکمیل این کتاب ازان استفادهای زیادی کرده ام، ومرجع وماخذ من بوده است راورتی از سال ۱۸۶۵ ع بمطالعهٔ طبقات ناصری مشغول گشت، و در سال ۱۸۸۱ ع موفق گردید که ترجمهٔ آنرا بزبان انگلیسی طبع ونشر کند.

کتاب مذکور دو جلد است، وجلد اول بمقدمه یی در ۱۴ صفحه آغاز میگردد، که راورتی در ترجمهٔ کتاب ونسخ خطی آن در ۱۲ جنوری ۱۸۸۱ ع در روك هوس ملورتن سمرست نوشته است، بعد ازان در ۱۳ صفحه شرح زندگانی مولف رامینویسد، که مستند به نوشته های خود منهاج سراج است، ومن هم در نوشتن شرح احوال مؤلف (تعلیق اول) آنرا در نظر داشته ام. پس ازین مقدمهٔ مولف کتاب راعینا ترجمه نموده وفهرست محتویات طبقات، وصورت طبع وغلط نامه وصور املای تمامت را در ۴۰ صفحه شرح میکند، وشش طبقه اول کتاب را در ۸ صفحه تلخیص مینماید. از صفحه ۹ ترجمه مفصل طبقه ۷ ملوك اسلامی وطن هریان آغاز میگردد بدین موجب:

جلد اول

طبقه		از ص	تا
طبقه ۷	طاهریان	۹	۱۸
« ۸	صفاریان	۱۹	۲۵
« ۹	سامانیان	۲۶	۵۴
« ۱۰	دیلمیان	۵۵	۶۶
« ۱۱	محمودیان	۶۷	۱۱۵
« ۱۲	سلجوقیان	۱۱۶	۱۶۷
« ۱۳	سنجریان	۱۶۸	۱۷۲
« ۱۴	نیمروزیان	۱۸۳	۲۰۲
طبقه ۱۵	ملوك شام	۲۰۳	۲۳۰
« ۱۶	خوارزمشاهیان	۲۳۱	۲۹۹
« ۱۷	شنسبانیان غور	۳۰۰	۴۲۰
« ۱۸	طخارستان	۴۲۱	۴۳۷
« ۱۹	غزنه	۴۳۸	۵۰۸
« ۲۰	معزیان هند	۵۰۸	۵۹۵
« ۲۱	شمسیان	۵۹۶	۷۱۸
« ۲۲	«	۷۱۹	۷۶۰

ختم جلد اول

جلد دوم : بقیهٔ طبقه۲۲ شمسیان هند ازص ۷٦۱ تا ۸٦۸، طبقه ۲۳ خروج مغل از ۸٦۹ تا ۱۲۹٦، بعد ازین ۴ ضمیمه در ۳۳ صفحه دارد، که دران برخی از حوادث تاریخی را با اختلافات ضبط های مختلف کتاب شرح داده، ودر آخر جلد دوم فهرست مفصل ابجدی اعلام تاریخی وجغرافی وغیره رادر (۲۷۳) صفحه طبع کرده وترجمه طبقات ناصری را بپایان میرساند.

این دو جلد درمطبع گلبرت ایند ریونگتون لندن Gilbert and Rivington بسال ۱۸۸۱ع بر کاغذ خاکی شکننده طبع شده است، که راورتی براکثر مطالب کتاب حواشی وشروح مفصلی رادر ذیل اغلب صفحات آن تعلیق کرده است، ودرین حواشی از کتب ذیل استفاده کرده :

طبری، طبقات اکبری، یمینی، مسالك وممالك، بیهقی، گردیزی، نظام التواریخ، تاج المآثر، الکامل ابن اثیر، خلاصة التواریخ سجانرای، مرآة العالم، خلاصة الاخبار، مرآة جهان نما، تاریخ فیروزشاهی ضیابرنی، تاریخ مبارکشاهی، تاریخ فیروز شاهی شمس سراج، ظفرنامه، تزك بابری، تاریخ رشیدی میرزا محمد حیدر دوغلت، سرگذشت همایون از بایزید بیات، آئین اکبری، منتخب التواریخ بدایونی، اکبر نامه، تذکرة الابرار اخند درویزه، مخزن افغانی، تاریخ خان جهان لودی، زبدة التواریخ، روضة الطاهرین، سیر البلاد ترجمه فارسی آثار البلاد، بحر الاسرار، تفحة الکرام، چچ نامه، تاریخ سند میرمعصوم، هفت اقلیم، اقبال نامه جهانگیری، معدن اخبار احمدی، تذکرة الملوك یحیی خان، جامع التواریخ فقیر محمد، تاریخ راجگان جمو، تاریخ لکهنو تی شیام پرشاد وغیره (۱)

علاوه بران از کتب ذیل پشتو نیز استفاده کرده: تاریخ قبایل ختشی وفتوحات آنها در وادیهای دریای کابل از خواجو متی زی، تاریخ نسب نامه افاغنه ازشیخ عبدالرزاق متی زی(۲) تاریخ مرصع افضل خان خټك

۴: نسخ خطی راورتی: هرچند نسخ خطی طبقات ناصری خیلی نادر وکمیابند، ولی مأسوف علیه راورتی ۱۴ نسخه قلمی آنرا دریافته بود، که در ترجمهٔ خویش ازان نسخ نادره کارگرفت، واختلافات آنرا در

---

(۱) مقدمه ترجمه طبقات (۲) متی زی قوم معروفیست از خلیل افغان، که منسوبند به شیخ متی شاعر معروف پشتو که درحدود ٦۰۰ هـ حیات داشت وازین دودمان بسی از شعراء وعرفاء ومؤلفین برآمده اند (رك : تعلیقات بقه خزانه)

موارد مختلفه نشان داد ، وی در مقدمهٔ ترجمهٔ خویش شرح آن نسخ را چنین میدهد :

نسخهٔ اول : که متعلق بود بکتب خانهٔ شاهی پترسبورگ ، کهنه بود وخوشخط ، و بطرز خط ملایان نوشته شده و قدامت آن از نقاط حرف (د) پدیدار بود ، ولی این نسخه ناقص و عبارت از نصف کتاب بود .

نسخهٔ دوم : به نمره (Add ۲۶، ۱۸۹) درمخطوطات موزهٔ بریتانیا موجوداست ، که به عقیده ریو درقرن ۱۴ نوشته شده و خیلی روشن وصحیح و مفیداست ، چون چند صفحهٔ اخیر آن افتاده ، بنابران تاریخ تحریر و نام نویسنده ندارد .

نسخهٔ سوم : نیز بعقیده راورتی قدیمتر است ، ولی ورق آخر ندارد . وطرز تحریر آن واضح و روشن است که اوراق آن پیوندی و بدون ترتیب دوخته شده .

نسخهٔ چهارم : متعلق است بکتب خانهٔ اکادیمی علوم پترسبورگ ، دو ورق آخرین کتاب افتاده و بنابران نمیتوان تاریخ تحریر آنرا تشخیص کرد و به عقیده راورتی درقرن ۱۶ نوشته شده . برصفحهٔ اول امضائی دارد که خوانده نمیشود ، و بسال ۱۲۱۸ هـ نوشته شده است .

نسخهٔ پنجم : دراندیا آفس لایبریری به نمره ۱۹۵۲ موجوداست ، هرچند خوب نوشته شده ولی غلطی های فاحش دارد ، و برخی اوراق از این کتاب افتاده ، ستیوارت Stewart میگفت که این نسخه بکتب خانهٔ تیپوسلطان تعلق داشت و بقلم خود مؤلف است . ولی این ظن حقیقتی ندارد ، زیرا کتاب به عبارات مؤلف کتب المنهاج سراج الخ ... خاتمه یافته ، چون محرر امضا نکرده و نام خود رانه نوشته ، بنابران در بادی نظر چنان پنداشته میشود ، بر ورق اول آن نوشته اند : « طبقات ناصری درشهر حیدرآباد در ماه ربیع الاول ۱۱۵۷ هـ خریده شد . »

نسخهٔ ششم و هفتم : هر دو در کتب خانهٔ ملی پاریس اند ، و برخی گمان داشتند که بخط مولف باشند ، ولی ایم ، ایچ زوتنبرگ گوید که از روی کاغذ وشیوهٔ خط باید از قرن ۱۵ باشند ، به خطوط مختلف نوشته شده و وارد کن هند برده اند .

نسخهٔ هشتم و نهم : نسخهٔ اول درموزهٔ بریتانیا بنمره ۷۸۵/۲۵ محفوظ است که به قول ریو در قرن ۱۶ نوشته شده باشد ، دیگر آن مال

اکادیمی علوم پترسبرگ است، که در نصف اول قرن ۱۶ نوشته شده و هردو ناقص اند، و اهمیتی ندارند.

نسخهٔ دهم: که سابقاً بکتب خانهٔ کالج هیلیبوری تعلق داشت و بهترین نسخ است، با نسخ ۱ - ۲ - ۳ در صحت ووضاحت نزدیکی دارد، هر چند تاریخ کتابت ندارد، ولی توان گفت که در نصف اخیر قرن ۱۷ نوشته شده، و مالک آن حاجی محمد شریف بن ملا محمد شرف بن ملا محمد طاهر بود که در ۸ شعبان ۱۱۱۳ بران امضا کرده و بعد ازان بیکی از رجال دربار مغل تعلق گرفته بنام: ممتاز الدوله مفخر الملک حسام جنگ.

نسخهٔ یازدهم: به کلنل هملتون تعلق داشت و نسخه بس مغلوط و ۲۶ صفحه ناقص است، یوم پنجشنبه ۶ رجب ۱۰۵۹ در زمان شاه جهان در برهانپور خاندیس بخط خانه زاد درگاه معین الدین خواجه جهان نوشته شده، و در تحت این امضا شخص دیگری سنه ۱۲۵۵ نوشته است. یک مهر بزرگی نیز دارد چنین (معین الدین محمد غلام شاه جهان، سال ۲۴ جلوس) و مهر کوچک دیگر (یا معین ۱۰۵۸ ه).

نسخهٔ دوازدهم: همان کتابیست که هملتون به ناسولیس فرستاده بود، و در تصرف جمعیت بنگال است، ظاهراً این نسخه درقرن ۱۷ نوشته شده و با نسخهٔ پنجم مطابقت دارد، این دوازده نسخه بشرحیکه در مقدمهٔ ترجمه راورتی آمده نزد او موجود بودند.

پنج نسخهٔ دیگر:

یکی از فضلای دانشمند جناب پروفیسور محمد شفیع لاهوری(۱) بمن معلومات داد که اکنون چهار نسخهٔ طبقات در کتب خانهای ذیل موجود است: الف: نسخه دانشگاه پنجاب بنمره ۴۳۵۷۰ درلاهور، که بخطوط اشخاص مختلف نوشته شده اما همه جاهل وغلط نویس، که من آنرا بعد ازدیدن قابل استفاده زیاد نیافتم و دربرخی ازموارد نسخه بدل آنرا بعلامت (پ) درحواشی این کتاب داده ام.

ب: نسخهٔ بانکی پور، قدری ناقص محرره سده ۱۶. ج: نسخهٔ مکتبهٔ آصفیهٔ حیدرآباد دکن. د: نسخهٔ کلکسیون کرزن در کلکته که ازطبقات ۵ تا ۱۱ مکمل و اجزای طبقه ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۶ ناقص اند.

۶: نسخهٔ مطبوعهٔ بمبی: چنانچه در تعلیق ۳۸ شرح داده شد، تقریباً ۵۰ سال پیش ازین میرزا محمد ملک الکتاب طبقه ۲۳ طبقات ناصری را

(۱) درسنه ۱۳٤۲ ش برحمت ایزدی پیوست درلاهور (علیه الرحمه)

باسم مجعو لی طبع کرده و درا کثر موارد کتاب تحریف روا داشته است (رك : ۳۸) .

۷ : نسخهٔ خطی و مأخذ اصلی من : نسخه ایکه در تصحیح و ترتیب وطبع این کتاب مدار کار وماخذ اصلی منست ، بخط خوانای نستعلیق بر کاغذ خاکی رنگ مایل بلون بادامی تحریر یافته و عبارت از ۴۰۵ صفحه بقطع (۱/۲ ۲۴ × ۱۴) سانتی است که هر صفحهٔ آن (۲۵) سطر بطول ۱/۲ ۹ سانتی بوده، و بیاض سه طرف هر صفحه از ۳ تا ۴ سانتی عرضاً میرسد . تاریخ تحریر و نام کاتب این نسخه معلوم نیست ، و ورق اولین کتاب هم افتاده وناقص است ، ولی از طرز تحریر آن میتوان دریافت، که در خراسان بحدود ۹۰۰ تا ۱۰۰۰ ه نوشته شده ، زیرا در تمام کتاب چ فارسی به ج یك نقطه تحریر شده و تمام کتاب هم بیك قلم نوشته بنظر می آید. گ پارسی را هم مانند نسخ قدیم خطی ك می نویسد ، ولی پ پارسی گاهی سه نقطه دارد و در برخی از موارد بیك نقطه نیز نوشته شده است ، گاهی سین کشش دار را هم درپائین آن سه نقطه داده ولی این رویه مطرد نیست و تنها در بعضی از مواقع دیده میشود . خلاصه : خط واملای این نسخه بصورتیست ، که درحوالی سال هزارم هجری در خراسان نوشته میشد، وباحتمال اقرب بیقین مال همین عهد است .

دربادی امر چنین بنظرمیآید : که این نسخه باید بخط خود مولف باشد، چه در آخر آن «کتب المنهاج فی الخامس من ربیع الاول سنه ثمان وخمسین وستمائه» نوشته شده ونام کاتب و تاریخ کتابت آنرا ننوشته است ، ولی وقتیکه نسخه سراپا خوانده شود ، غلطی های فاحشی در الفاظ عادی ومعمولی آن بنظرمیرسد که یك نفرعالم و باسواد کاملی مانند مولف کتاب نباید در تحریر خود چنین اغلاط فاحشی داشته باشد بنابران من آنرا بخط خود مولف نمیدانم، بلکه یکنفر کاتب سطحی آنرا نوشته است ، این نسخه که جز ورق اول در این کتاب نقصی و کمبودی ندارد ، عناوین فصول ومطالب آن بخط قرمز نوشته شده ، و وقایهٔ چرمی زرد را داراست، وجداول ودوایر آن هم قرمز یست .

در اثنای نقل و تصحیح کتاب دربرخی ازموارد املای اصلی کتاب را که غلط نبود ، ولو برخلاف رویهٔ موجودهٔ املای برخی از کلمات بود محفوظ داشتم ، ودر دیگر جایها که املای نسخه اصل غلط محض بود

درمتن کتاب آنرا صحیح نوشتم، ولی درحاشیه و ذیل صفحه صورت ضبط اصلی آنرا نیز نشان دادم .

در تراکیب اضافی مانند عصای او و کالای احمد که علامت اضافت را اکنون (ی) نویسند ، درین نسخه برسم قدیم همزه نوشته شده مثل عصاء او وغیره، شکل (ت) درا کثر کلمات مختوم باین حرف (ة) است ، در حالیکه بعداز الف باشد .

نسخه موجوده دربرخی اوراق نم رسیدگی و کرم خوردگی هم دارد، ولی جز چند سطر تمام آن خواناند نیست . بر برخی از اوراق مهرها هم دارد مانند هارون یارمان و برهان الدین ۱۲۷۷، و بر اوراق ملحقهٔ اوایل کتاب نوشته‌اند: ۱۷ شهر جمید الثانی ۱۲۹۶ دربلدهٔ محروسهٔ تاشقورغان

(۴۵) صاحب وزیر

این شخص از رجال معروف دورهٔ غوریانست که وزیر سلطان علاءالدین حسین غوری بود، و ابن اثیر نام او را عمادالملك خواجه صاحب نوشته که معروف بود به صاحب وزیر، ودر باره وی گوید: وکان للحسین وزیر یعرف بخواجه الصاحب وکان کبیراً قد حنکته التجارب (۱) . صاحب وزیر در تمام حوادث مهمه سیاسی آن عصر دستی داشت ، ونزد مورخان مشهور است .

(۴۶) ملك الکلام فراهی

وی قرار ضبط مؤلف، ملك الکلام امام شرف الدین احمد فراهی است، که در طبقه ۱۴ در شرح احوال بهرامشاه حرب یك قطعهٔ وی را مولف نقل میکند، مرحوم محمد قزوینی در تعلیقات لباب الالباب عوفی (ج۱ص ۳۵۴) مینویسد: که نباید او را با ابو نصر بدرالدین محمود (یا مسعود) ابن ابی بکر بن الحسین بن جعفر الفراهی صاحب نصاب الصبیان که معاصر یکدیگر واز اهل یکشهر بوده‌اند اشتباه نمود . صورت دیگر آن قطعه اینست:

همایون و فرخنده براهل گیتی
مبارك رخ شاه فرخ نها داست
شهٔ نیمروزی و درعهد ملکت
خجسته هنوز اول بامداد است

(۱) الکامل ج ۱۲ ص ۱۰۳

از ین حرب کاندر قهستان نمودی
جهانی پر از عدل و انصاف و داداست
چنان کز تو شاد است حرب محمد
روان محمد ازین حرب شاد است
بماند در جهان تا جهانرا طراوت
زآب و ز نار و زخاك وز باد است
نماند فراموش بر یاد خسرو
نیاز فراهی اگر هیچ یاد است (۱)

عوفی این شاعررا بنام الامام شرف الدین محمد بن محمد الفراهی دارای فضایل ومنبع زلال شمایل وصاحب علم وعمل مینویسد وگوید: که رباعیات لطیف دارد، ووقتی محمد عوفی را بفراه گذری افتاده بود، وبه دیدار وی رسیده، واشعار اورا نقل کند که ازان جمله است یك قصیدهٔ غراء درقافیت و فابه مطلع:

چو هست زیر نقاب عدم جمال وفا　　صباء عهد مجوی ودم شمال وفا

ازغزلیات اوست:

توئی ای جان زدو لب درمانم　　مرهمم گر نکنی درمانم
نکنی کار برای دل من　　تو خود این راه ندانی دانم
آنچه زان بیش نباشد غم تست　　وانچه زان کم نبود من آنم
شکری از توبجان خواهم خواست　　گرچه از پسته دهی بستانم (۲)

(۴۷) راورتی

مأسوف علیه هنری جارج راورتی H, G. Raverty ازخاور شناسان و علمای انگلیس است، که مخصوصا در شق افغان شناسی استاد بوده و درنشر کتب و آثار ادبی زبان پشتو کارهای مهمه انجام داده است. این عالم افغان شناس هرچند شخص سپاهی بود، ومدت عمر خود در ادر خدمات لشکری میگذرانید، امادر زبان شناسی مطالعات وسیعی داشت، در سنسکرت واوستاو السنهٔ بومی هندو پارسی ومخصوصا پشتو ماهر بود وهمانطور یکه استاد براون انگلیس بادبیات پارسی خدمات شایانی نمود، این سپاهی دانشمند بزبان پشتوانجام داد، وحقوق علمی وادبی

(۱) لباب الالباب ج ۱ ص ۳۵۳ (۲) برای تکمیل احوال فراهی رك. لباب الالباب ج ۱ ص ۳۵۹

خویش را بر گویندگان این زبان الی الابد ثابت کرد. چون راورتی کتاب طبقات ناصری را بزبان انگلیسی ترجمه وطبع کرده ، بنابران درین تعلیقات، مختصری ازشرح حال ومولفات وی داده میشود :

مشارالیه در۳۱ماه می ۱۸۲۵ ع بدنیا آمد، پدرش پیتر راورتی نامداشت، ودرفالموت Falmouth وپنزانس Penzance درس خواند، وبسال ۱۸۴۳ ع درقطعه ۳ لشکرپیاده بمبی، ایست اندیا کمپنی شامل گردیدو بسال (۱۸۶۳ع) برتبه میجری رسید، وبسال ۱۸۶۴ ع ازوظایف نظامی متقاعد شد دورهٔ خدمات نظامی راورتی در ملتان ۱۸۴۸ع و پنجاب ۱۸۴۹ع و ۵۰ بوده که در گجرات و سرحد شمال غربی هند و سوات میزیست و شرح بقاع و اضلاع پشاور را نوشت ۱۸۵۰ ع

از سال ۱۸۵۴ تا ۱۸۵۹ که در پنجاب معاون حکمران بود ، در السنهٔ شرقی مطالعاتی کرد ، و بحیث متخصص عالی آن السنه شناخته آمد(۱) مولفات راورتی قرار ذیل است که برخی ازان بنظر نویسندهٔ سطور رسیده و بعضی را از روی بیوگرافی هند مینویسم :

۱ : پشتو گرامر ، که بسال ۱۸۵۵ ع در کلکته در ۲٦۵ صفحه طبع شد و بهترین کتابیست در ضبط قواعد صرف و نحو زبان پشتو ، که مقدمهٔ مفید وجامعی در تاریخ زبان و کتب و شعراء و نویسندگان پشتو دارد ، و مشحونست به تدقیقات مفیدلغوی وتاریخی که همواره برای مدققین این زبان مایهٔ استفاده بوده است ، کسانیکه بعد ازان در گرامر وقواعد اینزبان کتابها نوشتند، مانند ترومپ و بیلو و کوکس ولوریمر و راس کیپل و غیره ازین کتاب استفاد ها کردند و امام این دسته راورتی بود .

۲ : فرهنگ مصطلحات تخنیکی هندی وانگلیسی : درسال ۱۸۵۹ ع نشر شد ، و فرهنگ اصطلاحاتیست که در تعمیرات و انجنیری و دیگر فنون مستعمل اند .

۳ : منتخبات اشعار افغانی : در ۳۸۰ صفحه طبع ۱۸٦۲ع که درین کتاب شرح مفیدی بر اشعار صوفیانه شرق نوشت ، و آثار بسی از شعرای پشتون را بزبان انگلیسی ترجمه و منظوم داشت ، و شروحی بر حیات خوشحال خان ورحمان بابا وحمید و غیره شعرای معروف پشتو نگاشت .

(۱) اندیا بیوگرافی ، ص ۳۵۲

۴ : قاموس پښتو به انگلیسی : از کتب معروف و مفید او ست که همواره مورد استفادهٔ علماء واهل زبانست ، او لین قاموسی است که درین زبان نوشته شده ودر ۱۱٦٦ صفحهٔ کلان درمطبع ستیفن او ستین شهر هرتفورد بسال ۱۸٦۰ ع چاپ شد ، دارای تقریبا ۲۵ هـزار لغت اصیل و دخیل پښتو .

۵ : اشعارپښتو درقرن ۱٦ : با ترجمه انگلیسی ، که اکثر اشعار برجسته خوشحال خان را انتخاب کرده مقدمهٔ مفیدی بران نو شت .

٦ : داستان ایسف الحکیم : قصص معروف قدیم را بزبـان پښتو ترجمه و بسال ۱۸۷۱ ع در مطبع گلبرت اوروانگتن لندن بحروف سربی طبع کرد ، وازین کتاب مهارت راورتی درنثرپښتو بخوبی هویداست .

۷ : ترجمهٔ طبقات ناصری : ازپارسی بانگلیسی دردوجلد که شرح آن در تعلیق (۳۴) گذشت .

۸ : یادداشتهاراجع بافغانستان وبلوچستان ۱۸۸۸ ع

۹ : مضامین متعدد جغرافی وتاریخی وعلم الانساب درمجله انجمن بنگال از ۱۸۵۴ تا ۱۹۰۵ ع

۱۰ : تحقیقات تاریخی راجع بهرات وخراسان از بدوفتوحات اسلامی .

۱۱ : سه کتاب دیگر راجع بتاریخ شرق .

۱۲ : گلشن روه : انتخابات نثر و نظم پښتو ، که حصهٔ نثر آن ۱۸٦ صفحهٔ کلان و نظم آن ۲۱۲ صفحه است ، و بهترین آثار ادبی پښتواز نسخ نایاب خطی اقتباس و درمطبع ستیفن آستین هرتفورد بسال ۱۸٦۰ ع طبع شد . ومفید ترین کتب اوست .

۱۳ : قاموس انگلیسی به پښتو : که بسال ۱۸۹۷ ع آنرا مینو شت ، نمیدانیم که ختم شد یانا تمام ماند ؟

۱۴ : مینول پښتو: Manual of pashtu

این است فهرست مولفات این دانشمند که تاکنون بمن معلوم است ، مشارالیه دراقامت پشاور بسی از ترانهای ملی افغان رانیز فراهم آورده بود ، که اینگونه ترانهاراغزلیات سوارگویند ، وعروض خاص دارد ، ومال ملت است که شاعرآن معلوم نیست ، وی دردیباچهٔ گرامر خود گوید : که از شنیدن اینگونه اشعار بیاد سر زمین خـویش (انگلستان) می افتم .

تاریخ وفات این دا نشمند بمن معلوم نیست ، شاید تاحدود ۱۹۰۰ ع حیات داشت ، ودراوقات نشاط علمی به عضویت انجمن شاهی آسیائی بنگال وبریتانیا نیز برگزیده شده بود ، مشارالیه دراثنای اقامت پشاور وسوات و هند بسی ازنوا در نسخ پښتو وپارسی را فراهم آورده و یا استنساخ کرده بودکه درحصهٔ کتب شرقی موزه بریتانیادرلندن کلکسیون خاصی بنام وی موجود است .

(۴۸) ملحقات طبقات ناصری

از ین کتاب مفصلا اطلاعی ندار یم ، ولی محمد قاسم فرشته در اثنای تحریر کتاب خویش آنرادردست داشت وازمآخذ خویش میشمارد، که مؤلف آن شیخ عین الدین بیجاپوری بود (فرشته ، مقاله دوم ص ۷۵)

ازین تذکارمختصرفرشته میتوان فهمید که این کتاب پیش ازعصر فرشته که حدود ۱۰۱۵ ه باشد، درهند نوشته شده بود، وعین الدین بیجا پوری خواسته است بقیهٔ حوادث هند را بعداز منهاج سراج تا عصرخویش تکمیل کند ، ازنسخهٔ قلمی این ملحقات خبری ندارم ، واشارات تاریخ هندکه درحیدرآباد نوشته شده نیز بودن این کتاب را ثابت میکنند (رك : تاریخ هند بزبان اردو ، ج ۲ ص ۴۴)
(برای تکمیل این مبحث، رك : ۷۸)

(۴۹) التتمش؟

این نام درنسخهٔ اصل باملاهای مختلف: ایلتمش، التمش ،التتمش ضبط شده ، و در مطبوع کلکته عموما التمش آمده ، مورخین دیگر مانند فرشته وسجانرای ولن پوول هم باملاهای مختلف ضبط کرده اند ، راورتی درحاشیه (ص ۵۹۷ ج ۱) ترجمهٔ طبقات نویسد: که دربرخی از نسخ ایلتمش ودر بعضی هم ایلتتمش نوشته اند ، ولی ازاشارات نسخ قدیمه چنین پدید میآید که جزواول این نام (ایل) باشد چون درایل ارسلان ، ایلدوزوغیره . اماپارهٔ دوم آن مانند قلیتمش وغیره خواهد بود ، بدایونی گوید :که ترکان طفلی راکه در شب کسوف ماه بزاید ، ایلتمش i-yal-Timish گویند (۱) ولی راورتی این وجه تسمیه راهم

---

(۱) اصل متن بدایونی : « و جه تسمیه به ایلتمش آنست که تولد وی درشب گرفت ماه واقع شده بو ، وترکان اینچنین مولودرا ایلتمش خوانند »

بنظر شك می بیند ، ودر متن ترجمه هم از املاهای متفاوت این نام (ایلتمش) را برا ملاهای فوق ترجیح دهد . هم وی درصفحه (۶۳۷ج۱) ترجمهٔ خویش نوشتهٔ سکهٔ رضیه سلطان را نقل کندکه در۶۳۴ ه بسال اول جلوس در دهلی ضرب کرده است ، که دران سلطان رضیه بنت شمس الدین ایلتمش آمده ، ولی من درین کتاب از جملهٔ املاهای مختلف، شکل التتمش را برگزیدم بدلایل ذیل :

(۱) خود مولف طبقات ناصری آنرا التتمش میخواند، زیرا وی درمدح این پادشاه در مطلع قصیده می گوید :

آن شهنشاهی که حاتم بذل ورستم کوشش است
ناصر دنیا و دین محمود بن التتمش است

این قصیده تا آخر در بحر رمل مثمن مقصوراست که رکن چهارم وهشتم بیت فاعلان است، اگرما این نام را التمش بخوانیم باید رکن آخر فعلان گردد ، که باوزن ابیات دیگر فرق پیدامیکند ، چون مولف تا آخر قصیده وزن رمل مقصورالاخررا التزام کرده ، بنابران خودش هم التتمش میخوانده است .

۲ : تقریبا یك قرن بعدازمنهاج سراج در دربارهند مولانا عصامی فتوح السلاطین را منظوم کرد ، (۷۵۰ ه)درین کتاب که قیمت ادبی ندارد ، هم التتمش ضبط شده بدوتا ، و تمام ابیات آن در بحر متقارب مثمن است ، که رکن چهارم مصاریع مختلف است دراین بیت که :

غرض چونکه خورشید روی زمین شه التتمش آن شمس دنیاودین
(ص ۱۰۹)

سه رکن اول مصاریع سالم یعنی فعولن و آخر آن فعول مقصور است ، برای اینکه بیت بر وزن اصلی منطبق آید ، لازمست که اسم التتمش رابدوتا بخوانیم ، که عصامی هم بدوتاه ضبط کرده است .
درین بیت که نیز ازفتوح السلاطین مولانا عصامی است (ص ۱۴۰) این مقصد روشنتر ومدللتر بدست میآید ، درانجاکه گوید :

«که چون ناصر الدین روشن ضمیر که بد پور التتمش هند گیر»

اگر فرضا یك تاه منقوطه‌راحذف کنیم، رکن دوم وسوم بیت می شکنند، و بدین دلایل ما ازاملاهای مختلفه التتمش رابر گزیدیم که درنسخ منتخب بدایونی نیز بعضاچنین آمده است .

علاوه بر اسناد ادبی فوق ، یکی از شعرای معاصر شمس الدین که «تاج ریزه» نامداشت ،قصایدی درمدح وی دارد که این بیت ازوست :

حامی آفاق التتمش که عزم وحزم او
گرد برگرد جهان حصن حصین آورده اند

این بیت شاعر معاصر نیز برمدعای ما گواه محکم است ، که دران عصر،اهل علم التتمش رابدو تامیخوانده اند .امااملا های دیگر آن هم عام بود ، که برمسکوکات وی بصورمختلف می نوشتند مثلا:« سلطان المعظم شمس الدنیاوالدین ابوالمظفر التیمش القطبی بزمان امیرالمومنین» و بر بعضی مسکوکات بر یکطرف « السلطان ایلتمش » و برطرف دیگر آن به سنسکریت(سری سلطان لی تت مسی سموت ۱۲۸۳) نوشته اند. دریك کتیبه منزل دوم قطب منار دهلی چنین نوشته شده : « امر باتمام هذه العمارة الملك المویدمن السماشمس الحق والدین ایلتمش السلطانی ناصر امیرالمؤمنین » و در همین منزل همین منار مرقوم است : « السلطان الاعظم ... ابوالمظفر ایلتیمش السلطانی» در برخی از نسخ عجایب الاسفار ابن بطوطه تنها للمش هم آمده (۱) وچنین بنظرمیآید، که درعصرخود سلطان این نام به چندین املا نوشته میشد :(ال تت م ش) و(ال ت ی م ش)و(ای ل ت م ش) و (ای ل ی ت م ش)و(ال ت م ش) (تکمیل این مبحث درتعلیق ۷۹ خوانده شود)

(۵۰)نشین یا بشین ؟

املای این نام درنسخ طبقات و دیگر کتب مسالك و ممالك متفاوتست،و درنسخه اصل افشین است .

کهن ترین کتاب جغرافی پارسی حدودالعالم قصبهٔ غرجستان را بشین می نویسد(ص۵۸) که همین ضبط باید اصح باشد ، چه خودنویسندهٔ کتاب مذکورجوزجانیست ، واگرضبط نسخهٔ منقول عنهاقابل اعتماد باشدمیتوان گفت پایتخت غرجستان را بشین میگفتند. یاقوت درمعجم البلدان (ج ٦ ص ۲۷۷) گوید : که بقول اصطخری غرج دو شهر داشت ، یکی بشین ودوم سورمین که دربین هردو یك مرحله راه بود،وهردو دارای آب زیادوباغستان است ولی این نام درکتاب دیگر که مراصدالاطلاع نامدارد ودر تهران برسنگ چاپ شده (۱۳۱۵قمری) بصورت(بسنین) آمده(ص۲۹۱) که شاید ناسخان مسخ کرده باشند،درنسخه خطی اشکال العالم

(۱)حواشی ترجمه عجایب الاسفارابن بطوطه ص۵۳ج ۱ طبع لاهور ۱۸۹۸ع)

منسوب به جیهانی موزهٔ کابل (ص ٦٦ ـ ۷۰) گوید : که غرجستان رادوشهراست ، یکی رانشین خوانند ودیگر راشورمین خوانند ، ودر بزرگی هردو بیکدیگر نزدیك اند ، از نشین برنج خیزد ومیان نشین ودرهٔ مروالرود یکمنزل باشداز بالا ، واز نشین تاشورمین یك منزل . چون نسخه اشکال العالم ازحیث خط واملا قابل اعتماد نیست ، بنابران ضبط آن نیز بنظرمن قابل توجه نخواهد بود ، این شهررا برخی ازمؤرخان ابشین نیز نوشته‌اند(دیده‌شود اراضی خلافت شرقی ص ۴۱٦) که صورتیست زافشین نسخهٔ اصل . پس از بین املاهای متفاوت (بشین = ابشین = افشین) را ازصورت منقول دیگر آن که نشین است بنون اول ، میتوان به حقیقت نزدیکتر دانست .

مینورسکی مینویسد: که اصطخری غرج الشار رابادو قصبهٔ آن بشین (مطابق جغرافیای ارمنی : ابشین Abzhin) وشورمین نام میبرد ، که ازروی موقعیت جغرافی بافیروزکوه کنونی مطابقت دارند وشار ها مطیع سامانیان بودندو در (۳۸٦ هـ) اطاعت محمودرا پذیرفتند ، و العتبی مؤلف تاریخ یمینی برای گرفتن حلف آنهافرستاده شد ، وی از شارابونصرمحمد وفرزندش شاه محمد باحترام نام میبرد ، ودر ۴۰۳ هـ غرجستان ضمیمهٔ مملکت محمودی گردید(رك : ص ۳۲۷ ترجمه وشرح حدودالعالم ازمینورسکی طبع اکسفورد ۳۷ ۱۹ع)

مخفی نماند : که در نسخهٔ مطبوع مسالك الممالك اصطخری (لیدن ص ۲۷۱) درمتن نشین وسورمین طبع گردیده ودرحاشیه ازروی نسخ مقدسی وابن اثیر وقز وینی اشکال مختلف کلمتین از قبیل (سیر، افشین، شمن، بشین، اسین، بشیر، ابشین، انستن، سین، وسور مین، شورمین) ضبط گردیده است ، اصطخری گوید : که غرج الشار دوشهر دارد : نشین وسورمین که دربزرگی بهم نزدیکندو دران جائی برای سلطان نیست ، وشار که مملکت بدومنسوبست درقریه‌ای نشیند برکوه بلکیان (بکنکان ، بلکتان ، بلیکان) وهردوشهر آبهای روان دارند، واز نشین برنج خیزد، که به بلاد دیگر برند ، وازسورمین مویز زیاد ، وبین نشین ودزه مرورود یکمرحله است ، وازنشین تاسور مین نیز یکمرحله است بطرف جنوب درکوه، وآب مرو از نشین بدره مروالرود آید (الاصطخری ص۲۷۲) دلیل دیگر برصحت املای بشین اینست، که درجغرافی موسی خورنی که مترجم

ارمنی آن بعد از ۵۷۹م میزیسته درکوست خراسان این شهر را بنام بژین ذکر کرده که همین بشین جوزجان باشد(تاریخ آمدن ایران ۱ / ۳۲۰) نام بشین راناصرخسرو باشارپادشاه آن چنین آورده که دردیوانش غلط طبع کرده اند :

استاده به با میان شیری بنشسته بعزدربشین شاری

(دیوان ۸ ۴٦)

(۵۱) قاضی القضاة فخر الدین

عبدالعزیز کوفی

نام وی درطبقه ۲۰ شرح حال سلطان قطب الدین ایبك آمده که از مشاهیر علمی واداری خراسانست ، ومحمد عوفی وی را الصد رالاجل العالم برهان الملة والدین محمد بن عبدالعزیز الکوفی مینامدو گوید: که عبدالعزیز کوفی درعلم ابوحنیفهٔ ثانی بود ، ودر وقت تقلد قضأ نیشاپورفرمانده وسلطان نشان بود ، پسراو برهان الدین نیز درکرم و علم شهرت داشت . وقتی محمد بن عبدالعزیز بنزدیك ملك مویدکاردی و دستارچه بیادگار فرستاد ،واین قطعه دران نبشت :

قطعه

پیش تخت توشها ! کارد ودستارچه ای
میفرستم خجل وشرمگن از مختصری
تامرآنرا که بجان بندهٔ درگاه تونیست
بیکی چشم ببندی ، بدگرسر ببری

وقتیکه ملك طغانشاه رادرد پای حادث شد ، این رباعی بگفت :

رباعی

گر پای فلك سای ملك رنجوراست
نزد یك خرد نه ازحقیقت دوراست
او هست جهان وزو جهانست بپای
پائی‌دو جهان گرنکشد معذوراست

ولهٔ رباعی

چون نیست بوصل تو دمی دسترسم
بگذاشتمت نه زان قبل کز تو بسم

تو سایهٔ من شدی، و من می ترسم
برگردم تا مگر بیائی زپسم

مرحوم محمد قزوینی در تعلیقات جالباب الالباب بحوالت تاریخ جهانگشای عطاملك جوینی نویسد :

« امام برهان الدین ابوسعید محمد بن الامام فخر الدین عبدالعزیز الکوفی درخدمت سلطان تکش خوارزمشاه بود واوازعلماء کبار واز فحول ائمه روزگار بود، ونزدیك سلاطین وقت عظیم موقر، وقضاء وشیخ الاسلامی نیشاپور بدو مفوض بودو بعد ازمصالحهٔ سلطان تکش بامنگلی بك(۱) ومراجعت تکش از حصار شادیاخ، امام برهان الدین مذکور بشادیاخ آمد، منگلی بك اورا بگرفت و بکشت (سنه ۵۸۲ ه) سلطان تکش در۴محرم ۵۸۳ باز بظاهرشادیاخ نزول کرد، ومحاربت سخت آغازنهاد، ودر۷ربیع الاول بشهر دررفت، وبه قصاص برهان الدین برموجب فتاوی ائمه، منگلی بك را بامام فخرالدین عبدالعزیزکوفی داد، تا بقصاص پسر اورا بکشت . » (۲)

(۵۳) سرجاندار

درطبقه۲۱ وغیره سرجاندار بمعنی سرسلاحدار است (جان یعنی سلاح+ داریعنی دارنده) فخرالدین خطاط هروی راست :

آن ترك که یافت منصب جانداری
یك لحظه نمی شکیبد از دلداری
گفتم دل من نگه نمیداری؟ گفت :
جاندار ان راچه کار با دلداری

سنائی غزنوی گفت :

گفتم این کیست وین که شاید بود؟
کو برآورد از تن من دود
گفت جاندار شاه محمود است
زین جزع مرترا چه مقصود است

(حدیقه ص ۵۵۹)

(۱) بقول ابن اثیر منکلی تکین ازغلامان موید آی ابه واتابك سنجرشاه بود، که بسال ۵۸۱ بربادارخود استیلا یافت، وبسال ۵۸۲ سلطان تکش اورادر نیشاپور حصارداده، وصلح کردند. (۲) تعلیقات جلد اول لباب الالباب عوفی، ص ۳۴۹

در طبقات سرجاندار و جامدار هر دو آمده، که او ولی بمعنی سرمحافظ وسرسلاحدار وقوماندان گارد شاهی است، اما دومی کسی است که بدربار شاهی امور مشروبات و ماکولات یا البسهٔ شاهی بدو تعلق داشت، که او کنون «پیشخدمت» گویند، وهر دو از مناصب درباری درخراسان و هند بودند. مولوی بلخی راست:

ربنا انا ظلمنا گفت و بس چونکه جانداران بدید از پیش و پس
دید جانداران پنهان همچو جان دور باش هر یکی تا آسمان
(مثنوی)

عثمان مختاری راست:

جهانداری که جاندارش سلاطین را دهد فرمان
(دیوان مختاری ۳۷۲)

(۳۶) شرح حال منهاج سراج

درکابل مجموعهٔ خطی بنام مجمع المضامین دیده شد که آنرا قمرالدین خان کوکب برای جهانگیر در هند نوشته است، تاریخ تحریر آن ۱۰۲۲ هـ است، وغالباً بخط خود کوکب باید باشد. درقسمت اول این کتاب که مبنی بر شرح احوال شعرای قدیم هند مخصوصاً دربار التتمش وقباچه است، راجع باحوال و آثار اسماعیل زرریس چنین نویسد: «این یکه تازمیدان بلاغت را در شرح حال منهاج سراج جوزجانی رساله مستوفائی است(۱) ...» راجع باین رساله که زرریس نوشته باشد، اکنون معلومات دیگری ندارم. ونه سراغی از آن در دست است، ولی محمدعوفی این شاعر را بنام جمال الشعراء اسمعیل بن ابراهیم الغزنوی المعروف به زرریس، دارای عذوبت وجزالت کلام داند ودوغزل پارسی ازوی نقل کند که اینک یکی از آن:

جان هر شراب وصل کز و نوش میکند
دل حلقه یی ز زلفش در گوش میکند

(۱) از نسخه خطی مجمع المضامین که جناب گویا اعتمادی در کابل بمن وانمود واین نکته را اشارت فرمود. یك نسخهٔ خطی ناقص مجمع المضامین درمجموعهٔ مرحوم شیرانی در کتبخانهٔ دانشگاه لاهور موجود است ومرحوم پروفیسر محمد شفیع بدون ذکر نام مولف درمقدمه تذکرهٔ میخانه طبع لاهور ۱۹۲۶ م ازان ذکری دارد، وگوید که درسنه ۱۰۳۵ هـ تالیف شده، حال آنکه نسخه آقای گویا از ۱۰۲۲ هـ نوشته شده است

هر روز چند بار مرا از فراق خود
از عقل می ستاند و بیهوش میکند
بر کس مباد آنکه برین سوخته جگر
آن عارض و کلالهٔ شبوش میکند
گویم زجور هجرش فریاد ها کنم
با زم امید و صلش خاموش میکند
تا کام بین که از بن دندان همی کنم
هر بد که برمن آن رخ نیکوش میکند
هر ساعتی که یاد غمش میکند دلم
روزم سیه ز نور بنا گوش میکند
چشمم سپید کرد ززلف سیاه خود
روزم سیه زنور بنا گوش میکند (۱)

(۵٤) تینگو یا تاینگو طراز

در طبقه ۱٦ ذکر العاشر (ص ۳۰۸ ج ۱) بانیکو طراز مطابق ضبط نسخه خطی طبع شده، ولی اصلا تینگو یا تاینگو است که طراز شهری بود در اقصای ثغور ترکستان آنسوی سیحون نزدیك اسبیجاب (یاقوت وهفت اقلیم) اما تاینگو از امرای بزرگ قراخطائیان بود که بدست خوارزمشاه درجنگ بزرگ طراز در ٦۰۷ هـ اسیر و بعد از ان در آب انداخته شد (جهانگشای جوینی) و قاضی شمس الدین منصور بن محمود الاوزجندی را در مدح تینگو قصیدهٔ مشهوریست که مطلع آن اینست:

برخیز که شمعست وشرابست ومن وتو
آوازخروس سحری خاست زهر سو

و در مقطع آن گوید:

بستند کمرها وگشادند سراغچ
میران خطا جمله بفرمان تینگو (۲)

در لباب الالباب تاینگو طراز هم مضبوط است. (ص ۱۱۲ ج ۱) بقول محمود کاشغری تیانکو در اصل لغت تورکی بمعنی حاجب بود (دیوان لغات الترك ۳ / ۲۸۱)

---

(۱) لباب الالباب ج ۲ ص ۲۹٦	(۲) لباب ج ۱ ص ۱۹٦

(۵۵) ملك تاج الدین تهرانی

درطبقه ۱۷ ذکر العشرون ج ۱ـ آمده که دختر این ملك در حبالهٔ سلطان غیاث الدین محمود بود ، مادر سلطان بهأ الدین سام . عوفی ذکری از غزارت طبع و طراوت اشعار ملك تمران دارد بشرح ذیل :
«الملك المعظم تاج الدین تمران شاه : شاهزاده و گوهر آزاده ، هم نسبتی عالی و هم کرمی متوالی داشت ، از اشعاو آبدار اوست :

لرزان تنم از باد ستیزغم تست سوزان دلم از آتش تیزغم تست
مگذار بتا که خاك خواری گیرد صحرای دلم که آب خیزغم تست

درمعنی شکار سلطان غیاث الدنیا والدین گوید :

هر روز چنین شهانه کاری میکن بر چهرهٔ ایام نگاری میکن
بر تخت به خور می شرابی میخور در باغ بخو شد لی شکاری میکن

(ص ۵۱ ج الباب الالباب)

سید ظهیر الدین سرخسی در قطعه یی کنیزکی بکر ازو خواست :

دارم طمع ز لطف تو نا سفته گوهری زیرا بسی گهر به مدیح توسفته ام

ملك تاج الدین کنیزك بچهٔ هندی با این قطعه باو فرستاد :

چون بالماس طبع درسفتی ! در نا سفته یی ، فرستادم
قوتت ده خدای عزوجل که ز بیقوتی به فریادم

چون بکارت اورا برداشت ، بحکم صغر سن آن کنیزك رنجور شد ودرگذشت ، تاج الدین این دو بیت فرستاد :

علوی کافران هندی را زود زاسلا سیر خواهی کرد
پدرت غزو کردی از شمشیر توغزا هم به ... خواهی کرد

سید گفت :

وعده یی کرده یی مراشاها ! بسخن دور و دیر نتوان کرد
یقین غزو کافر ماده جز به شمشیر.... نتوان کرد»

(لباب الالباب ص ۱۳۸ ج ۱)

(۵۶) تاجیك ، تازیك

این نام مفرد بصور فوق ، وجمع آن تازیکان در طبقات مکرر آمده (رك : فهارس) که نام قدیم یکی از طوایف آریائی فارسی زبانست درماوراًالنهر وافغانستان .

مرحوم ملك الشعراء بهار در کتاب سبك شناسی گوید : که در طبقات ناصری تات بمعنی تازیك وتاجیك آمده (ج ۳ ص ۵۰) ولی نویسندهٔ سطور باوجودیکه مکرراً چندین نسخهٔ طبقات راسراپاخوانده‌ام کلمهٔ تات بمعنی تازیك رادران نیافته‌ام ، و مرحوم بهار حوالتی نیز نداده که در کجای طبقات تات بمعنی تازیك آمده است ! کذلك آن مرحوم شرح عجیبی بر تاجیك درذیل صفحه نوشته که ازروی موازین علمی قابل تأمل است ، مینویسد: « که ایرانیان ازقدیم بمردم اجنبی تاجیك یاتازیك میگفته‌اند ، این لفظ درزبان دری (تازی) تلفظ شدو رفته رفته خاص اعراب گردید ، ولی درتوران وماوراء النهر لهجهٔ قدیم باقی وبه اجانب تاچیك میگفتند ، بعدازاختلاط ترکان التائی بافارسی زبانان آنسامان لفظ تاچیك به همان معنی داخل زبان ترکی شد ، و فارسی‌زبانان را تاجیك خواندند ، واین کلمه برفارسیان اطلاق گردید وترك وتاجیك گفته شد »!!! (ج ۳ سبك شناسی ص ۵۰)

مستشرق معروف المانی مارکوارت درکتاب ایرانشهر گوید : این کلمه ازتاچیك گرفته شده ، ومعنی آن درتورکی زیردستان کوچك است ، تات بمعنی مقهور ومغلوب وزیردست وچیك ازادات تصغیر است ، واسمی است که ترکان بایرانیان داده اند (کاوه برلن ص ۷ شماره ۴ ، ۵)

هردوقول فوق باین سبب موردتأمل است : که اولا مردم تاجیك دربین ایرانیان قدیم اجنبی وزیردست ومقهور نبودند ، بلکه بقول اکثر مورخین مدقق ماننده گیگر المانی واشپیگل جزء مردم فلات ایران بودند ، وزبانهای تاجیکی ازقبیل فارسی وواخی واشکاشمی وغیره هم‌السنهٔ خالص آریائی اند (رك : ایرانیان خاوری از گیگر المانی‌واطلاعات دربارهٔ ایرانیان قدیم ازاشپیگل المانی)

ثانیا : اگراسم تاجیك ازطرف ترکان بفارسی زبانان مطلق بحیث اجانب داده میشد ، چراهمین نام بر تمام فارسی زبانان اطلاق نشد که همه بیگانهٔ ترکان بودند ؟ درحالیکه تاجیك شعبهٔ خاصی است ازفارسی زبانان که درشرق ماوراء النهروتخارستان وبدخشان تاپامیر زندگانی دارند ، واین نام برهرفارسی گو درهرجانه اطلاق شده بود ونه اکنون تاجیك هرپارسی زبانی راگویند ، بلکه نام قوم خاصیست

که زبان شان فارسی است ، وحتی درقندهارتاجیک هائی داریم که پشتو میگویند ولی قوما تاجیک اند .

ثالثا : نامیکه از طرف قوم مخالف دیگری بر یک قوم بطورطعن وتشنیع اطلاق میگردد ، همان نام همواره مورد نفرت همین قوم میباشد نه مدارافتخار ، اگر ترکان فارسی زبانان اجنبی رازیردستان کوچک ومغلوب نامیدند ، خوداین مردم چرانام طعن آلود رقیبانه را بطور افتخار برای خود قبول کردند ؟ ومامیدانیم که تاجیک همواره افتخار دارد باینکه تاجیک است ، واین نام را اجنبی وعلامت ذلت وحقارت نمی شمارد . مثلا اسم پتهان که سکنهٔ هند به پښتون داده اند ، تاکنون مورد نفرت پښتون خالص است نه افتخار ! پس نمیدانم که عنوان تاجیک بقول مذکور بمعنی زیردست ومادون ومقهور ، چگونه مورداستعمال تاجیکان غیورو خالص شده باشد ؟

علاوه برین کلمهٔ تاجیک بصورت تژیک درزبان ختنی قدیم که برسم الخط برهمنی نوشته میشد مستعمل بود ، واین نام دراسنادومدارک وسفرنامهٔ ختن که بزبان قدیم آریائی هوتنی (ختنی) است می آید ، وچون کتاب مذکور بقرن دهم مسیحی (۳۰۰ تا ۴۰۰ هـ) متعلق است (رک : بمقالهٔ پروفسور بیلی در مجلهٔ روزگارنوطبع لندن شمارهٔ ۳) بنا بران باید گفت که این کلمه بزمان قدیمتری تعلق دارد ، و اسم قدیمی است از طوایف اصیل آریائی که در دو طرف آمویهٔ علیا سکونت دارند .

محشی دانشمند برهان قاطع شرحی بر کلمه تاجک نوشته (ص۴۵۵) که ملخص آن چنین است :

درختنی Tajik درترکی تاجیک است (جغتائی ۱۹۴) فرای نویسد: اشتقاق کلمهٔ تاجیک محتملا از شکل ایرانی شده « طایی » (قبیله یی از عرب) آمده ، باآنکه فیلوت درگرامرفارسی طبع کلکته ۱۹۱۹م (ص ۲۴۵) آنرا مشتق ازتاختن میداند واین قول بعید است . ترکان نام تاجیک را مانند (تات) بایرانیان اطلاق میکردند .

استادهنینگ تاجیک راترکی میداندمرکب از تا= تات(ترک)+ چیک (پسوند ترکی) جمعایعنی تبعهٔ ترک . واین کلمه راباتازیک وتازی(طایی) لغة مرتبط نمیداند (از افادات شفاهی استادهنینگ)

ازتمام این اقوال بازیك نتیجهٔ مثبت متفق علیهابدست نمی آید ، وشاید مابرای نام تاجیك مبدأ کهن تری رادر نوشته های هرو دوت سراغ کنیم ، که بقول وی درپکتیکا (پښتون خوا) چهار قبیله زندگی داشتند : گند اری (سکنه وادی گندها را ازکابل تا اندوس) دوم اپاریتی (اپریدی) سوم ستاگیدی (شاید شیتك وختك) چهارم دادیکی (تاجیك) واین دادیکان که مولفین یونانی ولاتینی ازانهایاد کرده اند ، ازقبایل قدیم وازشاخه های آریائی افغانستانند ، که امروزهم بهمان نام قدیم خودتاجیك درین سرزمین باسایر قبایل بکمال همرنگی وهم آهنگی زیست میکنند (تاریخ افغانستان ۱ / ۱۰۳)

(۵۷) مزار امام یحیی درسرپل



حضرت یحیی بن زید بن زین العابدین بن حسین بن علی ابن ابی طالب یکی ازشهدای دودمان بنی هاشم وآل علی (رض) است ، که مادرش ریطه نامداشت . وی درجنگی که باسلم بن احوز نمود . روزجمعه ماه

شعبان۱۲۵ ﻫ درقریه ارغوی جوزجانان که اکنون قراغو نامیده می شود، بسن هژده سالگی بشهادت رسید.

این قریه بفاصله یك ونیم کیلومتر در مشرق شهر کنونی سر پل (شهری درشمال افغانستان بین بلخ ومیمنه) واقع است ومرقدامام یحیی نیز درانجاست، که کتیبه ئی بخط قدیم کوفی و بنائی کهن سال دارد، ویکی ازفضلای معاصر جوزجان قاری محمد عظیم عظیمی آنرا خوانده وبناغلی محمد یعقوب واحدی جوزجانی آنرا باشرحی درنامهٔ ژوندون کابل (شماره ۱۵ سرطان ۱۳۴۱) نشر کرد، ومتن آن تا جائیکه خوانده شده چنین است:

« بسم الله الرحمن الرحیم هذا قبر السید یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضوان الله علیه، قتل بارغوی فی یوم الجمعه فی شهر شعبان المعظم سنه خمس وعشرین ومائة، قتله سلم بن احوز فی ولایت نصر بن سیار فی ایام الولید بن یزید لعنهم الله. مما جری علی ید ابی حمزه احمد بن محمد غفرالله له ولوالدیه.

مما امر ببناه هذه القبة الشیخ الجلیل ابو عبدالله محمد بن شادان الفارسی (القادسی ؟) حشره الله مع محمد واهل بیته .... مماعمل البناء الترمذی غفرالله له ولوالدیه.

هذه القبة ابوعبد الله محمدبن شادان فارسی ابومحمد وعلی غفرله ولوالدیه برحمتك یاارحم الرحمین.

الامیر ابی بکر والامیر محمد بن احمد واحشرهم مع محمدالمصطفی وعلی المرتضی وولیه المجتبی.

انمایرید الله لیطهر ... الی آخرالایه ....

الحسینیه محمدبن شادان فارسی ابتغاء لثواب الله وتقربا الی رسول الله ومحبة لاهل بیته الطیبین.

دانشمند گرامی بناغلی خلیلی که نقل این کتیبه را درسفری بصفحات شمال کشور بدست آورده وبمن دادند، یادداشت کرده اند، که کلمات فارسی، الفارسی، دربن قرائت قابل تأمل اند، وممکن است آنرا قادسی خواند، منسوب به قادس شمال هرات.

درحقیقت خواندن این کتیبه که درگچ کنده شده وبمرور زمان شکست وریخت فراوان درانراه یافته ورسم الخط آن هم قدیمتر است،

دقتی زیادبکار ندارد. ومن چند عکس آنرا دیده ام، که خیلی پیچیده ومبهم بنظر می آیند، وممکن است اوروی رسم الخط آنرا بدوره غزنویان وسامانیان ربط داد.

درزین الاخبار گردیزی طبع دانشمند سعید نفیسی (ص ۸۹) نام سلم بن احوز براء مهمله اخیر است، که درطبری طبع مصر (ج۸ص ۳۰۱) سلم بن احوزاست. امادر بارهٔ مشهد اما م در زین الاخبار گوید: اورا به قصبه اینسو حرب کردند، ویحیی بن زید بکشتند (ص۸۹)

محشی فاضل سعید نفیسی می نویسد: نام دهی که یحیی بن زید دران کشته شده، درمروج الذهب (طبع پاریس ج ۶ص ۲ وچاپ قاهره ۱۳۴۶ق، ج۳ص ۱۸۵) ارعونة. ودر عمدة الطالب تالیف ابن مهنا (چاپ بمبی ۱۳۱۸ق، ص ۲۳) ارعوی. ودر دایرةالمعارف اسلام (ج ۴ص۱۲۱۵) ارغوه چاپ شده (حواشی برزین الاخبار طبع نفیسی)

ازروی این کتیبه توان گفت: که اصل نام (ارغوی) بوده، که اکنون آنرا قراغوگویند.

متن نوشتهٔ مسعودی درین باره چنین است:

«ظهر فی ایام الولید بن یزید، یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بالجوزجان من بلادخراسان منکرا للظلم وماعم الناس من الجور، فسیر الیه نصر بن سیار سلم بن احوز المازنی، فقتل یحیی فی المعرکة بقریة یقال لها ارعونه ودفن هنالك وقبره مشهور مزور الی هذه الغایة...»

(مروج الذهب۳، ۱۴۵)

(۵۸) بحیرا ونسطورا

سیرة ابن هشام (ابومحمدعبدالملك بن هشام المتوفی ۲۱۳ یا ۲۱۸ھ) به حواله ابن اسحق متوفی ۱۵۱ھ قدیم ترین کتابیست که داستان بحیرا راآورده وی گوید: که حضرت محمد باابو طالب عم خود در کاروان تجارت به شام رسید، ودرانجا دربصری راهب بحیرا رادید، چون برسر حضرت محمد قطعه ابری رادید، آنرا ازآثار نبوت پنداشت الخ...

(سیرة ابن هشام ص ۱۱۵ طبع وستنفلد)

کذلك ابن جریر طبری در حدود ۳۱۰ھ در تاریخ الامم والملوك

۱۱۲۳/۱) همین قصه را با کمی تفاوت آورده و مؤرخان را در نام راهب اختلافست ، برخی نام او را نیاورده اند ، و برخی بحیرا و جمعی نسطور گفته اند. ابن اسحق نام او را نیاورده (ابن هشام ص ۱۱۶) ابن سعد در طبقات نام او را نسطور گفته و نویسنده السیرة الحلبیه نیز نسطور نوشته (طبقات ابن سعد ۱، ۸۲ و السیرة الحلبیه ۱، ۱۴۳) اما ابن اثیر (۱، ۱۸۶ اسد الغابه) نام او را بحیرا نوشت.

درباره بحیرا و تاریخ زندگانی او چیزی در دست نداریم ، وحتی برخی از علما مانند نولد که از وجود چنین شخصیتی انکار دارند ، ولی از یك مخطوط سریانی که آنرا استاد ریچارد گوتیل Richard Gottheil در مجله آشوریات 1898 B-XIII نشر کرده روشنی بر مسئله بحیرا می افتد، درین داستان سریانی از بحیرا و سفرهای او به بیت المقدس وطور سینا ذکری میرود ، ونیز دیدار اول بحیرا از حضرت محمد (ص) درین داستان مذکور است . واین بحیرا دارای ثقافت وعلم ومعجزات بود. اما از مآخذ سریانی پدید می آید، که بحیرا اسم او نبود، بلکه لقبش بود و نام حقیقی او سرجیس باشد که المسعودی هم در مروج الذهب بآن اشاره مینماید.

اشتقاق این لقب از (بحر) عبریست بمعنی اختار و انتخب ، پس بحیر مختار و منتخب باشد، که در سریانی هم بحر بمعنی فحص و بحث واختبار بود، پس بحیرا خبیر و مختار است.

(اختصار از مقاله بحیرا بقلم دکتور اسماعیل علی معتوق در مجله کلیة الاداب جامعه فواد الاول قاهره جلد ۱۲، جزو اول مئی ۱۹۵۰)

(۵۹) بجکم

در تعلیق ۱۸ درباره بجکم توضیحی کوتاه داده شد این کلمه چنانچه گفتم ، در نامهای تورکان مستعمل بود ، ومحمود بن حسین بن محمد کاشغری در دیوان لغات الترك تالیف ۴۶۶ هـ ، طبع استانبول در سه جلد ۱۳۳۳/۳۵ ق گوید : بجکم به فتحه اول و سکون دوم و فتحه سوم : السوم و هو الحریرة او ذنب بقر الوحش یتسوم به البطل یوم القتال والغزیة تسمیه برجم (ص ۴۰۱ ج ۱)

باین طور گویا بجکم اصلاً گاو وحشی بود ، که از موی ودم آن نشانهٔ علم یا پرچم می ساختند ، و آنرا هم توسعاً بجکم می گفتند، وجزو

اول نام (قرا) نیز در تسمیه‌های تورکان رواج داشت، و همین مولف کاشغری گوید:

«قرا به فتحهٔ اول: الاسود و به یسمی الملوك الخاقانیه» (۲ / ۱۶۷)

پس قرا بحکم معنی غزگاو سیاه دارد، و این تسمیه بنام حیوانات در بین تورکان دأب بود، مثلا ارغون (نام مرغی که بدان گنجشك شکار نمایند کتاب منذکور ۱ ـ ۱۰۸) بغرا (شتر نر، ۱، ۳۵۲) جغری (صقرا ـ ۳۵۴) تغرل (طایر درنده ۱ ـ ۴۰۰) یغان (فیل ۳ / ۲۲) تنکا (ببر ۳ ـ ۲۷۲) و غیره.

(به تعلیق ۱۸ و کلمه غزگاو رجوع شود)

(۶۰) لاویك، انوك؟

در املای این کلمات نویسندگان دورهٔ اسلامی و قبل از اسلام مختلف اند، دودمانی از شاهان محلی کابل وغزنه وگردیز در ادوار قبل الاسلام ومقارن ظهور اسلام درین سرزمین حکمرانی داشتند، که بقول لنگورت دیمز در حدود ۲۶۰ ه حکمران محلی غزنه شاه لاویك بود، و شخصیت مجهولیست (دایرة المعارف اسلام ۲ / ص۴ / ۱۵) عبدالحی گردیزی مقابلهٔ ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان را بایعقوب لیث در گردیز شرح میدهد (زین الاخبار، ص ۶) ونظام الملك درشرح عصر البتگین از امیرغزنه لویك نام می برد (سیاست نامه ۱۳۲) ومنهاج سراج جوزجانی نیز ابوبکر لاویك را در چرخ لوگر در مقابل سبکتگین ذکر میکنند (طبقات ناصری ۱ / ص ۲۶۸) و محمد بن علی شبانکاره یی نیز ازین لویك غزنه یاد آورست (مجمع الانساب خطی)

فصیح احمد بن جلال الدین محمد خوافی مشهور به فصیحی (۷۷۷ ـ ۸۴۹ ه) در تاریخ خویش دو بار از لویك یاد کرده، در احوال سال ۳۲۲ ه مینگارد:

«فتح غزنی بر دست البتگین ترك و گریختن لویك والی غزنی» (مجمل فصیحی ۲ / ۴۵) و باز در وقایع سنه (۳۵۴ ه) می نویسد: «حرب اسحق بن البتگین ترك با لویك که پیشتر والی غزنی بود، والبتگین او را بیرون کرده بود، و چون اسحق بن البتگین بسمرقند رفت او باغزنی آمده بود وفرار لویك مذکور» (مجمل ۲ / ۷۲)

املای لویك به تحریف کاتبان بصورمختلف: انوك ـ لاویك ـ لاویل درآمده وچنانچه بعدازین خواهم گفت: این نام اززمانهای قبل الاسلام باین سرنوشت گرفتار بوده است .

درنسخهٔ خطی کرامات سخی سرورکه در دیرهٔ اسماعیل خان یافته شده بود ، حکایتی ازین دودمان حکمرانان غزنه وارد بود، که بقایای این دودمان حکمرانان غزنه در اوایل فتوح اسلامی در انجابودند ، و بزبان خلجیه (پښتو) بیتی از ایشان روایت شده ، که شرح آنرا به تفصیل و اشباع در کتاب لویکان غزنه طبع انجمن تاریخ کابل ۱۳۴۱ ش داده ام .

ازروی شرحیکه درهمین حکایت کرامات سخی سرورآمده ظاهر می شود ، که اصل نام این خاندان (لو یك) بوده ، و ازلوی پښتو بمعنی بزرگ وسرداروبعظم ساخته شده ، ودرآخراین صفت یك کاف تجلیل الحاق گردیده است . و الحاق این حرف در اواخر برخی از اسماء اززمان قدیم تاکنون درافغانستان مروج بوده است مانند بارك ، هوتك ، ختك ، شیتك ، فورك وغیره .

درکتیبهٔ زبان تخاری که برسم الخط یونانی درسرخ کوتل بغلان در بقایای یك آتشکدهٔ دورهٔ کوشانی مربوط بحدود (۱٦۰ م) پیدا شده ، نام فامیلی لویك به املای Loix (لویخ) ضبط است، وازهمین کتیبه نام دو نفر ازین خاندان را که در قرن اول و دوم میلادی در افغانستان حکمرانی داشته اند درمی یابیم ، که (شابگپوهر لویخ بوسر شیزوگرگ = شاه فغفور لویك (بن) شیزوگرگ (مرحوم) باشند .

املای لویك درین کتیبه نیز متفاوت است : در نسخهٔ اول کتیبه که اصح و منقح است لویخ Loix و در نسخهٔ دوم لوخ Lox ودرنسخهٔ سوم الیایخ Aliix است (برای تفصیل رجوع کنید به کتاب : زبان دوهزار سال قبل افغانستان تالیف عبدالحی حبیبی طبع کابل) وازین برمی آید که این نام فامیلی شاهی ازمدت دوهزارسال قبل املاهای متفاوت داشته ودرعصراسلامی نیزچنین سرنوشت راداشته است .

علی العجاله از روی اسناد موجوده من ده نفر را ازین خاندان شاهی محلی غزنه وگردیز می شناسم :

۱ـ شاه فغفورلویك بوسر درحدود ۱٦۰م که ازطرف شهنشاه

کوشانی و خلف کنیشکا درافغانستان حکمرانی داشت، و آتشکدهٔ سرخ کوتل بغلان بامراو ترمیم شد (بموجب کتیبه مکشوفه)

۲- پدر بوسر مذکور، که بموجب همین کتیبه شیزوگرگ نام داشت ودرحین تحریر کتیبه حدود (۱۶۰م) مرحوم شده بود. و بنا بران باید معاصر کنیشکا باشد.

۳- لویك وجویر: که (هجویر غزنه = اجرستان کنونی) باو منسوبست معاصر رتبیل و کابلشاه حدود ۱۲۰ هـ (بموجب نسخهٔ کرامات)

۴- لویك خانان پسر وجویر (در گردیزی: خاقان) معاصر خنچل کابلشاه درحدود ۱۶۳ هـ (کرامات)

۵- محمد بن خاقان حدود ۲۱۰ هـ که مسلمان بود (گردیزی)

۶- ابو منصور افلح بن محمد، که در گردیز از یعقوب لیث صفاری شکست خورد ۲۵۶ هـ (بموجب کرامات و گردیزی)

۷- منصور بن افلح حدود ۳۰۰ هـ (گردیزی)

۸- مرسل بن منصور حدود ۳۵۰ هـ که غالبا بند مرسل غزنی بنام اوست (گردیزی)

۹- سهل بن مرسل حدود ۴۰۰ هـ (گردیزی)

۱۰- ابوعلی یا ابوبکر لویك خسر کابلشاه، که درچرخ لوگر باداماد خود پسر کابلشاه از دست سبکتگین شکست خورد ۳۶۵ هـ (گردیزی وطبقات ناصری وسیاست نامه) هودیوالا یکنفر مورخ هندی دربارهٔ لویك شرح ذیل را درحواشی تاریخ هند تالیف ایلیوت اضافه کرده که موید شك و تردید دربارهٔ اصالت املای این نام است وی گوید. این کلمه را درمتن ترجمهٔ طبقات ناصری (ایلیوت ۲/۲۶۷) امیرا نوك نوشته اند. درترجمهٔ همین حصهٔ طبقات ناصری (درمجلهٔ جمعیت آسیائی بنگال (ج ۱۷ ص ۱۴۱) نیز امیرانوك است، که تهوماس آنرا یك کلمه مقامی پنداشته و گوید که نام شخص یا قبیله نیست، وشاید لمبك = لمغان باشد.

هودیوالا این نظر تهوماس را باشك و تردید تلقی کرده و گوید که اگر انوك را نام جائی پنداریم، پس باید «امیر انوك» باضافت باشد، ومشکل است که انوك به لمبك تبدیل گردد.

درنسخهٔ مطبوع طبقات ونسخ خطی کتب خانه جمعیت آسیائی هند وپاریس فقط انوك است که درنسخهٔ خطی ایلیوت ابوك بود، یا کوبك، که گاهی لویك نیز نوشته شده است.

(حواشی هودیوالا، برایلیوت ۲/ ۲۶۴)

(٦١) ینال

این نام در اکثر کتب نیال به تقدیم نون ضبط شده، ولی من در سرتاسر طبقات آنرا ینال به یاء حطی اول طبع کردم .

درکتب تاریخ به اشکال نبال ، بنال ، اینال و غیره نیز آمده ولی بقول هوتسما اینال در تورکی بمعنی سردار قبیله است (حواشی هوتسما بر صفحه ۸ زبدة النصر عمادالدین کاتب طبع لیدن ۱۸۸۹م)

نام ینال درادب فارسی نیز بسبب سلطه تورکان وسلاجقه دخیل شد، که گویا ینالتگین نام اشخاص و تنها ینال بمعنی سردار بود، سنائی راست:

کی توان مرذوالجلال وذوالبقا را یافتن

درخط خوب تگین ودرخم زلف ینال (دیوان ۱۸۹) ناصرخسرو گفت :

بر آزادگان کبرداری ولیکن

ینال وتگین راینال و تگینی (دیوان ۴۰۳)

ابوعبدالله محمد بن احمد کاتب خوارزمی گوید :

ینال بمعنی ولی عهداست ، و ینالتگین ولی‌عهد جبویه ورئیس تورکان وملک ودهقان است (مفاتیح العلوم ص ۷۳ طبع قاهره ۱۳۴۲ ه)

بقول یمینی یکنفر ینالتگین درعصر سلطان محمود صاحب جیش مامون خوارزم شاه بود .

انوری درمدح ناصرالدین ابوالفتح گوید :

وانکه قدرردادای خد متش افگند

موی کشان گردن ینال و تگین را (دیوان ۱۱)

(به کلمه طغان در تعلیق ۸۷ رجوع کنید)

(٦٢) سنگ سوراخ

درذکر سلطان سیف الدین سوری طبقه ۱۹ گوید: راه غور گرفت. تادرحد ودسنگ سوراخ اورادر یافتند .

درطبقه ۱۹ ذکرتاج الدین یلدز گوید : ازراه سنگ سوراخ بجانب هندوستان رفت . بطرف گردیز ودره کراهیه . در همین طبقه ذکر قطب الدین ایبک گوید : از طرف غزنین بطرف هندوستان از راه سنگ سوراخ باز آمد

درطبقه ۱٦ ذکر علاء الدین خوارزمشاه گوید: ازغزنین ... از جانب سنگ سوراخ بجانب هندوستان رفت.

از ذکر اول چنین درمی یابیم که سنگ سوراخ باید بین غور و غزنه واقع باشد، که درینصورت باید بطرف غرب یا جنوب غرب غزنه برراه قندهار واقع باشد.

اما از سه ذکر بعدی ظاهر می آید که سنگ سوراخ بطرف شرق غزنا برراه هند افتاده باشد.

یك سنگ سوراخ بنام پښتو (سوری ډبره) در جنوب کوه نښه بولان (شش کروهی جنوب کلات) درعلاقه سیوری مسکن قدیم هوتکیان واقع است، که شرقا و غربا سوراخ است، و ازینجا راهی بطرف کوژك (گذرگاه قندهار بطرف وادی پشین و بلوچستان) و هم راهی بقندهار میرود ومغارهٔ معروف نښه بولان همدرین کوه واقع است، که جوف کوه خالی گاه طبیعی دارد، و دران آبهای ایستاده موجود است، احتمال دارد که راه فرار سلطان سیف الدین سوری به غور همین باشد، زیرا در موسم زمستان و برفباری از راه نزدیك ومستقیم غربی غزنه به غور نتوان رفت که راهها بسبب کثرت برف مسدود میگردد.

اما سنگ سوراخ که درراه هند واقع بود، باید حتما در ولایت پختیای سمت جنوبی باشد، که راه های مشهور غزنه بهند ازین ولایت میگذشتند.

در ذکر دوم این راه را باصراحت بطرف گردیز و دره کراهیه تعیین کرده و چنانچه در حاشیهٔ همان صفحه گفتم، درسر زمین چمکنی مربوط ولایت گردیز، رود کراهه جاریست، ودر کوهسار چمکنی بطرف شرق راهی به کرانههای دریای سند موجود است، که از سنگ سوراخ میگذرد، وآنرا بزبان پښتو مردم آنجا (سوری خوله) گویند که عینا معنی آن سنگ سوراخ ودهنهٔ سوراخ باشد.

این مطلب را ازخود مردم چمکنی مربوط گردیز تحقیق کرده ام، واحتمال قویست که سنگ سوراخ راه هند همین جا باشد، که سه بار در طبقات ناصری مذکور افتاده است.

مورخ معاصر هندی هودیوالا درباره سنگ سوراخ می نویسد:
«ازمورد استعمال این نام معلوم است که بین غزنه و هند واقع بود.

بقول راورتی سه وچها رجای بدین نام مشهوراند، واین سنگ سوراخ دروادی هلمند(؟) درشمال غرب غزنی بود، که راه غزنه وغور از آن میگذشت (نوت۱ ۴۴ راورتی بر ترجمهٔ طبقات) در نقشهٔ کا نستیبل یك درهٔ سرخ سنگ درشمال غرب غزنی نشان داده شده است (حواشی هود یوا لابر ایلیوت۲ ۲۱۲ ۶۹) امااز ین توضیح راورتی وهو دیوالا نیز چیز مفیدی بدست نمی آید.

بابر در تزك خود مکرراً از سنگ سوراخ نام می برد، وی در حدود ۹۱۰ هـ قبل ازفتح هند صحرا نشینان ولایت کابل را هزاره سلطان مسعودی وافغانان مهمند داند(ص۸۹) وباز گوید که بجهت تاختن هزاره سلطان مسعودی سواری نموده شد، براه میدان آمده، از کوتل چرخ شباشب گذشته و قت فرض در نواحی جغتو (بر) هزارها تاخته، از نجا براه سنگ سوراخ برگشته (ص۹۲) ازین بیان بابر واضح می آید که ازکابل بطرف غرب حرکت کرده از راه میدان به چرخ لوگر وجغتو رفته وازراه جنوبی وسنگ سوراخ بکابل برگشته باشد.

جای دیگر گوید: درمیان دشت نز دیك ترك فرود آمده شد، از آنجا کوچ نموده درکنار آب گومل فرود آمده شد، ازدشت بطرف غزنی دوراه آمده یکی راه سنگ سوراخ که از ترك گذشته بفرمل می آید، یکی کنار آب گومل را گرفته به ترك نرسیده این هم بفرمل می آید(ص۹۵) بعدازین بابر گوید که ماراه گومل را گرفته واز کوه سلیمان گذشته بطرف جنوب بکنار سند رسید یم درینجا دشت باید همین دشت وسیع جنوب شرقی غزنی در کته وازوو ازه خوا باشد که ترك به دوفتحه هم پهلوی آن افتاده ومسکن قوم معروف تره کی است وآب گومل وفرمل هم درآخر همین دشت در شرق جنوب واقع اند. پس باید سنگ سوراخ هم درجنوب شرق غزنی بین کتوازوفرمل وگومل واقع باشد، که ازانجا راهی هم شمالا به چمکنی و جاجی پیوسته باشد.

درینجا این نکته راهم باید خاطر نشان کرد: که اگر دشت بابر همین وازه خوا باشد، پس بین آن وغزنی وادی کته وازوواقع می شود، که این نام در هیمن کتاب دوبار کته بازآمده (رجوع به فهرست) در پښتو کته (سنگ) و (واز)=(باز) چیز کشاده وسوراخ است، وا مکان دارد، که سنگ سوراخ تعبیرفارسی کلمه کته واز پښتو باشد والله اعلم.

(۶۳) فخر الدین مبارکشاه غوری

این فخر الدین مبارکشاه غوری شاعر نسب نامهٔ غوریان ، با فخر مدبر مبارك بن منصور مشهور به مبارکشاه نویسندهٔ آداب الحرب والشجاعه وشجرهٔ انساب مبارکشاهی خلط شده ودر مقدمه انتخابات آداب الحرب طبع لاهور هر دو را یك شخص پنداشته اند .

درحالیکه مبارکشاه اول درشوال ۶۰۲ ه فوت شده ، ومبارکشاه ثانی سالها بعد ازین تاریخ درهند زندگی داشته وشجرهٔ انساب و تاریخ خود را به قطب الدین ایبك بعد از (۶۰۲ ه) تقدیم داشته و آداب الحرب را بنام شمس الدین التتمش (۶۰۷ - ۶۳۳ ه) نوشته است

ابن اثیر درباره شخص اول چنین می نگارد : « وفیها (۶۰۲ ه) فی شوال توفی فخر الدین مبارکشاه بن الحسن المروروذی ، و کان حسن الشعر فی الفارسیة والعربیة و له منزلة العظیمه عند غیاث الدین الکبیر صاحب غزنه و هرات وغیر هما ، کان له دار ضیافة فیها کتب وشطرنج ، فالعلماء یطالعون الکتب والجهال یلعبون بالشطرنج (الکامل طبع تورنبرگ ۱۶۰/۱۲)

درمجمل فصیحی (جلد ۲ ص ۲۸۱ طبع محمود فرخ درمشهد) عین همین عبارات ابن اثیر را در تحت واقعات (۶۰۲ ه) نقل کرده ولی بجای (بن الحسن) بن حسین طبع شده است .

در هفت اقلیم امین رازی دو قصیده از فخر الدین مبارکشاه درمدح ملك سیف الدین غوری (متوفی ۵۵۸ ه)موجود است ، که را بطهٔ اورا با دربار همین پادشاه و همین عصر میرساند . و در حبیب السیر (۲ / ۱۵۵) کتابی درعلم نجوم المدخل المنظوم فی بحر النجوم باو نسبت داده شده که در کشف الظنون حاجی خلیفه نامش بصورت مغلوط مبارك اوذی (؟) طبع کرده اند (۵ / ۴۷۲)

قراریکه زکی ولیدی توغان می نویسد : در کتب خانه ایا صوفیه کتاب خطی نمبر ۴۷۹۲ بنام ، رحیق التحقیق من کلام فخر الدین مبارکشاه غوری درعلم اخلاق موجود است .

(مولفات فارسی از ستوری طبع لندن ۲ / ۱۱۶۷)

معین الدین اسفزاری درکتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات تالیف ۸۹۹ ه (ج ۱ ص ۲۵۵) درشرح ولایت غورگوید :

« و نیز بدین مفاخرت دارند (غوریان) که درزمان بنی امیه درجمیع

ممالك اسلام برسرهای منبر براهل خاندان رسالت لعنت کردند الاغور، که ولات بنی امیه بدان ولایت راه نیافتند واین معنی فخرالدین مبارکشاه مروی نظم کرده است: مثنوی:

باسلام در، هیچ منبر نماند که بروی خطیبی همی خطبه خواند
که بر آل یاسین بلفظ قبیح نکردند لعنت فصیح و صریح
دیار بلند شان ازان شد مصون که ازدست هرناکس آمد برون
ازان جنس هرگز دران کس نگفت نه در آشکارا و نه در نهفت
نرفت اندرو لعنت خاندان بدین بر همه عالمش فخر دان
همین پادشاهای بادین وداد بدین فخر دارند بر هر نژاد

ظاهراً از تاریخ و نسب نامهٔ منظومه فخرالدین مبارکشاه همین ابیات باقی است واصل کتاب رادرهیچ جائی سراغ نداریم.

ظهیرالدین سگزی (سیستانی) هنگامیکه ازنیمروز برسالت در بار غوردرحضرت سلطان غیاث الدین رفت، مورد الطاف شاهد وصد راجل فخرالدین مبارکشاه غوری اورا انعام و افرداد، ودرشکرانهٔ آن مدحها گفت و چند بیت د و قصیدهٔ مدحیهٔ او را هدایت نقل کند، که دریکی ازان گوید:

میل یارانم بشکر بود وا ینك بهرشان
شعر فخرالدین بجای شهدوشکر می برم

(برای تفصیل رجوع کنید به مجمع الفصحاء ۲ / ۸۵۰)

(٦٤) خرمیل

درتعلیق ۴۹ شرحی راجع باین کلمه واخوات آن داده شد، که درغور اشخاصی بدین نام بودند، وشاید نام دودمانی بود ازمعاریف رجال دربار و سپه سالاران آن دوره که مورخان عرب وعجم ایشان را می شناختند.

در طبقات ناصری این کلمه درمقابل پیل مذکور است واز زبان علاالدین حسین گوید: اگر تو پیل می آری، من خرمیل می آرم (طبقه ۱۷ ذکرعلاءالدین) اگرچه دربرخی مواردیگر نام اشخاص ولقب خاندانی معلوم می شود ولی احتمال می توان داد، که اصلا نام حیوانی قوی ونیرومند بوده باشد. که بدان تسمیه راروا داشته اند، مانندا سپه در نامهای باختری، وخر درنامهای غوری و افغانی، وتنکا (ببر) و ارسلان (شیر) و یغان (فیل) درنامهای تورکی.

گمان میرود که این کلمه از خراسان به عربی رفته و معرب شده باشد، زیرا خوارزمی در مفاتیح العلوم در ذکر کلمات دخیل بعربی گوید: «القراميل: شتر دو کوهانه» (ص۷۴) و همین شکل معرب را لغت نویسان ما بعد نیز در لغات عربی آورده اند، مثلاً ابن منظور افریقی گوید القرملة: اشتر دو کوهانه باشد، که جوهری القرامل را بدین معنی آورده قرامل بختی شهرت داشته و قرملیه شترهای ترکی را میگفتند»
(لسان العرب ۴/ ۷۳ طبع بولاق)

پس قرمل به کسر اول و ثالث بمعنی شتر کره بختی و شتر دو کوهانه بوده که جمع آن قرامل باشد (منتهی الارب ۳/ ۳۶۸)

چون شتر بختی هم بقول فیروزآبادی صاحب قاموس کلمه معرب و بمعنی شتر خراسانی بود، وخوارزمی وصاحب لسان العرب هم قرمل قرملیه، قرامل را نام شتر ترکی و از کلمات معربه دانسته اند، پس میتوان گفت که اصل آن همین خرمیل یعنی اشتر دو کوهانه قوی و نیرومند باشد که بمناسبت نیروی فراوان وقوت آنرا برانسان اطلاق کرده باشند. اما این احتمال مؤید یقین کامل نیست.

(۶۵) نور ترك

منهاج سراج در شرح حال سلطان رضیه (طبقه ۲۱) ذکری از نور ترك وحرکت قرامطه در دهلی کرده، که بقول هودیوالا ربطی بافرقهٔ خواجه های اسماعیلی هند دارد (حواشی برایلیوت ۲/ ۷۳۲)

این فرقه بقول انتهوین از نزاریه مستعلیه اند، که در سنه ۱۰۹۴م=۴۸۷ه تشکیل یافته و در تاریخ گجراتی بنام خواجه ورتنت (ص۱۵۵) چنین آمده: که این فرقه یك هیئت تبلیغی را به هند ارسال داشتند، که نام رئیس آن نورالدین یانورشاه بود، وخواجگان اورانورسته گور یعنی راهنمای نورخالص میگفتند، وی دوبار به گجرات آمدوراجه آنجارا به عقاید خود درآورد، که بهیمه دوم (۱۱۷۹-۱۲۴۲م)=(۵۷۴-۶۴۰ه) باشد، انتهوین این نور ترك طبقات ناصری را همان نورسته گوررا هنمای فرقه خواجهٔ هند دانسته است (رك: قبایل وفرق بمبئی ۲/ ۲۰۱ تا ۲۱۷)

درباره نور ترك یك قرن بعد در همان شهر دهلی ودر محضر عارف بزرگواری مانند خواجه نظام الدین اولیا (۶۳۴-۷۲۵ه) ذکری رفته که امیر حسن علاء سجزی آنرا ضبط کرده وحاکی از علو مرتبت وصفای

طینت و تقوای نور ترك است و اینك مختصری ازملفوظات خواجه نظام‌الدین :

«یکشنبه ۱۸ ربیع الاخر ۷۱۸ ه : دانشمندی بود که اورا نور ترك بگفتندی ، ازینجا تا کعبه رفته بود و همانجا ساکن شد ، آنجا خانه ساخته بود ، و بر در خانه نوشت : هر که در خانه من درآید ، و با او مسواك نباشد ، آمدن او در خانه من حرام است . » (ص ۱۹۱ فوایدالفواد امیرحسن علاء سجزی طبع نولکشور لکهنو ۱۳۰۲ ق)

« سه شنبه ۱۳ شعبان ۷۱۸ ه : حکایت مولانا نور ترك افتاد ، بنده عرضداشت کرد ، بعضی علما حضرت ، درباب دین او چیزی گفته‌اند . فرمود نی از آب آسمان پاکیزه تر بود . بنده عرضداشت کرد که در تاریخ طبقات ناصری همچنین نوشته دیدم که او علماء شریعت را ناجی و مرجی گفتی . فرمود : که او را با علماء شهر تعصبی تمام بود ، بسبب آنکه ایشانرا آلودهٔ دنیا دیدی . ایشان بدین سبب او را بدان چیزها منسوب کردند ... بعد از ان حکایت مولانا ترك فرمود : که او را سخنی کبری بود ، اما دست بکسی نداشت ، هرچه گفتی بقوت علم گفتی ، و قوت مجاهده ، او را غلامی بود نداف ، هر روز یك درهم بمولانا بدادی ، وجه معاش او همان بوده است ... وقتی آن بزرگ در هانسی رسید و تذکیر کرد . از شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز شنیدم که من بسیار تذکیر او شنیدم . و چون به هانسی رسید و تذکیر آغاز کرد ، من رفتم تا تذکیر او بشنوم من جامهٔ رنگین داشتم و پاره پاره ، و هیچ وقتی میان ما ملاقات نبود . همین که در مسجد درامدم ، و نظر او برمن افتاد ، آغاز کرد : مسلمانان ! صراف سخن رسید ، بعد ازان مداحی کرد ، که هیچ پادشاه را نکرده بود .. » :

« وقتی سلطان رضیه بدو ، زری معقد فرستاده بود ، پرکاله بود از زر ، او آنرا رد کرد . چوبی بدست برداشت و آن چوب بران زر میزد و میگفت : این چیست از پیش ببرید !

(ص ۱۹۸ ـ ۲۰۰ کتاب مذکور)

شیخ عبدالحق دهلوی نیز راجع به نورترك به نقل از همین فوایدالفواد شرحی دارد ، به اخبار الاخیار (ص ۵۷) طبع مجتبائی دهلی ۱۳۳۲ ق رجوع کنید .

(٦٦) نظیر قصیدهٔ منهاج سراج

قصیدهٔ مولانا را در طبقهٔ ۲۱ ذکر خامس میخوانید، که در دهلی روز دوشنبه ۲۷ رمضان (٦۴۷ هـ) گفته شده، اما سدید الدین محمد عوفی در لباب الالباب که در سنه (٦۳۰ هـ) ختم‌شده، قصیده ئی را بهمین وزن و قافیه و الفاظ مشترك بنام صدر الدین عمر الخرما بادی ضبط کرده که در مدح سلطان سکندر سروده بود:

زهی در شان تو منزل، همه آیات قرآنی
بدیده عقل در تیغ تو آیات جهانبانی

تو خورشید سلاطینی، ازان از تیغ صبح آسا
گرفتی هفت کشور را بیك ساعت به آسانی

چنان آسوده شد از تو، رعیت در دیار وده
که جز در طرهٔ خوبان نبیند کس پریشانی

ختائی را خطایی دان خلاف لشکرت جستن
و گر او جسته شد بیشك بدید آثار نادانی

چو روز است اینکه گر تا تار سر بر خط تو نارد
شود روز همه در حال همچون شام ظلمانی

چو ذی‌القرنین از مشرق، یکی بخرام در مغرب
بحمد الله که در عالم تویی اسکندر ثانی

این عمر بن محمد معاصر عوفی بود وی گوید: در سمرقند بخدمت او رسیدم، اگرچه در علو سخن غلو میکرد اما مالی و منالی نداشت، بدان سبب از سمرقند حرکتی کرد و در خراسان آمد و ببلخ سکونت ساخت و آنجا دولتها دید (ص ۱۷۱ لباب الالباب طبع نفیسی تهران) از بیانات خود عوفی ظاهر است که در ۵۹۷ هـ در سمرقند بود، و از صدر الامام شرف الدین محمد النسفی درس حدیث میخواند، و بعد ازان در دیوان انشاء قلیج ارسلان خاقان نصرت الدین عثمان کار میکرد (لباب ۴۴/۱) و بنابران ملاقات عوفی با عمر خرما بادی درحدود همین سال باشد، که قصیدهٔ فوق تقریبا چهل سال از قصیدهٔ مولانا قدمت دارد، و باید گفت: که مولانا به تبع او سروده و مضامین و الفاظ آنرا انتحال کرده باشد.

(۶۷) دلکی ملکی؟

تهوماس دراحوال شاهان افغان دردهلی (ص ۶۵) می نویسد که ممکن است این نام تصحیف ترای لوکیه‌ملا Trailokyamalla باشد که نام شاهیست ازچندیله و سلطان ایبک کالنجررا ازوستد.

این رأی تهوماس بدلیلی تقویه می شود: که نام وی درکتیبه پسرش ویراورمن Viravarman ذکرشده واورابنام «نجات دهنده آن سرزمین ازحملات توروشکه» خوانده است.

ازیك کتیبهٔ خوداین پادشاه که درعصر اخلاف التتمش درسرزمین چندیله حکم رانده معلوم است که دورهٔ حکمرانی وی از ۱۲۰۵ م — (۶۰۲ ه) تا ۱۲۴۷ م (۶۴۵ ه) بود.

(رك: کتیبه های هند ۱/ ۳۲۷ وکرونولوجی هندازمابل دف ۱۷۷

کتیبه هائی که درکالنجر موجوداند این مقصد را تایید میکنند، که درهمین عصر این سرزمین راهندوان واپس بدست آورده بودند (آثار عتیقه هند ۳۷ / ۱۲۸)

(حواشی هودیوالا براپلیوت ۲/ ۷۲۷)

(۶۸) مواس، مواسات

درگزیتیر هند طبع ۱۹۰۸ (ج ۷ ص ۴۰۲) مواس را بمعنی سرزمین آفت وطغیان زده آورده که این نام از طرف مراته برست پورهٔ غربی اطلاق میشد، و در ان غارتگران مدهش کارکو Korkus سکونت داشتند. اصل این کلمه ماهی واسی Mahivasi بود، که معنی آن ساکن ماهی باشد، که درعصر مغل نویسندگان مسلمان دهلی آنرا بر سران قبایل کوهستانی اطلاق کرده اند.

اما این رأی نویسندهٔ گزیتیر هنگامی متزلزل می شود، که ما عین استعمال کلمه را دربین مؤرخان قبل ازمراته ومغل مانند منهاج سراج وبرنی وامیرخسرو ونیزمی بینیم. واخیرالذکر در شرح حال علاء الدین حملهٔ او را بربهیلسه ومناطق مالوا ذکر کرده وگوید:

«هرجا که درجنگل وبرکنار دریا یك مواس بود، چه در اراضی مزروع وچه درصحاری، تمام آنرا زیراقدام لشکرخود فرومالید.»

(خزاین الفتوح)

هودیوالا گوید : مواس نام شخص یاقبیله یارئیس طایفه ئی نبود، بلکه نام سرزمین وناحیتی است ، که جمع آن مواسات بارهادر طبقات ناصری مذکور است (رجوع به فهرست) و ازان برمی آید ، که نام جائی بود نه نام شخص ، واگر تمام جملاتی راکه دران این کلمه آمده، بخوانیم ثابت می آید ، که مقصد ازان ناحیتی است پوشیده بجنگل های غلو دارای دره هـای تنـگ و گردنه هـای دشوار گذر که دران لشکرهای کوهستانی وسوار مقرر باشند .

ضیاء برنی نیزدر تاریخ فیروزشاهی صورت مفرد وجمع کلمه راهردو می آورد ، مثلا :

هم دران نزدیکی مواسی بود ، دران خزیدند و بعدازچند روز مقدم مواس رابرسلطان جلال الدین فرستاد» بعدازین درشرح جنگلهای عین الملك (ص ۴۹۱) گو یـد :

« وآنچه سواروپیادهٔ ایشان از گنگ سلامت بیرون آمد درمواسات بدست هندوان افتادواسپ وسلاح بباد داد . »

علاوه برین یحیی بن احمد سهرندی درتاریخ مبارکشاهی در شرح حال محمد تغلق گوید :

« وهندوان و مفسدان مواسات و مـوالات و لایـت درهـردهـی دارالضرب ساختند . » در طبقات اکبری آمده : « سلطان مبارکشاه آب جون را عبره کرده موضع هرتولی (اترولی) راکه از مشاهیر مواس بود تاخت . » (ص ۱/۱۴۰)

عبدالقادر بداونی درمنتخب التواریخ گوید : « و آن مواسها را پاك کرد » (۱ / ۳۲۶) وهمین مورخ درباره فیروزپور گوید که به مواس معروف بود (۲۵۲/۱)

از تمام این اسنادظاهراست که قبایل هندو بعدازفتوحات مسلمانان به کوهسارها وجنگل ها ومناطق دوردست دشوارگذرپناه بردندودران پناه گاههائی را ساختند ، وهمواره ازان مناطق دورافتاده وناقابل عبور طغیانهای خود را دوام میدادند و یکی ازان اراضی مشکل در ضلع ایتوابود ، که مواس مخوف شمرده می شد ، وهمچنین سرزمین جلاون که بین دریاهای جمنا وبیتواو پهوج افتاده بود ، چنین وضع را داشت (گزیتیر هند ۱۸/۷)

(حواشی هودیوالا برایلیوت ۷۳۲/۲)

مواس در ادب پښتو هم مستعمل است، که بدومعنی محافظ و یا همان مفهوم مثلا زم آشوب باشد، مثلا بمعنی نگهبان در یك رباعی خلیل خان نیازی در مدح سلطان بهلول لودی (متوفی ۸۹۴ ه) آمده و گوید :

خړی او ریځی ژاړی له پاسه   کویله بړغ کاپلټون له لاسه
یه هغه‌لونی، گوهر په خول‌ستا   دامرحبا کاستا، زموږ مواسه

(پټه خزانه۷۷ طبع کابل)

بهمین معنی یا معنی دیگر حمید مهمند گفت :

چی ئی‌تل‌ستر گو کول پکښی‌خونه   دمخ‌ښهر ئی دبڼری‌مواس و نیو

(٦٩) بهیم دیونهر واله

مؤرخان مسلمان بهیمه را پادشاه گجرات شمرده اند، که سلطان غورازو شکست خورد، اما مؤرخان مقامی این واقعه را بنام سلف او مولا راجه ضبط کرده اند، ودرکتیبه های چلوکیه بعنوان «حلال مشکلات و شکست دهندهٔ پادشاه گرجنه (غزنه) ذکر شده است (آثار عتیقهٔ هند ٦ / ١٩٤ - ٢٠١) و او را بالا مولا راجهٔ طفل میگفتند، زیراکه در ایام طفولت لشکر توروشکه رابرهم زده بود، و این روایت بومی در گزیتیر بمبئی (١ / ١٩٥) بحوالهٔ واقعه نامه جاینه نقل شده است.

ممکن است این اشتباه مورخان مسلمان ازین رو واقع شده باشد، که ایام شاهی مولاراجه خیلی کوتاه بوده وپس از و برادرش بهیمه دوم بر تخت نشست که مردجوانی بود، و پادشاهی او تا ٦٣ سال از ١١٧٩ تا ١٢٤١ م (٥٧٥ ه = ٦٣٩ ه) دوام کرد. قراریکه درکتاب میروتونگه (ترجمه تاونی ١٥٤) تصریح شده، میدان جنگ سلطان غورومولاراجه در (گه ده‌راره گهته) بود، که سلطان بسبب بارانهای ناگهانی درینجا شکست خورده بود، وبرخی ازمطلعین مقامی اینجای را همین کیادره کنونی دانند که درایالت سیروهی در دامنه‌کوه ابوواقع است.

(هودیوالا بحواله کتیبه های هند از بهندراکر ١١ / ٧٣ وآثار عتیقهٔ هند ازهلدر، ج ٥٦ ص ٤٧ طبع ١٩٢٧ م (حواشی براپلیوت ٢ / ٦٩٨)

(۷۰) تکمله اللطایف

از ین کتاب مستقیماً خبری در دست نیست ، ولی منهاج سراج درطبقهٔ انبیأ مطالبی را از آن اقتباس کرده ومعلوم است که پیش ازعصر مؤلف نوشته شده بود .

در اواسط قرن هفتم هجری احمد بن محمد بن منصور الارفجانی (؟) کتابی را بنام قصص الانبیأ بفارسی نوشت ، که مبنی بود بر کتاب تکملة اللطایف و نزهة الظرایف تالیف ابو محمد عبدالعزیز بن عثمان الجسری .

(ستوری درمؤلفات فارسی ۱-۱۵۹ طبع لندن بحوالت بلوشه ۱۹/ ۳۶۰)
حاجی خلیفه ازذکر این تکمله ومؤلف آن خاموش است وچنین بنظر می آید که کتاب عربی بود ، چون تکمله اساس قصص احمد بن محمد درتاریخ انبیأ بود ، و منهاج سراج نیز ازان در قسمت تاریخ انبیأ نقلی کرده ، پس میتوان گفت که هردو یك کتاب بوده باشد . ولی چون منهاج سراج نام مؤلف آنرا نیاورده مسئله مبهم می ماند . وعجالتاً دربارهٔ آن نمتیوان به تفصیل سخن گفت .

(۷۱) ذکر منهاج سراج درفوائدالفواد

فوایدالفواد در نصف اول قرن هشتم بقلم امیر حسن علاء سجزی دردهلی نوشته شده ، واین مرد خوش ذوق سیستانی دردهلی با شاعر معروف امیر خسرو محشور و هر دو ازمخلصان خواجه نظام الدین عارف مشهور هند بودند .

امیرحسن ملفوظات ومجالس مرشد خودرا تاریخوار بنام فوائدالفواد نوشت ، که دران مکرراً ذکری از منهاج سراج موجود است ومن عین آنرا درینجا می آورم . که ازان شهرت وطرز شناسایی مردم یك قرن بعد دهلی نسبت به منهاج سراج واضح می آید . ونکاتی است که ازان ذوق وفکرومجاری زندگانی اوراتوان دریافت .

اینك عین اقتباسات ازفوائدالفواد

چهارشنبه ۱۸ شوال ۷۲۰ هـ : سخن درسماع افتاد (خواجه نظام الدین) فرمود : که سکهٔ سماع درین شهر قاضی حمیدالدین ناگوری نشاند رحمة الله علیه ، وقاضی منهاج الدین . همچون اوقاضی شد وصاحب

مواس در ادب پښتو هم مستعمل است، که بدو معنی محافظ و یا همان مفهوم متلازم آشوب باشد، مثلا بمعنی نگهبان در یك رباعی خلیل خان نیازی در مدح سلطان بهلول لودی (متوفی ۸۹۴ ه) آمده و گوید:

خړی او ریخی ژاړی له پاسه کو یله برغ کا بېلتون له لاسه
یه هغه‌لونی، گوهر په خول ستا دامرحبا کا ستا، زموږ مواسه
(پټه خزانه ۷۷ طبع کابل)

بهمین معنی یا معنی دیگر حمید مهمند گفت:

چی ئی تل ستر گو کول پکښی خو نونه دمخ ښهر ئی دېری مواس ونیو

(٦٩) بهیم دیو نهر واله

مؤرخان مسلمان بهیمه را پادشاه گجرات شمرده اند، که سلطان غوراز و شکست خورد، اما مؤرخان مقامی این واقعه را بنام سلف او مولا راجه ضبط کرده اند، ودر کتیبه های چلوکیه بعنوان «حلال مشکلات و شکست دهندهٔ پادشاه گرجنه (غزنه) ذکر شده است (آثار عتیقهٔ هند ٦ / ۱۹۴ - ۲۰۱) و او را بالا مولا راجهٔ طفل میگفتند، زیراکه در ایام طفولت لشکر توروشکه را برهم زده بود، و این روایت بومی در گزیتیر بمبئی (۱ / ۱۹۵) بحوالهٔ واقعه نامه جاینه نقل شده است.

ممکن است این اشتباه مورخان مسلمان ازین رو واقع شده باشد، که ایام شاهی مولاراجه خیلی کوتاه بوده وپس از و برادرش بهیمه دوم بر تخت نشست که مردجوانی بود، و پادشاهی او تا ٦۳ سال از ۱۱۷۹ تا ۱۲۴۱ م (۵۷۵ ه = ٦۳۹ ه) دوام کرد. قراریکه در کتاب میروتونگه (ترجمه تاونی ۱۵۴) تصریح شده، میدان جنگ سلطان غور و مولاراجه در (گه ده‌راره گهته) بود، که سلطان بسبب بارانهای ناگهانی درینجا شکست خورده بود، وبرخی ازمطلعین مقامی اینجای را همین کیادره کنونی دانند که درایالت سیروهی در دامنه کوه ابوواقع است.

(هودیوالا بحواله کتیبه های هند از بهندراکر ۱۱ / ۷۳ و آثار عتیقهٔ هند از هلدر، ج ٥٦ ص ۴۷ طبع ۱۹۲۷ م (حواشی برایلیوت ۲ / ٦۹۸)

که‌چون از تذکیر فارغ شوم بیایم : الغرض چون از تذکیر فارغ شد آنجا حاضر شد ، و در سماع آمد ، دستار و دراع که پوشیده بود پاره پاره کرد . آنگاه نظم شیخ بدر الدین غزنوی بر ردیف آتش گرفت گفته است یکدو بیت بر لفظ مبارك راند که یك بیت ازان یاد مانده :

نوحه یی میکرد برمن نوحه گر در مجمعی
آه زین سوزم برامد نوحه گر آتش گرفت

آنگاه فرمود که قاضی منهاج الدین شیخ بدر الدین (۱) را شیرسرخ گفتی . (ص ۱۹۲ فوائد)

(۷۲) روایت المقدسی

درابتدای طبقه ۲۳ ذکر خروج مغل حدیثی از روایت مقدسی نقل شده، که مأخذ مولف کتاب البدء والتاریخ تالیف مطهر بن طاهر المقدسی حدود ۳۵۵ ق است ، و کلمان هوارت آنرا درسنه ۱۹۰۱م از پاریس در دو جلد طبع کرده ودران کتاب خروج الترك راچنین نوشته است :

«حدثنا یعقوب بن یوسف ، قال حدثنا ابوالعباس السراج ، قال قتیبة بن یعقوب بن عبد الرحمن الاسکندری عن سهیل عن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلعم قال : لاتقوم (نسخه : یقوم) الساعة حتی تقاتل المسلمون (نسخه : یقاتل المسلمین) الترك قوم وجوههم کالمجان المطرقة صغایر (نسخه: صغار) الاعین خنس الانوف یلبسون الشعر ویمسون فی الشعر . وعن ابن عباس (رض) قال لیکونن فی ولدی حتی

(۱) این بدرالدین غزنوی از مشایخ مشهور دهلی است که در فوائد الفواد ومجالس نظام الدین اولیاء ذکرش مکرر می‌آید ، و دران حاضر بود (ص ٦٢) شیخ نظام الدین درمجلس ۱۳ جمادی‌الاولی ۷۱۱ ه گفت که شیخ بدرالدین گفت چون ازغزنه به لهاور آمدم دران عهد لهاور آبادان ومعمور بود ، چندگهی آنجا بودم ، بعد از چند گاه مرا ازانجاعزیمت سفرشد یکدل آن شدکه جانب دهلی آیم ویکدل آن شدکه بغزنین باز روم (ص۷۳) بعد ازان بدرالدین بموجب فال مصحف بدهلی می‌آید و خبرمی رسد که مغل به غزنی رسیده ومادرو پدروکلاقربای اورا شهید کردند. (ص ۷٤) ذکر بدرالدین غزنوی درفوائدالفواد ص۱۵ـ ۲۳ـ ۱٤٥ـ۷۳ وغیره می‌آید وا میرخسرو درافضل الفواید کتاب اورابنام اوراد بدرالدین غزنوی نام می برد (ص ۲۳ طبع دهلی ۱۳۵۰ ق)

یغلب عزهم الحمر الوجوه کالمجان المطرقة واختلف الناس فی تاویل هذا الخبر فزعم قوم ان هلاك سلطان بنی هاشم علی ایدی الاتراك الاسلامیة، وزعم آخرون انه یکون علی ایدی کفرة الترك و یأخذ و نه عن الاتراك الاسلامیة ، و قال قوم بل هم اهل الصین یستولون علی هذه الاقالیم والله اعلم .

سمعت من یزعم انه مضی و کان یقول مذ دخل تحکم الماکانی بغداذ ضعف سلطان بنی هاشم . (ص ۱۷۱ ج ۳)

(۷۳) اشعار خوارزمشاهیان

درطبقه ۱۶ ذکر الثامن، اشعار هندوخان و سلطان محمد خوارزمشاه آمده ، که مطابق ضبط محمد عوفی چنین است .

گفتار ترا ، خنجر بران مارا کاشانه ترا، مرکب ومیدان مارا
خواهی که خصومت زمیان برخیزد خوارزم تراشها ! خراسان مارا

جواب

ای جان عم ! این غم ره سودا گیرد وین پند نه درتو و نه درما گیرد
تا قبضهٔ شمشیر که پا لاید خون تا آتش اقبال که بالا گیرد ؟

(لباب الالباب، ص ۴۳ ج ۱)

در تاریخ نگارستان قاضی احمد غفاری (نسخهٔ خطی موزه پشاور) این ابیات باختلاف ذیل آمده: صدگنج ترا و خنجر بران..: خوارزم ترا، ملك خراسان مارا. وین قصه نه درشما نه درما گیرد. . تا آتش دولت که بالا گیرد

درمجمع الفصحا (۱ / ۵۷) طبع تهران ۱۳۳۶ ش :

صدگنج تو را .. خوارزم ترا، ملك خراسان ... این قصه نه درشما نه درما گیرد .

(۷۴) مولف تاریخ وقصص نابی

درتعلیق چهارم در باره این کتاب و مولف آن رأی خود را گفته بودم ، که اکنون بعداز بیست سال بتایید آن سندی بدست آمد بدین تفصیل :

فصیح احمد بن جلال الدین محمد فصیحی بسال ۷۷۷ هـ = ۱۳۷۵ م درشهر هرات متولد شد و در ینجا به تحصیل علم پرداخت و مدتی در

دربارشاهان هرات میرزاشاهرخ و بایسنقرمیرزا محشور بود و مشاغل عمده داشت تاکه در۸۳۶ ه موردغضب قرارگرفت، ودراوقات معزولی به تالیف کتابی بنام مجمل فصیحی پرداخت و بعمر۶۱ سالگی درسال ۸۴۵ ه از جهان رفت.

فصیحی در جلد دوم مجمل (ص ۱۲۳) درشرح وقایع و فیات سال ۴۰۹ ه درذکروفات امام ابومنصورالازهری الهروی می نویسد:

« قال الامام هیصم بن محمد بن عبدالعزیز الناوی صاحب کتاب التهذیب فی اللغه وهو کتاب صنفه الامام المذکور فی اللغه وفی تاریخ الکرامیه، وهذالامام هوابن بنت محمد بن هیصم الکرامی الامام المشهور »

دراخیراین مبحث دومطلب مفید دیگررا بقرارذیل اضافه میکند:

« وکان وفات الامام محمد بن الهیصم الکرامی الناوی ... بنشابور فی الثامن والعشرین من شوال ۴۰۹ ه »

دربارهٔ نسبت این خاندان تصریح میکند: « الناوی و هو نسبة الی ناو قریة من هراترود »

ازین تصریح فصیحی میدانیم، که این امام هیصم بن محمد بن عبدالعزیز ناوی همان شخصی است که منهاج سراج او را بنام ابو الحسن هیصم بن محمد نابی مولف تاریخ وقصص دانسته است، وی بقول فصیحی نواسهٔ دختری (ابن بنت) محمد بن هیصم کرامی ناوی پیشوای فرقهٔ هیصمیه از کرامیان هرا تست که در ۲۸ شوال ۴۰۹ ه در نشاپور درگذ شته است.

اما آنچه فصیحی نسبت این رجال را ناوی منسوب به ناونوشته شکلی است ازهمان نابی منهاج سراج، که تا کنون هم مردم ناب را ناوگویند، و تبدیل حروف (ب ـ و) در لهجهٔ هروی فراوان است، و تصریح فصیحی به اینکه ناو در هراترود واقع بود، عیناً مطابق قول منهاج سراج است.

نا گفته نماند که فصیحی گاهی در ضبط سنین وفیات سهوهای فاحشی دارد، که ازانجمله وفات امام ابومنصور محمد بن احمد بن طلحه ازهری صاحب کتاب التهذیب رادرذیل وقایع سال ۴۰۹ ه ضبط کرده، در حالیکه امام لغوی مذکور که دارای تالیفات زیاد است بقول حاجی خلیفه درکشف الظنون (۳۵۱/۱) درسال ۳۷۰ ه است،

وجمهور مورخان بر ین اند ،که ازهری بسال ۲۸۲ ه درهرات تولد یافته ودرسال ۳۷۰ ه = ۹۸۰ م درهمین شهردرگذشته است (۱)

اگرمولف تاریخ و قصص را همین هیصم بن محمد بن عبدالعزیز ناوی بدانیم چون وی نواسه محمد بن هیصم کرامی ناوی (متوفی ۴۰۹ ه) است . پس باید ایام زندگانی مؤلف تاریخ وقصص رادرحدود (۴۷۰ ه) بدانیم ،که سال تالیف تاریخ وقصص رادراواخر قرن پنجم هجری گفته می توانیم .

ازهمین خاندان ناویان کرامی یك نفرمولف وصوفی دیگری راهم می شناسیم که علی بن عبدالله بن محمد بن هیصم هروی نامد اشت ، و شخصی ادیب وصوفی بود ، که ابوالحسن بیهقی ازو روایت کند ، وذکراورادرمشارب التجارب مینماید ، وکتب تصفیة القلوب ودیوان شعر، وعقودالجواهر، وکتاب البسمله وکتاب البلاغه ولطایف النکت ونهج الارشاد را تالیف کرده است .

(اسماء المولفین اسماعیل پاشا بغدادی طبع استانبول ۱۹۵۵)

(۷۵) ابن قدوه

درشرح حال مولف درعنوان اجدادمادری وی ذکری ازابن قدوه رفته ، وبحوالت ابن اثیر نوشتیم ،که این دانشمند مشهوررا باامام فخرالدین رازی مکاوحتی در هرات افتاد ، و طوریکه یافعی شرح میدهد، سلطان شهاب الدین غوری بهامام فخررازی احترامی زیادداشت، که بر کرامیـان ناگوار افتاد ، و روزی در هرات باقاضی مجدالدین ابن قدوه فراهم آمدند ، وبا امام رازی مناظرها کردند ،که درنتیجه کار به فتنه و جدال کشید ، وسلطان عساکرخود را به تسکین آن فتنه گماشت ، و این واقعه در سال (۵۹۵ ه) اتفاق افتاد، و سلطان برازی امر داد که از هرات بیرون رود و همواره بین کرامیان و امام رازی اختلافی شدید پدیدار بود،تاجائیکه گویند هم این طایفه امام رازهر دادند ، وبکشتند درهرات روزدوشنبه صبح عید فطر سال مذکور .

(مرآة الجنان عبد الله یافعی ج ۴ ص ۹ طبع دکن وهمچنان ص ۴۷۸ ج ۳ همین کتاب)

---

(۱) جای تعجب است که فصیحی وفات امام ابومنصورازهری را در هرات در ربیع الاخر ۳۷۰ ه در (ص ۸۵ ج ۲) نیز ضبط کرده است ؟!!

(۷۶) تکمیل تعلیق نمبر ۴۰ درباره گیری

بیهقی درچهارمورد ناحیت گیری راذکر کرده است:
(۱) وی بکرفاضل وادیب ونیکوخط بود ومدتی بدیوان بماند... وشغل اشراف ناحیت گیری بدو دادند. وامروزهم آنجا می باشد سنه ۴۵۱ ه (ص۲۷۲)
(۲) و طاهر دبیررا بهند وستان بردند وبه قلعت گیری بازداشتند (ص۴۴۲)
(۳) از زبان مسعود: عزیمت قرار گرفت که سوی هندوستان رویم، واین زمستان به ویهند ومرمناره و پرشور و گیری وآن نواحی کرانه کنیم (ص٦٦١)
(۴) پیش ازان بمدتی وی را (مسعود) به قلعهٔ گیری بکشته بودند (ص٦٩٠)
چون در نسخ خطی هموارهٔ گ را ک می نوشتند، بنابران ضبط های این نام در تمام نسخ خطی قدیم کیری است.
هودیوالا در تعلیقات برالیوت (۲/٦٥۰) ویهندرا هند کنونی ۱۵ میلی شمال اتك میداند، و کلمهٔ مرمناره را تصحیف معبر مهناره میشمارد، که البیرونی آنرا در ذکر دریای (کابل) چنین آورده است:
«ویخرج من الجبال المصاقبة لمملکة کابیش و هو کابل ماء یلقب بشعبه غوروند، ینضاف الیه ماء ثنیة غوزك وماء شعب پنجهیر اسفل من بلد پروان وماء شروت وسا والمارة علی بلد لنبکا وهو لمغان و تجتمع عند قلعة دروته ویقع الیه ماء نور و قیرات فیکون منها بحذاء بلد برشاور نهرعظیم یعرف بالمعبرو هوقریة مهنا ره علی شطه الشرقی ویقع الی ماء السند عند قلعة بیتور اسفل مدینة القندهار وهی ویهند» (کتاب الهند ۲۱۵) تا کنون در همین حدود جائی بنام پرته مناره (در پښتو بمعنی منارهٔ افتاده) موجود است، که بایزید بیات در تاریخ همایون گوید: که همایون درسنه ۹۵۰ ه نزدیك پرته مناره از دریای سند گذشت، وراورتی این جای را برکنار غربی دریای سند بالای اتك نشان میدهد (ترجمهٔ طبقات ناصری نوت ۱۰۴۳) پس بقول هودیوالا قلعهٔ گیری هم همین شهباز گری یاکافر گری چهل میلی شمال شرقی پشاور و ۲۰ میلی شمال غربی ویهند خواهد بود (تعلیقات برالیوت ۲ / ٦٥١)

توضیح نور قیرات

لشکر کشی چهار دهم سلطان محمود برقیرات ونور و لوه کوت ولاهور بود(۴۱۴هـ) که العتبی ازان ذکری دارد وفرشته گوید که کوریات ونارد ین بین ترکستان وهندوستان افتاده اند(قرائت های مختلف کلمه: کیبیرت ،کوریات ، قیرات)

طبقات اکبری این سرزمین را کوهستانی وسردسیر دارای میوه ها داند وگوید که مردم آن شیر رامی پرستند، واین نوع پرستش بد ونتر دید با عبادت ساکیا سینها (شیر) بودامی ماند ، اماقول فرشته در ضبط کلمه بشکل کوریات مستدل بنظر می آید واین دو نام در طبقات اکبری و کنزالمحفوظ(۱) نیز باملای نورو کوریات مذکوراند،والبیرونی درشرح دریای کابل گوید« که این آب از ناحیه لمغان نزدیك قلعه درونه مجتمع می شود و درآب نورو قیرات می افتد، وچون به مقابل پشاور میرسد، به انهار مختلف تقسیم می شود .

ازین بیان البیرونی واضح است که آب نور و قیرات باید بین شهر جلال آباد وپشاور با دریای کابل بیامیزد که لابد همین دریای کنر کنونی باشد (ایلیوت ۲ - ۴۷۰)

هودیوالا اضافه میکند (حواشی برایلیوت ۷۴۳/۲) نوری قیرات دریا های کافرستان اند، که بطرف شمال لمغان افتاده وبابر در بارۀ دره نور گوید که یکی از دو بلوك لمغان است و قلعه ئی برقله کوه دارد که ازیك راه بدان روند. و تومان دیگر لمغان کنرو نورگل است که با سرزمین کافر چسپیده ودریای چغه سرای از شمال شرق درا ن می آید، نارنج وبادرنگ وگشنیز بکثرت پیدامی شود وشراب قوی از ان آرند (ترجمه بابر نامه ص۲۱۱) قراریکه دربالا تذکرداده شد ، البیرونی نوروقیرات ودروته راذکر کرده که صحیح آن درونته نزدیك جلال آباد است ، ونور وقیرات باید حتما دروادی کنر باشند دراقبالنامۀ جهانگیری (ص۲۶۸) آمده چون جهانگیر در جلال آباد بود، مردم درۀ نور باج شاهی را فرستادند .

---

(۱) نام این کتاب سهواً کنزالماهپور (؟) چاپ شده وصحیح آن کنزالمحفوظ است، که جلد دوم آن وقایع تاریخ هند را تا ۱۱۵۰ هـ حاوی بود و نسخه خطی آن به سعیدالدین احمدخان مرادآباد هند تعلق داشت (ستوری ۴۹۳/۱)

سر تهوماس هولدیچ وادی کنررا برای گذشتن بهند از راه کابل ولمغان وباجور مناسب ترین‌را ه میداند که سکندر وبابر هم‌ازان گذشته‌اند (سرحدات هند ۲۴۴)

بابردرتزک خود ازجائی‌در وادی کنر بنام قراتو متذکراست، که ازاینجابراه کوتل بادیش (بادیچ) به‌لغمان میرفتند (ص۸۴)، وامکان دارد که همین‌قیرات سابق الذکر باشد.

وبابر گوید: که‌درین کابل وننگرهار بسیار پر مشقت‌راهست، دو رسه چارجاخورد خورد کوتلها دارد دردوسه جاتنگیها ست، درین میانه ها معموره نبود، پایان فور وقساى (کذا) وقراتو رامن معمورکنانیدم ازین‌جهت‌راه‌امن شد.

(بابرنامه ترجمه عبدالرحیم‌خان خانان طبع بمبی ۱۳۰۸ق)

گردیزی فتح‌نور وقیرات رادرسنه۴۱۱ه بدست‌سلطان محمودوقتی میداند، که‌از جنگ ننداووادی گنگ‌برگشت وی گوید: دودره است یکی‌را قیرات گویند ودیگررا نورو جایها ی محکم است ومردم آن کافر وبت پرست ...قیرات جای منزه است ومردمانش شیر پرست .. شاه قیرات مسلمان شدوبسیارمردم ازقیرات مسلمان‌شدند، امامردمان نورتمرد کردند، امیرمحمود فرمود مرحاجب علی‌بن ایل ارسلان‌قریب را، تابه‌نورشد و آنرافتح کرد و قلعه بناکرد، ومرعلی بن‌قدر را حوق‌را کوتوالی آن‌قلعه داد و ایشان اسلام بپذیرفتند واسلام اندران دیار آشکارشد (زین الاخبار۶۲)

یکی ازنویسند گان قیرات رادردامنه های‌کوهسارکشمیر همین گهرات ۱۱ میلی‌کوهاله در دولائی کشمیر میداند، و نور را بانارو لب‌آب جهلم در مقام‌شمل ومجهولان تطبیق میکند (روزنامه شهباز پشاور ۱۲ ستمبر ۱۹۵۱م)

(۷۷) بنیان

(تکمیل تعلیق نمبر ۴۳)

ادیب شرف الدین عبد الله وصاف الحضرة درتاریخ تجزیة الامصار تالیف ۷۰۲ ه بنیان رادرکوه جود ذکر میکند (ایلیوت ۳ /۳۶) وضیأ برنی‌درتاریخ فیروزشاهی (ا- ۳۶۳) شخصی رابنام مولانا حمیدالدین بنیانی‌اسم برده‌است، راورتی‌این‌شهررا بین‌وادی کرم وجیلم‌درنزدیکی های‌کوه جودقرار میدهد، وباقید شبهت ازبنیان‌نه میلی جنوب

شرق خانپور در اراضی گهکر، و نیز بنیان نام قریه ئی که شش میل در جنوب غرب هری پور ضلع هزاره افتاده نام می برد.

ولی چون بنیان شهری معروف و بزرگ بود، نمی توان آنرا با روستا های کوچکی که در بالا ذکر شد تطبیق کرد. البته تعیین گزیتیر هند (ج ۱۶ ص ۴۹) بجاست که آنرا بنون کنونی دانسته است.

لنگور تهه ؤ یمز در مجله آسیایی ۱۹۰۸م (ص ۳۹۰) گوید که از سلطان التتمش سکه هائی که در بنیان ضرب شده دردست اند، و بنیان همین بنون کنونی است.

(حواشی هود یوالا بر ایلیوت ۲ / ۷۲۰)

بقول شرف الدین یزدی تیمورلنگ در رمضان ۸۰۰ هـ کوهسار کتور (نورستان کنونی) رافتح کرده وازراه پنجشیر به پروان و کابل آمد، وازطرف ولایت جنوبی کابل وگردیز به وادی ایریاب که دران ملك محمد برادرلشکرشاه اوغانی وموسی او غانی حکمرانی داشتند وبه خطه شنوزان رسید، واز انجابه قلعهٔ نغر وبانو رفت و بعدازان از آب سند گذشت.

(ظفرنامه ج ۲ ص ۳۴ ببعد، تهران ۱۳۳۶ ش)

درشرح فوق ایریاب وشنوزان همین ایریوب وشلوزان کنونی وادی کرم است، و نغر را بابر در تزك خودهم ذکر میکند که از همین راه گذشته بود. اما (بانو) حتما همین (بنون) کنونی است، که آنرا با بنیان تاریخی تطبیق کرده می توانیم.

طوریکه در تعلیق ۴۳ اشاره رفت، مورخ عرب احمد بن یحیی البلاذری (متوفی ۲۷۹ هـ) در شرح فتوحات اسلامی بعد از کابل دوجای را بنام های (بنه) و (الاهوار) ذکر کرده وگوید:

«درعصر معاویه سرلشکر مسلمانان مهلب بن ابی صفره درسال چهلم هجری در ثغور کابل پیشرفت، وتا بنه والاهوار رسید، که بین کابل وملتان واقع اند.»

(فتوح البلدان، ص ۴۳۳)

این بنه والاهوار را برخی ازمورخان با (بنون) و (لاهور) کنونی پنجاب تطبیق کرده اند، ولی اگرما این نکته رادرنظر بگیریم، که لشکریان اسلامی درعهد بنی امیه وسال (۴۰ هـ) ابداً واصلا ازدریای سند نگذشته وبه لاهور نرسیده اند، و هند وشاهیان تا عهد سبکتگین

وسلطان محمود در ویهند (هنډ کنونی کنار راست سند نزدیک اتك) مرکزیت داشتند، پس نمی توانیم بنه را بنون والاهوار را لاهور کنونی بدانیم.

ازشمال پشاوروحوزه اشنغر سرزمین سرسبزوشادابی تاسواحل اباسین (سند) شرقاً افتاده که مردم آنجابزبان پښتو آنرا (هواره) می گفتند، و بابر در تزك خود ترجمهٔ آنرابزبان فارسی (همواری) نوشته یعنی سرزمینی که سطح آن هموا راست.

این کلمه همان الاهواربلاذریاست، که بقاعدهٔ عربی الف لام تخصیص بر آن داخل شده ومعلوم است که درزمان قدیم به همین نام موسوم بود. وچون درحدود ۸۰۰ هـ مردم یوسفزائی درآنجا بپراگندند، آنرا بیك نام دیگر پښتو که عینامرادف وهم معنی هوار قدیم بود (سمه) گفتند، وسمه نیز درپښتو همان هوارقدیم وهمواری بابر باشد ومورخان پښتون بعدازحدود ۱۰۰۰ هـ آنرا بنام سمه نامیده اند، چنانچه درتذکره ومخزن اخوند درویزه وتواریخ افغانیه حسین خان وتواریخ رحمت خانی پیرمعظم شاه وتاریخ مرصع افضل خان ختك همین سمه بنظر می آید.

دلیل دیگریکه برای این تطبیق لسانی دردست است اینست که درهمین سرزمین هوارقدیم (الاهوار بلاذری) جائی تاکنون بنام لاهورموجوداست، که مصحف همان هوار باشد، ودر نزد یکیهای آن همان ویهندباستانی بنام هنډ افتاده ونیز بفاصله نه و ده میل جائی بنام بنه ډهیری درعلاقه سلیم خان و توتالی دردومیلی غرب نهرگوماتی بنظرمی آید، که باید همان بنه البلاذری باشد (کتاب افغانان یوسفزئی ازالله بخش یوسفی، ص ۲۵۷ بزبان اردو طبع ۱۹۶۰م چاپ دوم).

چون (بنون ولاهور) پنجاب رانمیتوان بابیان بلاذری تطبیق داد بنا بران باغلب احتمال همین بنه وهوار(سمه) سرزمین یوسفزیی رابا مقامات مذکوره درفتوح البلدان بلاذری تطبیق کرده می توانیم. و درینصورت باید بنیان مورخین ما بعد همین (بنون)باشد، والله اعلم.

مخفی نماندکه بابراز (بنو) ذکرمکرردارد، که همین بنون کنونی است، مثلامیگوید: قراریافت که افغانان نواح بنو وبنگش راتاخته براه نغروفرمل برگشته شود (تزك بابر۹۲) به مجرد برآمدن از کوه های

بنگش، بنودر نظر آمد ، جای همواری واقع شده، شمالی او کوهستان بنگش و نغر است ، رود بنگش از بنوهی برآید پایین آب معمور است، جنوبی او چوپاره و آب سند است ، شرقی او دینکوت است و غربی او دشت که دارو تاك (ظاهر آدوبه دوفتحه) هم میگویند. از قبایل افغانان کرانی و سوروعیسی خیل و نیازی این ولایت را می کارند (ص ۹۴)

توضیح : نام نغر در عهد سلطان مسعود از طرف بیهقی نیز ذکر شده (ص ۶۵۹) که امیر محمد در آن محبوس بود ، و این قلعه بقول یاقوت شهری بود در بلاد سند که بین آن و غزنین شش روزه مسافه بود .

(۷۸) عین الدین بیجاپوری

در تعلیق ۴۸ مختصری درباره ملحقات طبقات ناصری نوشته آمد، مؤلف این کتاب شیخ ابوالعون عین الدین جنیدی دهلوی ثم بیجاپوری معروف به خزانة العلم است ، که در دهلی بسال ۷۰۶ ه تولد یافت و در انجا پرورش دید ، بعد از ان به دولت آباد آمد ، و از شیخ علاء الدین حسینی جیوری و شیخ شمس الدین محمد دامغانی درس خواند ، و باشیخ منهاج الدین تمیمی انصاری صحبت نمود، و بسا از علما ازو درس خواندند ، و از اکابر دانشمندان عصر خود شمرده می شد .

وی در سنه ۷۳۷ ه به عین آباد سکر (به تشدید کاف) آمد، و از انجا به بیجاپور در سنه ۷۷۳ ه سکونت گزید ، و تا آخر عمر به تدریس اشتغال ورزید .

شیخ حسین بن محمود شیرازی، و شیخ محمد بن یوسف حسینی دهلوی وجمع کثیر مشایخ از و علم فرا گرفتند، مصنفات او را صاحب الروضه (۱۳۲) جلد شمرده است ، که مشهور تر آن ملحقات در تاریخ وطور الا برار و کتاب الانساب و تاریخ الاولیأ هنداست . از اشعار اوست :

تاتو نه رسی بشیخ با حق نرسی زیرا که میان شیخ وحق نیست دوئی

بتاریخ ۲۷ جمادی الاخری سنه ۷۹۵ ه در بیجاپور در گذشت، و همانجا مدفون است .

(نزهة الخواطر ۲ / ۹۹ ، ازعبد الحی حسینی لکهنوی ، طبع حیدر آباد دکن ۱۹۳۱م به حوالهٔ روضة الاولیا ، یا تاریخ اولیای بیجاپور از محمد ابراهیم که نسخهٔ خطی آن در کتبخانهٔ آصفیه دکن موجود است)

(۷۹) التمش ؟

راجع به تعلیق نمبر ۴۹:

هودیوالا در تعلیقات تاریخ هندا یلیوت (۲ / ۷۱۳) درین باره گوید معنی ایکه بداونی از کلمه التمش نوشته درهیچ یکی ازمآخذ دیگرمانند منهاج سراج و عوفی وحسن نظامی نیامده وبرمسکوکات این پادشاه هم نامش بصورمختلف التمش ـ ایلتمش ـ التتمش ضبط شده ، که با ملای ناگری ایلی تتی مسی Ilititimisi یا لی تت مسی است و کلمه ایلت مش درتورکی بمعنی شصت باشد که خافی‌خان آنرا برای قلب لشکرآ ورده است . (منتخب اللباب ۲ / ۸۷۶)

لین پول گوید : که معنه ایل تت مش زبردست و کمك دهنده باشد ولی ترك شناس‌دیگرریدهوس درابتداء بدین‌عقیده بود که این‌کلمه معنی اختطاف شده وربوده رادارد ، یعنی‌غلام ربوده شده واختطاف شده . اما چون لین پول توجه اورا به معنی ایکه بداونی نوشته معطوف داشت ، ازین عقیدهٔ خود برگشت وشکل‌صحیح کلمه‌را ایل‌تتل مش پنداشت ، که درتورکی معنی‌آن خسوف ماه باشد .

دکتوربارتولدکه اخیراً درین معنی واردشده شکل‌صحیح کلمه را ایلتتمش داند ، که معنی‌آن حافظ سلطنت است .

نام‌التمش همواره بین تورکها مشهوربود ، خودمنهاج سراج هم ازیك شهزاده خوارزم‌نام می برد ، که اسمش ملك فیروزشاه التمش بود ، ابن عرب شاه در عجایب المقدور ذکر یکی‌ازرجال تیموری را بهمین نام دارد ، که سلطان مصراو رازندانی ساخته بود . همچنین یکنفر حاجی التمش ازطرف عبدالله خان اوزبك بدربار اکبر درسنه ۹۷۹ه بعنوان سفیرفرستاده‌شده بود،ونامهای‌تغ تمش، سویورغ تمش، اید کوتمش و غیره درتورکها مروج بودند،ومایکنفر ایلتتمش‌الترك را در ۲۸۹ ه بحیث حاکم‌ری می‌شناسیم (زامباور ، ص۴۴) وازین همه معلوم‌است‌که این نام سابقا هم مستعمل‌ومروج بود .

درمجموعهٔ مسکوکات موزیم‌لاهورسکه نمبر۵۸ موجوداست که بر یکطرف آن نوشته است :

(السلطان المعظم شمس الدنیاوالدین ابوالمظفر ایلتتمش القطبی ناصرامیرالمومنین) که واضحاایلتتمش خوانده می شود به تقدیم (ی) بر (ل) همچنین‌سکه نمبر(۶۰) ونمبر(۱۱۱) که براخیرالذکر بخط ناگری نوشته شده (ایلتتمش السلطان) اما برسکه نمبر ۱۰۹- ۱۱۰ این کلمه (التتمش) است بدون یاء .
و از ین هم در یافته می توانیم که املای صحیح آن ایلتتمش یا التتمش بود .
(موزیم جرنال پشاور شماره ۱-۲ ج ۵)
ابن اثیر یکنفرامیر را در عصر اسماعیل بن احمد سامانی بنام الدتمش الترکی ذکرمیکند ، که درسنه ۲۸۹ هـ دررى‌کشته شده بود (الکامل ۱۷۰/۷) وهمین نام به ابدال دال به تاء التتمش‌می شودکه املائی از ین نام باشد .
درغیاث اللغت التمش بفتح و تای فوقانی مفتوح وکسرمیم بمعنی فوج پیشین ترکیست .
درلغات ترکی نوشته که التمش بمعنی فوجیکه میان هر اول وسردار باشد وبمعنی عدد شش هم آمده (غیاث ۶۴)

(۸۰) قصیده امام یحیی اعقب ؟

درطبقه ۲۳ قصیده عربی در فصل بر افتادن مغل بنام امام یحیی اعقب آمده ، که ابن ابی اصیبعه در کتاب عیون الانباء عن طبقات الاطباء (تالیف ۶۴۳ هـ) یك نقل آنرا آورده وگوید که این قصیده را از ابن سینا شمرده اند ، ولی خود وی درنسبت آن تردید دارد :
« وقدعن لی ان اذکرالقصیده ههناسواءکانت لابن سینا اولغیره »
از ین قصیده نسخی درکتب خانهٔ اسعد استانبول و برلین موجود است . و تمام آنرا درعیون الانباء ج ۲ ص ۳۰ بعد طبع مطبعه وهبیه قاهره ۱۲۹۹ ق چنین آورده است :

احذر بنی من القران العاشر   و انقر بنفسك قبل نفر النافر
لا تشغلنك لذة تلهو بها   فالموت اولی بالظلوم الفاجر
واسکن بلاداً بالحجازوقم بها   واصبرعلی جورالزمان الجائر
لا ترکنن الی البلاد فانها   سیعمها حد الحسام الباتر
من فتیة فطس الانوف کانهم   سیل طما او کالجراد الناشر

خزرا لعيو ن تراهم في ذلة
ما قصد هم الا الدماء كانما
وخراب ماشاد الورى حتى ترى
اما خرا سا ن تعو د منا بتا
وكذا خوار زم و بلخ بعد ها
والديلمان جبالها ودحالها (٢)
والرى يسفك فيه دم عصا بة
وتفرسفا ك الد ماء منهم كما
فهوالخوار زمى يكسر جيشه
و يموت كمد (٤) على ما ناله
و تـذ ل عترته وتشقى ولده
ويكون في نصف القران ظهوره
و تثور اعداء (٥) عليه و يلتقي
و يكون آ خرعمره في آمد
و تعو د عظم جيو شه مر تد ة
وديار بكر سوف يقتل بعضهم
و ترى بآذر بيج بد و خيامه
تفني عسا كـره و يفني جيشه
والويل ما تلقي النصارى منهم
والو يل ان حلوا ديار ر بيعة
و يد وخون د يار با بل كلها
وخلاط ترجع بعد بهجة منظر
هذا و تغلق اربل من دونهم
و بطون نينوة و يوخذ مالها
ولربما ظهرت عسا كر موصل
فترا هم نزلا بشا طيء د جلة
و ترى الى الثرثا ر نهبا واقعا
ويكون يوم حر يق زهر تها التي

كم قدا بادوا من مليك قا هر
ثأ ر لهم مـن كـل نا ه آ مر
قفراً عمار تهم بر غم ا لعا مر
للعشب ليس لاهلها من حا بر (١)
تضحى وليس بربعها من صافر
ورها ستحرب (٣) بعد اخذ نشاور
من آ ل احمد لا بسيف الكا فر
فر الحمام من العقاب الكا سر
في نصف شهر من ربيع الآخر
من ملكه فـي لج بحر ز ا خر
لظهور ونجم المذوا بة زا هـر
لكن سعا د ته كلمح ا لنا ظر
و يعود منهزما بصفقة خا سر
يسرى اليه و ما له من سائر
عنه الى الخصم الالد الفاجر
با لسيف بين اصا غرو ا كا بر
نصبت لجاجا من عد و كا فر
متمز قـا فـي كـل قفرو اعر
بـا لذ ل بين اصا غرو اكا بر
ما بين دجلتها وبين الجازر
من شهرزور الى بلا د السامر
قفراً تداوس با ختلاف الحافر
تسعا وتفتح في النهار العاشر
و دوا بها من معشر متجا و ر
تبغي الامان من الخؤن الغادر
ومضوا الى البلد بغير تقا ئر (٦)
ود ما يسيل د هتك ستر سا تر
تـأ تيهم مطـر كبحر ز ا خر

(١) نسخه ء جا بر (٢) ن : قلا عها (٣) ن : ستخرب (٤) ن : من كبد
(٥) ن : اعداه (٦) ن : تفا تر

واحسرتاه علی البلاد واهلها ماذا یکون وما لهم من ناصر
ولربما ظهرت علیهم فتیة من آل صعصعة کرام عشایر
یسقون من ماء الفرات خیولهم من کل ظام فوق صهوة ضامر
تلقاهم حلب بجیش لو سری فی البحر اظلم بالعجاج الثائر
واذا مضی حد القرن رأیتهم یردون جلق وهی ذات عساکر
یفنیهم الملک المظفر مثلما فنیت ثمود فی الزمان الغابر
ویبید هم نجل الامام محمد بحسامه الماضی الغرار الباتر
ولربما ابقی الزمان عصابة منهم فیهلکهم حسام الناصر
والترک تفنی الفرس لا یبقی لهم أثر کذا حکم الملیک القادر
فی ارض کنعان تظل جسومهم مرعی الذئاب وکل نسر طائر
وتجول عباد الصلیب علیهم بالسیف ذات میامن ومیاسر
یا ربع بغداد لما تحویه من جثث محلقة ورأس طائر
وکذا الخلیفة جعفر سیظل فی ارض ولیس لسیلها من خاطر
وکذ العراق قصورها وربوعها تلک النواحی والمشید العامر
یفنیهم سیف القران فیالها من سفرة اودت بمال التاجر
والروم تکسرهم وتکسر بعدهم عاما ولیس لکسرها من جابر
تمحی خلافته وینسی ذکره بین البریة صنع رب قادر
فتری الحصون الشامخات مهدة لم یبق فیها ملجاء لمسافر
وتری قراها والبلاد تبدلت بعد الانیس بکل وحش نافر

ابن ابی اصیبعه گوید که شکست تاتار در وادی کنعان در واقعه عین جالوت در سنه ۶۵۸ هـ واقع شد (طبقات الاطباء ۴، ۲۳) گویا درین قصیده ابیاتی بعد از واقعهٔ عین جالوت که بفتح الملک المظفر انجامید افزوده شده، و بار دیگر ابیاتی مبنی برفتح الملک الناصر در واقعهٔ مرج الصفر (۷۰۲ هـ) بران افزودند، و بنابرین جدید ترین تاریخ نظم یا تکمیل این قصیده بعد از سال مذکور است.

چون روایت ابن ابی اصیبعه با قاضی منهاج سراج در نقل ابیات این قصیده متفاوتست بنابران ثابت می آید که در قصیده مطالبی را مطابق وقایع بعدی اضافه کرده اند.

(تاریخ ادبیات دکتور صفا ۳ ص ۱۱۱/۶۸)

(۸۱) تکمیل نا مهای کتب

درشرح حال منهاج سراج در تعلیق اول اکثر آن کتب را ذکر کردم که از طبقات ناصری اقتباس کرده ویا نامی از مولف آن برده اند از انجمله تاریخ نگارستان تالیف احمد بن محمد معروف بقاضی احمدغفاری متوفی درسند بسال ۹۷۵ هاست که این کتاب را در (۹۵۹ ه) تالیف کرده وتاریخ تالیف آن از کلمات (نگارستان واقع) برمی آید. وی جهان آراء را بسال ۹۷۱ ه نوشت غفاری درنگارستان از جملا تواریخ دیگر، طبقات ناصری رانیزمأ خذ خودقرا رداده ودر مقدما نگارستان ازان ذکری دارد. وبعد ازان چندین قصص ووقایع را درمتن کتاب خود بحوالت طبقات ناصری منهاج سراج جوزجانی (که درنسخۀ خطی جورجانی است براه قرشت) نوشت، یك نسخۀ خطی خوشخط این کتاب در موزیم پشاور موجوداست که بسال ۱۰۸۱ ه استنساخ شده ونام کاتب ندارد.

✿ ✿ ✿

هکذا اقتباسات فراوان از طبقات ناصری در ظفر الواله بمظفر وآله تالیف عبدالله محمد بن عمر المکی آلاصفی الغ خانی درحدود (۱۰۱۴ ه) موجوداست، که بزبان عربی در گجرات هند نوشته شده، وسردینسن راس جلداول آنرا درلندن ۱۹۱۰م وجلد دوم وسوم را درلیدن بسال ۱۹۱۹ و ۱۹۲۶م از مؤسسه بریل طبع کرده است.

✿ ✿ ✿

درسیر العارفین مولانا جمالی متوفی ۹۴۲ ه مدفون دهلی، طبع رضوی دهلی ۱۳۱۱ ه نیز مطالبی از طبقات ناصری اقتباس شده که ازانجمله آمدن ناصری شاعرا زماوراء النهراست بحضورالتتمش وتقدیم قصیده بااین مطلع: ای فتنه از نهیب توز نهار خو استه + تیغ تومال وفیل ز کفارخو استه (ص ۲۹) همچنین در (ص ۱۱۲) همین کتاب بذکر سلطان شمس الدین التتمش درغزنی وخریدن او از طرف خواجه جمال الدین بحوالت طبقات ناصری مذکوراست.

✿ ✿ ✿

در جلد اول طبقه ۱۲ منهاج سراج ازقول امام رشیدالدین عبدالمجید در حضرت سجستان قصه یی راجع بالب ارسلان نقل کرده، که عین آن را به عنوان «حکایت، آورده اند که چون الب ارسلان ...» در صفحه ۱۹ ج ۲ تاریخ طبرستان طبع تهران باتغییر کمی نقل کرده اند،

و ناشر و مصحح آن کتاب مرحوم عباس اقبال در ذیل آن چنین نوشته‌اند:
«این حکایت نیز که قطعاً الحاقی است، شامل چندین غلط تاریخی است، نه الب ارسلان بکاشغر و بلاساغون لشکر کشیده و نه قایم خلیفه بدست رومیان اسیر شده، و نه الب ارسلان بعزم نجات او با رومیان جنگیده است»

مسلم است که قسم دوم کتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ربما الحاقی نیست، که بران کتاب بعد از مولف اصلی بسته اند و این حکایت را نیز از طبقات ناصری بران کتاب بعداز ابن اسفندیار الحاق کرده اند. فقط درین الحاقات در ص ۱۹ سطر ۴ بلاد اسار و جزیره طبع شده، که بلا شبهت صورت مطبوع طبقات ناصری بلاد انبار و جزیره اصح است، اما آنچه مرحوم عباس اقبال راجع به عدم صحت اصل موضوع حکایت رأی زده اند، باید گفت که در طبقات ناصری برخی از روایات یقینا از صحت تاریخی بعیداست، واین بعلتی است که منهاج سراج در وقت نوشتن کتاب از خراسان وکتب خانها در دهلی و بلاد هند دور افتاده و بمنابع موثوق تاریخی دسترسی نداشت، چنانچه در برخی از موارد خود وی اعتراف کرده و عذر خود را خواسته است.
چون تاریخ طبرستان ابن اسفندیار در (۶۱۳ هـ) تألیف شده، وطبقات ناصری در (۶۵۸ هـ) بنابران ثابت است که دیگران بعد از ابن اسفندیار آنرا بکتاب وی ملحق ساخته اند، ولی انشای حکایت اصلا سبک انشای منهاج سراج است و وی را وی حکایت را نیز نام برده است



دیگر از کتبی که دران مطالبی را از طبقات ناصری دران اقتباس کرده اند، بابر نامه یا توزك بابری است که در صفحه ۱۷۸ طبع بمبی ۱۳۰۸ق عدد لشکریان سلطان شهاب الدین غوری را در هند ازین کتاب گرفته است.

در تاریخ نامه هرات تالیف سیف بن محمد هروی طبع کلکته ۱۹۴۳ م که در حدود ۷۲۱ هـ نوشته شده نیز در دو مورد (ص ۷۰/۷۳) از طبقات ناصری اقتباساتی دارد، ولی بنام (تاریخ سراج منهاج ؟) یاد شده است، که ظاهراً بین نام پدر و پسر اشتباه روی داده است

(۸۲) قاضی حمیدالدین ماریگله

ذکر وفات این امام درآخر طبقه (۲۱) آمده که بتاریخ غرۀ رمضان ۶۵۷ق در دهلی درگذشته ومنسوبست بهمان ماریگله بین حسن ابدال وراولپندی که سلطان مسعود را سپاهیان وی دران جا مأخوذ داشتند (رك: بفهرست کتاب) درمجالس خواجه نظام الدین اولیاء در دهلی روزی ذکری ازین امام رفته که امیر حسن علاء سجزی آنرا چنین ضبط کرده:
«ازینجا حکایت قاضی حمیدالدین ماریکله افتادفرمود: که او گفتی من در شهر بهوای قاضی حمید الدین ناگوری آمده ام چون برسیدم او پیش ازان نقل کرده بود.

روزی مجموعات قاضی حمیدالدین راپیش طلبیدواز کتب او که در سلوك نوشته استمطالعه کردن گرفت. بعد ازمطالعه روی سوی متعلمان کرد، که گرد اوحاضر بودند گفت: که شما آنچه می خوانید همدرین کاغذها هست وآنچه نه خوانده اید هم درین میان هست. وآنچه من خوانده ام همدرین میان هست وآنچه نخوانده ام هم هست»
(ص۲۴۱ فواید الفواد)

اماقاضی حمید الدین ناگوری از معاصران شمس الدین التتمش ونامش محمدبن عطاست، جامع علم ظاهر و باطن ومرید شیخ شهاب الدین سهروردی است که بر مشرب او وجد وسماع غالب بود، وتالیف های بسیاردارد* که ازانجمله طوالع شموس است در اسمای حسنی.

وفاتش درسنه ۶۰۵ه است (تذکره علمای هند ازرحمان علی ص۵۲ طبع نولکشور ۱۹۱۴م)

(۸۳) البتگین، بلکاتگین، پیری،

مربوط طبقه یازدهم

نام اول البتگین است که مسکوکات وی ضرب ۳۴۷ ه بهمین املای Albtigin موجودند، نام دوم درنسخه مطبوع طبقات ملکاتگین است که درنسخۀ خطی ایلیوت بلکاتگین آمده واین اصح است، که در جوامع الحکایات عوفی هم چنین آمده وبریك سکۀ بسیار کمیاب وی

که تاریخ ۳۵۹ ه دارد، نیز بلکاتگین نوشته شده است (۱)
امانام سوم در نسخه ایلیوت میری و در ترجمه تهوماس پیریست.
(ایلیوت ۲/۲۶۴)

تهوماس دومقاله و یك تتمه بر مسکوکات شاهان غزنه و شاهان افغان هندوستان از محمدغوری تا سکندرلودی ۱۱۹۳ تا ۱۵۵۴ م (۵۸۹—۹۶۲ ه) درجلد ۱۴ ص ۲۶۷ وجلد ۱۷ ص ۱۳۸ بعد مجله جمعیت آسیائی بنگال نشر کرده که مطالب مهم آن چنین است:

دورن در مجله اکادیمی سینت پترو سبرگ (ج ۷ طبع ۱۸۵۵ م) یك سکهٔ بلکاتگین Bilkatigia را که بعداز مرگ الپ تگین بر تخت غزنه نشسته مورد بحث قرارداده، که درسنه ۳۵۹ ه درغزنه ضرب شده وبران نام منصوربن نوح سامانی و بلکاتگین نوشته است. فرشته گوید که الپ تگین در ۳۵۱ ه غزنه رافتح کرد، ودرسنه ۳۶۵ ه مرد.
وپسرش ابواسحاق مدت ۲ سال حکم راند، که سبکتگین جانشین وی شد.

مسکوکاتی بنام بلکاتگین موجود اند، که دربلخ درسنه ۳۲۵ ه ضرب شده اند. وفرشته مرگ الپ تگین رادر ۳۵۹ ه که سال ضرب سکه بلکاتگین درغزنه است نشان میدهد.

سکه الپ تگین بنام عبدالملك سامانی است.
سکه بلکاتگین بنام منصور بن نوح سامانی است.
سکه سبکتگین بنام « « وخلیفه الطایع لله است.
سکه محمد: یمین الدوله و امین المله نظام الدین ابوالقاسم محمد بن محمود
سکه محمد: جلال الدوله وجمال الملة محمدبن محمود، که نام خلیفه القادربالله نیز برسکه ها دیده می شود.
سکه مسعود: (۱) مسعود بن محمود (۲) سلطان المعظم ملك العالم (۳) ناصردین الله حافظ عبادالله، ظهیرخلیفة الله. (۴) ناصرلدین الله ابوسعید مسعودبن محمود. برمسکوکات نخستین او نام خلیفه القادر بالله و برمسکوکات بعدی نام القایم بامرالله دیده می شود.

(۱) بلکا به کسره اول در ترکی بمعنی عالم وحکیم وعاقل است، در ترکی گویند بلدی «اذاعلم الشیء» (دیوان لغات الترك ۱/ ۱۱)

مودود : (۱) شهاب الدوله و قطب الملة (۲) ابوالفتح فخرالملة
با نام خلیفه القایم بامرالله .
عبدالرشید: عزالدوله، زین‌الملة شرف‌الله . بانام خلیفه القایم بامرالله.
فرخزاد : (۱) فرخزاد بن مسعود (۲) جمال الدوله و جمال الملة ،
ابوشجاع با نام القایم بامرالله
ابراهیم: (۱) ابراهیم بن مسعود (۲) ابوالمظفر ابراهیم (۳) سلطان الاعظم
ظهیرالدوله (۴) ناصرالدوله (۵) ظهیرالملة (٦) قاهرالملوك
سید السلاطین با نام القایم بامرالله
مسعود دوم : (۱) ابوسعد سلطان الاعظم (۲) سلطان العادل (۳) علاءالدوله
و سناء الملة (۴) ظهیر الایمان نظام الدین (۵) مولاء السلاطین
با نام خلیفه المستظهر بالله .
ارسلان : السلطان الاعظم سلطان الدوله ملك ارسلان بن مسعود بانام
خلیفه المستظهر بالله .
بهرام : بهرامشاه سلطان الاعظم یمین الدوله با نام
خلیفه المسترشد بالله .
خسروشاه : السلطان الاعظم معزالدوله با نام المقتفی بامرالله .
خسروملك : (۱) سلطان الاعظم تاج الدوله (۲) سراج الدوله با نام
خلفا المقتفی و المستنجد
محمد غوری : (۱) السلطان الاعظم معزالدنیا والدین ابوالمظفر محمد
بن سام (۲) سلطان الاعظم ابوالمظفر محمد بن سام (ایلیوت ۴۸۵/۲)

(۸٤) ترا این ، نرا این ؟

درنسخهٔ مطبوع ترا این است، مگرفرشته می نویسد که نام اینجا نراین بود ، که بعد از ان آنرا تیراوری میگفتند ، ودر ۱۴ میلی تهانیسر بر کنارسرستی واقع بود ، که از دهلی ۸۰ میل فاصله داشت .

اما بقول جنرال کننگهم میدان جنگ نراین بر کنار دریای رکشی در چهار میلی جنوب غرب تیراوری و ده میلی شمال کرنال است ، که تیراوری را عظیم آباد هم گویند (ایلیوت ۲۰۲/۲)

بقول هودیوالا اکنون درین نواحی جائی بنام تراین یا نراین موجود نیست ، ودرگزیتیر رسمی کرنال (ص ۱۰ طبع ۱۹۱۸ م) نام کنونی آنرا

نردینه نوشته اند، که دیهی است درنزدك ۱۲ میلی جنوب تهانیسر و سه میلی تیراوری. بنابران قول راورتی که نام اصلی تراین بوده صحیح نخواهد بود، ونراین کننگهم به نردینه نزدیکی دارد. تیراوری یا تله واری نام جدید است، که معنی آن تالاب کوچك باشد، که مسلمانان، عظیم آباد نامیده اند بنام فرزند او رنگ زیب عظیم که درینجا زاده بود، و بقایای سرایهای حصار دران بنظر می آیند (گزیتیر شهنشاهی ج ۲۴ ص ۳۹۰) و کلمهٔ مقامی تول یا تلو Talav معنی تالاب را دارد. (هودیوالا ۲/ ۶۰۸)

این کلمه درسرتاسر این کتاب مطابق نسخ خطی ومطبوع (تراین) طبع شده است.

که از روی فهارس جلد اول ودوم آنرا درموارد استعمال خود یافته می توانید.

(۸۵) رتبیل

این نام باملای مختلف رتبال، رتبیل، رسل، رتسل، زنبیل، رن بیل وغیره ضبط شده، که از سنه ۴۳ هـ تادوقرن مورخان عرب کابلشاه وشاه سجستان را بدین نام خوانده اند، وازین برمی آید، که نام یك شخص معین نبوده، بلکه اسم خانواده ویا لقبی موروث بود.

ویلسون آنرا رتن پال وراورتی همرتن پال (رتنه پاله) یارنه پاله دانسته که نویسندگان دیگر به یکی ازین قرائت ها اعتماد نکرده اند.

ممکن است این نام رارن زبل یا رای زبل خواند، که معنی آن رای یارانای زابل باشد، وتورامنه پدر مهیراکولا ورئیس هونهای سپید زابل که سند ومالوارا در حدود ۵۰۰ م فتح کرد بلقب تورامنه جاوله Jauvula ذکر شده است، و نیز نام راجوله یا رنجوبوله Ranjubula Rajuvula برمسکوکات اندوسیتهین دیده می شود، (فهرست مسکوکات موزیم هنداز سمت ۵۶/ ۱۹۱) وقرار یکه کننگهم درکتاب مسکوکات اندوسیتهین متأخر (ص ۱۰۸/ ۱۱۰) اشاره مینماید، سکه هائی از یفتالی ها موجوداست که بران شاه زوبوله - شاهی جبوله - شاهی جنه بوله - شاهیجبو - وله نوشته شده، وممکن است که راجووله یارای جبوله یا رانوجبوله یعنی شاه جوبول یازابل باشد، وخوداین سرزمین بنام یکی از شاهان یفتالی جاووله = زابوله مشهورشده باشد.

چون برسکهٔ یکی از مهاکشتراپه متعلق به اند و سیتهین که درسنه ۱۰۰ق،م حکم راندهنیزنام راجووله یارنجو بوله دیده می‌شود بنابران باید گفت که این نام سوابق قدیمتری ازخروج یفتا لیان دارد (تعلیقات هودیوالا برایلیوت ۲/ ۶۶۰)

بنظر من املای صحیح این کلمه رتپیل بوده ، که دربارهٔ ریشه‌واسناد لغوی‌وتاریخی آن شرحی رادرکتاب لویکان‌غزنه داده‌ام (ص۵۹/۶۵) بدان رجوع شود (طبع انجمن تاریخ کابل ۱۳۴۱ش)

(۸۶)تاج الدین سنجر شحنه بحر و کشتی

ذکراین ملك درطبقه ۲۲ ص۲۷ ج ۲ به تفصیل آمده ومؤلف گوید که وی شحنهٔ بحروکشتی‌ها بود .

یکی ازشعرای معروف این عصر در هند امیرفخرالدین عمید لویکی (سنامی) متولد ۶۰۱ ه است که بدربارد هلی باامراو ملوك محشور بود، و درمدح آنان قصاید غرائی دارد .

این شاعریك قصیدهٔ بدیع وفصیح در ردیف کشتی ساخته که ممدوح وی دران بنام سنجر مذکور است ، چون در آن عصردردربار دهلی چند تن از رجال معروف بنام سنجر بوده اند ، بنا بران مورخان مابعد را در تعیین ممدوح اصلی این قصیده اشتباه روی داده است .

مثلا سیدصباح الدین نویسندهٔ بزم‌مملو کیه بدین فکراست که‌ممدوح شاعردرین قصیده تاج الدین سنجرتبر خان ترك گرجی (۱) بود (ص۱۹۹طبع اعظم گره هند ۱۹۵۴م) ولی چون تاج الدین کریت خان بقول منهاج سراج شحنه بحرو کشتی‌ها بود، ومضامین قصیده وتلازم مضمون کشتی‌وبحروآب نیزاین مطلب رامیرساند، بنا بران گفته می توانیم ، که ممدوح عمیددرقصیدهٔ کشتی همین سنجر کریت خان باشد نه سنجر تبرخان.

مطلع قصیده اینست :

مراست دیده محیط وخیال جان کشتی　　برآب دیده زغم میکند روان کشتی

درین قصیده بمدح ممدوح چنین می‌پردازد، که‌درنام‌وی تاج وسنجر وتعلق اورا به کشتی توضیح میدهد :

مدارمملکت برو بحر تاج الحق　　که بهرقلزم‌غم‌ساخت ازامان کشتی

سپهرمرتبه‌سنجرکه‌فتنه‌زویله کرد　　به سوی معبردریای قیروان کشتی

---

(۱) رك : ص ۲۸ ج ۲ طبقات ناصری

(۸۷) نامهای ترکی

در طبقات ناصری برخی از نامهای ترکی آمده که در ینجا معانی واملای قدیم آن شرح داده می شود :

اغراق : بکسر الف . درطبقه ۲۳ دو بار اغراق واغراقیان آمده ، که به تصریح محمود بن حسین بن محمد کاشغری ، یکی از قبایل بیست گانه ترك بود (دیوان لغات الترك تالیف ۴۶۶ هـ طبع استانبول درسه جلد ۱۳۳۳ / ۳۵ ق ، صفحه ۲۸ جلد اول)

الپ : این کلمه درالپ ارسلان والپتگین جزو اول نام است ، وگاهی تنها هم بطور علم آمده ، مانند الپ ترك ناصر درطبقه ۲۱ ، بقول کاشغری معنی آن شجاع و جلد است ، ودر کتابش به فتحه اول وسکون دوم وسوم ضبط شده (دیوان لغات الترك ۱ / ۴۴)

الغ : به ضمه اول ودوم معنی آن از هر چیز بزرگتر آن است (دیوان ۶۲/۱) مولوی :

مومن و ترسا ، جهود و گبر ومغ جمله را روسوی آن سلطان الغ

ارغون : به فتحه اول وسکون دوم وضمه غین : پرنده ایست ازجنس جرز (حباری) که کنجشکان رابدان شکار نمایند (دیوان ۱۰۸/۱)

ارسلان : این نام درطبقات مکرر آمده ، که از روی فهرست کتاب در مواقع آن دیده میتوانید ، بقول کاشغری به فتحه اول وسکون دوم وسوم جمع بین ساکنین است که معنی آن اسد باشد وملوك را بدان تسمیه میکردند (دیوان ۳ ـ ۳۰۴)

ایل : بقول کاشغری بـه کسرهٔ الف معانی متعددی دارد ، اول بمعنی ولایت است مثل بك ایلی یعنی ولایت امیر ، دوم بمعنی خیل اسپان است وایل بشی سایس خیل است (دیوان ۱ / ۴۹)سوم بمعنی صلح بین دوشاه است (۱ / ۵۰) (رك : تعلیق ۴۹ / ۷۹)

بقول لغت جغتائی (ص ۱۲۵)ایل در ترکی معانی ذیل دارد : دست ، مردم ، ملت ، گروه ، سال ، مطیع وتابع ورام ، بصورت جمع ایلات برقبایل صحرانشین اطلاق می شود .

ایبك : بکسره و یای مجهول و فتح باء بمعنی بت که بعربی صنم گویند گاهی مجازاً بمعنی معشوق آید درلطایف بمعنی غلام وقاصداست ، (غیاث ۸۹) اما اینکه معنی ایبك را شل نوشته اند ، مانند تاریخ

فرشته و به تعقیب وی دیگران سهو شده اند، و تصحیف خوانی عبارات منهاج سراج است

ایتگین : این نام در عصر سلجوقیان هم مستعمل بود، درراحت الصدور ایتگین سلیمانی شحنهٔ بغداد مذکور است (ص ۱۰۸) بروزن پیش بین خانه دار وصاحب خانه را گویند ، وایتگینی خانه داری وصاحبی خانه با شد (برهان ۱ / ۱۹۳)

ایلك: در ترکی ایلك به فتحه سوم بمعنی پرو یزن وغربال و بسکون سوم بمعنی نخستین است (لغت جغتائی ۱۳۲) ایلك خانیه سلاطین آل افراسیاب باشند (حواشی برهان ۱۹۸) بفتح یا کسرهٔ اول نام شهری در ترکستان و نام پادشاه آن (برهان) مسعود سعد گوید:

بسر آرد تمام زودنه دیر لشکر شاه ، ملك ایلك وخان
(دیوان ۴۱۰)

مختاری غزنوی گفت :

عز یزو ایلك وقیصر ز کلك خواجه شدند
یکی اسیرودوم عاجز وسوم مضطر
(دیوان مختاری ۱۸۱)

درمتون ایغوری ودرخط ایغوری که حرف گـ دارد، این کلمه ایلگ است .

باربك : این نام در طبقه ۲۱ ذکر ناصرالدین محمود، ایبك الب باربك آمده ، که کلمه مرکب است از بار فارسی + بك ترکی ومعنی آن امیر باروحاجب باشد مثل داد+ بك یعنی امیرداد، که درین کتاب آمده است . درراحة الصدورراوندی (ص ۳۹۰) الغ باربك بمعنی حاجب کبیر آمده ، که از القاب دربارِ عصر سلجوقیان بود . اما بك = باك در ترکی بمعنی امیرو شوهراست ، زیرا شوهر نیز در خانه مقام امیررا دارد (دیوان لغات الترك ۱۱٦/۳)

درغیاث اللغت بکسر بای موحده دوم و کاف فارسی بمعنی امیر اعظم وصاحب وامیروعرض بیگی است (ص ۹۷)

بکتم ؟ در طبقات ملك بکتم ترکنی دوبارمذکوراست، درراحة الصدور (ص ۴۴) نام پادشاه اخلاط بکتمر آمده و احتمال دارد ، که تصحیف این کلمه بکتم باشد، مانند ایتمرکه به ایتم درااملا تصحیف شده و آنرا دوجزو میتوان شمرد :

بك + تمر = تیمور بك .

بغرا : در طبقه ۱۱ ذکر سبکتگین آمده ، که بقول کاشغری بضم اول وسکون دوم معنی آن اشتر نروفحل باشد و بصورت بغرا خان بدان تسمیه میکرده اند (۱/ ۳۵۲)

بلکا : این نام د ر طبقات مکرراست، که بقول کاشغری به کسرهٔ اول معنی آن عالم و دانشمند و دانا باشد ، و ازکلمه بلد ی بکسراول اشتقاق یا فته اذا علم الشیء (۱۱/۱)

این کلمه بصورت مرکب بلکاتگین و بلکابك آمده ، دررا حة الصدور (ص ۱۴۱) و الکامل ابن اثیر (حوادث ۴۹۳) ذکر بلکا بك شحنه اصفهان آمده است . در سلجوقنامه ظهیر الدین نیشا پوری (حدود ۵۸۳ هـ) بیلکابیگ نام یك شخص مذکوراست (ص ۳٦)

تگین : که با کلمات دیگر ما نند الب ، بلکا ، الغ و غیره چسپیده و کاشغری آنرا بکسرهٔ اول آورده که جمع آنرا تکت بکسر تین می نویسد ، اصلا نامی است از برده و غلام که بعداً برای فرزندان خاقان لقبی شد وپایین ترازان لقب اکا بضمه اول بود و اکا تگین کوچکان فرزندان ملوك باشند ، واکا کسی است که درعقل ودانائی بزرگ باشد . وازهمین مقوله است کمشتگین بضمتین یعنی غلام دارای رنگ سپید مانند نقره ، و الب تگین (غلام جلد وشجاع) قتلغ تگین (بنده مبارك) چون تگین پسا نتر در نامهای فرزندان ملوك استعمال یافت، آنرا بااسمای پرندگان شکاری ترکیب میکردند، مانند جغری تگین بفتحتین (تگین دارای بطش باز) کج تگین بضمه اول (تگین نیرومند) این نام از موالی به ابناء افراسیاب انتقال یافت ، چون ایشان پدران وبزرگان خود را تعظیم میکردند ، در مکاتبه یا مخاطبه چنین میگفتند : « این تگین (بنده) چنین کردوچنان گفت » واین طرزاستعمال در ابتدا برای تواضع بود، که بعدازان تعمیم یافت .

(دیوان لغات الترك ۱ / ۸۴ / ۲۹۷ / ۳۴۷)

درلغت جغتائی (ص ۲۱۷) تکین بمعنی زیباوخوشگل است .

وباین نام شهری در عصرغزنویان در نزدیکیهای قندهار کنونی به تگین آباد شهرت داشت . (رجوع به : تاش، طغان وینال)

تمر : کاشغری آنرا به فتحه اول وضمهٔ ثانی بمعنی حدید و آهن ضبط

کرده (۱/۳۰۲) و در طبقات بهمین املا در نامهای تمرچی و تمرخان قیران و تمرخان سنقر موجود است (به فهرست کتاب رجوع شود) ولی املای این کلمه درازمنهٔ مابعد تیمور است که گاهی تمور هم ضبط گردیده، مثلا بهاء الدین جامی در فوت تیمور صاحبقران (۸۰۷ ه) گفته بود:

سلطان تمور آنکه چرخ را دلخون کرد
و ز خون عدو روی زمین گلگون کرد
(ظفر نامه علی یزدی ۲ /۴٦۹)

حالا در ترکی دمر Damor را بمعنی آهن استعمال کنند، که شکلی از همان تمر است.

تکش: دراسمای خوارزم شاهیان وترکان مستعمل است (به فهرست رجوع شود) کاشغری آنرا به فتحهٔ اول و کسرهٔ دوم بمعنی غایت ونهایت در هرچیز ضبط کرده و گوید از اسمای رجال نیز هست (۱ / ۳۰۷) اما دربرهان قاطع بد و فتحه بر وزن حبش آمده (۱ / ۵۰۵)

ترخان: املاهای مختلف این کلمه د رطبقه ۲۲ ذکر الغ خان بلبن تبرخان وتز خان است.

ظاهراً ترخان صحیح است، که معرب آن طرخان و جمع طراخنه بمعنی شریف باشد (مفاتیح العلوم خوارزمی ۷۳) دربرهان قاطع (۱، ۴۸۳) بروزن مرجان شخصی باشد که پادشاهان قلم تکلیف ازو بر دارندو هر تقصیرو گناهی که کند مواخذه نکنند، در لغت چغتائی بهمین معنی ترکیست و ترخانی کسانی اند که بطرز قبیلهٔ ترخان زندگی کنند (ص ۲۱۳)

نام ترخان (معرب آن طرخان) درخراسان خیلی قدیم است، زیرا خوارزمی درمفاتیح العلوم تالیف حدود ۳۷۰ ه آنرا آورده ومعلوم است که بطورعلم هم استعمال می شد، و نام پدر ابونصر محمد فارابی حکیم معروف (متوفی ۳۳۹ ه) طرخان بن اوزلغ باشد (ابن خلکان ۴/۲۴۲) که بقول ابن ابی اصیبعه قائد لشکرو فارسی المنتسب بود (طبقات الاطباء ۲، ۱۳۴)

همچنین طرخان نخاس از کسانیست که کلینی در کافی ازو روایت کند، و ابن طرخان از اعلام موسیقی دانان وادبای صاحب

تالیفات بود (رهنمای دانشوران ۱۰۹/۲) وعباس بن طرخان ازاقدم شعرای فارسی درخدمت آل برمك بود .

گمان میرود که ترخان ازازمنهٔ قبل الاسلام درخراسان باقی مانده واز مواریث خانان ابدالی (هونان یفتلی) زابلستان باشد، وجزواول کلمه با (توره) پشتو بمعنی شمشیر تطبیق می شود ، که همین لغت رادربسا اعلام آنزمان مانند تورمن و تورکش و تروجن پاله وغیره می یابیم، چون این شخص یا قبیله با مورجنگی اختصاص داشت و (شمشیرخان) نامیده می‌شد، بنابراوان از تکالیف دولتی مرفوع القلم بود، وپسانتر در فرهنگ ها صرف همین مفهوم باقی ماند. ودرغیاث اللغت بضم اول بمعنی رئیس وشریف هم هست(۱۵۲)

این نام تاقرنها درخراسان مستعمل بود، ودر قرن دهم هجری دوخانوادهٔ ارغون و ترخان ازهرات وقندهار به سند رفتند ، ودر سال ۹۶۲هـ میرزاعیسی خان ترخان ولد میرعبدالعلی در تهته سند برمسند حکمرانی نشست و اساس دودمان حکمرانان ترخان رادران دیار گذاشت (تاریخ معصومی ۲۰۷)

اما دلیل اینکه ترخان نام دورهای قبل الاسلامی است ، اشارهٔ کاشغریست که گوید: ترخان به فتحه اول نام جاهلی است ومعنای آن بلغت ارغو امیر باشد (۱/ ۳٦۴)

ونیزالبیرونی در آثارالباقیه (ص۱۰۱) وابن خرداذبه درالمسالك خود (ص ۴۰) طرخان= طرخون رالقب پادشاهان سمرقند قبل از فتح مسلمانان دانسته است که این هم برقدمت این نام دلالت دارد ویاقوت در معجم البلدان (۴۹/۱) این بیت راآورده است :

قدرتب الناس جم فی مراتبهم فمرزبان وبطریق وطرخان

تاش : بر وزن فاش بمعنی خداوند و صاحب ویار وانباز است (برهان ۴٦۰/۱) وگاهی علم بود مانند تاش حاجب (رك: فهرست) اما بمعنی مطلق خداوند و سردارهم آمده ناصرخسرو گوید :

خداوندی نیابد هیچ طاغی درجهان گرچه
خداوندش همی خواند ، تگین و تاش یاطوغان

تغرل : بهضمه اول و کسره راء ازطیوردرنده ایست که برمردم هم این نامرا میگذارند (دیوان لغات الترك ۱/ ۴۰۰) وکاشغری املای این

کلمه‌را طغریل هم نوشته است (۳ر۳۸۲) املای آن بشکل طغرل در کتب دورهٔ غزنوی وسلاجقه معمول است(رك : فهرست) درقاموس عثمانی رسملی طوغرل بمعنی قوش مرغ شکاریست منوچهری گفت :

الا تا بانگ دراج است وقمری الا تا نام سیمرغ است وطغرل

(حواشی برهان ۱۳۵۶)

تیانکو : که درین کتاب باملای تاینکو آمده (رك : فهرست) بقول کاشغری معنی آن در اصل لغت حاجب بود (۳ ر ۲۸۱) (رك : تعلیق ۵۴)

تنکت : به فتحه اول و ضمه کاف نام قبیلهٔ ترکست که در قرب چین سکونت دارند و اصل خود را عربی پندارند (دیوان ۳ ر ۲۶۸) (رك : فهرست)

در برهان قاطع تنکت بکسره اول و ثالث نام قصبه بین کولاب و حصار است (۱ر ۵۴۰) اما یا قوت آنرا بهمان حرکات کاشغری شهری از شهرهای شاش و راء سیحون داند .

جغری : به فتحه وسکون دوم نام مرغ شکاری که بعربی صقر وبفارسی چرغ گویند ، و بدان تسمیه هم کنند مانند جغری بیك (دیوان لغات الترك ۱ ر ۳۵۴) انوری راست :

ملك شان را مدد ازجغری وازطغرل نیست

زان امیری نرسیدند بدین سلطانی

(دیوان انوری ۴۱۹)

خان : ملك اعظم وهر یکی از بنی افراسیاب که خاقان هم نامیده می شود (دیوان ۳ ر ۱۱۷) اماخاقان ملك اعظم ترکست وخان رئیس ایشان . پس خاقان مانند شاهنشاه فرس ، خان خانان ورئیس الرؤسا باشد (مفاتیح العلوم ۷۳)

ختای : بقول کاشغری اسم چین علیاست (۳ ر ۱۸۰) ونیز نام یکی ازقبایل ترك در چین بود (۱ ر ۴۹) این طوایف دراوایل قرن چهارم هجری تمام مغولستان وقسمتی ازچین را تصرف کردند ونام خطارا بهمه این ممالك وسیع دادند (قاموس الاعلام سامی)

سنقر : املای این کلمه دردیوان لغات الترك سنکقر بضم اول وچهارم است ، که نام یکی ازطیورجارح باشد غیرطغریل (۳ / ۳۸۴) دربرهان قاطع فارسی آن شنقاراست ، مرغی شکاری ازجنس چرغ (۲ / ۱۱۷۴)

باین نام اشخاص متعددی در راحت الصدور در دورهٔ سلاجقه مذکوراند
(ص ۳۸۱ و ۳۸۵) انوری در مدح بدرالدین سنقر گفت :
عید بر بدردین مبارك باد + سنقر آن آفتاب دانش وداد (دیوان انوری ٦٨)
(رك : به کلمه طغان)

درایران وموصل سلسلهٔ پادشاهان بنام آق سنقری گذشته اند،
که نظامی درین بیت ذکری از یشان دارد :
نسل آق سنقری مؤیدازو اب و جد با کمال امجد ازو
(بیست مقاله قزوینی ۳۴٦)

سباشی : بقول محمدبن احمد کاتب خوارزمی سباشی بمعنی صاحب
الجیش است (مفاتیح العلوم ۷۳) در طبقات ناصری سباشی حاجب
آمده و در بیهقی تنها سباشی بصورت علم و سباشی تگین
هردو آمده است .

طمغاج : کاشغری در شرح قبایل بیستگانه ترك گوید : ختای وهی
الصین ثم تفغاج وهی ماصین (۱ / ۲۸) مگراملای این کلمه به فتحه
اول و(ف)ساکن است که بالای آن سه نقطه را گذاشته اند ، و
ازین پدید می آید ، که صوت این حرف بین (پ ، م) ادامی شده
وبنابران مورخان عجم وعرب آنرا طمغاج ضبط کرد اند ، و مقصد
ازان مملکت چین و پکن است و اغلب ملوك ترك معروف به خانیه
که قبل ازمغول درآن نواحی سلطنت نموده اند ملقب به طمغاج
خان بوده اند ، این کلمه درسیرت جلال الدین منکبرنی (۴ و ۵)
طمغاج(مابین چین) ودر تقویم البلدان طومخاج ودر کیتبه ارخون
طپغاج است ، وبراون درتر جمه چهار مقاله (ص ۱۰۲)
گوید که طمغاج یا طفغاج مبدل کلمهٔ ترکی شرقی تپغاج بمعنی
محترم و معروف می باشد و در کتیبه ارخون متعلق بقرن هشتم
میلادی مکرر بمعنی «چینی» استعمال شده است

(برای تفصیل واسناد تاریخی رك : تعلیقات چارمقاله دکتور
معین ،ص۱۱) عثمان مختاری غزنوی گوید :
سدید دولت طمغاج خان مؤید ملك
عمید مطلق محمود سید انکتاب (دیوان ۳۲)

طغان: طغان وتگین از اسماء اجناس اندوگویا بترکی بمعنی سرهنگ

یاسردار یا امیر پادشاهزاده ونحو ذلك است غضایری گوید :
دوچاکر ند ملك را زجملهٔ رهیان ـ چنین دو زار هزار دو طغار و ینال
(یادداشت های قزوینی ۲۹۴/۵)
گاهی علم است مانند این بیت ناصرخسرو : زی رودو سرود است گوش سلطان + زیرا که طغان خانش میهمانست (دیوان ناصر ۷۳)
وبصورت اسم جنس هم ازوست: جواب سائل شاهان بگوید + تگینی یا طغانی یاینالی (دیوان ۴۸۸) اما بصورت مرکب درین بیت مختاری غزنوی: دران هزیمت هایل بیکدگر گویان + که ازطغان تگین آه و زالب سنقر آه ـ این دو نفر از سرداران سپاه ملك ارسلان غزنوی درهند بودند (دیوان مختاری ۵۱۱) درغیاث اللغت بضم اول ضبط شده (ص ۲۴۳ ج) و درتاریخ بیهقی (ص ۹۱) به حذف نون طغاخان است .
قلج: بکسر تین درترکی بمعنی شمشیر است، و ملوك خا قانیه آنرا لقب میگذ ارند وقلج خان گویند ، یعنی ملکی که عز مش مانند سیف قاطع است (کاشغری ۱ر۳۰۰) در کتب فارسی ضبط این با ملای قلیچ بکسر تین است (غیاث ۵۳۹)
قدر: به فتحهٔ اول و کسرهٔ دوم بمعنی ملك جبار و شدید است که خاقانیان را بدین نام قدرخان می نامیده اند (کا شغری ۱ر۳۰۴) منو چهری درمدح سلطان مسعود گفت: آسمان فعلیکه هست ازرفتن او برحذر+ هم قدرخان دربلا ساغون و هم خان در طراز. یوسف قدر خان از سلاطین ترکستان معاصر سلطان محمود و مسعود بود (رك : تاریخ بیهقی) درکتب متأخر به فتحتین ضبط شده (غیاث ۵۴۷)
قزل : در ترکی بمعنی سرخ است (کاشغری ۳۳۱/۱) و قزل ارسلان شیرسرخ معنی دارد ، غیاث اللغت آنرا بکسر تین می نویسد (۵۳۱) سعدی گفت :
چه حاجت که نه کرسی آسمان ـ نهی زیر پای قزل ارسلان (رك: فهرست)
قاتون : نام هریکی ازدختران افراسیاب (کاشغری ۳۴۳/۱) درفارسی وعربی و ترکی مابعد خاتون شده ، مانند ترکان خاتون (رك: فهرست) ناصر خسرو گوید :
که او باشی همی بی خان و بی مان + درو امروز خان گشتند و خاتون
(دیوان ۳۴۹) و ازین برمی آید ، که خاتون در مقابل خان برای

طبقهٔ نسوان کلمهٔ اعزاز و تجلیل بود . و در فارسی برقاعدهٔ عربی برای این کلمات جموع بسته اند : خواتین وخوانین
قفجاق : به کسره اول وسکون دوم بقول کاشغری قبیله ییست از ترك ونام موضعی در کاشغر (۱ /۳۹۴) در تاریخ و صاف ٦۷ گوید :
« مراکب جیادچون اسبان قفچاق » گویا اسبان قفچاق ضرب المثل بوده اند در خوبی (یادداشتهای قزوینی ١٦٩/٦)
املاهای مختلف این کلمه خفجاخ ، خفجاق ، قبچاق است ، که در حد جنوب آن بجناك و درشمال و یرانیست و ایشان قومی اند از کیماك جدا گشته و ملك ایشان از دست ملك کیماکست (حدود العالم ۵۴) ناصرخسرو راست :
نبات پر بلاغز است وقبچاق که رستستند براطراف جیحون
سنایی راست :
گر سر مژگان زند برهم بعمدا آن نگار
پیکران بیجان کند مردیلم و قفچاق را
(دیوان سنائی ۳٦٩)
قرا : که دراول برخی ازاسماء مانند قرابجکم ، قراقروم ، قره ارسلان وغیره آمده (رك : فهرست) کلمه ترکیست بمعنی اسود وسیاه که ملوك خاقانیه بدان تسمیه می شدند مانند بغرا قراخان (کاشغری ١٦٨/٣)
قراخان بموجب شهنامه نام پهلوان تورانی پسرافراسیاب ونیز نام یك سپه سالار انوشروان بود (رك : فهرست و لف) قراتکین دواتی در عصر محمودی حاکم غرجستان بود ، که فرخی درمدح او گوید :
سپهبد سپه شاه شرق ، ابومنصور قراتکین دواتی امیرغرجستان
قراقش : به فتحهٔ قاف اول و ضمه قاف ثانی بمعنی عقاب است ودر ستارگان مشتری باشد (کاشغری ١٦٧/٣) ظاهراً مرکب است از قرا = سیاه + قش مرغ شکاری(Faucon) که درین شعر منوچهری آمده : بزیر پرقوش اندرهمه چون چرخ دیباها (دیوان وی ٣)
پس وقتی که این نام را برکسی اطلاق میکردند ، معنی آن جمعاً عقاب سیاه بود .

قیر : کلمه ترکی است ، که معنی آن سرحد و ثغر باشد ، درراحة الصدور (ص ۳۹۶) قیراسفهسلار یعنی محافظ سرحد مملکت آمده که ظاهراً لقبی بودمثل قیرخان (حواشی راحة ص ۵۱۰) در طبقات قیران مکرر آمده که از همین ریشه باشد .
قیر درترکی شرقی (قاموس پاوه دوکورتی) بمعنی بلندی ونحو آنست ، وجزوالقاب رسمی برخی امرای دورهٔ سلجوقی بود مانند میاجق وغیراو (یادداشتهای قزوینی ۶ / ۱۸۲)
قتلغ : درترکی قتلغ تکین بمعنی بندهٔ مبارك است (کاشغری ۳۴۷/۱) که حرکات آن ضمه اول وسکون ثانی وضمهٔ لام است وقتلو یاقطلو مخفف قتلغ باشد بمعنی مبارك وبا برکت (یادداشتهای قزوینی ۱۳۸/۶) که گاهی مرکب ووقتی مفرد در نام اشخاص مستعمل بود ، مسعود سعد سلمان راست :
نه پند بودش ازحال قتلغ بیرون   نه عبرت افتاد اوراز بیخرد بمیان
دردورهٔ سلجوقیان چندین نفر بدین نام شهرت داشتند (راحة الصدور ۳۴۸ / ۳۵۰ وغیره) در طبقات ناصری باملای قتلق هم آمده است .
قماج : درطبقات مکرراست (رك : فهرست) درراحة الصدور قماج امیر حاجب وقماج امیر اسفهسلار والی بلخ مذکوراست و عوفی در جوامع الحکایات ذکری از قماج امیرصاحب دیوان ملکشاه سلجوقی دارد (تعلیقات چهار مقاله دکتور معین ۳۱۲)
درغیاث اللغت قماج بضم اول نوعی از نان است که آنرا کماچ هم گویند وترکیست (ص ۵۴۳) در سلجوقنامه نیز نامهای قماج حاجب وقماج امیر بنظر می آیند
قباچه : به فتحه اول قباچه و قباچای نوعی از کلاه برای دفع سرما (دیوان البسه طبع استانبول ۲۰۳) دربرهان قباوجامهٔ کوچك است (۳ / ۱۵۱۷) پادشاه معروف افغانستان وسنده (۶۰۷ - ۶۲۵ ه) که پرورنده و ممدوح بسا شعراء و علماء بود ، فضلی ملتانی گفت :
ناصردین خسرودنیا قباچه شاه شرق ـ ای مه چتر تو برگردون مینا آمده
(لباب الالباب ۲ ر ۴۲۵)
مرحوم دکتر داؤد پوته می نویسد : که درچچ نامه قباچة السلاطین آمده وقباچه درفارسی تصغیر قباست ، امابنظر می آید که این

کلمه ترکیست بمعنی بزرگ وعظیم ، لهذاقباجة السلاطین بمعنی اعظم السلاطین باشد (تعلیقات چچ نامه ۲۵۱ طبع دهلی ۱۹۳۹م)

منکورس ؟این نام درطبقات با ملای منکورس است ، که شاید صحیح آن منکو برس باشد ، وباین نام درعصر سلاجقه تسمیه میکردند ، ویك نفرامیرمنکوبرس درسنه ۵۴۳ ه بامرسلطان مسعود بن ملك شاه کشته شده بود (راحت الصدور ۲۴۱)

گورخان : لقب پـاد شاه خطا وختن (غیاث) عطارر است : بترس ای گورخان ازگورخانه .

لقب ملوك گورخانیه یا ملوك قراخطائیه است نه نام یکتن از یشان ونام گورخان که درچهارمقا لـه (ص ۴۳) آمده وبـا سنجر جنگیده قوشقین طایقو است (حواشی برهان ۱۸۵۱)

گاهی بهرام گوررانیز گور خان گفته اند ، مثلانظامی درداستان شکاربهرام وداغ کردن گوران گوید : آن چنان گورخان بکوه و براغ + گور کوداغ دیدرست زداغ (هفت پیکر۷۰) فرخی درمدح سلطان محمود گوید .

شه نندا ورام وراى وگوراز بیم شمشیرش
برآن رایند کاندرگورشان خوشتر مکان باشد
(دیوان فرخی ۴۳)

یمك : به فتح اول یکی ازقبایل بیست گانه ترك است (کاشغری ۱ / ۲۸) مولفان متأخرآنرا بمعنی نام پادشاه ونام غلام قیصـر روم (؟) آورده اند (غیاث ۷۵۸) درطبقات ناصری بخفی آن یمك آمده ، و دربرهان گوید که یمك به فتح اول وثانی نام شهری وولایتی حسن خیزونام پادشاهان ایغورهم هست . خاقانی گوید :

ای شـاه طغـا ن کشو ر دل طمع از یمك و ینـا ل بگسل

سوزنی سمرقندی گفت : مفگـن بغمزه بـردل مجـروح مـن نمـك
وزمن بقبله سر مکش ای قبلهٔ یمك

یباقو : به فتحهٔ اول ، یکی ازقبایل بیست گانه ترکست (کاشغری ۳ ر ۲۷)
آیااین کلمه شکلی قدیم ازاسم معروف یبغونیست ؟ (رك : یبغو)

یغان : به فتحه اول بمعنی فیل است که مردم راهم بدان نامیده اند مانند یغان تکین (کاشغری ۳ ر ۳۰)

یلدز: به‌ضمه اول و سکون دوم و ضمه سوم بمعنی کوکب (کاشغری ۳۰/۳)
یغرش: به ضمه اول و سکون دوم و ضمه سوم، بمنزلت وزیر و پائین از خاقان بود، که باو قبهٔ سیاه حریر داده می‌شد، و آنرا برسر خود برای دفع برف و گرمی برمی افراخت (کاشغری ۳۰/۳)
ینال: به تعلیق نمبر ۶۱ رجوع شود.
یوز بك: ظاهرا درترکی یوز بمعنی صداست (غیاث ۷۵۹) ویوز بك صدباشی وسردارصد نفر باشد.
درترکی (اوز) پری فکسی بود بمعنی «ایشان» که آنرا بعلامت تعظیم وتکریم می آوردند، مانند اوز خان بزرگ واوز بك یعنی بك بزرگ واوزجند یعنی شهر بزرگ واوزحاجب یعنی حاجب بزرگ (حواشی دیوان مختاری ۲۰۷)
مختاری غزنوی راست:

راس حجاب اوزحاجب تاج دولت فخردین
ملت حق راپناه و دولت خان را سفیر
(دیوان مختاری ۲۰۷)

ظاهراً اوزبك نام قوم معروف و یوزبك لقب صد باشی باید دو لغت علاحده باشند. در راحت‌الصدور نام یکنفر ملك ازبك معروف در عصر سلجوقیان (حدود ۵۹۳ ه) درعراق و بغداد مذکوراست (ص ۸۹۰)
یغلق: به‌فتحه وسکون و کسرهٔ لام که درفرهنگها یغلغ هم مسطور است ومعنی آن تیرپیکان داراست (حواشی راحة‌الصدور ۵۱۶) رشیدی گوید این کلمه ترکی ونوعی ازتیر است. نظامی گفت:

هنوزش پر یغلق درعقابست   هنوزش برگ نیلوفر درآبست
(حواشی برهان ۲۴۳۷)

یبغو: این کلمه‌درا کثر کتب تاریخ به تصحیف کاتبان بیغو به تقدیم باء موحده نوشته شده که صحیح آن یبغو به تقدیم یاء مثناة بوده. ومارکوارت در کتاب ایرانشهر ثابت کرده که این نام در میان ترکان خیلی معمول بوده، و بدلایل قطعی صورت صحیح آن یبغو است (حواشی راحة الصدور ۴۸۰) وممکن است شکل قدیم این کلمه را یبا قو بشماریم (رجوع بهمین کلمه)

(۸۸) فریغونیان

در تعلیق اول ذکری از آل فریغون و حکمرانان جوزجانان رفت، که از حدود (۲۵۰ تا ۴۱۰ هـ) درین سرزمین فرمانروائی داشتند، واز دودمان های بزرگ و دانش دوست حکمرانان افغانستان اند.

در بارهٔ شرح حال این خاندان واسمای امرای ایشان معلومات کمی در تاریخ یمینی العتبی (ص ۳۴۳ ترجمه رینولد) ودر آثار ساخاو ناشر آثار الباقیه و در الکامل ابن اثیر (۹ ر ۶۱) و در تاریخ بیهقی (ص ۱۱۲ ر ۲۰۰) و در مقدمه بارتولد بر حدود العالم و در ترجمهٔ حدود العالم ازمینارسکی ودر نوشته های ماکوف بر آثار موزه ارمی تاژ (ص ۱۷۸) ودر یتیمة الدهر (۴ ر ۲۵۹) وقابوس نامه وزین الاخبار گردیزی و تاریخ بخارا و جوامع الحکایات عوفی و آثار بارتولد واصطخری وحیات سلطان محمود از دکتور ناظم موجود است، ولی تمام این معلومات خیلی ناچیز وغیر مکفی است.

چنین بنظر می آید که نام فریغون درخراسان معروف ومستعمل بود، مثلا افریغون بن محمد الجوبقی نسفی درسنه ۴۳۸ هـ امالی قاضی امام عبدالملک بن حسین نسفی را شنیده بود (منتخب القند فی تاریخ سمرقند از محمد بن عبدالجلیل سمرقندی نسخهٔ ناقص کتابخانهٔ ملی پاریس ورق ۱۸ ب (یادداشتهای قزوینی ۶ ر ۱۱۱)

نامهای افراد این دودمان را تاکنون بطورکامل و جامع ضبط نکرده اند، و حتی زامباور هم در معجم الانساب خود (ص ۱۹۴ ج ۳ ترجمهٔ عربی) فقط نامهای سه نفر ازین خاندان را آورده است.

اماتاجائی که من تاکنون دیده ام، این هفت نفررا ازین خاندان می شناسم:

۱ امیرفریغون حدود ۳۵۰ هـ
۲ امیراحمد بن فریغون (۲۷۹ ر ۳۴۰ هـ)
۳ ابوالحارث محمد بن احمد (۳۴۰ ر ۳۸۹ هـ)
۴ فریغون بن محمد (حدود ۳۹۴ هـ)
۵ ابونصر احمد بن محمد (۳۹۰ از ۴۱۰ هـ)
۶ حسن بن ابونصر احمد ؟ (۴۱۰ هـ)

۷ ابن فریغون: مؤلف کتاب عربی جوامع العلوم، که یك دائرة المعارف کوچك است، وعلمای اروپا بعد از ۱۹۵۰ نسخه های خطی آنرا در کتبخانهای استانبول و مصر و اسکوریال هسپانیا یافتند، ونام وی بشکل شعیا، معن، معبی در نسخه های خطی آمده، و شهرتش ابن فریغون است، که برسر ورق کتاب اورا تلمیذ ابوزید احمد بن زید(؟) البلخی نوشته اند، و ریترو دنلوپ دونفر شرق شناسان اروپا این بلخی را همان مؤلف صور الاقالیم میدانند، که بتاریخ ۱۹ ذوالقعده ۳۲۲هـ ۳۱ اکتوبر ۹۳۴م بعمر ۸۸ سالگی در گذشته است.

(رك: مضمون دی غوجی برا صطخری و بلخی درمجله ز، د، م، گ ۱۸۷۱م جلد ۲۵ ص ۴۲ ببعد، ومقدمهٔ بارتولد بر حدود العالم ص ۱۵)

کتاب جوامع العلوم را ابن فریغون به امیر ابو علی احمد بن ابی بکر محمد بن مظفر یکی ازحکمرانان آل محتاج چغانیان تقدیم داشته که درسنه ۳۲۹هـ ۹۴۰م حکمران خراسان بود از طرف سامانیان، و تاریخ تالیف جوامع العلوم بین (۳۲۲ - ۳۴۴هـ) تعیین شده است.

مینارسکی ازمقابلهٔ مضامین حدود العالم و جوامع العلوم. و معاصر بودن مؤلف گمنام حدود العالم باامرای آل فریغون، و نیز از نام ابن فریغون و دیگر دلایل بدین نتیجه رسیده، که همین ابن فریغون مؤلف حدود العالم هم باشد، و وی بخاندان فریغونیان نسبت داشته است (رجوع شود بهرسالهٔ مینارسکی بنام ابن فریغون وحدود العالم طبع لندن ۱۹۶۲م)

(۸۹) سنجری یا سجزی؟

نام موید الملك محمد عبدالله وزیر سیستانی درصفحات ۴۰۶ - ۴۰۸ - ۴۱۲ - ۴۱۹ جلد اول سنجری طبع شده، که صحیح آن سجزی است منسوب به سجستان. زیرا این وزیر به تصریح منهاج سراج در صفحه ۳۸۰ جلد اول سیستانی بود.

(۹۰) نشین ؟

در تعلیقات جلد دوم صفحه ۳۷۸ نوشته شده : که نام شهر غرستان در مراصد الاطلاع طبع سنگی تهران ۱۳۱۵ ق بسنین چاپ شده است

این نام در طبع دوم مراصد الاطلاع که در قاهره بسال ۱۹۵۴ م به تحقیق و تعلیق علی محمد بجاوی طبع شد ، در (صفحه ۹۸۹ ج ۲) نیز در متن بسنین است .

ولی در نسخ خطی همین کتاب (نشین) هم آمده که در پا ورقی آن بطور نسخه بدل ضبط گردیده است .

در همین مبحث (ص ۳۷۹) از روی متن عربی اصطخری (نشین) نوشته شده ، که در ترجمه فارسی اصطخری (ص ۲۱ طبع تهران ۱۳۴۰ ش) نیز در متن نشین است ، ولی در نسخ خطی گاهی بدون نقطه حرف اول هم آمده ، و در نسخه یی (بشتن) هم ضبط گردیده است . که صحیح آن بدون شبهت بشین است . (ختم تعلیقات)

فهارس طبقات ناصری جلد اول و دوم

(۱) کتب ومنابع

که در تحشیه و تعلیق این کتاب مرجع نویسنده بوده است

(۱) آثار الباقیه از ابوریحان البیرونی طبع لیدن ۱۸۷۶ م

(۲) آداب الحرب والشجاعه ازمبارکشاه فخرمدبر حدود ۶۰۰ ق طبع لاهور ۱۹۳۸ م

(۳) آئین اکبری از ابوالفضل علامی طبع لکهنو ۱۳۱۰ ق

(۴) آریانا (مجله) جلد ۲۰ طبع کابل ۱۳۴۲ ش

(۵) آموزش و پرورش (مجله) طبع تهران ۱۳۲۳ ش

(۶) ابجد التواریخ از علامه حبیب الله قندهاری نسخهٔ خطی حدود ۱۲۵۰ ق

(۷) ابن فریغون: رسالهٔ انگلیسی از مینارسکی طبع لندن ۱۹۶۲ م

(۸) احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم از ابوعبدالله محمد بن احمد المقدسی البشاري حدود ۳۷۵ ق طبع لیدن ۱۹۰۶ م

(۹) اخبار الاخیار از شیخ عبدالحق دهلوی طبع دهلی ۱۳۲۲ ق

(۱۰) اخبار الدولة السلجوقیة از صدرالدین علی، طبع لاهور ۱۹۳۳ م

(۱۱) اخبار الطوال از احمد دینوری طبع قاهره ۱۳۳۰ ق

(۱۲) اراضی خلافت شرقیه از لیسترنج ترجمه اردو طبع حیدرآباد دکن ۱۹۳۰ م

(۱۳) ارمغان (مجله) جلد دهم طبع اصفهان از وحید دستگردی

(۱۴) اسماء المؤلفین از اسماعیل پاشا بغدادی طبع استانبول ۱۹۵۵ م

(۱۵) اشکال العالم منسوب به جیهانی، نسخهٔ خطی موزهٔ کابل

(۱۶) اطلاعات در بارهٔ ایران قدیم از اشپیگل المانی طبع لبزیك ۱۸۷۱ م

(۱۷) الاصابه فی تمییز الصحابه از ابن حجر العسقلانی، طبع قاهره ۱۳۲۳ ق

(۱۸) افضل الفوائد از امیرخسرو دهلوی. طبع دهلی ۱۳۵۰ ق

(۱۹) البدء و التاریخ از مطهر بن طاهر مقدسی حدود ۳۵۵ ق طبع پاریس در دو جلد ۱۹۰۱ م

(۲۰) البلدان از احمد بن محمد مشهور به ابن فقیه همدانی در حدود ۲۹۰ ق طبع لیدن ۱۳۰۲ق
(۲۱) البلدان : از احمد بن ابی یعقوب مشهور به الیعقوبی طبع لیدن ۱۸۹۲م
(۲۲) البیرونی از سید حسن برنی به اردو طبع علی گره ۱۹۲۷ م
(۲۳) اند ین بیو گرافی (انگلیسی) از بو کلیند طبع لندن ۱۹۰۶م
(۲٤) اوستا ، ترجمهٔ انگلیسی از ریچیلت طبع ستر اسبو رگ ۱۹۱۱
(۲۵) برهان قاطع ازمحمد حسین برهان بن خلف تبریزی ۱۰۶۲ق با حواشی و تعلیقات دکتور محمد معین ٤ جلد طبع تهران ۱۳۳۵ ش
(۲٦) بزم مملوکیه : از سید صباح الدین ندوی طبع اعظم گر هند ۱۹۵٤م
(۲۷) بهارستان مولانا نورالدین عبد الرحمن جامی طبع هند
(۲۸) پارسی پیش از مغل در هند . از عبدالغنی هندی. در انگلیسی ، طبع هند
(۲۹) پتهان ، از سرا ولف کیرو بزبان انگیسی طبع لندن ۱۹۵۸ م
(۳۰) پښتانه شعراء ، جلداول ازعبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۲۰ ش
(۳۱) پټه خزانه ازمحمد هوتك ، با حواشی و تعلیقات عبدالحی حبیبی ، طبع کابل ۱۳۲۳ ش
(۳۲) پرشن لتریچر (مولفات پارسی) در انگلیسی از ستوری در دو جلد طبع لندن ۱۹۵۳ م
(۳۳) تاریخ آداب اللغة العربیه ، از جرجی زیدان ، طبع قاهره ۱۹۳۰ م
(۳٤) تاریخ ابن خلدون ، (العبر ودیوان المبتدأ والخبر ...) طبع قاهره ۱۹۳٦ م هفت جلد
(۳۵) تاریخ ادبیات ایران از دکتور شفق طبع تهران ۱۳۱۵ ش
(۳٦) تاریخ افغانستان : ازاحمدعلی کهزاد طبع کابل ۱۳۲۵ ش
(۳۷) تاریخ افضل یابدایع الا زمان فی وقایع کرمان ازافضل الدین احمد حامد کرمانی حدود ٦۱۵ ق ، طبع دکتور مهدی بیانی در تهران ۱۳۲٦ ش .
(۳۸) تاریخ ایران درعصر مغل ، ازعباس اقبال طبع تهران ۱۳٤۱ ش
(۳۹) تاریخ بیهق از ظهیرالدین علی بن زید مشهور بابن فندق بیهقی متوفی ۵٦۵ ق طبع تهران ۱۳۱۷ ش
(٤۰) تاریخ بیهقی ازابوالفضل محمد بن حسین بیهقی (۳۸۵ - ٤۷۰ ق) طبع سعید نفیسی ، تهران ۱۳۱۹ ش
(٤۱) تاریخ بخارا ، از ابو بکر محمد بن جعفر نرشخی (۲۸٦ - ۳٤۸ق) ترجمه احمد بن محمد قباوی تلخیص محمد بن زفر ، طبع تهران ۱۳۱۷ ش
(٤۲) تاریخ التشریع الاسلامی از محمد بك خضری ، طبع قاهره ۱۹۳۰ م
(٤۳) تاریخ تمدن ایران در عصر ساسانی ازسعید نفیسی ، جلداول طبع تهران ۱۳۳۱ ش

(٤٤) تاریخ الخلفاء از جلال الدین سیوطی طبع قاهره ۱۳۵۱ ق
(٤٤) تاریخ رشیدی . از محمد حیدر دوغلت (خطی)
(٤٥) تاریخ سیستان تالیف حدود ٤٤٥ق طبع بهار ، تهران ١٣١٤ ش
(٤٦) تاریخ طبرستان : از محمد بن حسن بن اسفندیار تالیف ٦١٣ ق طبع تهران ١٣٢٠ ش
(٤٧) تاریخ طبری: تاریخ الامم والملوك از ابو جعفر محمد بن جریر طبری متوفی ٣١٠ ق . طبع قاهره ١٩٣٩ م
(٤٨) تاریخ فرشته از محمد قاسم هندوشاه ، طبع لکهنو ١٣٢١ ق
(٤٩) تاریخ فیروزشاهی از ضیاء برنی تالیف ٧٥٨ ق . طبع کلکته ١٨٦٢م
(٥٠) تاریخ گزیده ، از حمدالله مستوفی درسنه ٧٣٠ ق طبع تهران ١٣٣٩ ش
(٥١) تاریخ مبارکشاهی از یحیی بن احمد سهرندی طبع کلکته ١٩٣١ م
(٥٢) تاریخ مرصع (بپښتو) ازافضل خان ختك طبع هرتفورد ، ١٨٦٠ م
(٥٣) تاریخ محمودشاهی از فیض الله بنبانی (خطی پشاور)
(٥٤) تاریخ مجدول (خطی)
(٥٥) تاریخ معصومی (تاریخ سند ، از سید معصوم طبع بمبئی ١٩٣٨ م
(٥٦) تاریخ مغل از کاترمر ، طبع پاریس ١٨٣٦م
(٥٧) تاریخنامهٔ هرات از سیف بن محمد سیفی هروی (حدود ٧٢٠ق) طبع کلکته ١٩٤٢ م
(٥٨) تاریخ هند ازسیدهاشمی (اردو) طبع حیدرآباد دکن
(٥٩) تاریخ هند از ایلیوت ، وحواشی هودیوالا (انگلیسی) طبع دوم علی گرهند ١٩٥٢ م
(٦٠) تاریخ وصاف . (تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار)از وصاف الحضرة عبد الله بن فضل الله وزیر تالیف حدود ٧٠٠ق. طبع هند
(٦١) تاریخ یمینی از ابو نصر محمد بن عبدالجبارعتبی درحدود ٤١٥ق طبع قاهره ١٢٩٠ ق
(٦٢) تتمه صوان الحکمه از ابن فندق (رک : تاریخ بیهق) طبع لاهور ١٣٥٨ ق
(٦٣) تجارب الامم از ابو علی احمد بن محمد معروف با بن مسکویه متوفی ٤٢١ ق طبع قاهره ١٩١٤ م ٣ جلد
(٦٤) تذکرهٔ بهادران اسلام از صوفی کرم الهی دنکوی طبع لاهور (تاریخ طبع ندارد)
(٦٥) تذکرهٔ علماء هند از رحمان علی هندی طبع لکهنو ١٩١٤ م
(٦٦) تذکره گلزارابرار (خطی)ازمحمد غوثی بن حسین مندوی حدود ٩٩٨ ق در احوال اولیای هند
(٦٧) تذکرهٔ نشتر عشق (خطی) از

حسین قلی خان عظیم آبادی تالیف ۱۲۳۳ق (نسخهٔ خطی پوهنتون پنجاب - لاهور)

(۶۸) ترجمان القرآن (اردو) از مولانا ابوالکلام آزاد، جلد دوم، طبع هند

(۶۹) ترجمه و شرح حدود العالم از مینارسکی طبع اکسفورد ۱۹۳۷م (انگلیسی)

(۷۰) ترکستان از بارتولد (انگلیسی) طبع لندن ۱۹۲۸م

(۷۱) تزک بابری (بابرنامه) از ظهیر الدین بابر متوفی ۹۳۷ ق. ترجمه فارسی عبدالرحیم خان خانان، طبع بمبئی ۱۳۰۸ق

(۷۲) التفهیم لاوائل صناعة التنجیم از ابوریحان البیرونی تالیف ۴۲۰ق طبع همائی تهران ۱۳۱۸ ش

(۷۳) تقویم البلدان از ابو الفدأ، طبع پاریس ۱۸۴۰م

(۷۴) تمدن ایرانیان خاوری از گیگر المانی، طبع بمبی

(۷۵) التنبیه والاشراف از علی بن حسین مسعودی طبع قاهره ۱۳۵۷ ق

(۷۶) تورات (کتاب مقدس اردو) طبع میرزاپور هند ۱۸۷۰م

(۷۷) تیسیر الوصول الی جامع الاصول از عبدالرحمن ابن الدیبع شیبانی متوفی ۹۴۴ ق طبع قاهره ۱۳۴۶ق

(۷۸) جامع التواریخ از قاضی فقیر محمد تالیف ۱۲۵۰ق در کلکته: طبع کلکته ۱۸۳۶م طبع لکهنو ۱۸۷۱م

(۷۹) جامع التواریخ از رشید الدین وزیر در ۷۰۴ ق طبع تهران ۱۳۳۸ ش و ذیل جامع التواریخ از حافظ ابرو طبع تهران ۱۹۳۷ م

(۸۰) جامع الصغیر از جلال الدین سیوطی متوفی ۹۱۱ ق طبع قاهره ۱۹۳۹ م

(۸۱) جغرافیای تاریخی ایران از بارتولد، ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۰۸ ش

(۸۲) جوامع الحکایات از محمد عوفی (نسخهٔ خطی کابل)

(۸۳) جهانکشای جوینی از عطا ملک جوینی از ۶۵۰ تا ۶۵۸ ق درسه جلد طبع لیدن ۱۹۱۲ - ۱۹۳۷ م

(۸۴) چهار مقاله از احمد نظامی عروضی سمرقندی (حدود ۵۵۰ ق) طبع و تحشیه و تعلیق دکتور معین، تهران ۱۹۵۶م

(۸۵) چچ نامه از علی بن حامد کوفی طبع دهلی ۱۹۳۹ م

(۸۶) حبیب السیر از خواند میر هروی طبع بمبی ۱۲۷۳ ق

(۸۷) حدود العالم از مولف نامعلوم (ابن فریغون؟) تالیف ۳۷۲ ق طبع تهران ۱۳۵۲ ق

(۸۸) حدیقة الحقیقه از مجدود بن آدم سنائی غزنوی (متوفی حدود ۴۲۵ ق) طبع مدرس رضوی تهران ۱۹۵۰ م

(۸۹) حماسهٔ ملی ایران از نولدکه ترجمه فارسی طبع تهران ...

(۹۰) حیات و اوقات سلطان محمود از دکتور ناظم، ترجمه فارسی عبدالغفور امینی، طبع کابل ۱۳۱۸ش

(۹۱) حیات فخر کائنات، از لطف الله احمد؟

ترجمهٔ فارسی طبع لاهور ۱۳۰۵ ش
از نشرات مرحوم شیرخان خروتی .
(۹۲) حیات افغانی، از دپتی حیات خان
دراردو ، طبع لاهور ۱۸۶۷ م
(۹۳)حیات محمد (صلعم) از دکتور هیکل
مصری ، طبع قاهره
(۹۴)خزائن الفتوح از امیرخسرو دهلوی
طبع هند .
(۹۵) خلاصة التواریخ ازمنشی سجانرای
پتیالوی تالیف ۱۱۱۰ ق طبع
دهلی ۱۹۱۸ م
(۹۶) خطوط اساسی بودیزم از هدسن
جلد اول . (انگلیسی) طبع لندن
(۹۷)خورده اوستا، ترجمه فارسی ازپور
داؤد ، طبع ایران لیگ بمبی ۱۹۳۱ م
(۹۸) داستان ترکتازان هند از میرزا
نصرالله فدایی طبع حیدر آباد دکن
۱۲۹۲ ق
(۹۹) دائرة المعارف بطرس بستانی طبع
بیروت ۱۸۷۷ م
(۱۰۰)دائرة المعارف اسلامی(انگلیسی)
طبع لیدن ۱۹۱۳ ـ ۱۹۳۸ م
(۱۰۱)دزة الاخبار (ترجمه فارسی تتمه
صوان الحکمه) طبع لاهور ۱۹۳۵م
(۱۰۲) دروازه های هند (انگلیسی)
از تهوماس هولدچ. طبع لندن ۱۹۱۰م
(۱۰۳) دستور الوزراء از غیاث الدین
خواند میر متوفی حدود ۹۴۲ ق
تالیف ۹۱۵ ق طبع سعید نفیسی
در تهران ۱۳۱۷ ش
(۱۰۴)دمیة القصراز علی بن حسن باخرزی
طبع حلب ۱۹۳۰ م
(۱۰۵) دول اسلامیه از خلیل ادهم در
تورکی طبع استانبول ۱۹۲۷ م
(۱۰۶) دیوان سنایی غزنوی طبع مدرس
رضوی تهران ۱۳۲۰ ش
(۱۰۷) دیوان فرخی ابوالحسن علی بن
جولوغ سیستانی (حدود ۴۱۰ق)
طبع تهران ۱۳۱۱ ش
(۱۰۸) دیوان ناصر خسرو قبادیانی
متوفی حدود ۴۸۱ ق . طبع تهران
۱۳۳۹ ش
(۱۰۹) دیوان انوری طبع سعید نفیسی
تهران ۱۳۳۷ ش
(۱۱۰) دیوان منوچهری، طبع دبیرسیاقی،
تهران ۱۳۳۸ ش
(۱۱۱) دیوان مختاری : از بهاء الدین
عثمان بن عمرغزنوی حدود ۵۰۰ ق.
طبع جلال همائی درتهران ۱۳۴۱ش
(۱۱۲) دیوان لغات الترك از محمود
کاشغری تالیف ۴۶۶ ق چاپ مطبع
عامره استانبول ۱۳۳۵ ق
(۱۱۳) راحة الصدور از محمد بن علی
راوندی طبع تهران ۱۳۳۳ ش
(۱۱۴) روضات الجنات فی اوصاف مدینة
هرات : از معین الدین اسفزاری
مقتول ۹۰۳ ق
نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب لاهور
(۱۱۵) روضة اولی الالباب (تاریخ
بناکتی) از فخرالدین داؤد بن محمد
بناکتی تالیف ۷۱۷ ق (خطی)

(۱۱۶) روضة الصفا از میرخواند هروی طبع نولکشور هند .
(۱۱۷) روز گارنو (مجله) شماره ۳ طبع لندن .
(۱۱۸) رهنمای دانشوران : ازسید علی اکبر قمی طبع قم ۱۳۲۸ ش
(۱۱۹) ریاض الشعره ازواله داغستانی نسخهٔ خطی کابل .
(۱۲۰) زبانهای پامیر از توما سچك (حواله بالواسطه) .
(۱۲۱) زبدة النصره ازعمادالدین کاتب اصفهانی
طبع لیدن ۱۸۸۹ م
(۱۲۲) زین الاخبارازعبدالحی گردیزی طبع تهران ۱۳۱۵ ش ـ طبع نفیسی تهران ۱۳۳۳ ش .
(۱۲۳) ژوندون : طبع کابل ۱۵ سرطان ۱۳۴۱ ش
(۱۲۴) سالنامه پارس طبع تهران ۱۳۱۷ ش
(۱۲۵) سبك شناسی : از محمد تقی ملك الشعراء بهارخراسانی متوفی ۱۳۳۰ ش طبع دوم تهران ۱۳۳۷ ش
(۱۲۶) سراج اللغات از سراج الدین علیخان آرزو تالیف ۱۱۴۷ ق (خطی)
(۱۲۷) سنی ملوك الارض از حمزه بن حسن اصفهانی تالیف ۳۵۱ ق طبع برلن ۱۳۴۹ ق
(۱۲۸) سیر العارفین از مولانا جمالی متوفی ۹۴۲ ق طبع رضوی دهلی ۱۳۱۱ ق
(۱۲۹) سیرالاقطاب : از الله دیه بن عبدالرحیم چشتی . تالیف ۱۰۵۶ ق . طبع لکهنو ۱۸۸۹ م و ۱۹۱۳ م
(۱۳۰) سیرالمتأخرین ازغلام حسین طبع نولکشور هند .
(۱۳۱) سیرت السلطان جلال الدین منکبرنی از محمد بن احمد نسوی . طبع پاریس ۱۸۹۱ م
(۱۳۲) شاهان افغان در هند از توماس (انگلیسی) طبع لندن
(۱۳۳) شهباز (روزنامه پشاور) ستمبر ۱۹۵۱ م
(۱۳۴) صبح گلشن (تذکره) ازعلی حسن خان طاهر بهوپالی تالیف ۱۲۹۵ ق طبع بهوپال هند ۱۲۹۵ ق
(۱۳۵) الصحاح ازابونصر اسماعیل بن حماد الجوهری متوفی ۳۹۳ ق . طبع قاهره .
(۱۳۶) صراح ترجمه فارسی صحاح از محمد بن عمر قرشی طبع نولکشور هند ۱۳۰۵ ق
(۱۳۷) صفة الصفوه از سبط ابن جوزی مقتول ۶۵۶ ق طبع حیدرآباددکن ۱۳۵۵ ق
(۱۳۸) صولت افغانی ازمحمد زردادخان ناغرافغان ، طبع نولکشور هند ۱۸۷۶ م
(۱۳۹) صورة الارض از ابوالقاسم ابن حوقل نصیبی . طبع لیدن ۱۹۳۸ م
(۱۴۰) طبقات اکبری ، از نظام الدین احمد هروی طبع کلکته ۱۹۳۱ م
(۱۴۱) طبقات محمود شاهی : از فیض الله

بن زین العابدین بن حسام بنیانی در حدود ۹۰۷ق .

نسخهٔ خطی پشاور (رک : تاریخ محمود شاهی)

(۱٤۲) طبقات ناصری از منهاج سراج جوزجانی طبع اول عبدالحی حبیبی جلد اول درکویته وکابل ۱۳۲۸ش جلد دوم طبع لاهور ۱۹۵٤ م

(۱٤۳) طبقات ناصری : (٦) طبقه طبع ولیم ناسولیس درکلکته۱۸٦٤م

(۱٤٤) طبقات ناصری : ترجمهٔ انگلیسی راورتی ۲جلد طبع لندن ۱۸۸۱ م

(۱٤۵) ظفرا لوا له بمحمد و آله تالیف عبدالله محمد بن عمردرحدود ۱۰۱٤ق طبع دینس راس درلندن ولیدن ۱۹۱۰/ ۱۹۱۹ م درسه جلد

(۱٤٦) ظفرنامه ازشرف الدین علی یزدی درتاریخ تیمور، طبع تهران ۱۳۳٦ش

(۱٤۷) عجائب الاسفار ابن بطوطه وحواشی اردو از محمد حسین ، طبع لاهور ۱۸۹۸ م

(۱٤۸) العرب قبل الاسلام ازجرجی زیدان طبع قاهره ۱۹۰۸ م

(۱٤۹) عیون الانباء عن طبقات الاطباء ، از ابن ابی اصیبعه در ٦٤۳ ق . طبع قاهره ۱۲۹۹ ق .

(۱۵۰) غریب القرآن ازابو بکرسجستانی طبع قاهره ۱۳٤۳ ق

(۱۵۱) غیاث اللغات از غیاث الدین رامپوری تالیف (۱۲٤۱ ق) طبع نولکشور لکهنو ۱۹٤۰ م

(۱۵۲) فارس نامه از ابن بلخی ، طبع کمبرج ۱۹۲۱م

(۱۵۳) فتوح البلدان ازاحمد بن یحیی بن جابر بلاذری متوفی ۲۷۹ ق طبع قاهره ۱۳۱۸ ق

(۱۵٤) فتوح السلاطین ازمولانا عصامی تالیف ۷۵۰ ق طبع آگره ۱۹۳۸ م

(۱۵۵) فرهنگ آنندراج ازمحمد پادشاه شاد تالیف ۱۲۹۸ ق طبع دبیرسیاقی تهران ۱۳۳۵ ش

(۱۵٦) فرهنگ اوستا از بروچه طبع بمبئی ۱۹۲۱ م

(۱۵۷) فرهنگ ستنگاس : فارسی به انگلیسی . طبع لندن ۱۹۵۷ م

(۱۵۸) فرهنگ نوبهار طبع تهران ۱۳۱۰ش

(۱۵۹) فرهنگ نظام ازسید محمدعلی داعی الاسلام متوفی ۱۹٤۵ م . طبع حیدر آباد دکن ۱۹۳۹ م ۵ جلد

(۱٦۰) الفهرست ابن ندیم (حدود ۳۷۷ ق) طبع قاهره ۱۳٤۸ ق

(۱٦۱) فقه اللغه از ابومنصور نیشابوری ثعالبی متوفی ٤۲۹ ق طبع بیروت ۱۹۰۳ م

(۱٦۲) فوائد الفواد از خواجه حسن علاء سجزی تالیف حدود ۷۲۵ ق طبع لکهنو ۱۳۰۲ ق

(۱٦۳) قاموس الاعلام (تورکی) از شمس الدین سامی طبع استانبول ۱۳۱٤ ق .

(۱٦٤) قاموس از مجدالدین محمد

فیروزآبادی متوفی ۸۱۷ ق طبع قاهره ۱۲۷۲ ق
(۱۶۵) قاموس هندی به انگلیسی از دنکن فوربس طبع لندن ۱۸۰۷ م
(۱۶۶) قران السعدین از امیر خسرو دهلوی، طبع هند.
(۱۶۷) قرآن عظیم
(۱۶۸) کابل (مجله) جلد چهارم طبع کابل ۱۳۱٤ ش
(۱۶۹) الکامل فی التاریخ از علی بن احمد ابن اثیر متوفی ۶۳۰ ق طبع لیدن ۱۸۶۳ م
(۱۷۰) کاوه (مجله) طبع برلن ۱۳۳۹ ق
(۱۷۱) کتاب الجماهر از ابوالریحان البیرونی طبع حیدرآباد دکن
(۱۷۲) کتاب الهند از البیرونی ترجمه اردو طبع دهلی ۱۹٤۱ م ومتن عربی طبع حیدرآباد دکن ۱۹۵۸ م
(۱۷۳) کتلاگ مخطوطات فارسی موزهٔ برطانیه. از دکتور ریوطبع لندن ۳ جلد ۱۸۷۹ ـ ۱۸۹۵ م (انگلیسی)
(۱۷٤) کشف الظنون از حاجی خلیفه مصطفی بن محمد متوفی ۱۰۶۷ ق طبع استانبول ۱۳۱۱ ق
(۱۷۵) الکنی والاسماء از محمد بن احمد دولابی رازی (۲۲٤ / ۳۱۰ ق) ۲ جلد طبع حیدرآباد دکن ۱۳۲۲ ق
(۱۷۶) کیمبرج هستری آف اندیا، ترتیب سر ولسیلی هیگ. طبع کیمبرج انگلستان ۱۹۲۸ م جلد سوم
(۱۷۷) گاتها (جزوی از اوستا) ترجمه وتفسیر پورداود، طبع ایران لیگ بمبئی ۱۳۰۵ ش
(۱۷۸) گزیتیر هند جلد ۶ / ۸ طبع اکسفورد ۱۹۰۷ ـ ۱۹۰۸ م
(۱۷۹) گلشن روه (انتخابات نثرو نظم پښتو) از جارج راورتی کپتان لشکر انگلیس در هند. طبع هرتفورد ۱۸۶۰ م
(۱۸۰) لباب الالباب: از محمد عوفی بخاری، ۲ جلد طبع لیدن ۱۹۰۶ م
(۱۸۱) لب التواریخ از یحیی بن عبداللطیف قزوینی طبع تهران ۱۳۱٤ ش
(۱۸۲) لسان العرب از محمد بن منظور افریقی (متوفی ۷۱۱ یا ۷۱۶ ق) طبع بولاق قاهره ۱۲۹۹ / ۱۳۰۸ ق.
(۱۸۳) لطائف الاخبار از رشیدخان بدیع تونی (خطی)
(۱۸٤) لطایف اللغات: از عبداللطیف بن عبدالله کبیر از سکنه بغیر (شرقی افغانستان) طبع تهران درآخر مثنوی چاپ کلاله خاور ۱۳۱۹ ش
(۱۸۵) مادرزبان دری: تحلیل کتیبه سرخ کوتل بغلان. ازعبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳٤۲ ش
(۱۸۶) المباحث المشرقیه: از امام فخرالدین محمد بن عمر رازی (۵٤٤ / ۶۰۶ ق) طبع حیدرآباد دکن
(۱۸۷) متون پهلوی: طبع دستور جاماسپ دربمبئی ۱۹۱۳ م
(۱۸۸) مجمل التواریخ والقصص از مؤلف نامعلوم درسنه ۵۲۰ ق

طبع بهار ، تهران ۱۳۱۸ ش

(۱۸۹) مجمل فصیحی : از فصیح احمد بن محمد خوافی در حدود (۸٤٥ ق) سه جلد ، طبع مشهد ۱۳٤۰ ش

(۱۹۰) مجمع الفصحاء از رضاقلی هدایت متوفی ۱۲۸۸ ق . طبع سنگی تهران ۱۲۹٥ ق ـ طبع دوم در (٦) جلد چاپ تهران ۱۳۳۹ ش

(۱۹۱) مجمع المضامین از قمرالدین کوکب نسخهٔ خطی کابل

(۱۹۲) مجمع النفایس : از سراج الدین علی خان آرزو اکبرآبادی . تالیف ۱۱٦٤ق . (خطی)

(۱۹۳) مجله شرق ، طبع تهران ۱۳۱۰ش

(۱۹٤) مجلهٔ اورینتل کالج میگزین طبع لاهور

(۱۹٥) مجلهٔ علی گره میگزین طبع علی گره جنوری ۱۹۳٤م

(۱۹٦) مجله کلیة الاداب جامعه قاهره جلد ۱۲ شماره اول می ۱۹٥۰ م طبع قاهره

(۱۹۷) المختصر فی اخبار البشر از ملک المؤید ابوالفدا متوفی ۷۳۲ق طبع قاهره ۱۲۸٦ق

(۱۹۸) مختصر الدول از ابی الفرج بن اهرون معروف به ابن العبری متوفی ۱۲۸٦م طبع بیروت ۱۸۹۰م

(۱۹۹) مدار الافاضل ازالله داد فیضی سهرندی تالیف ۱۰۰۱ق طبع لاهور ۱۳۳۷ ش

(۲۰۰) مرآت الجنان از شیخ عبدالله یافعی یمنی متوفی ۷٦۸ق طبع حیدر آباد دکن ۱۳۳۸ در ٤ جلد .

(۲۰۱) مراصد الاطلاع از صفی الدین عبدالمومن بغدادی متوفی ۷۳۹ ق طبع سنگی تهران ۱۳۱٥ق طبع قاهره در سه جلد ۱۹٥٤ م

(۲۰۲) مروج الذهب : از ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسعودی تالیف ۳۳٦ق طبع پاریس ۱۸۷۷ م طبع قاهره ۱۹۳۸ م

(۲۰۳) مسالک الممالک از ابو اسحاق ابراهیم بن محمد اصطخری در ۳٤۰ق متوفی ؟ طبع دخویه در لیدن ۱۸۷۰م ترجمهٔ فارسی طبع تهران ۱۳٤۰ق

(۲۰٤) مسالک الممالک از ابوالقاسم عبیدالله مشهور به ابن خرداذبه تالیف حدود ۲۳۰ ق . طبع لیدن ۱۳۰٦ ق

(۲۰٥) مسکوکات هند درقرون وسطی (انگلیسی) تالیف کنینگهم طبع لندن

(۲۰٦) مطلع سعدین : از عبدالرزاق سمرقندی متوفی ۸۸۷ق طبع لاهور در سه جلد ۱۹٤۱ر ۱۹٤۹ م

(۲۰۷) معجم البلدان : از یاقوت حموی متوفی ٦۲٦ق طبع قاهره ۱۳۲۳ق

(۲۰۸) معجم الادباء :
ارشاد الاریب الی معرفة الادیب از یاقوت حموی .
طبع قاهره ۱۹۰۷ـ۱۹۲٥م

(۲۰۹) معجم الانساب والاسرات الحاکمه از زامباور، ترجمه عربی طبع قاهره ۱۹٥۱ م

(۲۱۰) مفتاح التواریخ از ولیم بیل

انگلیسی طبع لکهنو

(۲۱۱) مفاتیح العلوم از ابو عبدالله محمد بن احمد خوارزمی در حدود ۳۷۰ ق طبع اول در لیدن ۱۸۹۵م طبع قاهره ۱۳۴۲ ق.

(۲۱۲) مقدمهٔ بارتولد بر حدود العالم، طبع لنین گراد ۱۹۳۰م

(۲۱۳) منتخب اللغات: از عبدالرشید حسینی تتوی تالیف ۱۰۴۶ق.
طبع نولکشور لکهنو ۱۹۱۲م

(۲۱۴) منتخب التواریخ: از عبدالقادر بن ملوکشاه بداونی.
طبع کلکته ۱۸۶۹ م

(۲۱۵) منتخبات آثار جغرافی البیرونی.
طبع زکی ولیدی توغان، دهلی

(۲۱۶) منتخبات ادبیات فارسی از بدیع الزمان فروزانفر.
طبع تهران

(۲۱۷) منتهی الارب: از عبدالرحیم صفی پوری طبع لاهور ۱۹۲۵ م

(۲۱۸) المنجد فی اللغة والادب والعلوم: از لویس معلوف یسوعی و فردینان توتل طبع بیروت ۱۹۵۶ م

(۲۱۹) موزیم جورنال پشاور، شماره ۲ جلد ۵

(۲۲۰) میخانه (تذکره) از عبدالنبی قزوینی تالیف ۱۰۲۸ ق. طبع اول لاهور ۱۹۲۶ م طبع دوم تهران ۱۳۴۰ ش

(۲۲۱) نامهٔ دانشوران از حسین طالقانی وغیره طبع تهران ۱۲۹۶ - ۱۳۱۲ ق

(۲۲۲) نجوم الفرقان: از فلوگل المانی.
طبع لبزیک ۱۸۹۸ م

(۲۲۳) نزهة الخواطر: از عبدالحی لکهنوی متوفی ۱۳۴۱ ق. طبع حیدرآباد دکن ۱۹۴۷ م

(۲۲۴) نزهة القلوب: از حمدالله مستوفی.
تهران ۱۳۳۶ ش

(۲۲۵) نصاب الصبیان ابو نصر فراهی
طبع هند.

(۲۲۶) نگارستان از قاضی احمد بن محمد معروف به غفاری تالیف ۹۵۹ ق
نسخه خطی موزهٔ پشاور.

(۲۲۷) وفیات الاعیان: از احمد بن محمد مشهور به ابن خلکان متوفی ۶۸۱ ق.
طبع قاهرهٔ ۱۹۴۹ م

(۲۲۸) هفت قلزم از قبول احمد هندی.
طبع نولکشور لکهنو ۱۸۹۱ م

(۲۲۹) یتیمة الدهر: از امام عبدالملک ثعالبی نشابوری متوفی ۴۲۹ ق طبع قاهره ۱۹۳۴ م

(۲۳۰) یادداشتهای محمد قزوینی جلد ششم طبع تهران ۱۳۴۱ ش

(۲۳۱) یادداشت های موزه پشاور از عبدالشکور (انگلیسی) طبع پشاور ۱۹۴۸ م

(۲۳۲) یوسفزئی افغان از الله بخش یوسفی بزبان اردو طبع دوم کراچی ۱۹۶۰ م

(۲) فهرست عناوین جلد دوم طبقات ناصری

(فهرست عناوین جلد اول در آخر همان جلد از صفحهٔ ۴۹۸ تا ۵۰۱ طبع شده است)

الطبقة الثانية والعشرون، ذکر ملوك شمسیه هند صفحه اول جلد دوم

الطبقة الثالثة والعشرون



(۲) فهرست تعلیقات عبدالحی حبیبی

برطبقات ناصری آغاز آن از صفحه ۲۲۳



(٤) اعلام اشخاص واسمهای جغرافی و نامهای کتب

جلد اول و دوم

درین فهرست اسمایی شامل اند که در متن طبقات ناصری آمده اند و اعلام حواشی گرفته نشده ، پیش از اسمای جغرافی چلیپا گذاشته شده ، و بدین علامت ازاسمای اشخاص امتیاز داده شد ، درین فهرست (رك) مخفف رجوع کنیداست .

ب

ص

ض

ط

گ

(ختم فهرس جلد اول)

فهرست جلد دوم

ب

پ

ت

ج

ش،ص

(ختم فهرست جلد دوم)



(۵) فهرست شجرهای دودمانهای شاهی

شجرهای دودمان های معروف پادشاهان خراسان که از طرف عبدالحی حبیبی ترتیب و بجلد اول کتاب الحاق شده

تصحیح

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۹	وزجانی	جوزجانی
۲	۸	السلمطنه	السلطنه
»	»	ین	یمین
۳	۲۳	برحاست	برخاست
۵	۲۰	بالملتان	بلاد ملتان
۷	۸	اتیمر	ایتمر
۸	۲۳	حسین	حسن
۱۴	۲۰	بگذشنند	بگذشتند
۱۸	۲۰	مهرمان	مهربان
۱۹	۱۰	دوعشر	وعشر
۲۰	۵	(۴)	(۳)
۳۱	۷	اقط	اقطاع
۳٦	۳	(۱)	حذف شود
»	۳۰	(۴)	(۱)
»	۱۴	اونفس	ونفس
۴۲	۱	لکنهوتی	لکهنوتی
۴۷	۲۱	وانم	توانم
۴۸	۳	کربت	کریت
۴۸	۱۵	ط ب	طاب
۴۹	۲۸	(٦)	(٦)مط
۵۳	٦	کربمات	کرامات
۵۸	۳۰	مط	مط: افتاد
٦۲	۲۳	[۱۹۵]	[۱۵]
٦۳	۳	هیچ	پیچ
٦۸	۱۸	باامداد	بامداد
۷۱	۳	جنید	جیند
۷۳	۱۵	پنجشبه	پنجشنبه
۷۵	۳	(۱۱)	(۱۰)
۷۹	۴	نصرأم	نصرهم
۸۰	۴	بو(دند)	بود(ند)
»	»	آور(دند)	آورد(ند)

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۳	۳۰	کتناس	کناس
۸۴	۱	ذلک	فلک
۸٦	۱۷	مهود	معهود
۸۸	۵	تاصر	ناصر
۹۰	۲٦	الجمه	الجمعه
۹۳	۱۳	الاذن	الآذان
۱۰۵	۲٦	اتدار	اترار
۱۲۴	۲۰	فی الحمله	فی الجمله
۱۲۵	۱۱	اقی	باقی
۱۳۳	۲۲	نیزوری	نیزه وری
۱۴۹	۱۵	تو ینان	نوینان
۱۴۷	۴	تتگری	تنگری
»	٦	عجسم	عجم
۱۵۰	۱٦	عزیمیت	عزیمت
۱۵۴	۲۱	شان داده	نشان داده
۱۵٦	۲۵	ناحیه	ناصیه
۱۵۸	۲۲	کشان	کاشان
۱٦٦	۱۲	عیله	علیه
۱٦۸	۲۵	کستی	کیستی
۱۷۱	٦	وبطرف	بطرف
۱۷۳	۲۲	(۱)	(۳)
۱۷۴	۲۸	مهلمه	مهمله
۱۸۴	۲۸	دررادرتی	وراورتی
۱۸۵	۱۸	یدی	بدی
»	»	حبوسم	محبوسم
۱۹۰	۱۴	الخافه	الخلافه
۱۹۴	۲	المومینن	المومنین
۱۹۹	۲۰	میسدارد	میدارد
۲۰۰	۱۰	فسارغ	فارغ
۲۰۴	۱۰	گه بر	که بر
۲۱۸	۱۱	جلمه	جمله

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۲۶	۵	مروالرد	مروالرود
»	۱۰	مرد	مرو
»	۲۴	ربوشان	ربوشاران
۲۲۸	۲۶	حکمدارانان	حکمداران
۲۳۷	۱۰	دربارغو	دربارغور
۲۳۹	۲۲	راززبان	را اززبان
۲۵۰	۱۵	جعاعت	جماعت
۲۵۳	۳	وهکد	وهکذا
۲۵۷	۱۶	مصاجت	مصاحبت
۲۵۸	۲۲	طبقاب	طبقات
۲۷۸	۱۱	داراد	دارد
۲۸۰	۲۹	وی باعمادی	دی باعمادی
۲۸۱	۵	فاسی	فارسی
۲۸۵	۴	لخط	لحظه
۲۸۸	۹	روایت	روات
۲۹۱	۱۴	وپسر	وداستان پسر
۲۹۳	۱۶	علاده	علاوه
۲۹۷	۱۳	اردواسپ	اروادسب
۳۰۲	۱۰	تربیت	ترتیب
۳۰۳	۲۲	باباخرزی	باخرزی
۳۱۳	۸	باشد	نباشد
۳۲۳	۲۹	اعراده	عراده
۳۲۸	۱۵	ستاد	استاد
»	۲۸	درل	دردل
۳۳۴	۳۰	الکاهل	الکامل
۳۳۵	۲۳	ناحیی‌یی	ناحیتی
۳۴۱	۱۱	لی‌ستریخ	لی‌سترینج
۳۴۲	۲	ملک قطب الدین مکرر طبع شده	
۳۴۸	۵	احف	احنف
۳۵۰	۲۹	مجمع	جامع
۳۵۲	۲۳	انتخبات	انتخابات
۳۵۷	۱۷	شتیکک	شیتکک

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۶۲	۱۵	حـر	خـر
۳۷۸	۳	التتمش	التتمش
»	»	غ م	عزم
۳۸۳	۱۹	شمس‌ن	شمس‌الدین
۳۸۴	۲۰	زودمزاسلا	زودزاسلام
۳۸۱	۱۵	۵۳	۵۲
۳۸۲	۱۱	۳۶	۵۳
۳۹۵	۶	ز نـه	غزنه
۳۹۶	۵	۲۱۲	۲-۳
۳۹۶	۲۸	هیمن	همین
۳۹۸	۸	عاملش	عالمش
۳۹۸	۹	پادشاهای	پادشاهان
۴۰۳	۱۱	جنگلها	جنگها
۴۰۵	۱۵	نمتیوان	نمی‌توان
۴۰۹	۳۰	امام	وفات امام
۴۱۲	۴	نا ر د	ناردین
۴۱۵	۴	سر سنبر	سرسبز
۴۱۵	۷	سطع	سطح
۴۱۵	۲۰	زهیـ	زهیری
۴۱۷	۱۰	معنه	معمی
۴۱۸	۲۶	وانقر	وانفر
۴۱۹	۱۱	ونجم	نجم
۴۲۱	۱۸	بریـ	بریل
۴۲۳	۲۴	۴۷	۳۴۷
۴۳۰	۲۳	تعظ	تعظیم
۴۳۴	۲۰	منکیرنی	منکبرنی
۴۳۴	۲۱	کیتبه	کتیبه
۴۳۶	۷	مختلفو	مختلف
۴۳۷	۲۰	تعلییقات	تعلیقات
۴۳۷	۲۱	کملچ	کماچ
۴۴۲	۷	حطی	خطی
۴۴۲	۱۱	یز	نیز

توضیح

جلد اول طبقات ناصری چند ماه قبل در (۵۰۱) صفحه نشر شد . ولی فهارس مفصل رجال واماکن ومضامین با تعلیقات آن در آخر همین جلد موجود است .

در تعلیقات آخر ، شرح حال مفصل مؤلف کتاب ، قاضی منهاج سراج نیز داده شده است .

دولتی مطبعه

A GENERAL HISTORY OF ASIA

TABAQAT-I-NASIRI

By

MINHAJ-I-SIRAJ-I-JUZJANI

Vol. 2

Edited with Commentary. Notes, Indices and Biography

of the author

By

ABDUL HAI HABIBI

Published By Historical Society of Afghanistan

Second Edition

Government Printing House

Kabul 1964